از هجرت تا رحلت

مؤلف: على اكبر قرشى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم:

الحمدالله رب العالمين صلى الله على محمد و آله الطاهرين و اللعن على اعدائهم اجمعين

كتاب از هجرت تا رحلت چنانكه از نامش پيدا است شرح حال احوال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ده سال حياتش در مدينه منوره است. اين شرح احوال به سالهاى بعد از هجرت تقسيم شده و معين گرديده كه هر جريان در چه سالى اتفاق افتاده است.

فرق اين كتاب با كتابهاى ديگر در اين است كه اين كتاب به تشريع احكام و تاريخ تشريع آنها بيشتر عنايت كرده است مثلا نماز جمعه كى تشريع شد و چگونه رسميت يافت؟ نماز سفر از كدام سفر آغاز گرديد؟ نماز خسوف و كسوف در رابطه با چه پيشامدى بود؟ تحريم خمر در چه جريانى واقع شد؟ سنگسار كردن زناكار چگونه و چه وقت تشريع گرديد؟ كتاب معاقل كه درباره ديات بود و حضرت آن را از غلاف شمشيرش مى آويخت در چه وقت نوشته شد؟ نمازهاى يوميه چه وقت هفده ركعت شدند؟ تحريم ازدواج با كفار چگونه تشريع گرديد؟ حد محارب و حكم لعان در چه جريان يا زمانى بود؟ و دهها حكم نظير آن از احكام فردى اجتماعى و حكومتى كه خواننده ضمن مطالعه شرح و احوال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشتر با اين جريان ها آگاه خواهد شد. بيشترين داعى مؤ لف در نوشتن اين كتاب همين مزيت ها بوده است، سعى شده مطالب كتاب از منابع مطمئن و دست اول نقل شود تا بر اطمينان آن بيفزايد.

خدايا به آبروى محمد و آل محمد - صلوات الله عليهم - مؤمنين و مؤمنات را از اين كتاب بهره مند فرما و از مؤ لف قبول فرموده در يوم لاينفع مال و بنون سبب مغفرتش گردان انك قريب مجيب

سيد على اكبر قرشى 19 / 11 / 1368 اروميه 13 رجب 1410

# هجرت

مشركان مكه از پيشرفت و گسترش اسلام پيوسته در بيم و هراس ‍ بودند و شكست و زوال خود را نزديك و نزديكتر مى ديدند از اين رو در دارالندوة (1) گرد آمده، به فكر چاره افتادند.

ابوجهل كه از سخت ترين دشمنان اسلام بود، گفت: اى جماعت قريش احدى از عرب محترم تر از ما نبود و ما در حرم امن الهى بوديم، عرب هر سال دو بار به مكه مسافرت مى كرد و كسى در ما طمع نداشت تا آن كه محمد در ميان ما پيدا شد، ما او را بسبب صلاح و امانتش امين نام نهاده بوديم، ولى مدتى مى گذرد كه رسول خداست. از اين رو خدايان ما را بد گفت، ما را سفيه و بى خرد ناميد، جوانان ما را فاسد كرد و جمع ما را به افتراق كشانيد.

سب الهتنا و سفه احلامنا و افسد شباننا و فرق جماعتنا راءى من آن است كه كسى را مأمور كنيم او را پنهانى بكشد. اگر بنى هاشم نيز خوبنها خواستند ده برابر خونبها به آنها مى دهيم.

اين پيشنهاد رد شد؛ چرا كه گفتند، بنى هاشم تحمل ندارد، قاتل او را زنده ببينند. نيز بالاخره انتقام مى كشند و جنگ و تباهى به وجود مى آيد و حرم به آشوب كشيده مى شود.

ديگرى گفت: نظر من آن است كه محمد را در خانه اى زندانى كنيم و قوت لايموتى به او بدهيم تا سرانجام بميرد؛ چنان كه زهير و نابغه مردند. اين پيشنهاد نيز رد شد كه قوم محمد (: بنى هاشم) اين اهانت را تحمل نمى كنند و چون موسم آمدن عرب به مكه رسد جمع شده و آزادش مى كنند و آنگاه سحر و جادويش مردم را مى فريبد.

نظر سوم آن بود كه او را از مكه خارج كنند و با فكر آسوده به عبارت خدايان بپردازند. اين نظر نيز مردود شناخته شد؛ زيرا گفته شد كه محمد خوش قيافه و داراى زبان فصيح و جادوگر ماهرى است و چون ازمكه خارج شود نزد قبائل عرب مى رود و آن ها را به خود مؤمن مى كند و روزى با سواره و پياده به شما حمله مى كند و آن روز علاجى نتوانيد كرد.

پيشنهاد چهارم آن بود كه از هر تيره اى از تيره هاى قريش يك مرد مشهور انتخاب شود حتى يك نفر هم از بنى هاشم، و آن وقت همه يكباره به او حمله كرده به قتلش درآورند و به آنها سه برابر خونبها ميدهيم؛ حتى اگر ده برابر هم خواستند مى پردازيم. اين نظر به اتفاق آراء تصويب گرديد. سرانجام پانزده نفر از جمله ابولهب عموى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انتخاب كردند كه آن حضرت را بكشند (2) آنگاه از مجلس مشورت پراكنده شده، قرار گذاشتند كه نقشه را شب هنگام اجرا كنند و كسى را از آن تصميم خبر ندهند. شب موعود، ابولهب گفت: شب مناسب نيست. منتظر بمانيم وقت صبح حمله كرده كارش را بسازيم، بنابراين در اطراف منزل آن حضرت به انتظار ايستادند.

در اين هنگام آيه و اذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك او يقتلوك او يخرجوك و يمكرون و يمكرالله والله خير الماكرين (3) و به اين ترتيب خداوند رسولش را از تصميم و توطئه آنان آگاه ساخت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور به هجرت و خروج از مكه شد و از على عليه‌السلام خواست كه در بستر او بخوابد تا فكر كنند، كه او در بستر است. على عليه‌السلام با كمال اخلاص قبول كرد و در بستر آن حضرت آرميد، كفار فكر مى كردند كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در فراش خوابيده است، ولى آن حضرت در حالى سوره يس را تا فاغشيناهم فهم لايبصرون (4) مى خواند، مشتى خاك بر آنها افكند و از ميان آنها گذشت و به هدايت جبرئيل به طرف كوه ثور رفت و در راه ابوبكر را ديد. او را نيز با خود برد داخل غار ثور گرديدند.

چون صبح روشن شد، كفار به منزل حضرت حمله كرده و به طرف بسترش پيش رفتند، على عليه‌السلام از بستر بيرون جهيد و ايستاد، و فرمود: چه شده چرا اينجا ريخته ايد؟ گفتند: عموزاده ات محمد كو؟ فرمود: مگر مرا نگهبان او كرده بوديد؟ آيا نگفتيد از شهر ما بيرون شو؛ او هم رفت ديگر چه مى خواهيد.؟!! شروع كردند به زدن او؛ ولى ابولهب نگذاشت او را زياد اذيت كنند. كفار به ابولهب گفتند: اين كار حيله تو بود كه نگذاشتى شب كارمان را انجام دهيم.

آن حضرت سه روز در غار ثور ماند و سپس از غار بيرون آمد مردى از چوپانان قريش را ديد كه ابن اريقط نام داشت. به او فرمود: آيا بر جانم، از تو ايمن باشم؟ گفت: در آن صورت تو را حفظ كرده و كسى را از وضع تو مطلع نمى كنم يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اراده كجا را دارى؟ فرمود: مى خواهم به يثرب بروم گفت: به خدا تو را از راهى مى برم كه هيچ كس نداند.

فرمود: برو به مكه و به على عليه‌السلام بشارت ده كه خدا مرا اجازت هجرت فرموده است براى من آذوقه و مركبى آماده كند. ابوبكر نيز به او گفت: به دخترم اسماء بگو براى من آذوقه و دو تا مركب مهيا كند، ضمنا عامربن فهيره را از كار ما با خبر كن (5) و بگو آذوقه و مركب ها را او بياورد.

ابن اريقط به محضر على عليه‌السلام آمد و جريان را گفت: على عليه‌السلام براى حضرت خوراك راه ويك مركب فرستاد و ابن بهيره نيز خوراك و دو تا مركب را آورد. آنگاه حضرت به طرف يثرب حركت فرمود.

ابن اريقط او را بر راه نخله از ميان كوهها برد. پيوسته بيراهه مى رفتند، تا در قديد (6) به راه اصلى وارد شدند و تا در نزد ام معبد به استراحت پرداختند و اعجازى از آن حضرت در رابطه با شير گوسفند (ام معبد) ظاهر شد. سپس كاروان كه چهار نفر: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عبدالله بن اريقط، ابوبكر و عامر بن فهيره بود، راه را به طرف يثرب ادامه داد...

اهل مدينه از آمدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلع بودند. چون روز مى شد مردان و زنان به استقبال آن حضرت مى رفتند و چون هواگرم مى شد برمى گشتند. در يكى از روزها كه مردم برگشته بودند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ذوالحليفه رسيد و راه قبيله بنى عمروبن عوف را سراغ گرفت و به طرف مسجد قبا تشريف برد و در آنجا پياده شد جماعت بنى عمروبن عوف اطراف وى را گرفته و از تشريف فرماييش مسرور گرديدند، آن حضرت به خانه ام كلثوم بن هدم كه مردى نابينا از آن قوم بود وارد شد مردم مدينه از نزول وى آگاه شده دسته دسته براى زيارت به قبا مى آمدند.

رسول خدا پانزده روز در قباماند و منتظر آمدن على بن ابيطالب عليه‌السلام بود، ابوبكر عرض كرد: يا رسول الله مردم شائق آمدنتان به مدينه هستند، فرمود: تا آمدن على در قبا خواهم ماند. آنگاه على عليه‌السلام باچند نفر از جمله حضرت فاطمه عليها‌السلام به قبا رسيدند (7) .

روز جمعه آن حضرت ازقبا خارج شد و وقت ظهر به قبيله بنى سالم رسيد. آنها پيش از آن حضرت مسجدى ساخته بودند ناقه حضرت در كنار مسجد آنها خوابيد. حضرت داخل مسجد شد و با آنها نماز جمعه خواند و خطبه ايراد فرمود و به طرف بيت المقدس، قبله اول مسلمين، ايستاد و آن روز صد نفر مرد به آن حضرت اقتداء كردند و سپس به طرف مدينه به راه افتادند، تا ناقه حضرت در كنار در خانه ابوايوب انصارى خوابيد و حضرت در آنجا مسكن گزيد و تا ساختن مسجد و بيت خويش ميهمان آن ها بود. ناگفته نماند كه در ماه ذوالحجة مردم مدينه در عقبه من با آن حضرت بيعت كردند، سه ماه بعد از آن، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوازدهم ربيع الاول وارد مدينه شدند كه بعدها مبداء تاريخ هجرى قمرى گرديد. (8) ناگفته نماند خروج از مكه روز اول ربيع الاول و ورود به مدينه در دوازدهم هم آن بود گويند: آن روز برابر با بيست و چهارم سپتامبر سال 623 ميلادى بوده است.

# سال اول هجرت

در سال اول هجرت احكام بسيارى تشريع شد و رسميت يافت و حوادث بسيارى اتفاق افتاد. ما به آنچه مى توانيم اشاره مى كنيم؛ البته نظرما بيشتر اشاره به تشريع احكام و رسميت يافتن و تشكيل حكومت اسلامى است.

## تشريع نماز جمعه

ظاهرا نماز جمعه اولين كارى است كه حضرت انجام داد و حتى قبل از ورود به مدينه، روز جمعه در مسجد بنى سالم چنان كه گذشت آن را اقامه فرمود و با عمل آن حضرت رسميت پيدا كرد (9) ، نماز جمعه نماز سياسى و عبادى و يك عمل مفيد و پربركت و سازنده است و امروز يكى از اركان نظام جمهورى اسلامى ايران مى باشد و آن دو ركعت است كه پيش از شروع بايد دو خطبه خوانده شود. امام جمعه در خطبه اول نوعا مردم را موعظه و امر به تقوى مى كند، و از خدا مى ترساند و در خطبه دوم، مطالب سياسى و امور جارى مملكت و حوادث خارجى را كه در رابطه با جهان اسلام است توضيح مى دهد.

در نماز جمعه شرط است به جماعت خواند شود و فرادى خواندن جايز نيست. در جايى كه نماز جمعه اقامه مى شود در كمتر از يك فرسخ نبايد نماز جمعه ديگرى خوانده شود در صورت نبودن نماز ديگر، مردم از فاصله دو فرسخ بايد در نماز حاضر شوند. لازم است زندانيان را نيز تحت الحفظ به نماز جمعه آورند، و چون ظهر روز جمعه رسيد، مسافرت حرام است مگر بعد از خواندن نماز و ساير شرايط و احكام كه مبين اهميت اين عبادت اند.

ناگفته نماند كه سوره جمعه در رابطه با نماز جمعه و اهميت آن نازل شده و يك سوره مدنى است. پيش از نزول آن، نماز جمعه واجب بوده و اقامه مى شده است. در اين صورت نزول آن فقط براى ارشاد و تشويق و رسميت دادن تا قيامت است، از روايات معلوم مى شود كه نماز جمعه در مكه واجب شده بود ولى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امكان اقامه آن را نداشت لذا به صحابى كبير، مصعب بن عمير شهيد نوشت كه در مدينه، قبل از آمدن آن حضرت نماز جمعه بخواند.

در مكاتيب الرسول نقل شده كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به مصعب چنين نوشت:

اما بعد فانظر اليوم الذى تجهر فيه اليهود بالزبور لسبتهم، فاجمعوا نسائكم و ابنائكم فذا مال النهار عن شطره عند الزوال من يوم الجمعة فتقربوا الى الله بركعتين (10)

ببين يهود كدام روز براى تعطيل شنبه مناجات زبور مى خوانند، زنان و فرزندانتان را جمع كنيد، چون روز جمعه وقت از نصف النهار گذشت با خواندن دو ركعت نماز به خداوند تقرب جوييد

گويا منظور آن بود كه سعى كنيد اين عمل در روز شنبه يهود نباشد.

بنابراين اولين قدمى كه آن حضرت برداشت در رابطه با رسميت نماز جمعه بود كه اين عبادت سازنده عملى گرديد، آن حضرت تا زنده بود، آن را مى خواند و در جاهاى ديگر امام جمعه نصب مى فرمود، از امامان عليهم‌السلام فقط اميرالمؤمنين و امام حسن عليهما‌السلام آن را خوانده اند و چون آن از كارهاى حكومت است امامان ديگر كه مغصوب الحق بودند، نتوانستند آن را اقامه نمايند.

محمد بن مسلم از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: چون در روز جمعه شود ملائكه مقرب با صفحات نقره و قلمهاى زرين از آسمان نازل گشته و در درهاى مسجد بر تختهايى از نور مى نشينند، اعمال مردم را به قدر درجات آنها مى نويسند تا امام از مسجد خارج شود آنگاه نامه ها را مى بندند و فقط روز جمعه نازل مى شوند (11)

لازم است مسلمانان اين سنت محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله را هر چه باشكوهتر اقامه نمايند و در استحكام امر حكومت اسلامى از آن بهره گيرند، چنان كه فعلا درحكومت اسلامى ايران چنين است. ديگر اين عبادت خدايى به دست ملاهاى دربارى اقامه نمى شود و مانند ساير كشورهاى اسلامى بى روح نيست، و در مسير اهداف جباران نمى باشد.

## تشريع نماز ميت

يكى از انصار به نام براءبن معرور، ماه صفر در مدينه از دنيا رفت يك ماه به آمدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه مانده بود، براءبن معرور يكى از هفتاد نفرى بود كه در بيعت عقبه حاضر شده و از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه دعوت كردند، و اولين سخنگوى آن بيعت بود، حضرت به محض ورود به مدينه از وفات او اطلاع يافت و بر سر قبر او رفت و بر او نماز خواند و آن اولين نماز ميت بود كه خوانده شد

مجلسى رحمه الله در بحار فرموده: در سال دهم بعثت حضرت خديجه از دنيا رفت و در حجون دفن شد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل قبر او شد ولى آن روز نماز ميت تشريع نشده بود: ولم يكن يومئذ سنة الجنازة و الصلاة عليها (12) على هذا آن حضرت بر ابوطالب عليه‌السلام و بر ياسر و سميه دو شهيد اسلام نيز نماز ميت نخواند. يعقوبى گويد: چون ابوطالب از دنيا رفت رسول الله بسيار محزون شد، آنگاه دست خويش را چهار دفعه بر پيشانى راست و سه دفعه بر پيشانى چپ او كشيد و فرمود: عموى عزيزم در كودكى تربيتم كردى و در يتيمى كفالتم نمودى و در بزرگى ياريم كردى خدا به تو جزاى خير دهد آنگاه پيشاپيش جنازه اش ‍ حركت كرد (13)

ابن اثير در اسد الغابه گويد: قدم رسول الله قبره (براء) فى اصحابه فكبر عليه و صلى وكبر اربعا از اين معلوم مى شود كه بى شك، پيامبر نماز ميت خوانده است، يعنى: بر قبر او (: براء) ايستاد و نماز خواند و چهار تكبير گفت.

ناگفته نماند: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله باپنج تكبير بر او نماز خوانده است، زيرا چهار تكبير را در نماز منافقان تند مى گفت. كلينى در كافى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر قومى در نماز ميت پنج تكبير مى گفت و بر بعضى چهار تكبير و چون بر جنازه اى چهار تكبير مى گفت، متهم به منافق بودن مى شد (14) و ايضا عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ان الله تبارك و تعالى فرض الصلوة خمسا و جعل للميت من كل صلاة تكبيرة (15)

ناگفته نماند: اين كه مسلمانان اهل سنت نماز ميت را با چهار تكبير مى خوانند، آن به دستور عمربن الخطاب بوده است، سيوطى در تاريخ الخلفاء در فصل اوليات عمر مى گويد: و هو اول من جمع الناس فى صلوة الجنائز على اربع تكبيرات (16)

مرحوم شرف الدين در اين رابطه در كتاب النص والاجتهاد بحث مفصلى دارد كه صحابه حتى بعد از نهى خليفه باز با پنج تكبير نماز ميت مى خوانده اند (17) و چون در اديان آسمانى و خاصه دين مبين اسلام، مردن آخر كار انسان نيست لذا چون كسى از دنيا رفت دسته جمعى بر او نماز خوانده و به رحمت خداى مى سپارند خواندن نماز ميت فضيلت بسيار دارد و اين سنت تا قيامت ادامه خواهد داشت.

قال اميرالمؤمنين عليه‌السلام: من تبع جنازة كتب الله له اربعة قراريط، قيراط لاتباعه اياها و قيراط للصلاة عليها و قيراط للانتظار حتى يفرغ من دفها وقيراط للتعرية (18)

## بناء مسجد مدينه

سومين عمل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در اولين سال هجرت، بناءمسجد مدينه بود كه مسجد الرسول ناميده شد و پايگاه توحيد گرديد، آن حضرت بعد از ورود به مدينه در جايى كه محل خشكاندن خرما بود براى مردم نماز مى خواند، بعد به اسعد بن زراره فرمود: اينجا را از صاحبانش بخر، و چون او مى خواست اين كار را بكند، گفتند: به رسول الله بخشيدم. حضرت فرمود: نه با پول بخر، بالاخره به ده دينار خريده شد. حضرت دستور ساختن مسجد را در آن محل صادر فرمود: مسلمانان از حره (19) سنگ مى آوردند، ديوارهاى مسجد بالا مى رفت و حضرت خودش نيز در اين كار شركت فرمود؛ حتى وقتى سنگى مى آورد، اسيدبن حفير گفت: يا رسول الله بدهيد من ببرم. فرمود: نه؛ تو برو سنگ ديگرى بياور. به هر حال مسجد ساخته شد، و در ابتدا فقط چهار ديوار بود، بعدها مسلمانان از حرارت خورشيد ناراحت شده، از حضرتش خواستند سايبانى در آن باشد، لذا به امر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ستونهايى در آن نصب گرديد و شاخه هاى درخت خرما در آن انداخته شد و مسقف گرديد (20)

از روايت كافى فهميده مى شود در اثر كثرت مسلمانان مسجد را توسعه مى دادند تا وقت رحلت آن حضرت وسعت مسجد حدود هزار متر مربع بود الفى ذراع (21) آنگاه پيوسته درطول تاريخ به وسعت آن افزوده شد تا اين كه وسعت آن امروزه كه 1409 هجرى قمرى، شانزده هزار و سيصد و بيست و شش (16326) متر مربع است. گويند در صدصد آن هستند كه بر وسعت آن به قدرى اضافه كنند تا قسمتى از يقيع نيز در آن قرار گيرد، كيفيت توسعه اين پايگاه توحيد در اصل تاريخ داستان مفصلى دارد كه طالبان تفصيل بايد در كتب ديگر مطالعه كنند.

ناگفته نماند كه تمام مساجد دنيا، كه اكنون مانند مراكز جاذبه، موحدين را به سوى خود مى كشند و محل ارتباط بندگان مؤمن با خدا هستند، در اثر تبعيت از اقدام اولى حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به وجود آمده و خواهند آمد.

آن روز كه مسلمانان درمعيت رهبر خود، سنگهاى حره را به نام الله بردوش حمل كرده و معبدى به نام خانه خدا وخانه مردم بنا نهاده اند امروز شارع عملشان از حد تصور گذشته است (22) چه دلنشين است آن خانه هايى كه مسجد ناميده شده و صداى يارب يارب از آنها به ملكوت اعلى بلند مى شود.

نيز مسجد در اسلام احكام بخصوصى دارد. داخل شدن به آن در هر حال و براى همه جايز نيست، و نيز جنب و حائض و كفار و... حق قدم گذاشتن به آن را ندارند و در زمان آن حضرت وبعد از وى محل عبادت و تصميم گيريهاى اجتماعى بوده است.

ساختن مسجد، آباد كردن وتميز كردن و داير نمودند آن سبب گسترش توحيد و موجب اجر و پاداش اخروى است. براى نمونه يك روايت از كافى در اينجا مى آوريم:

عن ابى عبيدة الخذاءقال سمعت اباعبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: من بنى مسجدا بنى الله له بيتا فى الجنة، قال ابوعبيدة فمر بى ابوعبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى طريق مكه و قد سويت باحجار مسجدا فقلت له: جعلت فداك نرجو ان يكون هذا من ذلك؟ فقال: نعم (23)

از مهاجرين بود، خانه هاى آن حضرت و خانه هاى اصحابش در اطراف مسجد ساخته مى شد و از هر يك درى به مسجد مى گذاشتند، طبرسى در اعلام الورى فرموده: حضرت براى اصحاب خود خطهايى كشيد كه منازل خود را در آن خطوط ساختند براى عمويش حمزه و على عليه‌السلام نيز خطى كشيد كه در آن خانه ساختند و هر يك درى به مسجد گذاشتند كه به وقت بيرون رفتن، از مسجد آمد و شد مى كردند آخرالامر جبرئيل نازل شد كه: يا محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خدا مى فرمايد، دستور بدهى هركس درى به مسجد دارد آن را مسدود كند و ديگر كسى مجاز نيست، درى از خانه به مسجد داشته باشد مگر تو وعلى بن ابيطالب كه آنچه بر تو حلال است بر على نيز حلال است. اين امر ابر اصحاب آن حضرت گران، آمد، حتى عمويش حمزه بسيار ناراحت شد و گفت: من عمويش هستم، مرا امر به مسدود كردن در مى كند، ولى در برادرزاده ام على را كه از من كوچك تر است باز مى گرداند!

حضرت در جوابش فرمود: يا عم لاتغضبن من سد بابك وترك باب على، فوالله ما امرت انا بذلك ولكن الله امر بسد ابوابكم و ترك باب على.... حمزه گفت: يارسول الله حال كه چنين است به فرمان خدا و رسولش راضى شدم (24)

تاريخ اين فرمان را پيدا نكردم كه در كدام وقت بود، ولى اين دستور از جانب خداوند اولا براى حفظ آبروى ومقام مسجد بود كه مى بايست به صورت راه براى عده اى نباشد و ثانيا بيان شخصيت والاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود كه يعنى فقط على تالى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است نه ديگران. جريان مسدود كردن درهاى اصحاب و باز گذاشتن در خانه على بن ابيطالب عليه‌السلام متفق عليه است و كسى از شيعه و اهل سنت در آن ترديدى ندارد، و يكى از مناقب بسيار بزرگ مولا على عليه‌السلام مى باشد، لازم نمى دانم در اينجا به منابع اهل سنت اشاره كنم، طالبان تفصيل به الغدير ج 3، ص 202 - 214 رجوع فرمايند، بانقل روايتى از امالى صدوق اين مطلب را به پايان مى بريم.

عن زيدبن ارقم قال: كان لنفر من اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ابواب شارعة فى المسجد، فقال يوما: سدوا هذه الابواب الاباب على، فتكلم فى ذلك الناس، قال: فقام رسول الله فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: امابعد فانى امرت بسد هذه الابواب غير باب على فقال فيه قائلكم، انى والله ما سددت شيئا ولا فتحته ولكنى امرت بشى ء فاتبعه يعنى: اين دستور از جانب پروردگار صادر شده است.

## تطهير با آب، دفن روبه قبله، وصيت به ثلث مال

اين سه حكم به احتمال نزديك به يقين درسال اول هجرت تشريع شده اند صدوق در خصال، باب ثلاثه، حديث 267 از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند كه در رابطه بابراءبن معرور انصارى سه حكم تشريع ورسميت يافت: اول آن كه مردم پس از قضاء حاجت، خود را با سنگها پاك مى كردند. براءبن معرور كدو خورد و شكمش ‍ نرم شد لذا با آب تطهير كرد، خداوند فرمود: ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين (25) بدان جهت تطهير با آب سنت و شريعت گرديد (26)

و چون وفات او رسيد در آن وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان به طرف بيت المقدس نماز مى خواندند ولى براء وصيت كرد كه او را روبه طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله (كه در مكه بود) و روبه قبله دفن كنند، شريعت وسنت نيز چنين شد و او وصيت كرد به ثلث مالش، در اين رابطه قرآن نازل شد وسنت جارى گرديد. اين حديث در كافى، ج 3، ص 254، حديث 16 باب جنائز و در ج 7، ص 19، باب ماللانسان ان يوص به و در تهذيب، ج 9، ص 192، باب الوصية بالثلث نقل شده است.

چنان كه در تشريع نماز ميت گذشت: براءبن معرور رحمه الله يكى از هفتاد نفرى بود كه در بيعت عقبه حاضر شده و با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيعت كرده و از وى خواستند تا به مدينه هجرت فرمايد و او يك ماه به هجرت مانده در مدينه از دنيا رفت و حضرت بر قبر او نماز ميت خواند.

بنابراين حكم تطهير محل غايط با آب كه تشريع شد در سال اول هجرت بوده و نيز وجوب دفن ميت روبه قبله در رابطه با نقل قول در رديف احكام اسلامى قرار گرفت و نيز اينكه انسان فقط مى تواند ثلث مال خويش را براى بعد از خود وصيت نمايد و زياد از ثلث جايز نيست مگر آن كه وراث رضايت دهند اين هر سه از احكام سال اول هجرت مى باشند.

## پيمان عدم تعرض با يهود مدينه

در مدينه و اطراف آن سه قبيله از يهود سكوت داشتند: يهود بنى قرطظه و يهودبنى النضير كه در خارج از مدينه بودند و يهود بنى قينقاع كه در كنار مدينه بوده و قلعه آنها به حكم يكى از محلات شهر محسوب مى شد نمايندگان آن سه طائفه به نزد حضرت آمده وپيمان تعرض بستند. از نقله چنين برمى آيد كه اين كار در اولين ماه سال اول هجرى صورت گرفته است. مؤ يد اين احتمال آن است كه يهود پيوسته اهل احتياط بوده و در كارهاى زندگى روى شيطنتى كه دارند بسيار دقت به خرج مى دهند.

لذا به نظر مى آيد كه با آمدن آن حضرت احساس خطر كرده و فورا به چاره جويى برآمده اند، به هر حال نمايندگان آنها به محضر حضرت آمده و گفتند: يا محمد مردم را به چه چيز دعوت مى كنى؟ فرمود: به شهادت لااله الاالله و انى رسول الله، و شمابعثت و آمدن مرا در كتاب تورات پيدا مى كنيد كه خروج و بعتثم در مكه و هجرتم به اين حره و سنگستان است و يكى از علماى شما از شام آمد و به شما خبر داد...

گفتند: آنچه گفتى شنيديم آمده ايم براى صلح و پيمان عدم تعرض ‍ كه نه بر ضرر تو باشيم ونه بر نفع تو و كسى از دشمنان تو را عليه تو يارى نكنيم، در عوض، تو نيز متعرض ما و كسى از اصحاب ما نشوى تاببينيم كار تو و قوم تو به كجا خواهد رسيد.

رسول خدا اين پيشنهاد را پذيرفت و پيمان عدم تعرض و صلح به اين مضمون بسته شد: يهود كسى از دشمنان آن حضرت ونيز كسى از يارانش را، يارى نخواهد كرد، نه با زبان و نه با دست و نه با سلاح و نه با مركب، نه در آشكار و نه در پنهان، نه در شب و نه در روز، خدا بر اين پيمان گواه بر آنها است. و اگر اين پيمان را نقض كنند بر رسول الله حلال است كه خون آنها را بريزد، زنان و اطفالشان را اسير كند و اموالشان را مصادره نمايد.

براى هر يك از سه طائفه پيمان بخصوصى نوشته نماينده يهود بنى نضير در اين كار حيى بن اخطب بود او چون به منزل بازگشت برادرانش جد بن خطب و ابوياسربن اخطب گفتند: چه آوردى؟ گفت: او همان پيامبر است كه تورات خبر داده و همان است كه علماء ما مژده آمدنش را داده اند، ولى من پيوسته دشمن بى امان او خواهم بود كه نبوت از نسل اسحاق خارج شده و در نسل اسماعيل آمده است ما هيچ وقت تابع نسل اسماعيل نخواهيم بود

نماينده يهود بنى قريظه در عقد پيمان كعب بن اسد و نماينده قينقاع مخيريق بود كه از همه بيشتر ثروت و اموال داشت او بعد از برگشتن به قوم خويش چنين گفت: بياييد به او ايمان آوريم و اهل تورات و قرآن هر دو باشيم؛ ولى يهود بنى قينقاع ازوى اطاعت نكردند (27) اينك با سه مطلب اين جريان را به پايان مى بريم:

اول اين كه: مخيريق بعدها به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورد و در احد شهيد گرديد و اموالش را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت كرد و آن هفت قطعه ملك وباغات بود كه تمام صدقات و مخارج رسول خدا از آنها تأمین مى شد (28) و آنها عبارت بودند از: دلال، عواف، حسنى، صافيه، مشربه ام ابراهيم، ميثب و برقه (29) .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را وقف بر فاطمه كرده بود (30) ماريه قبطيه در مشربه ساكن بود.

مرحوم كلينى در كافى از حضرت جواد عليه‌السلام نقل كرده كه به راوى فرمود: آن املاك هفتگانه وقف بر فاطمه عليها‌السلام بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عايدات آنها بر ميهانان و تأمین آن ها خارج مى كرد، چون آن حضرت رحلت فرمود، عباس ‍ عموى وى با فاطمه عليها‌السلام به مخاصمه برخاست. على عليه‌السلام و ديگران شهادت دادند كه آن حضرت املاك را بر فاطمه عليها‌السلام آنها را به اميرالمؤمنين و اولادش وصيت فرمود.

ابوبصير گفت: امام باقر عليه‌السلام به من فرمود: وصيت فاطمه عليها‌السلام را بر تو بخوانم؟ گفتم: بخوانيد آن حضرت ظرفى را حاضر كرد و از آن نامه اى بيرون آورد كه در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اوصت بحوائطها السبعة: العواف والدلال و البرقة و الميثب والحسنى و الصافية و ما لاءم ابراهيم، الى على بن ابيطالب فان مضى على فالى الحسن فان مضى الحسن فالى الحسين فان مضى الحسين فالى الاكبر من ولدى شهدالله على ذلك و المقداد بن الاسود والزبير بن العوام و كتب على بن ابى طالب (31)

ظاهرا منظور آن است كه آن حضرت نيز، املاك فوق را وقف كرده و توليد آن را به شوهر و فرزندان خويش محول فرموده است وگرنه وصيت زايد بر ثلث جايز نيست.

بنابراين فاطمه زهرا عليها‌السلام از دو جهت مغصوب الحق واقع شد، يكى از جهت فدك كه فرمود: پدرم رسول خدا آن را بر من واگذار فرموده است. ابوبكر گفت:

شاهد بياور، آن حضرت على بن ابيطالب و حسنين عليهم‌السلام و ام ايمن غلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شاهد آورد ولى ابوبكر نپذيرفت (32) . ناگفته نماند: حضرت فاطمه متصرف بود و فدك رادر تصرف داشت، شاهد را از مدعى مى خواهند نه از صاحب تصرف. وانگهى اگر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خودش هم زنه مى شد و شهادت مى داد باز نزد آن قدرت طلبان مقبول نبود، زيرا سياست حكومت آن بود كه پولى در دست على عليه‌السلام نباشد.

ديگرى از جهت املاك هفتگانه بود كه فاطمه فرمود: ارث پدر من است و من يگانه فرزند او هستم، ابوبكر حديث خلق الساعه خود را: نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقه خواند و گفت: املاك هفتگانه نيز به شما نمى رسد (33) و نعم الحكم الله. سومى سهم قيمت و فى ء بود كه در كتابهاى مذكور است.

دوم اين كه هر سه طايفه از يهود پيمان فوق را بارها شكستند در نتيجه دو گروه از آنها از مدينه اخراج شده و ديگرى قتل عام گرديد چنان كه خواهد آمد، رسول خدا ناچار بود سخت ترين عمل را درباره آنها انجام بدهد، زيرا كه پيوسته به فكر براندازى اسلام بودند، ولى آنان كه ذمى بودن را پذيرفتند به احترام زندگى كردند.

سوم آنكه ارتباط بابيگانگان و پيمان عدم تعرض با آن ها و رفت و آمد در حد خريد و فروش و مبادله سفير و غيره به طورى كه ضررى به مكتب نداشته باشد جايز است ولى نمى شود آنها را محرم اسرار قرار داد و كارها را با صلاحديد آنها انجام داد و از آنها مشورت خواست چنان كه دولتهاى اسلامى اكنون گرفتار آن هستند و حتى يك ليوان آب را هم با مشورت آنها مى خورند، اينجا است كه خدا مى فرمايد: لاتتخذوا بطانة من دونكم لاياءلونكم خبالا ودوا ماعنتم (34)

## زيادت بر ركعات نمازها

در آخر ربيع الاول سال اول هجرت كار ديگرى كه انجام شد اين بود كه آن حضرت بر نماز مغرب يك ركعت و بر نماز ظهر و عصر و عشا هر يك دو ركعت افزود و مجموع نمازهاى پنجگانه هفده ركعت گرديد. مرحوم مجلسى تصريح مى كند كه اين كار در آخر سال اول هجرت بود و فى هذه السنة زيد صلوة الحضر و كانت صلوة الحضر والسفر ركعتين... و ذلك بعد مقام رسول الله المدينة بشهر (35)

ناگفته نماند: نماز اولين تكليفى است كه واجب گرديد و به محض ‍ بعثت آن حضرت دستور نماز نازل شد. يعقوبى فرموده: اولين نمازى كه واجب گرديد نماز ظهر بود، جبرئيل وضو گرفتن را به آن حضرت آموخت، حضرت مانند جبرئيل وضو گرفت، آنگاه جبرئيل نماز خواند تا آن حضرت نحوه نماز خواندن را بداند... سپس حضرت به نزد خديجه آمد، نحوه وضو و نماز را به او بيان كرد، او نيز وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه على بن ابيطالب نيز چنان كرد (36) نقل ابن اسحاق نيز در سيره اش همان طور است (37) و نيز در بحار، ج 18، ص ‍ 184، آمده است، مرحوم كلينى و صدوق از حضرت باقر عليه‌السلام نقل كرده اند: اولين نمازى كه آن حضرت خواند نماز ظهر بود (38)

نماز پنج وقت در مكه همه اش دو ركعت دو ركعت بود و تا آمدن به مدينه پيوسته نمازها همان طور دو ركعت خوانده مى شد، در روايت كافى از امام سجاد عليه‌السلام نقل شده: خداوند در مكه بر مسلمانان نماز را دو ركعت دوركعت واجب فرمود، آن حضرت نيز چنان مى خواند و مدت سيزده سال در مكه همان طور بود حتى وقتى كه به قبا آمد و منتظر آمدن على عليه‌السلام بود باز دو ركعت، دو ركعت مى خواند... راوى گفت: پس اين هفده ركعت كى واجب شد؟ فرمود: در مدينه پس از تقويت اسلام، حضرت هفت ركعت بر نمازها افزود: به ظهر دو ركعت و به عصر دو ركعت و به مغرب يك ركعت و به عشاء دو ركعت، صبح را نيز به حالت خود گذاشت، زيرا كه ملائكه روز به سرعت نازل مى شدند و ملائكه شب به سرعت مى رفتند، صلاة صبح را هر دو گروه از ملائكه مى ديدند، لذا خدا فرمود: و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا (39) يعنى: مسلمانان و نيز ملائكه روز و شب آن قدر مى بينند (40)

مرحوم كلينى از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده: خداوند ده ركعت نماز واجب كرد، و كار را به رسولش تفويض فرمود آن حضرت نيز هفت ركعت بر نمازها افزود (41) ، مرحوم صدوق نيز آن را بدون اشاره به تفويض نقل كرده است (42) و نيز كلينى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند: ثم ان الله عز و جل فرض الصلوة الركعتين؛ ركعتين عشر ركعات فاءضاف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى الركعتين، ركعتين و الى المغرب ركعة فصارت عديل الفريضة لايجوز تركهن الافى سفر و اءفرد الركعة فى المغرب فتركها قائمه فى السفر و الحضر فاجاز الله عزوجل له ذلك كله... (43)

و در همين حديث امام صادق عليه‌السلام فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: نوافل را سى و چهار ركعت، دو برابر نمازهاى يوميه سنت نهاد، خداوند از وى قبول كرد، فريضه و نافله جمعا پنجاه ويك ركعت گرديد كه دو ركعت بعد از عشاء نشسته خوانده مى شود و يك ركعت محسوب است.

از اين حديث معلوم مى شود كه آن حضرت نافله يوميه را نيز در آن ايام خوانده و رسميت داده است، به هر حال: با افزوده شدن هفت ركعت، مسلمانان تقرب بيشترى به خداى رحمان پيدا كردند، با ذكر دو مطلب، اين بحث را به پايان مى بريم:

اول: مرحوم صدوق از امام صادق عليه‌السلام بدون سند نقل كرده كه افزود: ... چون رسول خدا از ولادت فاطمه عليها‌السلام آگاه شد يك ركعت بر نماز مغرب افزود براى شكر به پروردگار (44) و در علل الشرايع اين حديث (45) را با يك سند ضعيف و مجهول و مرسل نقل مى كند على هذا نمى شود به اين حديث اعتماد كرد، به نقل مرحوم كلينى در كافى كه زيادت هفت ركعت در ولادت حسنين عليهما‌السلام و براى شكر خدا بوده، كه خدا آن را اجازه فرموده است (46) اگر چنين باشد زيادت در سال سوم و چهارم هجرت بوده است.

دوم اينكه: رواياتى كه مى گويند نماز در شب معراج هفده ركعت واجب شد منافاتى با اين مطلب ندارد، زيرا در اين صورت در شب معراج هفده ركعت واجب شده آن حضرت به اذن خدا تا در مكه بود فقط ده ركعت را بيان فرمود و بقيه را بعد از هجرت اظهار داشته است به روايات وجوب نماز در شب معراج در من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 196، تا 200 باب فرض الصلوة رجوع شود

## پيمان برادرى ميان مهاجر و انصار

در ماه هشتم از سال اول هجرى، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان انصار و مهاجران علقه و پيمان برادرى برقرار فرمود، على بن ابيطالب عليه‌السلام را نيز به برادرى خود برگزيد (47) گويند: اين كار براى آن بود كه مهاجران با اهل مدينه بيشتر ماءنوس شوند و احساس وحشت و غربت نكنند، ابن اسحاق فرموده: حضرت به مهاجران وانصار فرمود: دو نفر دو نفر برادر شويد، آنگاه دست على بن ابيطالب را گرفت و فرمود: اين نيز برادر من است بنابراين رسول خدا و على بن ابيطالب دو برادر بودند، هكذا حمزة بن عبدالمطلب و زيدبن حارثه و.... (48)

همچنين در بحار فرموده: آن حضرت در اين سال (اول هجرت) ميان مهاجرين و انصار پيمان برادرى بست وآن بر حق و مساعدت و وراث يكديگر بودن، استوار بود، همه شان نود (90) نفر بودند، چهل و پنج نفر از مهاجرين و چهل و پنج نفر از انصار، به قولى از هر طرف صد و پنجاه نفر بودند (49) .

به هر حال اين جريان باعث شدكه عربهاى عدنانى (اهل مكه) با عربهاى قحطانى (اهل مدينه) چنان با هم متحد و متفق گردند، كه احتمال هرگونه درگيرى و اختلاف درآينده از بين برود و اين تصميم بسيار عاقلانه و مدبرانه بود كه آن حضرت انجام داد، اين جريان را با دو مطلب به پايان مى بريم:

اول اينكه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين واقعه على بن ابيطالب عليه‌السلام را برادر خود كرد وآن يكى از مناقب بزرگ اميرالمؤمنين مى باشد، ابن شهر آشوب فرموده: آخى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بين اصحابه فجاء على تدمع عيناه فقال: يا رسول الله آخيت بين اصحابك و لم تواخ بينى و بين احد فقال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انت اخى فى الدنيا و الاخرة (50)

دوم اينكه: شرايط پيمان برادرى سه چيز بود: هر دو در راه حق و دفاع از آن پايدارى كنند، يكديگر رامواسات و كمك و يارى نمايند، بعد از مردن از يكديگر ارث ببرند نه ارحامشان، مرحوم مجلسى فرموده: آخى بين المهاجرين و الانصار على الحق و المواسات و يتوارثون بعد الممات (51) ولى جريان ارث بردن قبل از عملى شدن، توسط قرآن مجيد نسخ گرديد.

ايضا مرحوم مجلسى فرموده: پيش از آنكه به حكم توارث عمل شود آيه آخر سوره انفال و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله... (52) نازل گرديد و آن را نسخ كرد، آن وقت هنوز كسى از مهاجرين از دنيا نرفته بود، زيرا اولين كسى كه از آنها از دنيا رفت عثمان بن مظعون بود و او بعد از جنگ بدر فوت كرد (53) .

مرحوم صدوق در فقيه پس از اشاره به جريان نسخ فرموده: اما حديثى كه مخالفان نقل كرده اند كه چون غلام حمزه از دنيا رفت حضرت نصف دارايى او را به دختر حمزه ونصف ديگر را به موالى او داد، حديثى منقطع است، آن را عبدالله بن شداد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده و حديث مرسلى است... صحيح كتاب خدا است نه اين حديث (54) . على هذا پيش از آن كه به تورات اخوت عمل شود آيه انفال آن را نسخ كرد و هركس به نسبت خود بازگشت.

## تشريع اذان

شعار بسيار بزرگ و حيرت انگيز اذان نيز در ماه هشتم از سال اول هجرت تشريع گرديد چنان كه در بحار تصريح شده است (55) در آن روزگار يهود براى خواندن مردم به معبد بوق مى نواختند و نصارى ناقوس مى زدند، ظاهرا در ميان مسلمانان بحث شده كه براى خواندند مردم به مسجد ونماز از كدام شيوه استفاده كنند، در اين هنگام جبرئيل اذان را از طرف خداوند نازل كرده است.

در كافى از مصوربن حازم از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: چون جبرئيل اذان را آورد، سر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام بود، جبرئيل اذان و اقامه گفت، چون رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشم باز كرد فرمود: يا على آيا شنيدى اذان و اقامه را؟ گفت: آرى، فرمود: حفظ كردى؟ گفت: آرى، فرمود: بلال را صدا كن و به او تعليم نما، حضرت بلال حبشى را خواند و به او تعليم فرمود (56)

عجيب است كه در كبت اهل سنت اذان را مولود خوابى دانسته اند كه عبدالله بن زيده ديده است. دارمى در سنن خود نقل مى كند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست مانند يهود بوق بزنند، بعد دستور داد ناقوس آماده كنند، در اين بين روزى عبدالله بن زيد به محضر آن حضرت آمده و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شب در خواب ديدم مردى سبزپوش ناقوسى به دست راه مى رود، گفتم: بنده خدا اين ناقوس را مى فروشى. گفت: مى خواهى چه كنى؟ گفتم: با آن مردم را به نماز دعوت كنم. گفت: بهتر از اين را خبر ندهم؟ گفتم: آن چيست؟ گفت: ميگويى: الله اكبر الله اكبر....

حضرت فرمود: ان شاء الله خواب حقى است اينها را به بلال بياموز كه صدايش از تو رساتر است چون عمربن خطاب اين را بشنيد با سرعت به محضر حضرت آمد و گفت: به خدايى كه تو را به حق فرستاده است من هم نظير همان خواب را ديده ام، حضرت فرمود: الحمدلله اين باعث شد كه مطلب ثابت تر شود (57)

ولى اين سخن درست نيست، و از طرف اهل بيت عليهم‌السلام رد شده است. در وسائل از ابن عقيل نقل كرده كه امام صادق عليه‌السلام لعن كرده كسانى را كه پنداشته اند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اذان را از عبدالله بن زيد گرفته است و فرموده: بر پيامبرتان وحى نازل مى شود كه شما گمان داريد كه او اذان را از عبدالله بن زيد اخذ كرده است: عن الصادق عليه‌السلام انه لعن قوما زعموا ان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله اخذ الاذان من عبدالله بن زيد، فقال: ينزل الوحى على نبيكم فتزعمون انه اخذ الاذان من عبدالله بن زيد (58)

## اهميت اين شعار

اذان اسلامى يك شعار بهت انگيز است، با بوق يهود و ناقوس ‍ نصارى ابدا قابل مقايسه نيست، اين مطلب كه در مناره ها، راديوها، تلويزيون ها، بيابانها و خيابانها، فرياد كشيده و باصداى بلند بگوييم: الله اكبر، اشهد ان لااله الاالله، اشهد ان محمد رسول الله ان عليا ولى الله...، چنان عظمت بزرگى دارد كه قابل وصف نيست و واقعا، يدرك ولايوصف است، آرى اسلام و قرآن اين شعار را دارد، يعنى عالم بداند، جهان بداند، كائنات بداند كه ما بدون پرده و آشكارا، با فريادى كه همه فضا را پر كند مى گوييم: الله اكبر، اشهد ان لا اله الاالله و....

از اين روست كه براى مؤ ذنين در رويات ثوابهاى بسيار بزرگ وعده شده است و بدين سبب است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به بلال مى فرمود: صدايت را با اذان بلند كن، ملائكه چون اين صدا را بشنوند مى گويند: صداهاى امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه خدا را ياد مى كنند عن عبدالله سنان عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: كان طول حائط مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قامة فكان يقول لبلال اذا دخل الوقت: يا بلال اعل فوق اكدار و ارفع الاذان من اهل الارض قالوا: هذا الصلوات امة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بتوحيد الله عزوجل و يستغفرون لامة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حتى يفرعوا من تلك الصلاة (59)

## تكميل مطلب

1: جمله: حى على خير العمل توسط عمر بن الخطاب از اذان و اقامه برداشته شد وگرنه در اصل تشريع، اين جمله از طرف خدا نازل گرديده است شيعه و اهل سنت اتفاق دارند كه حذف آن از طرف عمر بود و تا زمان او به طور شايع گفته مى شد، لذاست كه شيعه از اول آن را ترك نكرد، اكنون نيز ترك نكرده است، حتى وقتى كه در زمان هادى عباسى، حسين بن على بن حسن، صاحب فخ، در مدينه خروج كرد و مدينه را زير فرمان درآورد مؤ ذن مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را وادار كردند كه حى على خير العمل را بالاى بام مسجد بگويد: (60) حلبى در سيره اش نقل كرده كه عبد الله بن عمر و على بن الحسين (زين العابدين عليه‌السلام) حى على خير العمل را در اذان مى گفتند (61)

علاء الدين قوشچى كه از بزرگان متكلمين بر مذهب اشاعره است در اواخر بحث امامت در شرح تجريد نقل كرده كه عمربن الخطاب بالاى منبر رفت و گفت: سه چيز در عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، ولى من از آنها نهى كرده و تحريم مى كنم و هر كس كه مرتكب شود تنبيه و عقوبت خواهم كرد: متعه زنان و حج تمتع و حى على خير العمل: قال ايهاالناس ثلاث كن على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله انا نهى عنهن و احرمهن و اعاقب عليهن و هى متعة انساء و متعة الحج و حى على خير العمل

حالا بايد ديد چرا عمر بن الخطاب اين امر را تحريم كرد؟ مرحوم علامه شرف الدين الحسينى در النص و الاجتهاد فرموده: عمر و همفكران او ديدند: اگر اين كار را بكنند، مردم به جهاد بيشتر تشويق خواهند شد وبه جاى اينكه نماز را بهترين عمل بدانند جهاد را بهترين عمل خواهند دانست (62) نگارنده گويد: اين همان حكايت كاسه از آش داغ تر است. چرا اين فكر را رسول خدا نكرد؟ چرا اين مصلحت را خدا ملحوظ نداشت، خدا و رسول مى گويند: نماز خير العمل است، ولى خليفه مى گويد: جهاد خير العمل است.

باز حلبى در سيره خود نقل كرده: مؤ دن پيش عمر آمد تا او را براى نماز بخواند، ديد خليفه خوابيده است، گفت: الصلوة خير من النوم، عمر خوشش آمد و گفت: اين را در اذان صبح بگو (63) اين هم از آن زمان رسميت يافت.

2: ما شيعيان در اذان و اقامه بعد از شهادت بر رسالت مى گوييم اشهدان علياولى الله ناگفته نماند شهادت بر ولايت در اصل اذان نيست، و بعدها به اذان افزوده شده است ولى تاريخش حتى از هزار سال بيشتر است زيرا صدوق در سيصد و هشتاد ويك (381) هجرى وفات يافته و نيز شيخ طوسى در مبسوط و ديگران مطرح كرده اند، ولى از اين كه مرحوم كلينى در كافى نقل نكرده به نظر مى آيد بعد از زمان او به وجود آمده است.

وفات كلينى در 328 يا 329 است، بنابراين مى شود تخمين زد كه بعد از كلينى و قبل از صدوق عملى شده است (64)

مرحوم آية الله حاج سيد احمد زنجانى در (الكلام، يجر الكلام) فرموده است: شيعيان خواستند با اين عمل آن همه ناسزاها را كه در زمان بنى اميه به على عليه‌السلام در منابر گفته شد، جبران نمايند.

ناگفته نماند: شيعيان آن را از جانب خويش خلق نكرده اند، بلكه از روايات الهام گرفته اند، مثلا در روايات قاسم بن معاويه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: فاذا قال احدكم لااله الاالله، محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فليقل على اميرالمؤمنين (65)

مرحوم مجلسى در بحار، ج 81 ص 111 فرموده: بعيد نيست كه شهادت بر ولايت از اجزاء مستحبه باشد زيرا كه شيخ طوسى و علامه و شهيد و ديگران گفته اند: در اين زمينه رواياتى است مرحوم علامه سيد شرف الدين (66) فرموده: و كذلك الشهادة لعلى عليه‌السلام بعد الشهادتين فى الاذان فانما هى عمل بادلة عامة تشملها

مرحوم حاج آقا رضا همدانى (67) فرموده: فالاولى ان يشهد لعلى عليه‌السلام بالولاية و امرة المؤمنين بعد الشهادتين قاصدا امتثال العمومات الدالة على استحابه

بنابراين اين عمل ظاهرا با صلاحديد فقها و استدلال آن ها بوده است اين سخن را باترجمه كلام مرحوم آية الله حكيم در مستمسك عروة به پايان مى برم: مانعى ندارد كه شهادت بر ولايت را به قصد استحباب مطلق بگوييم... بلكه اين عمل در اين روزگار از شعائر ايمان و رمز تشيع به شمار آمده از اين جهت رجحان شرعى دارد و بلكه مى شود گفت: واجب است اما نه به عنوان جزئيت (68) ناگفته نماند جمله حى على خير العمل و شهادت بر ولايت گاهى معمول و گاهى قدغن مى شد، از زمان سلطان طغرل سلجوقى مدت پانصد و بيست سال قدغن بوده تا به دستور شاه اسماعيل صفوى هر دو رسمى گرديد.

## صلاح الدين ايوبى و خيانت او

در اينجا به مناسبت كلمه حى على خير العمل مناسب است يادى از اصلاح ايوبى و خيانت او نسبت به تشيع شود، خلفاى فاطمى دويست و هفتاد و يك (271) سال يعنى از سال 296 تا سال 567 قمرى سلطنت كردند، در عصر آنها تشيع در آفريقا چنان زياد شد كه يك نفر از اهالى فلسطين گفت: اگر ده تير داشته باشم 9 عدد عدد آن را به طرف مغرب (مراكش) مى اندازم، چون شيعيان فراوانى دارد و يك عدد آن را در فرنگ.

تشيع با حكومت آنها در مصر و شام و مغرب و غيره گسترش يافت. دانشگاه الازهر مصر توسط جوهرالصيقلى فرمانده لشكر خليفه فاطمى ساخته شد، و با برنامه شيعى در آن تدريس مى شد، و اولين كتابى كه در آن خوانده شد كتاب الاقتصاد در فقه آل رسول بود، و پس از آن كتاب دعائم الاسلام درباره حلال و حرام و قضايا و احكام اهل بيت تدريس شد. چنان كه محمد عبدالنعم خفاجه در كتاب الازهر فى الف عام، ج 1، ص 15 به بعد گفته است:

آخرين خليفه فاطمى العاضدلدين الله كه در قاهره حكومت داشت با اروپا مى جنگيد، او از نورالدين محمودبن زنگى حاكم شام كمك خواست نورالدين لشكر بزرگى را به فرمانهدى شيركوه به كمك العاضد شيركوه پس از پيروز شدن وزير العاضد شد، و پس از دو ماه از دنيا رفت و وزارت به پسر او صلاح الدين رسيد (69) صلاح الدين به جاى تشكر از خليفه فاطمى مشغول نقشه عليه او گرديد و سلطنت را از دست او ربود و همه اموال او را مصادره نمود؛ تا جايى كه اسب سوارى او را نيز گرفت. و پس از چندى او را زندانى نمود و اقوام خويش را از شام به مصر آورد و خانه هاى درباريان فاطمى و املاك آنها را به اقوام خويش داد.

صلاح الدين قاضيان شيعه را عزل كرد وبه جاى آنان قاضيان شافعى را منصوب نمود، حى على خيرالعمل را از اذان برداشت و مردم را به مذهب مالكى و شافعى دعوت كرد؛ لذا مذهب تشيع مخفى شد تا آن كه در مصر فراموش گرديد. او مردم را وادار به عقيده تسنن واشاعره مى كرد، هركس مخالفت مى نمود، او را مى كشت، صلاح الدين دستور داد: گواهى كسى بايد قبول شود كه معتقد به مذاهب اربعه باشد، و نيز فقط كسى حق سخنرانى و تدريس دارد كه از يكى از آن مذاهب را تقليد نمايد. خفاجى، مى نويسد، ايوبيها، در مطلق آثار شيعه دخالت كرده و آن ها را نابود نمودند (70)

صلاح الدين باقى مانده اولاد على عليه‌السلام را در مصر زندانى كرد، ميان مردان و زنان آنها جدايى انداخت تا نسل على عليه‌السلام منقرض گردد؛ روز عاشورا كه بنى اميه و حجاع عيد مى گرفتند و تعطيل شده بود، مجددا عيد قرار داد، او كتابخانه اى بزرگ از جمله كتابخانه فاطميان را كه گويند قريب دويست هزار جلد كتاب داشت از بين برد.

البته ما منكر مبارزات صلاح الدين با صلبيها نيستيم و شهامت وى را در متلاشى كردن و راندن آن ها ناديده نمى گيريم، ولى از اين خيانت بزرگى كه بر ولايت و تشيع كرد نيز نمى شود صرف نظر نمود؛ خداوند به او سزاى مناسب كردارش را بدهد؛ عجيب است كه بسيارى از مردم جنايتهاى او را ناديده گرفته و از وى به نيكى ياد مى كنند؛ آنچه درباره صلاح الدين نقل شد همه از كتاب شيعه و زمامداران خودسر تألیف مرحوم محمد جواد مغنيه ترجمه مرحوم زمانى، ص 214 - 217 است.

## روز عاشورا

مرحوم مجلسى در بحار فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سال اول هجرت روز عاشورا را روزه گرفت و دستور داد آن را روزه بگيرند: وفى هذه السنة صام عاشورا و امر بصيامه (71) ولى چون روز رمضان واجب شد، آن را ترك نمود، اين مطلب از ولايت كافى و فقيه بخوبى روشن مى شود، نجمة بن حارث مى گويد: سئلت ابا جعفر عليه‌السلام عن صوم يوم عاشورا فقال: صوم متروك بنزول شهر رمضان و المتروك بدعة (72) .

و در فقيه نقل كرده كه آن حضرت در جواب محمد بن مسلم و زراه فرمودند: كان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان ترك (73) مرحوم شيخ طوسى در استبصار، ج 2 ص 135 باب صوم يوم عاشورا بعد از نقل روايتى در مدح و ذم آن فرموده است: وجه جمع ميان اين اخبار همان است كه مفيد رحمه الله فرموده: هر كه روز عاشورا براى حزن و اندوه بر مصائب اهل بيت روزه بگيرد كار خوبى كرده، و هركه مانند مخالفان به عنوان تبرك و اعتقاد به بركت آن، روزه بگيرد، خطا و گناه كرده است.

نگارنده گويد، روزه عاشورا تا شهادت امام حسين عليه‌السلام مخير بوده است و چون بنى اميه آن را مبارك دانسته و روز گرفتند لذا ائمه اطهار عليهم‌السلام از روزه آن نهى كرند. مرحوم شيخ طوسى فرموده: ويستحب صوم هذا العشر فاذا كان يوم عاشورا، امسك عن الطعام و الشراب الى بعد العصر ثم يتناول شيئا يسيرا... (74) احكامى كه در سال اول و دوم نازل شد

ناگفته نماند: سوره بقره از نظر تاريخ و روايات در سال اول و دوم هجرت نازل شده است، مگر بعضى از آيات آن نظير آيات حج تمتع: ذلك لمن لم يكن اءهله حاضرى السمجد الحرام بقره؛ 196 و آيه واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله (75) ؛ كه هر دو در حجة الوداع نازل شدند و بعضى يا همه آيات ربا، به نقل تفاسير، بنابراين حدود بيست وپنج حكم يا بيشتر كه در بقره آمده است همه در سال اول و دوم تشريع شده اند كه لازم است به آنها اشاره شود.

## تحريم ازدواج با كفار

امين الاسلام طبرسى در مجع البيان فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله يكى از ياران خود را به نام مرثدبن ابى مرثد الغنوى به مكه فرستاد تاگروهى از مسلمانان را كه در مكه مانده بودند، از آن جا خارج كند؛ او مردى قوى و شجاع بود، زنى به نام عناق كه در جاهليت با او آشنايى داشت از وى تقاضاى ازدواج نمود، مرثد گفت: بايد در اين كار از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه بخواهم كه تو مشركى و من موحد، او چون به مدينه بازگشت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواست، آيه تحريم نازل گرديد:

ولا تنكحوا المشركات حتى يؤ من ولاءمة مؤمنة خير من مشركة ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤ منوا و لعبد مؤمن خير من مشرك... (76)

و بازنان مشرك ازدواج مكنيد، تا ايمان بياورند. قطعا كنيز با ايمان بهتر از زن مشرك است. هرچند (زيبايى) او شما را به شگفت آورد. و به مردان مشرك زند ندهيد، تا ايمان بياورند قطعا برده با ايمان بهتر از مرد آزاد مشرك است....

ناگفته نماند: قبل از نزول آيه فوق در اين رابطه منعى نبود، حتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مكه دخترش زينب را به ابى العاص و دخترش رقيه را به عتية بن ابولهب و دخترش ام كلثوم را به عقبة بن ابولهب تزويج كرده بود و هر سه نفر مشرك بودند و نيز در قرآن مى خوانيم كه زن لوط و زن نوح عليهما‌السلام هر دو كافر بودند درسال اول يا دوم هجرت كه آيه فوق نازل شد اين عمل حرام گرديد جريان: ولاتمسكوا بعصم الكوافر (77)

و به پيوندهاى قبلى كافران متمسك نشويد(و پايبند نباشيد)

ظاهرا مربوط به سالهاى بعد است كه مسلمانان مأمور شدند زنان كافر خود را ترك گويند و شايد هم در عرض آيه بقره نازل شده باشد؛ والله علم.

## تحريم مقاربت در حال حيض

يهود و نصارى و مشركان درباره زنان حائض عقايد گوناگون داشتند، اهل جاهليت و مشركان با زن حائض طعام نمى خورند و از يك ظرف آب نمى آشاميدند و با او در يك جا نمى نشستند، احكام يهود خيلى سخت تر بود، در سفر لاويان باب 15 آمده: رختخواب ز حائض نجس است و هرچه زن حائض بر آن نشيند نجس خواهد بود، هر كه دست به بستر حائض زند بايد لباس خود را شسته و غسل كند، و تا شب نجس خواهد بود، اگر حائض به چيزى دست زند، تا شب نجس خواهد بود، و اگر مرد با او هم بستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود.

نصارى امر حيض را ساده گرفته و فرقى ميان حيض وعدم آن قائل نبودند مردم جاهليت با زنان حائض مثل يهود رفتار مى كردند (78) اين جريان سبب شده كه مسلمانان نظر اسلام را از آن حضرت بپرسند، آيه زير نازل گرديد:

و يسئلونك عن المحيض قل هو اذى فاعتزلوا النساء فى المحيض ولاتقربوهن حتى يطهرن فاءتوهن من حيث امركم الله... (79)

از تو درباره عادت ماهانه (زنان) مى پرسند، بگو: آن رنجى است، پس هنگام عادت ماهانه از (آميزش با) زنان كناره گيرى كنيد، و به آنان نزديك نشويد تا پاك شوند. پس چون پاك شدند، از همان جا كه خداوند به شما فرمان داده است، با آنان آميزش كنيد...

اين آيه مى گويد كه با زنان در حال حيض نزديكى نكنيد، تا پاك گردند و نيز مى رساند ك بعد از پاك شدن و قبل از غسل مقاربت مانعى ندارد ولى بعد از غسل بهتر است ونيز بعضى احكام ديگر دارد از قبيل سقوط نماز و غيره كه كاملا طبيعى و ارفاقى و غير حرجى است، و اسلام پيوسته احكام را روى فطرت و طبيعت وضع كرده است، چون واضع احكام خالق فطرت و طبيعت است.

## حكم ايلاء

ايلاء آن است كه كسى قسم بخورد با زنش نزديكى نخواهد كردو بگويد: والله لاجامعتك در جاهليت اين كار را براى به فشار گذاشتن و اذيت زنان مى كردند، قرآن آن را تحت قانون مخصوص درآورد و فرمود:

للذين يؤ لون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءو فان الله غفور رحيم و ان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم (80)

براى كسانى كه به ترك همخوابگى با زنان خود سوگند مى خورند(: ايلاء) چهار ماه انتظار (و مهلت) است پس اگر به (آشتى) باز آمدند، خداوند آمرزنده مهربان است و اگر آهنگ طلاق كردند، در حقيقت خدا شنواى داناست.

و خلاصه آن كه: اگر زن صبر كرد و چيزى نگفت هيچ، و اگر به حاكم شكايت كرد، حاكم از وقت شكايت چهار ماه به مرد مهلت مى دهد كه يا طلاق بدهد و يا كفاره داده و به زن خويش بازگردد وگرنه او را زندن مى كند تا به يكى از دو كار تن در دهد و اگر ممكن نشد، زن را طلاق يك طرفه مى دهدو

در بحار آمده: و روى عن اميرالمؤمنين عليه‌السلام انه بنى حظيرة من قصب و جعل فيها رجلا الى من امرئته بعدالاربعة اشهر، فقال له: اما ان ترجع الى المناكحة و اما ان تطلق والا احرقت عليك الظيرة (81)

## عده وفات

از احكامى كه در سال اول و يا دوم هجرت وضع گرديد و تشريع شد عده وفات است، يعنى اين كه: زن شوهر مرده تا چهار ماه و ده روز بايد عده نگاه دارد، يعنى در آن مدت شوهر نكند و در بدن و لباس ‍ زينت ننمايد؛ مانند: پوشيدن لباسهاى زينت و استعمال عطر و سرمه و خظاب و زينت با جواهرات و...

حكمت اين دستور آن است كه: اولا حامله بودن و نبودن زن معلوم شود، ثانيا: اقوام مرد جريحه دار نشوند؛ ثالثا: زن وقار و احترام و وفادارى خويش را حفظ كند؛ و اگر بلافاصله ازدواج نمايد در نظر مردم سبك و بى وفا شمرده خواهد شد؛ رابعا احترام شوهر متوفى محفوظ ماند.

اقوام جهان براى زن شوهر مرده عقائد گوناگون داشتند، بعضى ها زن را زنده با شوى مرده اش مى سوزاندند؛ بعضى ها او را كشته و با مرد دفن مى كردند؛ و بعضى ها مانند نصارى تا آخر عمر از ازدواج وى منع مى كردند؛ عربهاى جاهليت تا يك سال او را از شوهر كردن باز مى داشتند؛ ولى اسلام روى مصالحى اين كار را فقط در صدو سى روز قرار داد و چنين فرمود:

والذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا يتربص بانفسهن اربعة اشهر و عشرافاذا اجلهن فلا جناح عليهن فيما فلعن فى انفسهم بالمعروف والله بما تعلمون خبير (82)

و كسانى از شما كه مى ميرند و همسرانى بر جاى مى گذارند (همسران) چهارماه وده روز انتظار مى برند؛ پس هرگاه عده خود را به پايان رساندند در آنچه آنان به نحو پسنديده درباره خود انجام دهند، گناهى بر شما نيست، و خداوند به آنچه مى كنيد آگاه هست

در تفسير عياشى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: چون آيه فوق نازل شد، زنان به محضر رسول الله آمده و مخاصمه كرده و گفتند: ما به چهار و ده روز صبر نتوانيم كرد، حضرت فرمود: در جاهليت چون شوهر يكى از شما مى مرد، پشكل شترى را برداشته به پشت سر مى انداخت و در خانه اش نگاه مى داشت و در خانه مى نشست و يك سال بعد همان پشكل را به صورت سرمه بر چشم خود ميكشيد، آنگاه با ديگرى ازدواج مى كرد ولى خدا هشت ماه را از شما برداشت (83)

در حديث ديگرى آمده كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به زنان فرمود: اف بر شما پيش از بعثت من يكى از شما چون شوهرش فوت ميشد، پشكلى را به پشت سر مى انداخت، بعد مى گفت: تا يك سال سرم را شانه نخواهم كرد، سرمه نخواهم كشيد و خضاب نخواهم نمود، من فقط به چهار ماه و ده روز امر كردم و آنگاه صبر نمى كنيد (84)

## احكام طلاق و عده

و نيز احكام طلاق از جمله تشريعات سال اول و دوم هجرى است و آن ها عبارتند از اين كه: 1 - زنان مطلقه بايد سه طهر عده نگاه دارند و تا عده تمام نشده حق ازدواج ندارند، و شوهران مى توانند در ايام عده به زنان رجوع كرده و طلاق را باطل كنند

والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء... (85)

و زنان طلاق داده شده بايد مدت سه پاكى انتظار كشند...

2 - ايضا مرد اگر سه دفعه زن خود را طلاق بدهد ديگر حق رجوع ندارد مگر آن كه زن با مرد ديگرى ازدواج كرده و احيانا طلاق بگيرد:

فان طلقها فلاتحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره (86)

و اگر (شوهر براى بار سوم) او را طلاق گفت، پس از آن ديگر، (آن زن) براى او حلال نيست تا اينكه با شوهرى غير از او ازدواج كند (و با او همخوابگى نمايد)

3 - مادران لازم است به فرزندان خود دو سال كامل شير بدهند، اگر بخواهند شير كامل باشد، وگرنه بايد بيست و يك ماه بدهند:

والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين (87)

و مادران (بايد) فرزندان خود را دو سال تمام شير دهند...

4 - نيز اگر مردى زنى را قبل از دخول طلاق بدهد، بايد نصف مهر را به او بپردازد:

و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم (88)

و اگر پيش از آنكه با آنان نزديكى كنيد، طلاقشان گفتيد، در حالى كه براى آنان مهرى معين كرده ايد، پس نصف آنچه را تعيين نموده ايد (به آنان بدهيد) ...

همچنين است احكام ديگر كه در آيات 236، 240 و 241 آمده است.

ناگفته نماند: عده اى از احكام طلاق و عده در سوره طلاق آمده است. از ابوسعيد خدرى نقل شده: سوره طلاق كه سوره شصت و پنجم قرآن است هفت سال بعد از سوره بقره نازل گرديده (89) . ولى در مجمع البيان از عبدالله بن مسعود نقل كرده كه گويد: هر كه بخواهد با او مباهله مى كنم كه سوره طلاق بعد از آيه والذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا (90) ؛ نازل شد و نيز نقل كرده كه: پس از نزول احكام طلاق در سوره بقره، ابى بن كعب به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد كه زنان مى گويند: مقدارى از احكام طلاق و عده گفته نشده؛ در جواب آنها سوره طلاق نازل گرديد، بنابراين سوره طلاق در سال اول يا دوم هجرت نازل گشته است كه مى بايد احكام آن را در اينجا بررسى نماييم.

احكامى كه در اين سوره بيان شده به قرار ذيل است:

اول: زن را بايد در حالى طلاق داد كه بمجرد وقوع طلاق، داخل در عده شود يعنى بايد: او را در طهر غير مواقعه طلاق داد،

يا ايهاالنبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن (91)

اى پيامبر چون زنان را طلاق گوييد، در(زمان بندى) عده آنان طلاقشان گوييد.

دوم: بايد عده را بشمارند، تا تمام شدن آن معلوم باشد، زيرا در حال عده كسوة و نفقة به عهده زوج است، و نيز معلوم باشد كه زن حملى در شكم ندارد:

فطلقوهن لعدتهن و احصوا العدة (92)

در (زمان بندى) عده آنان طلاقشان گوييد و حساب آن عده را نگه داريد.

سوم: زن در ايام عده نبايد از منزل مرد بيرون رود يا مرد او را بيرون كند مگر آن كه مثلا اهل خانه را بسيار اذيت كند:

لاتخرجوهن من بيوتهن ولايخرجهن الاان ياءتين بفاحشة مبينة (93)

آنان را از خانه هايشان بيرون مكنيد و بيرون نروند مگر آنكه مرتكب كار زشت آشكارى شده باشد.

چهارم: به وقت ايقاع طلاق بايد دو نفر شاهد عادل حضور داشته باشند وگرنه طلاق باطل است:

و اءشهدوا ذوى عدل منكم (94)

و دو تن (مرد) عادل را از ميان خود گواه گيريد.

پنجم: چون عده به شرف تمام شدن برسد، مرد مى تواند رجوع كند و طلاق باطل شود، و يا صبر كند تا عده تمام شود و از زن جدا گردد:

فاذا بلغن اجلهن فاءمسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف (95)

پس چون عده آنان به سر رسيد (يا) به شايستگى نگاهشان داريد، يا به شايستگى از آنان جدا شويد...

ششم: زنان يائسه در صورت مطلقه بودن عده ندارند و اگر شك شود كه عدم حيض به علت يائسگى يا علت ديگر دارد، بايد سه ماه عده نگاه دارند:

و اللائى يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثة اشهر (96)

و آن زنان شماكه از خون ديدن (ماهانه) نوميدند، اگر شك داريد(كه خون مى بينند يانه؟ ) عده آنان سه ماه است..

هفتم: زنى كه در سن كسى است كه قاعدتا بايد حيض ببيند ولى حائض نمى شود، در صورت طلاق بايدسه ماه عده نگاه دارد:

واللائى يئسن من المحيض... فعدتهن ثلاثة اشهر واللائى لم يحضن (97)

و آن زنان شما كه از ديدن حيض نااميد هستند... عده آنان سه ماه است؛ نيز زنانى كه حيض نديده باشند (هم بايد سه ماه عده بگيرند)

هشتم: زنان حامله كه طلاق داده مى شوند: تمام شدن عده آنها با وضع حمل است كه باشد يا زياد: واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن (98)

و زنان آبستن مدتشان آن است كه وضع حمل كنند....

نهم: تاوقت وضع حمل نفقه زن به عهده مرد است؛

و ان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن (99)

و اگر بار دارند خرجشان را بدهيد، تا وضع حمل كنند.

دهم: اگر زن بعد از وضع حمل حاضر به شير دادن باشد مى تواند براى آن اجرت بگيرد:

فان ارضعن لكم فاءتوهن اجورهن (100)

و اگر براى شما (بچه) شير ميدهند مزدشان را به ايشان بدهيد.

به اين ترتيب در آن روز مشكلات بسيارى در رابطه با خانواده حل گرديد.

## حكم قصاص

جريان قصاص و انتقام در جاهليت بسته به قدرت و ضعف طرف بود، طبرسى فرموده: قومى كه از قبيله ديگر قومى بودند قسم خوردند كه به جاى بنده، شخص آزادى را از طرف مقابل بكشند، و به جاى زنى مردى را و به جاى يك نفر دو نفر را به جاى يك زخم دو زخم بزنند (101) و نيز نقل شده كه به جاى يك نفر گاهى ده نفر را مى كشتند ولى قرآن مجيد اصل قصاص را حق دانست و اسراف و تعدى درآن را حرام كرد و آن را تحت احكام مضبوطى درآورد و فرمود:

يا ايهاالذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى الحر بالحر

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، درباره كشتگان، بر شما (حق) قصاص ‍ مقرر شده، آزاد عوض آزاد...

و آنگاه در علت تشريع آن فرمود:

ولكم فى القصاص حياة يا اولى الالباب لعلكم تتقون (102)

و اى خردمندان، شما را در قصاص زندگانى است، باشده به تقوا گراييد. آرى اگر در جامعه قصاص نباشد، حيات اجتماعى به خطر خواهد افتاد ولى اگر قاتل بداند كه او را در مقابل قتل خواهند كشت پى آدم كشى نخواهد رفت، دولتهاى غربى كه انتقام قصاص را ممنوع كرده اند، اكنون بعضى آن را از سرگرفته و ديگران در فكر از سرگرفتن آن هستند.

## تحريم ضمنى مشروبات الكلى و قمار

گروهى از صحابه محضر رسول الله آمده و گفتند: درباره شراب و قمار چه مى فرماييد كه يكى عقل را ميبرد و ديگرى مال را؟ خطاب آمد:

يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيها اثم كبير و منافع للناس و اثمها اكبر من نفعهما (103)

درباره شراب و قمار از تو مى پرسند بگو: در آن دو، گناهى بزرگ و سودهايى براى مردم است (اولى) گناهشان از سودشان بزرگتر است....

اين آيه گرچه آن دو را صريحا تحريم نميكند، اما ضمنا نشان مى دهدكه اين دو عمل مرضى خدا نيست و در سالهاى بعد صريحا تحريم وقدغن گرديدند.

از ربيع الابرار زمخشرى نقل شده: درباره خمر سه آيه نازل شد، اول آيه يسئلونك عن الخمر و الميسر؛ بعد از اين آيه بعضى از مسلمانان شرب خمر مى كردند و بعضى ترك نمودند، تا اين كه مردى شراب خورد و به نماز ايستاد و پريشان گفت، لذا آيه:

يا ايها الذين آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سكارى (104)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، در حال مستى به نماز نزديك نشويد...

نازل گرديد، آنگاه باز بعضى شراب خوردند، حتى عمر بن الخطاب روزى در حال مستى با استخوان شترى سرعبدالرحن بن عوف را بشكست! بعد نشست و شروع به نوحه خواندن بر كشتگان بدر از مشركان نمود و اشعار را اسودبن يغفر را مى خواند و آن چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كاءين بالقليب بدر |  | من القنيات و الشرب الكرام |
| و كاءين بالقليب بدر |  | من السرى المكامل بالسنام |
| ايوعدناابن كبشة ان نحيى |  | و كيف حياة اصداء وهام |
| ايعجز ان يرد الموت عنى |  | و ينشرنى اذا بليت عظامى |
| الا من مبلغ الرحمن عنى |  | بانى تارك شهر الصيام |
| فقل لله: يمنعنى شرابى |  | وقل لله: يمنعنى طعامى؟! |

1 - چه بسا كنيزان نغمه سرا و هم پياله اى گرامى در چاه بدر پنهان شدند.

2 - و چه بسا بزرگان كه با بزرگترين خود در چاه بدر زير خاك رفتند و خوابيدند.

3 - آيا ابن كبشه (105) مارا به زنده شدن بعد از مرگ وعده مى دهد؟! و چه معنا دارد كه انسان پس از آنكه صدى و هام (106) شد دوباره زنده شود؟!

4 - او اگر راست مى گويد مرگ را از من بگرداند، نه اينكه بعد از پوسيدن استخوانهايم بار ديگر زنده ام كند

5 - آيا كسى هست پيامى از من بسوى رحمان ببرد و به او بگويد كه من روزه رمضان تو را نمى گيرم

6 - آرى به خدا بگو: اگر مى تواند مرا از نوشيدن منع كند! به خدا بگو: اگر مى تواند مرا از خوردن جلوگير كند.

اين ماجرا به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آن حضرت در حال غضب از منزل بيرون آمد، ردايش به زمين كشيده مى شد، چيزى در دست داشت خواست آن را بر سر عمر كوبد، عمر گفت: به خدا پناه مى برم از غضب خدا و رسولش، پس خدا نازل فرمود:

انما يريد الشيطان... فهل انتم منتهون؛

عمر گفت: بس كرديم (107) آيه پيش از آن چنين فرمايد:

انما الخمر و الميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه (108).

شراب و قمار و بتها و تيرهاى قرعه پليدند (و) از عمل شيطانند... پس از آنها دورى گزينيد.

اين دو آيه با هم يك جا نازل شده است.

## رسمى شدن ماههاى قمرى

در احكام اسلامى قمرى رسميت، دارد، جريان حج، رمضان، عده وفات مهلت ايلاء، مكلف شدن پسران و دختران و... با ماههاى قمرى بايد باشد، نظرى به ماههاى شمسى نيست و اين با يك سئوال كه راجع به هلالها كردند نازل گرديد:

يسئلونك عن الاهله قل هى مواقيت للناس والحج... (109)

درباره (حكمت) هلالها(ى ماه) از تو مى پرسند بگو: آنها (شاخص) گاه شمارى براى مردم و (موسم) حج اند

و با آيه 36 از سوره توبه اين مطلب كاملا تثبيت گرديد و آن اين است كه:

ان عدة الشهور عندلله اثنى عشر شهرا فى كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم... (110)

در حقيقت، شماره ماهها نزد، خدا از روزى كه آسمانها و زمين را آفريده در كتاب (علم) خدا، دوازده ماه است، از اين (دوازده ماه) چهار ماه، (ماه) حرام است....

## جنگ با كفار

درست است كه جنگ تاريخى و سرنوشت ساز بدر در سال دوم هجرت واقع گرديد ولى قبل از آن سريه هايى (111) از طرف آن حضرت به اطراف رفتند واين نشان مى دهد كه اجازه جنگ در سال اول آمده بوده است، گويا اولين آيه اى كه اجازه جهان در آن نازل گرديد اين بود:

اذن للذين يقاتلون باءنهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير (112)

به كسانى كه جنگ بر آنان تحميل شده، رخصت (جهاد) داده شده است، چرا كه مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پيروزى آنان سخت تواناست.

درمجمع البيان فرموده: مشركان در مكه مسلمين را اذيت مى كردند، پيوسته زخمى و مضروب محضر آن حضرت آورده و زبان به شكايت گوشه و اجازه جهاد مى خواستند حضرت مى فرمود: صبر كنيد من به قتال امر نشده ام اصبروا فانى لم اءءومر بالقتال.

تا اين كه جريان هجرت پيش آمد، خدا در مدينه آيه فوق را بر او نازل فرمود و آن اولين آيه است كه در رابطه باجهاد نازل شد.

ابن شهر آشوب در مناقب فرموده: بعد از هفت ماه از هجرت جبرئيل آيه اذن للذين يقاتلون را آورد و شمشيرى برگردن آن حضرت انداخت و گفت: حارب بهذا قومك حتى يقولوا لااله الاالله (113) واقدى در مغازى گويد: آن حضرت در رأس هفتمين ماه هجرت حمزة بن عبدالمطلب را براى تعرض به كاروان قريش ‍ فرستاد و در ماه هشتم عبيدة بن حارث را به رابغ و در رأس ماه نهم سعدبن ابى وقاص را به خرار فرستاد و در ماه يازدهم خود به جنگ ابواء رفت ولى جنگى واقع نشد (114)

بنابرانى حكم جهاد در سال اول هجرت نازل شده و به محض نزول با ارسال سريه به گروههاى تعرضى؛ آن حضرت جهاد را شروع كرده است. آيات ديگر جهاد نظير؛

كتب عليكم القتال و هو كره لكم... (115)

برشما كارزار واجب شده است، در حالى كه براى شما ناگوار است.

و آيه:

وقاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم ولاتعتدوا... (116)

و در راه خدا با كسانى كه با شما مى جنگند، بجنگيد، ولى از اندازه در نگذريد...

و آيات ديگر كه در سوره بقره واقع اند همه بعد از آيه اذن للذين يقاتلون؛ نازل شده است

ولى حرمت قتال در ماههاى حرام ظاهرا در سال دوم هجرت نازل گرديد كه فرمود:

يسئلونكن عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر به (117)

از تو درباره ماهى كه كارزار در آن حرام است مى پرسند، بگو: كارزار در آن، گناهى بزرگ و بازداشتن از راه خدا و كفر ورزيدن به او...

زيرا كه آن در سريه عبدالله بن جحش بود كه در ماه هفدهم هجرت پيش آمد (مجمع البيان)

## بقيه احكام

احكام و دستورهاى ديگرى كه در سال اول و دوم تشريع شد به طور خلاصه چنين است:

1: وصيت درباره اقوام و در كارهاى نيك:

كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف (118)

بر شما مقرر شده است كه چون يكى از شما را مرگ فرا رسد، اگر مالى برجاى گذارد، براى پدر و مادر و خويشاوندان (خود) به طور پسنديده وصيت كند؛ ...

امام صادق عليه‌السلام فرموده: ماينبغى لامرء مسلم ان يبيت الا و وصية تحت رأسه (119)

2: نوشتن اسناد در معاملات و قروض و شهادت گرفتن و حرمت كتمان شهادت

يا ايهاالذين آمنوا اذا تداينتم بدين (120)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، هرگاه به وامى تا سر رسيدى معين، با يكديگر معامله كرديد...

3: مهلت دادن به شخص مقروض در صورت تنگدستى:

و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة (121)

و اگر (بدهكارتان) تنگدست باشد، پس تا (هنگام) گشايش، مهلتى (به او دهيد)

4: حرمت ربا و مقدارى از احكام آن:

الذين ياءكلون الربا لايقومون (122)

كسانى كه ربا مى خورند، (از گور) برنمى خيزند...

5: تحريم گوشت ميته، خون، گوشت خوك، و ذبيحه اى به نام غير خدا بر آن برده شده است:

حرمت عليكم الميته والدم و لحم الخنزير و مااهل لغيرالله به؛

بر شما حرام شده است: مردار و خون، و گوشت خوك و، و آنچه به نام غير خدا كشته شده باشد....

تفصيل اين كلام در سوره مائده آيه 3 است، ظاهرا علت اين مطلب همان بود كه در مجمع البيان فرموده قبائل ثقيف و خزاعنه و بنى عامر و بنى مدلج بعضى از زراعت و چهارپايان را برخود حرام كرده و مسائل بحيره و سائبه و وصيله وحام از خود ساخته بودند (123) ، اين مسائل از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله سئوال شد و در نتيجه آيات 168 تا 173 نازل گرديد و حلالها و حرامها را معين گردانيد (124)

6: جريان حج، عمره تمتع نيز در سوره بقره آمده است كه از آيه مباركه واتموا الحج و العمرة لله

و براى خدا حج و عمره را به پايان رسانيد.

196 شروع شده و در 203 ختم مى شود مساءله احصار (125) وقربانى، كفاره ماههاى حج، مقدارى از احكام احرام، حج تمتع، مقدارى از اعمال عرفات و مشعر و... چيزهايى است كه در اين آيه بيان شده است.

به نظر مى آيد كه آيه 196 (واتموا الحج و العمرة) در سال ششم هجرت در جريان حديبيه نازل شده باشد چنان كه در تفسير ابن كثير، ذيل آيه (فان احصرتم) نقل شده است ولى در بحار از المنتقى نقل شده كه فريضه حج در سال پنجم نازل شد اما حضرت آن را به تأخیر انداخت و در سال هفتم براى قضاء عمره به مكه آمد لكن حج نكرد. در سال هشتم مكه فتح گرديد؛ در سال نهم ابوبكر را امير حاج كرد و در سال دهم خودش حج آورد (126) ولى جريان حج تمتع كه در؛

ذلك لمن لم يكن اهل حاضرى المسجد الحرام (127)

اين ( حج تمتع) براى كسى است كه اهل مسجد الحرام (: مكه) نباشد؛

ذكر شده، يقينا در حجة الوداع آمده است چنان كه خواهد آمد.

## بررسى پرونده يهود

آنگاه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مدينه شد سه طائفه از يهود در مدينه بودند، چنان كه گذشت حضرت با آنها پيمان عدم تعرض بستند، ولى آنها پيوسته سمپاشى كرده و دين خود را صحيح تر از اسلام مى دانستند، لذا لازم بود كه پرونده يهود از زمان موسى تا اسلام بررسى شود، تا هم آنها عقب نشينى كنند و به شبهاتشان جواب داده شود و هم مسلمانان ماهيت آنها را بدانند و به تلقينات باطل آنها فريفته نگردند، و تا قيامت چهره كريه يهود از زير پرده بيرون آيد، بنابراين، در سوره بقره حدود صد و يازده آيه يعنى از آيه چهلم تا صد و پنجاه و يك راجع به حالات و طغيانهاى آنها و بدعتهايشان نازل گرديد.

## سريه حمزة بن عبدالمطلب

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيست و شش جنگ خودش ‍ شركت فرمود (128) كه آنها را غزوه نامند و براى سى و شش عمليات نيرو فرستاد كه آنها را سريه خوانند (129) و چون عده اى از آن سريه ها در سال اول هجرت بود لذا به آنها اشاره مى شود، گويند: اولين آنها سريه حمزة بن عبدالمطلب عموى آن حضرت بود كه با سى نفر از مهاجران و انصار به طرف سيف البحر (130) رفت و خواست به كاروان قريش كه از شام برمى گشت تعرض نمايد، رئيس كاروان ابوجهل بود با سيصد سوار، چون دو گروه به هم رسيدند، آماده جنگ شدند.

مردى به نام مجدى بن مرور كه هم پيمان هر دو طرف بود، به وساطت برخاسته، آن قدر ميان دو گروه رفت و آمد كرد تا هر دو را از جنگ منصرف كرد، حمزه به مدينه برگشت و ابوجهل به مكه رفت، حمزه در گزارش خودش به حضرت از انصاف و عدالت مجدى تعريف كرد، چون گروه مجدى به مدينه آمدند حضرت به آنها لباس ‍ پوشانيد و احسان كرد (131)

## سريه عبيدة بن حارث

در ماه شوال رأس ماه هشتم هجرت عبيدة بن حارث عموزاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باشصت نفر از مهاجرين به طرف رابغ كه در ده مايلى حجفه به طرف قديد است؛ رفت و در كنار آبى به نام احياء با مشركان روبرو گرديد، فرمانده مشركان ابوسفيان بود، مدتى ميان دو طرف تيراندازى بود آنگاه هر دو گروه از معركه برگشتند (132)

## سريه سعد وقاص

در ماه ذى القعده كه نه ماه از هجرت مى گذشت سعد بن ابى وقاص ‍ با بيست نفر به طرف خرار رفت تا كاروان قريش را كه بنا بود از آنجا بگذرد مصادره نمايد، شبها، راه رفته، و روزها مخفى مى شدند، ولى چون به خرار رسيدند، ديدند كاروان گذشته است و در ماه صفر كه يازدهمين ماه هجرت بود، حضرت خودش به طرف ابواء براى تعرض به كاروان قريش حركت فرمود ولى به كاروان نرسيدند و در آنجا با قوم بنى نضير پيمان عدم تعرض بستند (133)

## چند واقعه ديگر

در اولين سال هجرت، زيد بن حارثه و ابورافع از طرف آن حضرت مأمور شده و دختران آن حضرت و زنش سوده را از مكه به مدينه آوردند، و نيز بعد از هفت ماه از هجرت با عايشه كه او را سه سال قبل از هجرت به عقد خود درآورده بود وصلت فرمود (134) و در آن سال عاص بن وائل سهمى پدر عمروبن عاص و وليدبن مغيرة كه از دشمنان سرسخت اسلام بودند در مكه به درك واصل شدند، نقل است كه چون مرگ وليد در رسيد ناله كرد؛ ابوجهل گفت: عموجان چرا ناله مى كنى؟ گفت: به خدا از مرگ ناله نمى كنم ولى از پيروزى دين ابن ابى كبشه (رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله) در مكه بيمناكم؛ ابوسفيان گفت: نترس ايمن بمير من ضمانت مى كنم كه نگذارم دين او پيروز شود (135)

# سال دوم هجرت

## تشريع صلوة قصر

در ماه اول از سال دوم، هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تعرض به كاروان قريش به طرف بواط از ناحيه ذى خشب تشريف برد در ذى خشب نماز راشكسته خواند. (136)

مرحوم صدوق از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: وقد سافر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى ذى خشب و هى مسيرة يوم من المدينة يكون اليها بريدان - اربعة وعشرون ميلا فقصر و افطر فصارت سنة (137)

واقدى در مغازى گويد: رفتن آن حضرت به ذى خشب در اول ماه سيزدهم هجرت در ماه ربيع الاول بود (138) ابن اسحاق نيز ماه ربيع الاول گفته است: از كلمه فصارت سنة معلوم ميشود كه تاآن موقع نماز قصر تشريع نشده بود و اين عمل از آن وقت شروع گرديد و رسميت يافت و سپس فروعات آن توسط آن حضرت و امامن عليهم‌السلام مفصل توضيح وتبيين گرديد (139)

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجيد عنوان نشده بلكه دليل آن سنت قطعيه است در قرآن مجيد فقط صلوة خوف عنوان شده... كه مى فرمايد:

و اذا ضربتم فى الارض فليس جناح عليكم ان تقصروا من الصلاة ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا...

و چون در زمين سفر كرديد، اگر بيم داشتيد كه آنان كه كفر ورزيده اند به شما آزار برسانند، گناهى بر شمانيست كه نماز راكوتاه كنيد... (140)

امين الاسلام طبرسى فرمود: طاهر آيه حاكى است كه قصر فقط در حال خوف جايز است ولى ما جواز قصر رادر صورت نبودن خوف با بيان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانسته ايم، فقها اهل سنت درباره قصر اختلاف كرده اند شافعى گويد: انسان مخير است كه نماز را در سفر شكسته بخواند و يا تمام بخواندولى ابوحنيفه گويد: قصر واجب است مذهب اهل بيت عليهم‌السلام نيز وجوب است.

مرحوم شيخ الطائفه در خلاف فرموده: تقصير در سفر واجب است، ابوحنيفه نيز وجوب گفته است ولى شافعى گويد: مسافر مخير است مى تواند تمام بخواند و يا شكسته، و گويد: اما قصر افضل است... عبدالله بن سنان از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: الصلاة فى السفر ركعتان ليس قبلها ولابعد هما شى ء الاالمغرب ثلاث؛ و حلبى روايت كرده كه به امام صادق عليه‌السلام گفتم: ظهر را در سفر چهار ركفت خواندم فرمود: اعاده كن (141)

مخفى نماند: مرحوم صدوق در فقيه از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده كه درصمن حديثى فرمود: وجوب قصر در نماز خوف از قرآن معلوم مى شود و در نماز مسافر از فعل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (142) نگارنده گويد: اين اختلاف در اثر ناديده گرفتن ثقلين است، كه به فرمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد بعد از وى از آن دو جدا نشد، اگر مسلمانان، به حكم انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله وعترتى اهل بيتى... توضيح شريعت را از اهل بيت مى خواستند، همه به وجوب قصر در سفر فتوى مى دادند.

وفى الخلاف: روى عمران بن الحصين قال: حججت مع النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فكان يصلى ركعتين حيت ذهب و كذلك مع ابى بكر و كذلك مع عمر حتى ذهبا... و روى عن ابن عباس قال: فرض الله الصلاة على لسان نبيكم فى السفر ركعتين و فى الخوف ركعتين (143) در اين حديث در صحيح مسلم، ج 1، ص 278 نيز آمده است ولى در آن وفى الخوف ركعة است.

## سريه عبدالله بن جحش

در ماه رجب كه پنجمين ماه از سال دوم هجرت بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمه زاده خود (144) عبدالله فرزند جحش را فرمانده فوجى كرد و او را به طرف مكه مأمور نمود و فرمود: دو ورز بعد از رفتن نامه اى كه نوشته ام بازكن و به آنچه در آن است عمل نما، او با افراد خود دو روز راه رفت، آنگاه نامه حضرت راگشود، ديد نوشته است: تا نخله (145) برو و در آنجا بمان تا اخبار قريش را كه به تو مى رسد به من گزارش كنى.

عبدالله به ياران گفت: فرما رسول الله چنين است، گفتند: قبول داريم گفت: پس هر كه رغبت به شهادت دارد با من بيايد، همه با هم رفتند تابه نخله رسيدند، در آنجا كاروانى از طائف به مكه مى رفت كه بار چرم و كشمش داشت، چهار نفر از اهل مكه به نامهاى: عمروبن حضرمى و حكم بن كيسان و عثمان بن عبدالله و مغيرة بن عبدالله محافظ آن كاروان بودند. يكى از ياران عبدالله، به نام واقدبن عبدالله سرش را تراشيده بود، اهل كاروان از ديدن او به اشتباه افتاد و گفتند: اينها براى عمل عمره آمده اند، لذا از آنها خطرى بر ما نيست، سلاح بر زمين گذاشته و به استراحت پرداختند.

آن روز آخرين روز ماه رجب بود، عبدالله با يارانش به مشورت نشست؛ گفتند: اگر اينها را بكشيم در ماه حرام كشته ايم كه جنگ در آن حرام است و اگر نكشيم امشب وارد مكه مى شوند، ديگر به چنگ ما نخواهند افتاد بالاخره تصميم بكشتن آنها گرفتند، واقد بن عبدالله تيرى انداخت و عمروبن حضريم را كشت عثمان بن عبدالله و حكم بن كيسان تسليم شده و امان خواستند، مغيرة بن عبدالله نيز فرار كرد، آنها كاروان رامصادره كرده و به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند.

حضرت فرمود: به خدا من شما را امر به جنگ در ماه حرام نكرده ام، لذا كاروان را و دو اسير را همچنان نگاه داشت و نگرفت، عبدالله بن جحش و ياران او از كار خود نادم شدند، و فكر كردند كه بدبخت شده اند، كفار قريش سر و صدا راه انداختند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حرمت ماه حرام را از بين برده است در اين رابطه آيه 217 از سوره بقره نازل گرديد:

يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر به المسجد الحرام و اخراج اهله منه اكبر عندالله و الفتنة اكبر من القتل.

از تو درباره ماهى كه كارزار در آن حرام است مى پرسند: بگو: كارزار در آن، گناهى بزرگ و بازداشتن از راه خدا و كفر ورزيدند به او و بازداشتن از مسجدالحرام (: حج) وبيرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا (گناهى) بزگتر وفتنه (: شرك) از كشتار بزرگتر است...

و چون آيه نازل شد، حضرت هم كاروان را قبول كرده و هم فديه دو تا اسير را ميان مسلمانان تقسيم كرد (146) و آن وقت دو ماه به جنگ بدر مانده بود. بانزول اين آيه هم جواب مشركان داده شد و هم كار گروه عبدالله بن جحش تصحيح گرديد.

ناگفته نماند: سياست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به عبدالله گفت: بعد از دو روز نامه را بازكرده و بخوان از سياستهاى عجيب است.

## تحويل قبله از بيت المقدس به كعبه

به نقل يعقوبى: يك سال و پنج ماه از هجرت گذشته، در ماه شعبان، قبله از بيت المقدس به كعبه زادهاالله شرفا برگشت (147) در الميزان فرموده: درتاريخ تحويل قبله اختلاف هست، و صحيح تر آن است كه اين كار در ماه رجب سال دوم و ماه هفدهم بوده است (148)

طبرسى رحمه الله در تفسير: سيقول السفهاء من الناس از تفسير على بن ابراهيم از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: تحويل قبله در ماه هفتم هجرت بوده، بنابراين حديث تاريخ وقوع آن سال اول هجرى است.

به هر حال: قبله مسيحيان طرف مشرق است و در هر كجا كه باشند به طرف مشرق نماز مى خوانند، قبله يهود صخره معروف بيت المقدس است كه امروز در مسجد صخره در نزديكى مسجد اقصى مى باشد، آن صخره از سه طرف در هواست و از يك طرف به زمين اتصال دارد، زير آن خالى است و در آن نماز خوانده مى شود، روايت شده كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازبالاى آن صخره به معراج رفته است.

رسول خدا مدت سيزده سال درمكه به سوى بيت المقدس نماز خواند و هفده ماه در مدينه، به عبارت ديگر: آن حضرت مجموعا چهارده سال و پنج ماه به قبله يهود نماز خواند، از بعضى روايات معلوم مى شود كه در مكه طورى نماز مى خواند كه هم روبه طرف مكه باشد و هم روبه طرف بيت المقدس.

در روايت كافى آمده كه حلبى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: آيا رسول خدا به سوى بيت المقدس نماز مى خواند؟ فرمود: آرى، گفت: آيا كعبه را پشت سرش قرار ميداد؟ فرمود: اما در مكه نه وليكن چون به مدينه هجرت فرمود آرى، تا قبله به سوى كعبه برگشت. قال: ساءلته هل كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يصلى الى بيت المقدس؟ قال: نعم، فقلت: اءكان يجعل الكعبة خلف ظهره؟ فقال: اءما اذا كان بمكة فلا و اءما ذاهاجر الى المدينة فنعم حتى حول الى الكعبة (149) يهود اين كار را بر آن حضرت نكوهش مى كردند و مى گفتند: تو تابع مايى و به قبله ما نماز مى خوانى، حضرت از اين سخن بسيار غمگين گرديد، شب از خانه به صحرا رفت و به آسمان نگاه كرده و منتظر آمدن وحى بود، چون روز شد و وقت نماز ظهر رسيد، در مسجد بنى سالم نماز ظهر مى خواند، جبرئيل آمد و دو بازوى او را گرفت و به طرف كعبه برگردانيد و بر او آيه:

قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قلبة ترضيها فول وجهك شطرالسمجدالحرام (150)

ما (به هرسو) گردانيدن رويت در آسمان را نيك مى بينيم. پس (باش ‍ تا) تو را به قبله اى كه بدان خشنود شوى برگردانيم؛ پس روى خود را به سوى مسجد الحرام كن.

مرحوم صدوق در فقيه نقل كرده: چون آن حضرت دو ركعت از نماز ظهر را خواند، جبرئيل آمد و آيه قد نرى... را خواند بعد دست او را گرفت و به كعبه برگردانيد، آنهايى كه پشت سرش نماز مى خواندند، آنها نيز روبه كعبه كردند تا جايى كه زنان در جلو قرار گرفت و مردان در عقب، اول نماز ظهر به طرف بيت المقدس و آخر آن به طرف كعبه خواند شد، اين خبر به مسجدى در مدينه رسيد كه نمازگزاران دو ركعت عصر را به طرف بيت المقدس خوانده بودند و در دو ركعت ديگر روبه كعبه كردند، اول نمازشان به طرف بيت المقدس و آخرش به طرف كعبه شد و آن مسجد، مسجدالقبلتين نام گرفت (151) در بحار، ج 19، ص 193، تصريح دارد كه مسجدى كه حضرت در آن نماز خواند مسجدالقبلتين نام يافت.

از جمله حتى قام الرجال مقام النساء مقام الرجال برمى آيد كه جبرئيل دست آن حضرت به گرفته و آن طرف مسجد برده و به طرف كعبه برگردانده است و اگر در جاى خود برگشته بود در عقب زنان و مردان مى ماند و جماعت باطل مى شد، مگر آن كه بگوييم نماز همه افرادى بود و آن بعيد است.

## تحليل شب

قبله يكى از عوامل وحدت مسلمين است، همه به طرف آن نماز مى خوانند، مردگان خود را به آن دفن مى كنند، ذبائح خويش را به سوى آن ذبخ مى نمايند، رسميت دادن به قبله يهود برخلاف استقلال بود، وانگهى كعبه نسبت به قبله يهود امتيازات خاصى داشت زيرا:

اولا: اولين معبدى است كه در روى زمين ساخته شده: ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركا و هدى للعالمين (152) ثانيا: به دست ابراهيم خليل الحرمن، ساخته شده كه پدر همه انبياء از نسل اسماعيل و اسحاق است فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان آمنا (153) ؛ ثالثا: فداكارى ابراهيم عليه‌السلام و اسكان خانواده اش در بيابان جاويدان مى گشت. و مخصوصا مساءله مراسم حج كه مى بايست تا قيامت همه ساله برگزار شود و كيان اسلامى را حفظ نمايد بدون قبله بودن عملى نبود، آرى مى بايست كعبه ابراهيم عليه‌السلام مانند مركز جاذبه همه ساله ميليونها انسان را به طرف خود جذب كره و دين ابراهيم و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز به رز رونق گيرد، و ذبح عظيم هر ساله فداكارى ابراهيم را زنده نگهدارد.

و اذا بواءنا لابراهيم مكان البيت لاتشرك بى شيئا و طهر بيتى للطائفين و القائمين و الركع السجود و اذن فى الناس بالحج ياءتوك رجالا و على كل ضامر ياءتين من كل فج عميق (154)

و چون براى ابراهيم جانه خانه را معين كرديم (بدو گفتيم) چيزى را با من شريك مگردان و خانه ام را براى طواف كنندگان و قيام كنندگان و ركوع كنندگان (و) سجده كنندگان پاكيزه دار و در ميان مردم براى (اداى) حج بانگ برآور تا (زيران) پياده و (سوار) بر هر شتر لاغرى - كه از هر راه دورى مى آيند - به سوى تو روى آورند.

## جواب اشكالات و حل مسائل

جريان تحويل قبله، ميان يهود و منافقان و ضعيف الايمانها، بسيار سر و صدا ايجاد كرد، و عده اى از مسلمانان دچار شبهاتى شدند كه قرآن مجيد در ضمن آياتى مسائل را حل و به اشكالات جواب گفته كه ذيلا بررسى مى كنيم:

1: عده اى از نابخردان گفتند: چه عاملى سبب شد كه از قبله اولى برگردند، قرآن فرمود: قبله يك چيز غير قابل تغيير و هميشگى نبود، بلكه يك شى ء جعلى و اعتبارى است، همه جا مال خدا و ملك خداست، هرجا را بخواهد، عامل وحدت و قبله قرار مى دهد:

سيقول السفهاء ما و لا هم عن قبلهم التى كانوا عليهما قل لله المشرق و المغرب يهدى من يشاء الى صراط مستقيم (155)

به زودى مردم كم خرد خواهند گفت: چه چيز آنان را از قبله اى كه بر آن بودند رويگردان كرد؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست؛ هركه را خواهد به راه راست هدايت مى كند

2: آن حضرت در انتظار وحى به آسمان نگاه كرده منتظر آمدن وحى در رابطه با تحويل قبله بود، خداوند فرمود: مى بينيم كه روبه آسمان كرده انتظار وحى را دارى، رويت را به طرف مسجدالحرام بكن، و در هر كجاى دنيا بوديد روبه سوى آن بكنيد، اهل كتاب كه در كتاب خويش اين مطلب را از پيامبران خويش شنيده اند، خواهند دانست كه اين عمل حق بوده است و اگر اين كار صورت نمى گرفت آنها مى گفتند اين پيامبر آن پيامبر موعود نيست:

قدى نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره و ان اتواالكتاب ليعلمون انه الحق من ربهم (156)

ما (به هر سو) گردانيدن رويت در آسمان را نيك مى بينم. پس (باش ‍ تا) تو را به قبله اى كه بدان خشنود شوى برگردانيم؛ پس خود را به سوى مسجدالحرام كن؛ و هر جا بوديد، روى خود را به سوى آن برگردانيد، در حقيقت، اهل كتاب نيك مى دانند كه اين (تغيير قبله) از جانب پروردگارشان (بجاو) درست است؛

لئلا يكون للناس عليكم حجة (157)

اينكه فرموده: رويت را به طرف مسجدالحرام كن، براى آن است كه رو كردن به مسجدالحرام روكردن به كعبه است و قبله اصلى همان كعبه مى باشد در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل است كه: خداوند كعبه را براى اهل مسجد قبله گردانيد، و مسجد را براى اهل حرم و حرم را براى اهل دنيا.

ان الله تبارك و تعالى جعل الكعبة قبلة لاهل المسجد قبلة لاهل الحرم و جعل الحرم قبلة لاهل الدنيا (158)

3: مسلمانان از حضرت پرسيدند: حالا كه قبله عوض شد، تكليف نمازهايى كه تا به حال خوانديم چيست؟ خداوند فرمود: پروردگار زحمت شما را ضايع نخواهد كرد، آن اعمال همه قبول و مورد اجرا و پاداش پيش خداوند هستند:

و ما كان الله ليضع ايمانكم ان الله بالناس لرؤ وف رحيم (159) .

و خدا بر آن نبود كه ايمان شما را ضايع گرداند، زيرا خدا(نسبت) به مردم دلسوز و مهربان است.

4: از اول در علم خدا بود كه قبله بايد عوض بشود، و كعبه ابراهيم قبله مسلمانان گردد، قبله اولى براى آن بود كه معلوم شود: مردم چقدر از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رهبر اسلام اطاعت خواهند كرد، و عاصيان كدامان خواهند بود.

و ما جعلنا القبلة التى كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه (160)

و قبله اى را كه (چندى) بر آن بودى، مقرر نكرديم، جز براى آنكه كسى را كه از پيامبر پيروى مى كند، از آن كسى كه از عقيده خود برميگردد باز شناسيم....

## تشريع روزه رمضان

به نقل يعقوبى: سيزده روز بعد از تحويل قبله، حكم روزه رمضان نازل گرديد، (161) و به نقل مرحوم مجلسى: تحويل قبله در 15 شعبان بود (162) على هذا تشريع روزه رمضان در بيست و هشتم ماه شعبان از سال دوم هجرت بوده است، مرحوم كلينى از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده است كه چون ماه رمضان نزديك شد و سه روز از شعبان مانده بود بلال به دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را جمع كرد و آن حضرت بر آنان خطبه خواند و آمدن رمضان و فضائل آن را بيان فرمود. (163)

به اين طريق: با ورود شهر رمضان در سال دوم هجرت مسلمانان ماه پرهيز، ماه رحمت، مغفرت و صيام آن را آغاز كردند كه تا قيام قيامت عمل واجب و عموى گرديد، روزه در امتهاى نيز بوده و اختصاص به اسلام ندارد، چنان كه در كلام الله آمده:

كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون (164)

روزه بر شما مقرر شده است، همان گونه كه بر كسانى كه پيش از شما (بودند) مقرر شده بود، باشد كه پرهيزگارى كنيد.

اما معلوم نيست كيفيت آن چگونه بوده است، مثلا در بنى اسرائيل روزه اى بوده بنام صوم الصمت يعنى روزه سكوت كه شخصى مثلا يك روز با كسى سخن نمى گفت و ظاهرا فقط فكر مى كرد، در قرآن كريم، آنجا كه از ولادت حضرت عيسى خبر ميدهد آمده است كه عيسى به سخن درآمد و به مادرش گفت:

فاما ترين من البشر احدا فقولى انى نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم انسيا (165)

پس اگر كسى از آدميان را ديدى، بگوى: من براى (خداى) رحمان روزه نذر كرده ام، و امروز مطلقا با انسانى سخن نخواهم گفت.

يعنى اگر كسى را ديدى و گفتند: اين بچه از كجاست با اشاره بگو كه من براى خدا نذر روزه سكوت كرده ام و امروز با كسى سخن نخواهم گفت، تا من خود سخن گويم و جواب آنها را بدهم، چنان كه به سخن درآمده و جواب گفت.

در شرايعت اسلام اگر كسى روزه بگيرد و سخن نگويد مانعى ندارد، ولى حرام است كه سكوت را جزء نيت روزه قرار بدهد يعنى روزه سكوت حرام است فقهاء نيز بنابر روايات به حرمت آن فتوى داده اند.

ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و قال: لاوصال فى صيام ولا صمت يوم الى اليل ولا عتق قبل الملك (166) ؛

ناگفته نماند صوم وصال آن است كه: انسان روز و شب را روزه بگيرد و فقط در سحر افطار بكند كه مانند صوم صمت حرام است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو تا مؤ ذن داشت كه اذان مى گفتند يكى عبدالله بن م مكتوم كه نابينا بود و ديگرى بلال حبشى، عبدالله قبل از صبح اذان مى گفت و بلال بعد از صبح، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود: هر وقت صداى ابن ام مكتوم را شنيديد بخورديد و بياشاميد و هروقت صداى بلال را شنيديد امساك نماييد چنان كه اين مطلب را امام صادق عليه‌السلام از آن حضرت نقل فرموده است (167)

آيات روزه همان آيات سوره بقره از 183 تا 187 هستند كه تا قيام قيامت سند اين عبادت خدايى مى باشند و از آيات معلوم مى شود كه اين تكليف بر مسافر و مريض نوشته نشده و آن ها بايد بعد از سفر و بعد از صحت روزه بگيرند:

فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر (168)

هر كس از شما بيمار يا در سفر باشد (به همان شماره) تعدادى از روزهاى ديگر(را روزه بدارد) ....

بنابراين روزه در حال مرض و در سفر نه تنها جايز نيست بلكه حرام و بدعت است، و نيز آنان كه در اثر پيرى روز براى آنها سخت است:

وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين (169) ؛

و بركسانى كه (روزه) طاقت فرساست، كفاره اى است كه خوراك دادن به بينوايى است.

با نقل چند روايت در فضيلت روزه اين مطلب را به پايان مى بريم.

1: عن ابى عبدالله عليه‌السلام: قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: الصائم فى عبادة و ان كان على فراشه ما لم يغتب مسلما (170)

روزه دار در عبادت است گرچه در بستر باشد، تا وقتى غيبت مسلمانى را نكرده است

2: عن ابى عبدالله عليه‌السلام: قال نوم الصائم عبادة و نفسه تسبيح (171)

خواب روزه دار عبادت و نفس او تسبيح است.

: عن ابى عبدلله عليه‌السلام انه قال: للصائم فرحتان، فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه (172)

براى روزه دار، دو سرور و خوشحالى است: 1 - هنگام افطار 2 - هنگام لقاء پروردگار (وقت مردن و در قيامت)

## اعتكاف

براى تشريع اعتكاف، تاريخى نيافتم ولى ظهور آيه:

ولاتباشر و هن و انتم عاكفون فى المساجد (173)

و در حالى كه در مساجد معتكف هستيد (بازنان) در نياميزيد.

كه در ضمن آيات صيام آمده، نشان مى دهد كه تشريع آن در سال دوم هجرت تواءم با تشريع روزه بوده است، درست است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت در غار حراء تحنث و اعتكاف مانندى داشته است، ولى اعتكاف معمولى در اسلام غير از آن است.

اعتكاف يك عبادت مخصوصى است در رابطه با تصفيه باطن و پرداختن به معنويات و مناجات و خلوت با پروردگار و اين نشان مى دهد كه انسان براى پاك شدن و رسيدن به سعادت به چه مراحلى از تصفيه و خلوص احتياج دارد.

اعتكاف آن است كه: انسان به قصد عبادت در مسجد بماند، آن به اصل شرع مستحب و با نذر و سوگند واجب مى شود، معتكف بايد روزه باشد، خواه واجب يا مستحب، حداقل اعتكاف سه روز است و از آن كمتر نمى شود و در كثرت حدى ندارد چنان كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيست روز در رمضان اعتكاف كردند ولى بايد با روز سوم تمام شود مثلا اگر پنچ روز اعتكاف كرد بايد با روز ششم تمام كند و اگر هشت روز شد بايد روز نهم را هم بماند. اعتكاف بايد در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و مسجد بازار، بعضى جواز آن را به چهار مسجد، يعنى مسجدالحرام، مسجد پيامبر، مسجد كوفه و مسجد بصره، منحصر دانسته اند، و در سائر مساجد به قصد رجاء آورده مى شود، مرحوم طبرسى فرموده: در مذهب ما جز در مساجد چهارگانه جايز نيست.

در جواهر فرموده: نظر شهيد اول و علم الهدى و ابن زهره نيز چنين است ولى بسيار از فقهاء به جواز آن در هر مسجد جامع فتوى داده اند و از ابن ابى عقيل نقل است كه فرمود: الاعتكاف عند آل الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لا يكون الا فى السماجد و افضله المسجد الحرام و مسجدالحرام و مسجدالكوفه (174)

معتكف بايد پيوسته در مسجد باشد و جز براى ضرورت از مسجد خارج نشود و اگر عمدا بدون مجوز خارج شود عمل باطل است و اگر در ايام اعتكاف با زنش نزديكى كند كفاره ظهار دارد.

به هر حال اين عبادت سازنده و اين عمل نورانى با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شروع شد، خود به اعتكاف نشست و روزها و شبها از مسجد خارج نشد و با خداى خلوت كرد، مسلمانان نيز از وى تبعيت كردند ولى حيف كه امروزه اين عمل به تعطيل كشيده است، اينك چند حديث:

1: عن الحلبى عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا كان العشر الاواخر اعتكف فى السمجد و ضربت له قبة من شمر و شمر المئزر و طوى فراشه... (175)

وقتى دهه سوم مى شد پيامبر خدا در مسجد معتكف مى شدند و براى ايشان خيمه اى از مو برمى افراشتند و پيامبر زيرانداز خود را جمع مى كرد و كمر خود را (براى عبادت) محكم مى بست.

ظاهر منظور دهه سوم رمضان است.

2: عن الحلبى عن ابى عبدالله عليه‌السلام: قال كانب بدر فى شهر رمضان فلم يعتكف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فلما ان كان من قابل اعتكف عشرين، عشرا لعامه و عشرا قضاء لما فاته (176)

جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نتوانست اعتكاف نمايد پس در رمضان آينده بيست روز اعتكاف نمود ده روز براى همان سال و ده روز براى قضاء سال گذشته.

لفظ عشرين تثنيه عشر بر وزن عقل است.

3: عن ابن عباس قال: كنت مع الحسن بن على عليه‌السلام فى السمجد الحرام و هو معتكف و هو يطوف بالكعبة، فعرض له رجل من شيعته فقال: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان على دينا لفلان فان راءيت ان تقضيه على؟ فقال: و رب هذه البنيه ما اصبح عندى شى ء فقال: ان راءيت ان تستمهله عنى فقد تهددنى بالحبس ‍ (177) ؛

ابن عباس گويد: همراه حسن به على عليهما‌السلام در مسجدالحرام بودم و او در حال ا عتكاف مشغول طواف كعبه بود، يكى از شيعيان دامن حضرت را گرفت و عرضه داشت: اى فرزند رسول خدا همانا به فلان شخص بدهكار هستم اگر روا ميدانى آن را براى من بپرداز؟ امام فرمود: سوگند به پروردگار اين خانه چيزى نزد من نيست. آن شخص عرض كرد: اگر بتوانى براى من مهلت بگير چون مرا به زندان تهديد كرده است.

قال ابن عباس: فقطع الطواف و سعى معه فقلت: ياابن رسول الله انسيت انك معتكف؟ فقال: لا ولكن سمعت ابى يقول سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: يقول: من قضى اخاه المؤمن حاجة كان كمن عبدالله تسعة الاف سنة صائما نهاره قائما ليله (178)

ابن عباس مى گويد: حضرت طواف خود را قطع كرد و با او همراه شد من به او گفتم اى فرزند رسول خدا آيا فراموش كرده اى كه در حال اعتكاف هستى؟ سپس فرمود: نه اما شنيدم پدرم فرمود شنيدم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه نياز برادر مؤمن خود را انجام دهد مانند كسى است كه نه هزار سال عبادت كرده خدا را در حالى كه روزها روزه و شبها به نماز مشغول بوده است.

## افطار روزه در سفر

اين عمل ظاهرا در سفر جنگ بدر واقع شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سوم يا هشتم رمضان از مدينه براى جنگ بدر خارج گرديد، و آن وقت روزه واجب شده بود و در آيات آن خوانديم كه روزه بر مسافر نيست. از اينجا سخن واقدى در مغازى ج 1، ص 47 تاءييد مى شود كه حضرت به آنان كه افطار نكردند فرمود:

يا معشرالعصاة انى مفطر فافطروا؛

اى گروه سركش من افطار كردم شما نيز افطار كنيد.

افطار براى مسافر يك حكم ارفاقى است و مسافر نبايد روزه بگيرد و براى او حرام است، از روايات معلوم مى شود: بعضى ها افراط به خرج داده با وجود آيه قرآن و عمل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز در سفر روزه مى گرفتند. چنان كه گذشت، و نيز كلينى در كافى از حضرت صادق عليه‌السلام نقل كرده كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ماه رمضان از مدينه به سوى مكه خارج شد، عده اى با او پياده مى رفتند، چون به كراع الغميم رسيد كاسه آبى خواست و آشاميد و افطار كرد، مردم نيز افطار كردند، ولى جمعى همچنان روزه ماندند حضرت آنها را عصاة (گناهكاران) ناميد (179) و در روايت ديگرى از امام باقر عليه‌السلام آمده كه فرمود:

شمى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قوما صاموا حين افطر و قصر عصاة و قال هم العصاة الى يوم القيامة (180) .

گروهى را كه روزه گرفتند زمانى كه رسول خدا افطار كره و روزه خود را شكست، گناهكار ناميد و فرمود ايشان تا روز قيامت گناهكارند...

اهل سنت مسافر را در روزه گرفتنت و افطار كردن مخير دانسته اند و اين برخلاف نص صريح قرآن است، مذهب اهل بيت عليهم‌السلام به تبع قرآن و جدشان، حرمت روزه در سفر مى باشد.

## جنگ تاريخى بدر

در اعلام الورى فرموده: اهل تاريخ و مفسران گفته اند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيست و شش جنگ شركت كرد كه آنها را غزوه گويند و سى و شش سريه به جنگ اعزام فرمود و در 9 جنگ شخصا جنگيد و آنها عبارتند از: بدر، احد، خندق، بنى قريظه، بنى المصطلق، خيبر، فتح مكه، حنين و طائف، اين عدد در مناقب ابن شهر آشوب و مجمع البيان نيز نقل شده است (181) واقدى 27 غزوه و 47 سريه گفته است.

جريان جنگ تاريخى بدر را كه به پيروزى اسلام انجاميد به طور فشرده خواهيم نوشت؛ چرا كه منظور عمده از اين كتاب نقل جريانها و سننى است كه براى پياده شدن حكومت الهى اسلام به وقوع پيوست، زيرا كه اكثريت نزديك به تمام اسلام توسط رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عملى گرديده است.

مشركان مكه با اهل مدينه پيوسته در حال حرب و نزاع بودند، از آن طرف كاروانهاى قريش به طور مرتب از نزديكهاى مدينه به شام رفت و آمد داشتند، رسول خدا هرچند گاهى گروهى از رزمندگان اسلام را براى تعرض به كاروانها اعزام مى فرمود.

در اين ميان خبر رسيد كه ابوسفيان با چهل نفر كاروانى مركب از هزار شتر مال التجاره را از شام به مكه مى برد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مردم خواست كه براى گرفتن كاروان از مدينه خارج شوند و فرمود: لعل الله ان ينفلكموها (182)

واقدى تصريح دارد كه كاروان مركب از هزار شتر بود و ارزش مال التجاره به پنجاه هزار مثقال طلا مى رسيد و در مكه زن و مردى از قريش نبود مگر اينكه در آن سهمى داشتند (183) به قولى حدوده هفتاد نفر به فرماندهى ابوسفيان مراقب كاروان بودند اگر به دست مسلمانان مى افتاد در تقويت آنها و تضعيف قريش سنگ تمام مى گذاشت.

بعضى از مسلمانان در جواب به نداى آن حضرت چنان كراهت نشان دادند كه گويى به طرف چوبه دار مى روند خداى تعالى فرمايد:

و ان فريقا من المؤمنين لكارهون يجادلونك فى الحق بعد ما تبين كانما يساقون الى الموت و هم ينظرون (184)

و حال آن كه دسته اى از مؤمنان سخت كراهت داشتند، با تو درباره حق - بعد از آن كه روشن گرديد - مجادله مى كنند گويى كه آنان را به سوى مرگ مى رانند و ايشان (بدان) مى نگرند.

از اين آيه معلوم مى شود كه با آن حضرت مجادله كرده اند، تا خروج را تأخیر اندازد و يا صرف نظر كند، و گفتند: عده ما كم است، خروج راءى صحيحى نيست، .

عجيب است كه با اين همه شواهد و آيات باز اهل سنت بنابرقول ابوالحسن اشعرى مؤ سس مذهب اشاعره مى گويند: اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك به عصمت بوده و گناهكارى در ميان آنها نبود، نقد حال آنها اهانت به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، حتى درباره معاويه نيز نبايد چيزى گفت، چون خواهر پدرى اش ام حبيبه زوجه رسول الله بود.

از حسن بصرى كه از دشمنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود پرسيدند: در جنگ جمل على عليه‌السلام حق بود يا طلحه و زبير و عايشه؟ در جواب گفت:

تلك دماء طهر الله منها اسيافنا فلا نلطخ بها السنتنا؛

آنها خونهايى است كه خدا نگذاشت شمشير ما به آنها آلوده شود، لذا زبانهاى خود را نيز به آنها آلوده نمى كنيم.

آرى كسى كه تنها و بدون اهل بيت عليهم‌السلام راه رفت چنان خواهد شد ما عقيه داريم كه در بين اصحاب آن حضرت مانند مسلمين امروز گروه مطيع و عاصى از هر دو وجود داشتند، و هر يك در نزد خدا حساب خود را دارند، صرف ديدن آن حضرت و بودن در زمانش موضوعيت ندارد.

به هر حال آن حضرت در روز هشتم رمضان از مدينه خارج شد و در محلى به نام بقع اردو زد و خواست از لشكريان بازرسى به عمل آورد (185) ياران آن حضرت به نقل طبرسى كمى بيش از سيصد نفر بودند، واقدى سيصد و پنج و ديگران سيصد و ده و اندى گفته اند (186) و در مجمع البيان به سيصد و سيزده نفر تصريح كرده است (187)

در آن گروه اصلا آمادگى نبود، يعقوبى گويد: هفتاد شتر و دو تا اسب يكى مال زبير و ديگرى مال مقداد بود، گويند، مرثد بن ابى مرثد نيز اسبى داشت، طبرسى فرموده: اكثر يارانش پياده بودند، هشتاد شتر و يك اسب داشتند، و چند نفر به نوبت بر شتران سوار مى شدند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز با مرثد بن ابى مرثد به نوبت از يك شتر استفاده مى كردند (188) .

از آن طرف ابوسفيان از حركت آن حضرت مطلع شده، ضمضم بن عمرو غفارى را به مكه فرستاد و به قريش اطلاع داد كه كاروان در معرض خطر جدى است، بايد هرچه زودتر براى نجات كاروان حركت كنند.

به دنبال اين اعلام خطر حدود هزار نفر مسلح از مكه براى نجات كاروان حركت نموده و راه بدر را در پيش گرفتند تابولهب كه خود نتوانست بيايد به عاص بن هشام چهارهزار درهم داد و به جاى خويش روانه كرد، همه يا اكثر بزرگان قريش در اين بسيج شركت كردند و گفتند: هر كه شركت نكند خانه اش كوبيده خواهد شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنوز به بدر نرسيده بود كه جاسوسش عدى آمده و به جاى كاروان را به اطلاع آن حضرت رسانيد، از آن طرف جبرئيل نازل شده و حركت مشركان را خبر داد، حضرت با ياران به مشورت پرداخت كه كاروان را تعقيب كنند و يا براى جنگ با مشركان آماده شوند.

ابوبر آن حضرت را از جنگ با مشركان بر حذر داشت و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها بزرگان قريش هستند از آن وقت كه كفر اختيار كرده اند هرگز ايمان نياورده اند از روزى كه عزت يافته اند، هرگز ذلت به آنها روى نياورده است، وانگهى شما با آمادگى جنگ بيرون نشده ايد!!! حضرت كه از اين همه بزرگ كرن كفار ناراحت شده بود، فرمود: بنشين، سپس عمربن الخطال برخاست و مانند ابوبكر سخن گفت: حضرت فرمود: بنشين.

آنگاه مقدادبن اسود كندى برخاست و گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها مستكبران قريشند ولى ما به تو ايمان آورده، نبوتت را تصديق كرده و گواهى داده ايم كه آنچه آورده اى حق است، اگر بفرمايى خودمان ميان اخگر درخت گز و ميان خارهاى درخت هرس مى اندازيم، به خدا قسم، ما مانند بنى اسرائيل نخواهيم گفت: اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون (189) بلكه مى گوييم: امض لامر ربك فانامعك مقاتلون از دستور پروردگار اطاعت كن كه ما در ركاب تو خواهيم جنگيد حضرت فرمود: جزاك الله خيرا

سپس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از انصار نظر خواست، سعدبن معاذ برخاست و مانند مقداد سخن گفت و اضافه كرد، از اموال ما هرچه خواستى در اين راه مصرف كن... شايد خداوند به وسيله ما وضعى پيش آورد كه چشمان شما روشن شود، با بركت خدا ما را به طرف دشمند ببر. رسول خدا، از اين سخن و وفادارى انصار بسيار شاد گرديد و به دنبال سخن وى چنين فرمود: با بركت خدا حركت كنيد، خداوند به من وعده فرموده كه يا كاروان را مى گيريم و يا دشمنان را منكوب مى كنيم، خدا هرگز در وعده خويش تخلف نمى كند، گويى كه قتلگاه ابوجهل و عتبة بن ربيعه و شيبة بن ربيعة و فلان و فلان را با چشم خود مى بينم: سيروا على بركة يريد فان اله عزوجل قد وعدنى احدى الطائفين و لن يخلف الله وعده و الله لكانى انظر الى مصرع ابى جهل بن هشام و عتبة بن ربيعة و شيبة بن ربيعة و فلان و فلان (190)

ناگفته نماند: درباره سخن گذشته از ابوبكر و عمر، در كتب اهل سنت خبرى نيست و خودش نداشته اند كه عين سخن آنها را بگويند و به طور سربسته گفته اند ابوبكر و عمر سخن گفتند و نيكو گفته اند مثلا عبارت حلبى درسيره اش چنين است: قال ابوبكر فقال و احسن ثم قام عمر فقال و احسن ولى واقدى در مغازى كلام گذشته را فقط به عمربن الخطاب نسبت داده است (191)

يكى از دو وعده كه آن حضرت اشاره فرموده در قرآن مجيد چنين آمده:

واذ يعدكم الله احدى الطائفتين اءنها لكم و تودون ان غير ذات الشوكة تكون لكم و يريد الله ان يحق الحق بكلماته و يقطع دابر الكافرين (192)

و (به ياد آوريد) هنگامى را كه خدا يكى از دو دسته (كاروان تجارتى قريش يا سپاه ابوسفيان) را به شما وعده داد كه از آن شم باشد، و شما دوست داشتيد كه دسته بى سلاح براى شما باشد، (ولى) خدا مى خواست حق (: اسلام) را با كلمات خود ثابت، و كافران را ريشه كن كند.

منظور از ذات الشوكة قشون مشركين است، از اين آيه روشن است كه مسلمانان مى خواستند كاروان را بگيرند كه كم درد سر بود، ولى خدا مى خواست كه جنگ بشود و مشركان شكست بخورند تا اسلام پيروز شود و بالاخره خواست خدا و يارى او بود كه مسلمانان را در آن جنگ نابرابر به پيروزى رسانيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو نفر را قبلا به بدر فرستاده بود كه از وضع كاروان با خبر باشند، آن دو به بهانه آب خوردن وارد برد شدند ديدند دخترى به دخترى مى گويد: پول مرا كه وام گرفته اى، بده دختر در جواب گفت: صبر كن كاروان قريش به اينجا خواهد آمد، من براى آنها خدت كرده پول تو را خواهم داد.

آنها از اين گفتگو دانستند كه كاروان هنوز نيامده است، بعد از چندى ابوسفيان به آنجا رسيد، و از مردم سئوال كرد كه آيا كسى يا كسانى به اينجا آمده اند؟ گفتند: فقط دو نفر شتر سوار آمده آب خوردند و رفتند، ابوسفيان گفت به كدام طرف رفتند، گفتند: از ميان اين كوهها، ابوسفيان در ميان آنه در پى آنها رفت و چند پشكل شتران آنها را يافت و چون پشكل ها را شكست در ميان آنها ذرات هسته خرما يافت و دانست كه شتران مدينه اند، زيرا اهل مدينه هسته خرما را بلغور كرده و به شتران مى دادند. ابوسفيان يقين كرد كه لشكريان اسلام در آن حوالى هستند. لذا به زودى خود را به كاروان رسانيد و دستور داد كاروان بيراهه رفته و از كنار درياى احمر بروند، بدين طريق كاروان از چنگ سپاهيان اسلام در رفت. در مجمع البيان آمده: به دنبال نجات كاروان، ابوسفيان به مشركين پيام فرستاد كه خطر رفع شد و احتياج به آمدن نيست ولى مشركان كه از مكه خارج شده بودند برنگشته و به طرف بدر رهسپار شدند (193)

سپاهيان اسلام به بدر رسيدند، بدر چاه آبى بود و صاحب آن مردى از قبيله غفار بود به نام بدر كه نام او را بر چاه گذاشته بودند (194) و نيز دشتى را كه چاه در آن قرار داشت بدر مى گفتند و آن دشتى است بيضى شكل كه طول آن حدود پنج ميل ده كيلومت و عرض آن تقريبا چهار ميل است، و اكنون بدر نام دهكده بزرگى است كه 28 فرسخ (168 كيلومتر) با مدينه فاصله دارد.

مسلمانان آب بدر را اشغال كردند، مشركان بى آب شده سقاهاى خويش را براى آبه فرستادند، حضرت آنها را گرفت و در بازجويى از آنها پرسيد شما كيستيد؟

گفتند: غلامان قريشيم. فرمود: آنها چند نفرند؟ گفتند: نمى دانيم، فرمود: روزى چند شتر نحر مى كنند؟ گفتند: ده و يا نه تا. حضرت فرمود: آيا نهصد تا هزار نفرند، آنگاه طوريكه از آمدن نادم شدند (195) .

سرانجام در دشت بدر دو سپاه چنان رو درروى هم ظاهر شدند كه چهاره جز ستيز و جنگ نبود، و اين خواست خدا بود كه قريش ‍ مجال برگشتن نداشته باشند، خداى تعالى فرمايد:

اذ انتم بالعدوة الدنيا و هم بالعدوة القصوى و الركب اسفل منكم و لو تواعدتم لاختلفتم فى الميعاد و لكن ليقضى الله امرا كان مفعولا (196)

آنگاه كه شما بر دامنه نزديكتر (كوه) بوديد و آنان در دامنه دورتر(كوه) و سواران (دشمن) پايين تر از شما (موضع گرفته) بودند، و اگر با يكديگر وعده گذارده بوديد قطعا در وعده گاه خود اختلاف مى كرديد، ولى (چنين شد) تا خداوند كارى را كه انجام شدنى بود به سرانجام رساند....

مسلمانان چون كمى عده و دست خالى بودند خويش و كثرت دشمن و مجهز بودن آن را به نظر آوردند، به درگاه خدا استغاثه كردند، خداوند براى يارى آنها سه هزار فرشته از آسمان نازل كرد كه سبب قوت قلب و دلگريم مسلمانان شدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون كمى عده مسلمانان و كثرت كفار را به نظر آورد روبه قبله ايستاد و گفت: خدايا وعده اى كه به من داده اى انجام ده خدايا اگر اين گروه هلاك و كشته شون ديگر در اين زمين موحدى كه تو را عبادت كند پيدا نخواهد شد و همين طور دست به آسمان دعا مى كرد تا عبا از شانه اش افتاد خداوند فرمود:

اذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم انى ممدكم بالف من الملائكة مردفين (197) ؛

(به ياد آوريد) زمانى را كه پروردگار خود را به فرياد مى طلبيد، پس ‍ دعاى شما را اجابت كرد كه: من شما را با هزار فرشته پياپى، يارى خواهم كرد.

يعنى هر يك از هزار فرشته، دو فرشته را در رديف خواهند داشت كه جمعا سه هزار مى شوند عبارت عربى آن حضرت چنين بود: اللهم انجزنى ما وعدتنى، اللهم ان تهلك هذه العصابة لاتعبد فى الارض فما زال يهتف ربه مادا يديه حتى سقط ردائه من منكبه (198) در صفحات آينده شايد درباره آمدن ملائكه مفصل صحبت شود.

در اين ميان حضرت به آنها پيام فرستاد كه: من شروع قتال راناخوش ‍ دارم مرا با عرب بگذاريد و برگرديد، عتبه گفت: هر كه اين پيشنهاد را رد كند نجات نمى يابد برگرديم خوب پيشنهادى است آنگاه به شتر سرخ مويى سوار شده با اصرار تمام از مشركين مى خواست كه برگردند، ... ابوجهل از درخواست او در غضب شده و گفت: مى ترسى، ريه ات باد كرده (199) عتبه در جواب گفت: اى مخنث آيا من مى ترسم، به زودى قريش خواهد دانست كدام يك از من و تو لئيم تر و ترسوتريم و كدام طالب فساد در قوم خويش است، اين را گفت، بعد لباس جنگ پوشيد، خودش و برادرش شيبه و پسرش وليد به ميدان آمده و از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حريف خواستند، حضرت به پسر عمويش عبيدة بن حارث كه هفتاد ساله بود فرمود: يا عبيدة برخيز و بعد به عمويش حمزه و پسر عمش على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود: برخيزيد، قريش مستكبران خويش را آورده، مى خواهند نور خدا را خاموش كنند، ولى خدا نور خويش را تمام خواهد كرد، بعد فرمود: عبيده تو با عتبه بجنگ و حمزه تو با شيبه و على تو با وليدبن عبته.

على عليه‌السلام به وليد حمله كرد و شمشير بر كتف او فرود آورد، دست راست وليد قطع شد، او با دست چپ، دست راست خويش ‍ را بر سر آن حضرت چنان كوفت كه امام فرمود: گمان كردم آسمان بر زمين فتاد و با ضربت ديگر كار وليد تمام شد.

از آن طرف حمزه نيز عتبه را بر خاك انداخت، عبيدة بن حارث فرق شيبه را شكافت و شيبه ضربتى بر ساق او وارد آورد، على و حمزه، عبيده را محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند، رسول خدا به گريه افتاد، عبيده گفت: آيا شهيد نيستم؟ فرمود: آرى اولين شهيد اهل بيت من هستى، او به وقت برگشتن از بدر شهيد شد و در وادى صفراء مدفون گرديد و در روايت ديگرى آمده: على عليه‌السلام بعد از كشتن وليد در قتل عتبه و شيبه نيز شريك شد. (200)

همان است كه: امام عليه‌السلام در ايام خلافت خويش به معاويه نوشت: من ابوالحسن هستم كه جدت عتبه و عمويت شيبه و دايى ات وليد و برادرت حنظله را كشتم، كسانى كه خدا خونشان ر در بدر به زمين ريخت، آن شمشير با من است و با آن قلب بى باك با دشمن روبرو مى شوم (201)

پس از كشته شدن آن سه مشرك نامى، جنگ تمام عيار شروع گرديد، طرفين به جان هم افتادند، ابوجهل فرياد كشيد، اهل يثرب را بكشيد و مهاجران را زنده بگيريد، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به اصحابش فرياد كشيد: چشم ها را پايين اندازيد به كثرت دشمن ننگريد، دنها را بفشاريد... و اين جبرئيل است كه با سه هزار فرشته به يارى شما آمده است و در اين ميدان حاضرند، اين ندا بر اطمينان مسلمانان افزود، بتدريج، شكست و هزيمت در مشركان آشكار شد و چندان طول نكشيد كه جسد هفتاد نفر از مشركان در خون غلتيد و هفتاد نفر اسير گرديد، بقيه پابه فرار گذاشتند و معركه تمام شد در اين جنگ نابرابر الطاف خدا به قدرى زياد بود كه با وجه عادى امكان پيروزى نبود تا جايى كه خداوند فرمود:

فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت ولكن الهل رمى (202)

و شما آنان را نكشيد، بلكه خدا، آنان را كشت و (چون ريگ به سوى آنان) افكندى، تو نيفكندى، بلكه خدا افكند....

جبرئيل در آن روز به حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض ‍ كرد: مشتى خاك برگير و بر آنها بپاش، حضرت على عليه‌السلام فرمود: مشتى از سنگريزه زمين به من بده، او مشتى سنگريزه گرد آلود به وى داد حضرت آنها را بر روى قوم پاشيد و فرمود: شاهت الوجود مشوه و قبيح باد اين چهره ها... (203) خداوند چنان اثر در آن به وجود آورد كه دلهاى مشركان پر از وحشت و نوميدى شد و مصداق سنلقى فى قلوب الذين كفروا الرعب (204) گرديد، وگرنه سيصد نفر تقريبا بى سلاح چطور مى توانست هزار مسلح را مغلوب گرداند!!! ابن ابى الحديد گفت: در جنگ جمل عايشه مشتى به دست گرفت و بر لشكريان على عليه‌السلام انداخت و مانند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: شاهت الوجوه يك نفر در جواب او فرياد كشيد: و ما رميت اذ رميت ولكن الشيطان رمى (205)

## ملائكه در ميدان جنگ

آيات و روايات صريح اند در اين كه: ملائكه براى يارى مسلمانان از آسمان نازل گشتند ولى آيا جنگ كردند و آدم كشتند و يا اين كه فقط بر دلهاى مؤمنان اطمينان آوردند؟ مطلبى است كه بررسى خواهد شد:

اذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم انى ممدكم بالف من الملائكة مردفين (206)

(به ياد آوريد) زمانى را كه پروردگار خود را به فرياد مى طلبى، پس ‍ دعاى شما را اجابت كرد كه: من شما را با هزار فرشته پياپى، يارى خواهم كرد

اين آيه و عده نزول ملائكه است و مراد از مردفين آن است كه هر يك دو ملك ديگر را در رديف خواهن داشت كه مجموعا سه هزار باشند، زيرا كه در آيه ديگرى به سه هزار تصريح شده است.

اذ تقول للمؤمنين الن يكفيكم ان يمدكم بثلاثة الاف من الملائكة منزلين (207)

آنگاه كه به مؤمنان مى گفتى: آيا شما رابس نيست كه پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرود آمد، يارى كند؟

اين آيه نيز وعده نزول ملائكه است، اما آيه بعدى دلالت بر نزول دارد كه فرموده:

اذ يوحى ربك الى الملائكة انى معكم فثبتوا الذين آمنوا سالقى فى قلوب الذين كفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم كل بنان (208)

هنگامى كه پروردگارت به فرشتگان وحى مى كرد كه من با شما هستم، پس كسانى را كه ايمان آورده اند ثابت ثدم بداريد، به زودى در دل كافران وشحت خواهم افكند. پس، فراز گردنها را بزنيد، و همه سرانگشتانشان را قلم كنيد.

آيه حكايت از آمدن ملائكه دارد كه بنا بود قلب مؤمنان را ثبات و اطمينان بخشند، منظور از فوق الاعناق سرها هستند كه بالاى گردنها قرار گرفته اند و از بنان اطراف بدن است، مانند دستها و پاها، امين الاسلام طبرسى فرموده: جايز است فاضربوا خطاب به مؤمنان باشد و يا به ملائكه، گرچه ظهور آن در ملائكه است.

بنابر ظهور آيه، ملائكه بعد از دستور، جنگ كرده و آدم كشته اند، مگر آنكه بگوييم: فاضربوا... كنايه است از اذلال و گرفتن قدرت سلاح از دستشان با ارعاب چنان كه الميزان احتمال داده است والله العالم.

مرحوم طبرسى فرموده: اختلاف است در اين كه ملائكه جنگيده اند يا نه (209).

جبايى گويد: فقط مؤمنان را تشجيع كرده و عده آنها را زياد نشان داده اند ولى مقاتل گويند: جنگيده اند، و آنگاه كه ابن مسعود در بالاى سرابوجهل ايستاد و در او هنوز رمقى مانده بود، ابوجهل گفت: اين ضربتها از كجا مى آمد كه صاحب آنها ديده نمى شد، گفت: از طرف ملائكه بود، گفت: پس آنها بر ما غالب شدند: نه شما.

سهل بن حنيف از پدرش نقل كرده: روز بدر مى ديديم كه يكى از ما با شمشيرش به مشركى اشاره مى كرد ولى پيش از رسيدن شمشير، سرش قطع مى شد، ابن عباس از مردى از غفار نقل كرده: من و پسر عمويم كه هر دو مشترك بوديم بالاى كوهى رفتيم كه ببينيم كار به كجا خواهد انجاميد. در آن وقت ابرى نازل شد، جمجمه اسبان را در آن شنيديم، صدايى آمد كه مى گفت: حيزوم برو جلو، پسرعمويم از شنيدن اين سخن هراسيد و قالب تهى كرد ولى من به زحمت خويش را نگاه داشتم، نگارنده گويد: اگر فاضربوا... را در آيه حمل به ظاهر نكنيم دليل محكمى بر جنگيدن ملائكه نداريم، عياشى در تفسير خود ذيل آيه (من الملائكة مسومين) (210) از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده: ملائكه در روز بدر عمامه هاى سفيد داشتند كه گوشه هاى آنها پايين آمده بود (211) ، در مجمع نيز از على عليه‌السلام نقل كرده است.

جريان نزول ملائكه در غار ثور نيز آمده است آنگاه كه حضرت با ابوبكر در آنجا بود، و مشركان در نزديكى آن به جستجو مشغول بودند، خداى فرمايد:

اذ هما فى الغار اذ يقول لصاحبه لاتحزن الله معنا فانزل الله سكينة عليه و ايده بجنود لم تروها، (212)

آنگاه كه در غار (ثور) بودند، وقتى به همراه خود مى گفت: اندوه مدار كه خدا با ماست پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهيانى كه آنها را نمى ديد تاءييد كرد...

و نيز در جنگ حنين آنگاه كه مسلمانان فرار كردند، و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تنگنا افتاد، ملائكه از جانب خدا بياريش آمدند، قرآن مجيد فرمايد:

ثم انزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها و عذب الذين كفروا و ذلك جزاء الكافرين (213) .

آنگاه خدا آرامش خود را برفرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاهيانى فرو فرستاد كه آنها را نمى ديدند، و كسانى را كه كفر ورزيدند عذاب كرده و سزاى كافران همين بود.

نظير همين است جريان جنگ احزاب كه فرموده:

اذكروا نعمة الله عليكم جائتكم جنود فارسلنا عليكم ريحا و جنودا لم تروها... (214)

نعمت خدا را بر خود به ياد آوريد، آنگاه كه لشكرهايى به سوى شما (در) آمدند، پس بر سر آنان تندبادى - و لشكرهايى كه آنها را نمى ديديد - فرو فرستاديم....

## تجسم شيطان و فرار او

قرآن كريم صريح است در اين كه شيطان در ميدان بدر مجسم گرديد و ديده شد و مشركان را تشجيع نمود و چون ملائكه را ديد فرار كرد ما اول آيات آن را نقل كرده و آنگا توضيحى درباره آن مى دهيم در سوره انفال ضمن آيات جنگ بدر چنين مى خوانيم:

و اذ زين لهم الشيطان اعمالهم و قال لاغالب لكم اليوم من الناس ‍ و انى جار لكم فلما ترآئت الفئتان نكص على عقيبه و قال انى برى ء منكم انى ارى ما لاترون انى اخاف الله و الله شديد العقاب (215)

و(ياد كن) هنگامى را كه شيطان اعمال آنان را بر ايشان بياراست و گفت: امروز هيچ كس از مردم بر شما پيروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم پس هنگامى كه دو گروه، يكديگر را ديدند (شيطان) به عقب برگشت و گفت: من از شما بيزارم من چيزى را مى بينم كه شما نمى بينيد، من از خدا بيمناكم و خدا سخت كيفر است.

آيه را نمى شود به وسوسه شيطان حمل كرد، زيرا مى گويد: به مردم گفت: من پناه و حامى شما هستم و چون دو گروه به هم رسيدند، پابه فرار گذاشت گفتند: چرا فرار مى كنى؟ گفت: آنچه را كه من مى بينم شما نمى بينيد، از خدا مى ترسم، كه گرفتار شوم، معلوم است كه مجسم ديده شده و خود را نشان داده است.

در مجمع البيان از امام باقر و امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: شيطان به صورت سراقة بن مالك از اشراف بنى كنانه درآمد، و به آنها گفت: من پناه شما هستم، كسى قدرت پيروز شدن بر شما را ندارد، دستش در دست ابوجهل بود، چون ملائكه را ديد، پابه فرار گذاشت: ابوجهل گفت: در اين وقت حساس ما را بى كمك مى گذارى؟! گفت: آنچه من مى بينم شما نمى بينيد.

ابوجهل گفت: ما جز پستان و بدقيافه هاى يثرب (216) را نمى بينيم شيطان بر سينه او زد و فرار كرد، فراريان در مكه گفتند: علت شكست ما فرار سراقه بود، سراقه گفت: به خدا قسم من حتى از رفتن شما بى خبر بودم، و آنگاه مطلع شدم كه شكست خورده بوديد.

نگارنده گويد: وجود جن و شيطان و تجسم آنها واقعيتى است كه بايد پذيرفت چون قرآن مجيد از آن خبر داده است و معصومين عليهم‌السلام به وجود آن اقرار كرده اند، بعضى از مسلمانان در اينگونه چيزها از ماديهاى غربى مى ترسند و ناچار به تاءويلات نادرست روى مى آورند مانند آن كه مى گويند: گذشتن بنى اسرائيل از درياى احمر و غرق شدن فرعونيان اثر جزر و مد معروف شده است.

ولى نبايد از آنها ترسيد و بايد حقائق را پوست كنده بيان كرد هرچند كه سبب انكار عده اى گردد، آرى جن كه شيطان نيز از آن هاست، به هر شكل متشكل مى شود و انسان آن را مى بيند، ولى جن بودنش را نمى داند، به طورى كه ابراهيم و لوط عليهم‌السلام ملائكه را در صورت جوانها بودند نشناختند، تا آنها خودشان گفتند: (انا رسل ربك...) (217)

در كافى (218) بابى منعقد كرده تحت عنوان اينكه جن ها به محضر ائمه عليهم‌السلام مى آمدند و از مسائل دين سئوال مى كردند و من اين مطلب را در قاموس قرآن كلمه جن بطور مشروح نقل كرده ام كه واقعا بحث مفيدى است.

## شهداى فضيلت

از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى اسير گرفته نشد و فقط چهارده نفر شربت شهادت نوشيدند كه اسامى مباركشان به قرار ذيل است:

1: عبيدة بن حارث عموزاده رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه شيبه او را زخمى كرد و در راه مدينه شهيد شد و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در وادى صفراء دفن كرد.

2: عميربن ابى وقاص برادر سعدبن ابى وقاص كه به دست عمروبن عبدودفارس احزاب شهيد گرديد، عمرو در خندق به دست مولا عليه‌السلام به درك رفت.

3: عميربن عبدود ذوالشمالين كه به دست مولا ابواسامه شهيد گرديد.

4: عاقل بن ابى بكير كه مالك بن زهير لعن شهيدش كرد.

5: مهجع غلام عمربن الخطاب كه به دست عامربن الحضرمى به لقاءالله پيوست.

6: صفوان بن بيضاء كه طغيمه بن عدى شهيدش نمود، اين شش نفر همه از مهاجران بودند، و هشت نفر از انصار به قرار ذيل مى باشند:

7: مبشربن عبدالمنذر كه توسط مشركى به نام ابوثور به لقاءالله رفت.

8: سعدبن خيثمه كه عمروبن عبدود شهيدش كرد.

9: حارثة بن سراقه، قاتلش جنان بن عرقه بود كه تيرى به حلقش زد و شهيد شد.

10: عوف بن عفراء

11: معوذبن عفراء، اين هر دو توسط ابوجهل به شهادت رسيدند.

12: عميربن حمام كه به دست خالدبن اعلم به لقاءالله پيوست.

13: رافع بن معلى، قاتلش عكرمة بن ابى جهل بود.

14: يزيد بن حارث كه نوفل بن معاويه شهيدش كرد.

اين اسامى در بحارالانوار، ج 19 ص 360، از ابن ابى الحديد از اقدى نقل شده است و واقدى در ج 1، ص 145، مغازى آنها را آورده است، در اعلام الورى ص 77: فرموده: از مسلمان چهارده نفر شهيد گرديدند، آنگاه اسامى شهداء مهاجرين را نقل وبه انصار اشاره كرده است، يعقوبى نيز در تاريخ خويش ج 2، ص 27 به چهارده نفر بودن آنها تصريح كرده است

## آنان كه به دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام مقتول شدند

به اتفاق محدثان و مورخان هفتاد نفر از مشركان به درك رفته و هفتاد نفر اسير شدند، به نقل مفيد (219) سى و شش نفر از آنها توسط حضرت ولى ذوالجلال اميرالمؤمنين عليه‌السلام كشته شدند، مرحوم شيخ مفيد رحمه الله، چنين گويد: راويان خاصه و عامه اسامى آنان را توسط امام عليه‌السلام در بدر كشته شدند چنين ياد كرده اند:

1: وليد بن عتبة پهلوان نامى عرب

2: طعيمة بن عدى از رؤ س گمراهان

3: عاص بن سعد شجاع معروف

4: عميربن عثمان بن كعب

5: زمعة بن الاسود

6: عقيل بن اسود

7: حارث بن زمعة

8: نضربن حارث بن عبدالدار

9: نوفل بن خويليد بزرگترين دشمن رسول الله

10: عثمان بن عبيدالله

11: مالك بن عبيدالله

12: مسعودبن ابى اميه

13: قيس بن فاكه بن مغيرة

14: حذيفة بن ابى حذيفة

15: ابوقيس بن الوليد بن مغيرة

16: حنطلة بن ابى سفيان

17: عمروبن مخزوم

18: ابوالمنذرابن ابى رفاعة

19: منبة بن حجاج السهمى

20: عاص بن منبه

21: علقمة بن كلده

22: ابوالعاص بن قيس

23: معاويه بن مغيرة

24: لوذان بن ربيعة

25: عبدالله بن منذر

26: مسعودبن امية

27: حاجب بن سائب

28: اوس بن مغيرة

29: زيدبن مليص

30: عاصم بن ابى عوف

31: سعيد بن وهيب

32: معاوية بن عامدبن عبدالقيس

33: عبدالله بن جميل

34: سايب بن مالك

35: ابوالحكم بن اخنس

36: هشام بن ابى امية

مرحوم مجلسى نيز در بحارالانوار، ج 19، ص 277، آن را از ارشاد نقل فرموده است و ابن هشام در سيره، ج 2، ص 365 - 374 آنها را پراكنده نقل كرده است، آرى، على عليه‌السلام درمحراب عبادت اولين زهد و در ميدان جنگ اولين قهرمان بود، ضربات آن حضرت بود كه مشركان را مستاءصل كرد و اسلام را پيروز گردانيد، و مسلمانان را به پيشرفت اسلام اميدوار نمود آرى على عليه‌السلام اسدالله بود.

## مشركان در چاه بدر

در بدر گودالى چاه مانند بود، حضرت فرمود آنجا را عميق كردند سپس دستور داد كشتگان مشركين را در آن ريختند مگر امية بن خلف كه بسيار چاق بود و بلافاصله آماس كرد و بدنش متلاشى شد، مقدارى خاك و سنگ به روى او ريخته و مستورش كردند، آنگاه در كنار گودال ايستاد و آنها را با نامهاى خود صدا كرد و فرمود: آيا وعده پروردگار را از شكست و عذاب حق و صواب يافتيد، من كه وعده پروردگارم را حق نيافتم، براى پيامرتان بدقومى بوديد، شما مرا تكذيب كرديد ديگران تصديق نمودند، شما مرا از مكه بيرون كرديد ديگران مكانم دادند، شما به جنگ با من برخاستيد، ديگران ياريم كردند (220)

عمربن الخطاب گفت: يا رسول الله چه خطاب مى كنى به بدنهايى كه مرده اند؟ فرمود: ساكت باش پسر خطاب به خدا قسم تو از اينها شنواتر نيستى؟ ملائكه فقط منتظر آن هستند كه من روى برگردانم و آنها را زير عمودهاى آتشين بگيرند (221)

اين ماجرا در ميدان جنگ بصره تكرار شد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس از تمام شدن جنگ درميان كشتگان مى گرديد تا به جنازه كعب بن سور قاضى بصره رسيد، او از زمان عمر قاضى بصره بود، و در فتنه طلحه و زبير و عايشه، قرآن را حمايل كرده و به ميدان و با امام جنگيد و مردم را عليه آن حضرت تشويق مى كرد.

امام فرمود: او را بنشانيد، او را بنشاندند، حضرت خطاب به او فرمود: يا كعب بن سور قد وجدت ما وعدنى ربى حقا فهل وجدت ما وعد ربك حقا؟ بعد فرمود: او را بخوابانيد، بعد از كمى به جنازه طلحه رسيد كه ميان كشتگان افتاده بود، فرمود: طلحه را بنشانيد او را بنشاندند، فرمود: يا طلحه قد وجدت ما وعدنى ربى حقا جهل وجدت ما وعدك ربك حقا؟ بعد فرمود: طلحه را بخوابانيد، يكى از يارانش گفت: يا اميرالمؤمنين چه معنى دارد سخن گفتن با دو كشته اى كه چيزى نمى شنوند؟ امام فرمود: اى مرد به خدا قسم آن دو سخن مرا شنيدند، چنان كه اهل چاه بدر كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيدند (222)

## ماجراى فديه يا غرامت

مصلحت را آن بود كه اسراى هفتاد گانه بدون گذراندن وقت كشته شوند و اگر آنها قتل عام مى شدند، كفار مكه جرئت نمى كردند كه به مدينه حمله كنند ولى مسلمانان اصرار كردند كه اسراء با دادن غرامت آزاد شوند، به قدرى بر اصرار خويش افزودند، تا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محذور قرار گرفت و نظر آنها را تاءييد كرد.

آزاد كردن اسراء نتيجه اش آن شد كه رفتند و خود را بازسازى كردند ودر احد هفتاد مسلمانان را به عدد كشتگان بدر شهيد كردند خداوند در مذمت آنها چنين فرمود:

ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و الله عزيز حكيم لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيها اخذتم عذاب عظيم (223)

هيچ پيامبرى را سزاوار نيست، كه (براى اخذ سربها از دشمنان) اسيرانى بگيرد، تا در زمين به طور كامل كشتار كند شما متاع دنيا را مى خواهيد و خدا آخرت را مى خواهد، و خدا شكست ناپذير حكيم است. اگر در آنچه گرفته ايد از جانب خدا نوشته اى نبود قطعا به شما عذابى بزرگ مى رسيد.

آيات در آنچه گفت شد روشن است چنان كه مفسران و از جمله امين الاسلام طبرسى در مجمع البيان و صاحب الميزان، فرموده اند، عجيب است كه مرحوم شرف الدين (224)

از اين واقعيت غفلت كرده و آيات را جور ديگر تفسير نموده و نظر داده است كه صلاح در عفو و اخذ غرامت بود و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز چنين نظر را داشت

به هر حال رسول خدا درباره كشتن و آزاد كردن اسيران با يارانش به مشورت نشست و خودش به نقل مجمع البيان فرمود: اگر مى خواهيد آنها را بكشيد و اگر مى خواهيد فديه بگيريد(ولى در عوض) هفتاد نفر از شما شهيد مى شود (معلوم است كه مى فرمايد: آزاد كردن خطرناك است) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از گرفتن غرامت كراهت داشت و آن را مصلحت نمى دانست، سعدبن معاذ گفت: يا رسول الله اين اولين جنگى است كه با مشركان داشته ايم، كشتن آنها بر من خوش تر است از زنده گذاشتن، عمربن الخطاب نيز چنان نظر داد.

ولى ابوبكر گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها بالاخره قوم تو هستند، آنها را زنده نگاه دار، و از آن ها غرامت بگير تا از لحاظ اقتصادى نيرومند شويم، از آن طرف عده اى نيز سخن وى را تاءييد كرده و حتى گفتند: مانعى ندارد و از ما نيز هفتاد تن شهيد شود، و نيز گروهى از انصار كفتند: يا رسول الله آنها قوم تو هستند چرا از بيخشان مى كنى؟! بالاخره آن حضرت با كراهت به اخذ غرامت راضى شد.

اكثر غرامت چهار هزار درهم و اقل آن هزار درهم بود، امام باقر عليه‌السلام فرموده: غرامت هر نفر چهل اوقيه و هر اوقيه چهل مثقال بود، بدين منوال كسان اسيران مرتبا از مكه پول مى فرستادند، يكى از اسيران ابوالعاص داماد آن حضرت و شوهر زينب بود زينب براى آزادى شوهرش گردنبندهايى فرستاد كه مادرش حضرت خديجه كبرى عليها‌السلام به او جهزيه داده بود، ابوالعاص خواهرزاده خديجه بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون گردنبندها را ديد، خاطراتش تازه گرديد و دريايى از خيالات تلخ و شيرين در نظرش مجسم شد و فرمود: خدا به خديجه رحمت كند، اينها گردنبندهايى است كه به دخترم زينب جهاز داده بود.

آنگاه ابوالعاص را در مقابل غرامت آزاد كرد و فرمود به شرطى كه زينب را به مدينه بفرستى، ابوالعاص قبول كرد، و به عهد خويش وفا نمود، او بعدها به مدينه آمد اسلام آورد و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زينب را دوباره به او داد.

از جمله اسيران عباس عموى آن حضرت و نوفل و عقيل عموزاده هايش بودند، از عباس به وقت اسير گرفتن چهل اوقيه طلا به غنيمت گرفته بودند، حضرت فرمود: اينها غنيمت است، غرامت محسوب نمى شود غرامت خود و دو پسر برادرت را بده، گفت: من چيزى ندارم فرمود: پس كجاست آن زرى كه به زنت ام الفضل داده و گفتى: اگر من مردم آن را براى تو و براى پسرانم فضل و عبدالله و قثم است؟ عباس گفت: تو از كجا دانستى؟ فرمود: خدايم خبر داد، عباس گفت: اشهد انك رسول الله، به خدا كسى از اين كار با خبر نبود مگر خدا (225) بدين طريق آن حضرت عملا ثابت كرد كه همه در مقابل قانون مساوى هستند، خويش باشند يا بيگانه. ناگفته نماند كه به استثناى دو نفر از اسيران: عقبة بن ابى مميط و نضربن حارث كه اعدام شدند، از بقيه شصت و هشت نفر غرامت گرفته شد، و از احدى در اين زمينه اغماض نگرديد (226)

## تشريع انفال و غنائم جنگى در رمضان سال دوم

غنائمى كه در بدر از مشركان گرفته شد عبارت بودند از صدو پنجاه شتر، سى رأس است، متاعى زياد و سلاح، مقدارى چرم و طعام زيادى كه با خود براى تجارت آورده بودند (227)

مسلمانان در تقسيم غنائم اختلاف كردند، آنان كه غنائم را جمع كرده بودند گفتند: همه اش مال ماست، رزمندگان گفتند: اگر ما نبوديم شما از كجا آنها را به دست مى آورديد، و آنان كه حفاظت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر عهده داشتند گفتند: ما هم مى توانستيم دشمن را بكشيم، ما هم مى توانستيم غنيمت جمع كنيم ولى از آن بيم داشتيم كه دشمن در كمين رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد پس شما در تصرف غنائم از ما سزاوارتر نيستيد. (228)

اين اختلاف سبب شد كه آيه:

يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بينكم و اطيعوا الله و رسوله ان كنتم مؤمنين (229)

اى پيامبر از تو درباره غنائم جنگى مى پرسند، بگو: غنائم جنگى اختصاص به خدا و فرستاده (او) دارد. پس از خدا پروا داريد و با يكديگر سازش نماييد، و اگر ايمان داريد از خدا و پيامبرش اطاعت كنيد.

اين آيه معين كرد كه همه انفال مال خدا و رسول است. ناگفته نماند انفال هرچند بحسب معنى شامل فى ء و غيره نيز مى باشد، چنان كه خواهد آمد ولى در اينجا بحسب مورد، مقصود غنائم جنگى است و معلوم مى شود كه بعد از مخاصمه، به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و حكم غنائم را پرسيده اند و خداوند فرموده: غنائم مال خدا و رسول است از خدا بترسيد، اختلاف را كنار بگذاريد، و فقط از خدا و رسول اطاعت كنيد، اگر اهل ايمان هستيد.

بدين طريق اختلاف رفع شد، و همه در اين فكر بودند كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با غنائم چه خواهد كرد، حضرت آنها را به عبدالله بن كعب تحويل داد و سفارش كرد كه از بدر خارج كند، سپس خود با مسلمانان از بدر به طرف مدينه خارج شد و چون از تنگه وادى صفراء گذشت و بر تلى ميان تنگه صفراء و نازيه رسيد كه آن را سير (بر وزن شرف) مى گفتند فرود آمد و در آنجا غنائم را ميان مسلمانان بطور مساوى تقسيم كرد و چيزى به عنوان خمس ‍ برنداشت (230) . اسراء نيز توسط شقراق به مدينه برده شدند.

## انفال يا ثروتهاى عمومى

در الميزان فرموده: نفل به معنى زيادت است و لذا به نماز مستحبى نافله گويند كه زايد بر فريضه است. بفى ء امثال قلل جبال، ديار خراب معادن و... انفال گويند كه زايد هستند بر آن چه مردم مالك آن هستند يعنى: مالك ندارند، و نيز به غنائم جنگى انفال گويند كه زايد بر مقصود هستند و غرض اصلى از جنگ پيروزى بر دشمن و گسترش اسلام است (231)

گفته شد كه منظور از انفال در آيه (يسئلونك عن الانفال) مطلق غنائم جنگى است ولى امامان اهل بيت عليهم‌السلام مورد را مخصص ‍ ندانسته و آن را مطلق فى ء معنى كرده اند كه لازم است آن را تحت عنوان ثروتهاى عمومى بررسى نماييم انفال در تفسير امامان صلوات الله عليهم عبارتند از:

1: زمينهايى كه بدون چنگ به دست مسلمانان مى افتد، خواه صاحبان آن اعراض كرده رفته اند و يا با صلح و نظير آن به مسلمانان واگذار نموده اند نظير فدك و اراضى يهود بنى نضير و بحرين و مانند آن.

2: اراضى موات خواه اول ملك بوده و بعد موات شده و يا اصلا كسى مالك آن نبوده است مانند بيابانها. عن الصادق عليه‌السلام... الانفال كل ارض خربة باد اهلها... و كل ارض ميتة لا رب لها...

3: زمينهاى آبادى كه بى صاحب است و صاحبانش آن را ترك كرده و رفته اند.

4: قلل كوهها، دره ها، دره ها، جنگلها و نى زارها، عن داود بن فرقد، قال: قلت للصادق عليه‌السلام: و ماالانفال؟ قال: بطون الاوديه و رؤ س الجبال و الآجام و المعادن

5: سواحل درياها

6: تيولهاى پادشاهان واملاك و اشياء آنها در صورتى كه غصب نباشد.

7: غنائمى كه بدون اذن امام جنگ شده و به دست آمده است.

8: معادن، خواه تحت الارضى باشد ويا در روى زمين مانند نمك و غير آن.

9: ميراث كسى كه وارث ندارد.

10: درياها و اقيانوسها و خليج ها.

به صراحت قرآن: انفال مال خدا و رسول است و بعد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام و جانشينى رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسد پيداست كه او هم در مصارف اجتماعى وتشكيل حكومت و اداره مملكت صرف مى نمايد و آنها كه گفته شد: در هر مملكت اقلام بسيار بزرگى از ثروتهاى عمومى را تشكيل مى دهد همه آنها مربوط به ولى فقيه است كه در اداره امرو مصرف مى كند.

## تشريع خمس اموال

واعلموا انما غنمتم من شى ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى و اليتامى المساكين ابن السبيل (232)

وبدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد، يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان (او) و يتيمان و بينوايان و در راه ماندگان است.

على هذا اين آيه بعد از جنگ بدر در سال دوم هجرى نازل شده است. گرچه مورد نزول آيه غنائم بدر است ولى مورد مخصص ‍ نيست بلكه آن باعث شده كه خداوند حكم خمس را از هر فائده بيان فرمايد، زيرا غنيمت فقط به معنى غنائم جنگى نيتس.

راغب در مفردات گويد: عنم (بر وزن قفل) در اصل دست يافتن به گوسفند است، سپس در هرچيز كه به دست آمد به كار رود خواه از دشمن باشد يا غير آن، اقرب الموارد گويد: غنيمت آن است كه از محاربين در جنگ گرفته شود و هر شى ء به دست آمده را نيز گويند. طبرسى در معنى آيه فرموده: در عرف لغت به هر فايده غنم و غنيمت اطلاق ميشود، در المنار ذيل آيه گفته است: غنيمت در لغت چيزى است كه بى مشقت به دست انسان بيايد چنان كه در قاموس گفته است.

در ذيل آيه فعندالله مغانم كثيرة (233) المنار آن را رزق و فواضل نعمت و طبرسى نيز چنان فرموده است، على هذا غنيمت به معنى كل فائدة است خواه از راه جنگ به دست آيد و يا از غير آن.

لذاست كه امامان صلوات الله عليهم مورد را مخصص ندانسته و فرموده اند: خمس در هفت فايده واجب مى شود و اين كه اهل سنت آن را فقط به غنائم بدر تفسير كرده اند، به علت اعراض از اهل بيت عليهم‌السلام است، واگر اين حقيقت مد نظر بود كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را موظف فرموده بعد از ايشان كتاب الله و اهل سنت بيت رجوع كنيم، اين مطلب پيش نمى آيد درحاليكه اهل سنت خود به طور متواتر نقل مى كنند كه آن حضرت فرموده است: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى اما متاءسفانه در عمل و تعليم احكام اهل بيت را كنار گذاشته اند.

كتاب خدا همين است، به هر حال: آيه واعلموا انما غنمتم من شى ءفان لله خمسه شامل معادن و كنوز وغوص و ارباح مكاسب بلكه به جايزه ها و هبه ها نيز شامل است و اخبار مستفيضه به اين عموم ناطقند: چنان كه تفسير آيه وارد شده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: يا على عبدالمطلب پنج سنت گذاشت كه خدا آنها را در اسلام جارى كرد... و (از آن جمله اين بود كه) عبدالمطلب گنجينه اى يافت و يك پنجم آن را صدقه داد، خداوند در اين باره نازل فرمود:

و اعلموا انما غنمتم من شى ء فان لله خمسه (234) ؛

و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد، يك پنجم آن براى خدا....

محمد بن حسن اشعرى گويد: بعضى از اصحاب ما به امام جواد عليه‌السلام نوشت: بفرماييد خمس بر جميع منافع است كه انسان به دست مى آورد، كم باشد يا زياد، از هرچه باشد و بر صنعتگران نيز واجب است؟ امام صلوات الله عليه با خط خويش مرقوم فرمودند:

الخمس بعد لمؤ نة (235)

در همه اينها خمس هست بعد از مخارج انسان

به هرحال امامان اهل بيت عليهم‌السلام فرموده اند: خمس در هفت چيز واجب است. اول: غنائم جنگى كه از كفار گرفته شده به شرطى كه جنگ با اجازه امام باشد، و بدون اجازه او همه اش انفال است و مال خدا و رسول و امام مى شود: عن ابى جعفر عليه‌السلام قال: كل شى ء قوتل عليه على شهادة ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله فان لنا خمسه... (236)

دوم: معادن از هر قبيل كه باشد مانند: طلا، نقره، آهن: نفت، نمك و... ولى بايد ميان معادنى كه از انفال است و معادن خصوصى فرق را معين كرد.

سوم: گنجينه اى كه در زمين يا كوه يا ميان درخت يا ديوار يافت شود كه بعد از دادن خمس، بقيه آن مال كسى است كه پيدا كرده است به شرطى كه صاحبش معلوم نباشد.

چهارم: غوص، و آن چيزهايى است كه از دريا استخراج مى شود مانند: مرواريد، مرجان معدنى باشد يا نباتى ولى شامل ماهى نيست.

پنجم: مال مخلوط به حرام، اگر انسان بداند كه در ميان مال او حق ديگران هست ولى نه صاحب آن را بشناسد و نه اندازه آن را، در اين صورت با دادن خمس بقيه براى او پاك و حلال است.

ششم: زمينى كه كافر ذمى از مسلمانان بخرد، كه حاكم شرع خمس ‍ آن را از وى مى گيرد و يا پول آن را.

هفتم: ارباح مكاسب از انواع تجارات، صنايع، اجارات و... كه خمس ‍ آنچه را مخارج سال زايد باشد و واجب است.

## تقسيم خمس

به موجب آيه گذشته: خمس به شش قسمت تقسيم مى شود سه سهم آن مال خدا و رسول و امام است كه امروز به ولى فقيه و مجتهد مى رسد، سه سهم ديگر مال سادات فقير است، تفصيل آن را بايد در كتب فقه مطالعه كرد، اگر ارقام هفتگانه از يك مملكت جمع آورى شود به مبلغ سرسام آورى خواهد رسيد، كه شايد احتياج به ماليات ديگر نباشد و يا كم باش، از اينجا سياست اسلام در اداره مملكت و امور اقتصادى به طور كلى آشكار مى شود، ناگفته نماند: چنان كه خواهد آمد، رسول خدا، براى اولين بار غنائمى را كه يهود بنى قينقاع مانده بود، تخميس فرمود.

## اعدام انقلابى ضد انقلاب

غده سرطان بايد قطع يامتلاشى شود وگرنه تمام بدن در خطر است، ضد انقلاب را بايد كوبيد وگرنه انقلاب در خطر است، در منطق قرآن آن كه در مقابل توحيد بايستد و با آن به مبارزه برخيزد بايد بى رحمانه كشته شود،

انما جزاءالذين يحاربون الله و رسوله و يسعون فى الارض ‍ فسادا ان يقتلوا... (237)

سزاى كسانى كه با (دوستداران) خدا و پيامبر او مى جنگد و در زمين به فساد مى كوشند، جز اين نيست كه كشته شوند.

اين است كه خواهيم ديد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى اعدام انقلابى كعب بن اشرف جريان به قرار ذيل است: زنى به نام عصماء دختر مروان يهودى، رسول خدا را اذيت مى كرد، به اسلام عيب مى گرفت، مردم را بر عليه آن حضرت تحريك مى نمود، روزى در هجو آن حضرت شعرى گفت و آن موقع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بدر بود.

مردى از مسلمانان به نام عميربن عدى بعد از شنيدن شعر او گفت: خدايا عهد مى كنم با تو اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سلامت به مدينه برگردانى عصماء را بكشم، چون آن حضرت از بدر برگشت، عمير در يك شب به خانه آن زن آمد، ديد چند نفر از اطفالش دور او خوابيده اند و به يكى از آنها شير ميدهد، بچه را زا سينه او كنار كشيد و آنوقت نوك شمشير را بر سينه او گذاشت و فشار داد تا از پشت او بيرون آمد بدين وسيله او را عدام انقلابى كرد، آنگاه به مدينه برگشت و نماز صبح را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواند، حضرت پس از نماز به او گفت:

دختر مروان را كشتى؟ عرض كرد: آرى پدر و مادرم فداى تو باد آيا قصاصى و انتقامى بر من است؟ حضرت فرمود: لاينتطح فيها عنزان در اين كار حتى دو تا بز شاخ به شاخ نمى شوند، يعنى چيزى نيست كه قصاص و انتقام داشته باشد، اين كلمه اولين باز از آن حضرت شنيده شد آنگاه فرمود: هرگاه خواستيد به كسى نگاه كنيد كه خدا و رسول را در غيب يارى كرده نگاه كنيد به عميربن عدى.

عمير چون از محضر رسول الله برگشت ديد: پسران عصماء با كمك عده اى او را دفن مى كنند، گفتند: آيا تو او را كشته اى؟ فرمود: آرى هرچه مى خواهيد بكنيد، به خدايى كه روحم در دست او است، اگر همه شما آن سخن را بگوييد كه او گفته بود، به همه تان با شمشير حمله مى كنم تا بكشم يا كشته شوم (238)

## تشريع زكات فطره

در آخر ماه رمضان از سال دوم هجرت دو حكم ديگر تشريع شد، يكى زكات فطره و ديگرى نماز عيد، مجلسى رحمه الله از كتاب المنتفى فى مولد المصطفى نقل كرده: در اين سال رسول خدا امر به زكات فطره فرمود و هنوز زكات مال واجب نشده بود و نيز روز عيد به صحرا رفت و با مردم نماز عيد خواند (239) و آن بعد از بدر بود.

زكات فطره يك زكات سرانه است كه مقدار سه كيلو گندم يا آرد يا برنج يا خرما و امثال آن و يا پول آنها از براى هر نفر داده مى شود، و آن بر انسان و بر تمام عيال و نانخور انسان واجب است، صفوان جمال گويد: از حضرت صادق عليه‌السلام از زكات فطره پرسيدم، فرمود: بر صغير و كبير و حر و عبد واجب است از هر نفر يك صاع (سه كيلو) گندم يا خرما و يا كشمش.

قال: سئلت اباعبدالله عليه‌السلام عن الفطرة؟ فقال: على الصغير و الحر و العبد عن كل انسان صاع من حنطة اوصاع من تمر اوصاع من زينب (240)

اثر آن دفع بلاى مرگ از انسان است امام صادق عليه‌السلام به غلام خويش معتب فرمود: برو از طرف عيال ما فطره بده، از آرد بده و كسى از آنها را فراموش نكن چون اگر از يكى صرف نظر كنى از فوت بر او مى ترسم. گفتم: فوت چيست؟ فرمود: مرگ (241)

اگر در يك مملكت پنجاه ميليونى سى ميليون نفر مشمول فطره باشند و هر نفر مبلغ سيصد تومان كه در حال حاضر قيمت سه كيلو گرم گندم است فطره بدهد مجموع آن نه ميليارد تومان خواهد بود، آرى در يك شب و يك روز اين مبلغ پول از طرف مردم مسلمان به فقراء يا وجوه بريه مى رسد براى افراد ثروتمند اصلا سنگينى ندارد ولى از هر لحاظ مشكل گشا خواهد بود؛ مصرف زكات فطره همان مصرف زكات مال است و از اينجا سياست عالى و خدايى اسلام معلوم مى شود كه چقدر براى حل مشكل جامعه چه راههايى در نظر گرفته است.

از روزى كه درسال دوم، آخر رمضان اين حكم به دستور خدا و با اعلام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله تشريع گرديد، عملى شده و تا قيام قيامت مورد عمل قرار خواهد گرفت، لازم است حكومت اسلامى در تحصيل و مصارف آن دقت بفرمايد، اگر اين پولها مثلا به صندوقهاى كميته امداد امام ريخته شود، در تأمین فقرا اثر بسزايى خواهد داشت، بايد در اهميت اين حكم بيشتر فكر شده و بيشتر توضيح داده شود.

## تشريع نماز عيد

هم زمان با تشريع زكات فطره نماز عيد تشريع گرديد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اعلام آن، در اول شوال سال دوم با مسلمانان به صحرا رفت و نماز عيد را براى اولين بار بجاى آورد، از امام باقر، عليه‌السلام نقل است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: چون روز اول شوال شود، مناديى از طرف خداوند ندا مى كنند: ايهاالمؤمنون صبح براى گرفتن جوائز خود بياييد، جوائز خدا مانند جوائز ملوك نيست، بعد فرمود: روز اول شوال جوائز است.

عن ابى جعفر عليه‌السلام قال: قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله: اذا كان اول يوم من شوال نادى مناد يا ايهاالمؤمنون اغدوا الى جوائزكم ثم قال: يا جابر جوائز الله ليست كجوائز هولاء الملوك ثم قال: هو يوم الجوائز (242)

اين است كه ملاحظه مى شود: روز اول شوال در تمام اقطار ممالك اسلامى ميليونها مسلمان براى خواندن نمازعيد فطر به صحراها و مصلى ها مى روند و با زمزمه اللهم اهل الكبرياء و العظمة و اهل الجود والجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوى و المغفرة، اسئلك بحق هذا اليوم الذى جعلته للمسلمين عيدا... به خداى متعال تقرب مى جويند، نماز عيد دو ركعت است كه با پنج قنوت در ركعت اول و چهار قنوت در ركعت دوم، خوانده مى شود و براى قنوت آن دعاى بسيار با محتوايى نقل شده كه صدر آن در بالا نقل گرديد، اين مراسم و اين اجتماع در هيچ يك از اديان ومكتبها يافت نمى شود و فقط دين مبين اسلام است كه با اين عبادت و سياستهاى سعادت بخش توانسته مردم را در روزهاى معين آن هم به نام خدا و به نام عبادت، آن هم با طول و رغبت و بااحساس مسؤ وليت در يك جا جمع نمايد، آرى اين عمل در مدينه در زمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با تعداد كمى آغاز گرديد ولى امروز گستردگى آن چشم آدمى را خيره مى كند.

مخصوصا نماز عيد فطر امروز تهران كه با بيشتر از يك ميليون نفر برگزار مى شود، حتى بالاتر از اجتماع مراسم حج، و همان بود كه در شهر مرو اركان حكومت ماءمون عباسى را متزلزل كرد تا از حضرت رضا عليه‌السلام خواست آن را نخواند.

موقع كه اكثر مراسم حج انجام يافته است و نيز به عيد گرفتن روز غدير (18 دوالحجة) سفارش فرمود و خود سالگرد آن را درك نكرد.

مفضل بن عمر گويد: به حضرت صادق عليه‌السلام گفتم: مسلمانان چند عيد دارند؟ فرمود: چهار تا، گفتم: عيد اضحى و عيد فطر و جمعه را مى دانم چهارمى كدام است؟ فرمود: از همه بزرگتر و شريفتر روز 18 ذوالحجه است و آن روزى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اميرالمؤمنين را براى امامت نصب كرد، گفتم: ما در آن روز چه وظيفه اى داريم؟ فرمود: لازم است براى به جا آوردن شكر و حمد الهى آن روز را روزه بگيريد... (243) در حديث ديگرى از حضرت صادق عليه‌السلام آمده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: يوم غدير خم افضل اعياد امتى هو اليوم الذى امرنى الله تعالى ذكره فيه بنصب اخى على بن ابى طالب علما لامتى، يهتدون به من بعدى، و هو اليوم الذى اكمل الله فيه الدين و اتم على امتى فيه النعمة و رضى لهم الاسلام دينا (244)

مرحوم امينى در كتاب الغدير، ج 1، صض 270 - 289 روايات تبريك روز غدير را از كتب اهل سنت و عيد بودن آن را در نزد اهل بيت عليهم‌السلام نقل كرده و نيز استجاب روزه آن را در ص 401 و 402 از اهل سنت آورده است.

ناگفته نماند: به غير از چهار عيد فوق، ساير ايام متبركه از قبيل عيد مبعث سيزده رجب، پانزدهم شعبان و... در عهد امامان عليه‌السلام رسميت يافته و مورد تاءييدشان قرار گرفته اند واحكامى در خصوص ‍ آنها بيان فرموده اند.

## كتاب معاقل

طبرى در تاريخ خود گويد: به قولى آن حضرت در سال دوم هجرت كتاب معاقل را نوشت و آن را از غلاف شمشيرش مى آويخت (245) و ابن اثير مى نويسد: آن حضرت در سال دوم معاقل را نوشت و به شمشيرش نزديك كرد (246) عبدالوهاب نجار در حاشيه كامل مى نويسند اين عبارت از طبرى نقل شده و صحيحش آن است كه: ان فى هذه السنة كتب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم المعاقل و كان معلقا بسيفه

ناگفته نماند: معقله به معنى ديه (خونبها) و غرامت است، جمع آن معاقل آيد على هذ آن كتاب در رابطه با ديات بوده خواه ديه انسان باشد يا ديه اعضاء انسان؛ آن كتاب توسط على عليه‌السلام با املاء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشته شده است، يكى كتاب صحيفه جامعه و ديگرى كتاب ديات كه كتاب الفرائض خوانده مى شد و آن حضرت نيز مانند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را از غلاف شمشيرش آويزان مى كرد، و آن همان كتاب بود كه از رسول خدا به او ارث رسيده بود.

صدوق رحمه الله از على عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: دو كتاب از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ارث بردم يكى كتاب خدا ديگرى اين كتاب كه در غلاف شمشيريم هست، گفتند: يا اميرالمؤمنين اين كتاب كه در غلاف شمشيرت دارى چيست؟ فرمود: هر كه غير قاتل خويش را بكشد لعنت خدا بر او، هر كه غير ضارب خود را بزند لعنت خدا بر او باد.

عن على بن ابيطالب عليه‌السلام قال: ورثت عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كتابين، كتاب الله و كتابى فى قراب سيفى هذا، قيل: يا اميرالمؤمنين و ماالكتاب الذى فى قراب سيفك؟ قال: من قتل غير قاتله او ضرب غير ضاربه فعليه لعنة الله (247) اين روايت را در صاحب مكاتيب الرسول رواياتى در اين زمينه جمع نموده است (248) بخارى نيز از اين كتاب كه درباره ديات و نحو آن بوده، نام مى برد (249)

مرحوم صدوق در كتابى (250) همه اين كتاب را نقل كرده است و در اول آن فرموده: ابن ابى عميرالطبيب گويد: اين روايت را به امام صادق عليه‌السلام نشان دادم فرمود: آرى آن حق است و اميرالمؤمنين عليه‌السلام كارمندانش را به آن امر مى فرمود.

آن كتاب، معروف به اصل ظريف بن ناصح است و چون در سند آن ثقه جليل القدر ظريف بن ناصح وجود دارد لذا به نام وى ناميده شده است. مرحوم شيخ الطائفه نيز آن را تماما در تهذيب (251) نقل كرده است، ايضا مرحوم كلينى نقل كرده: از ابن فضال و محمد بن عيسى و يونس كه گفتند: كتاب فرائض على عليه‌السلام را به حضرت رضا عليه‌السلام نشان داديم فرمود: آن صحيح است و در روايت بعدى نشان دادن آن به حضرت صادق عليه‌السلام نيز نقل شده است، مرحوم فيض نيز در ابواب القصاص والديات به آن اشاره مى كند (252)

## صحيفه جامعه يا كتاب احكام و سنن

صحيفه جامعه كتاب و در اصل طومارى، بود به طول هفتاد ذراع يعنى سى و پنج متركه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را املاء فرموده و على بن ابى طالب عليه‌السلام نوشته بود، همه احكام اسلام حتى ديه خراش نيز در آن موجود بوده است.

1: شيخ مفيد رحمه الله (253) در احوال امام صادق عليه‌السلام از آن حضرت نقل كرده كه فرمود: ... در نزد ماست جامعه و در آن همه احكام محتاج اليه موجود است، از تفسير اين سخن پرسيدند! فرمود: ... جامعه كتابى است به طول هفتاد ذراع كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دهان خود املاء كرده و على بن ابيطالب با دست خويش آن را نوشته است، به خدا قسم در آن صحيفه همه آنچه مردم تا قيامت محتاج خواهند بود وجود دارد، حتى ديه خراش بدن، و يك تازيانه و نصف تازيانه موجود است، طبرسى رحمه الله (254) ضمن مناقب امام صادق عليه‌السلام آن را نقل كرده است.

2: مرحوم نجاشى در رجال خود ضمن حالات محمد بن عذافربن عيسى از عذاير صيرفى نقل كرده كه گويد: با حكم بن عتيبه در محضر امام باقر عليه‌السلام بوديم، امام به او احترام مى كرد، در مساءله اى ميان او و امام اختلافى پيش آمد، امام به پسرش فرمود: برخيز آن كتاب بزرگ و پيچيده را بيرون آور، چون كتاب حاضر شد، امام را باز كرد، مطالعه فرمود، آنگاه مساءله مورد اختلاف را يافت و فرمود: اين كتاب نوشته جدم على بن ابى طالب و املا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است. سپس به حكم بن عتيبه فرمود: اى ابا محمد تو و سلمه و ابو المقدام هر كجا مى خواهيد برويد، به چپ يا به راست، به خدا قسم محكمترين علم نزد كسانى است كه جبرئيل بر آنها نازل مى شد.

نگارنده گويد: حكم، سلمه و ابوالقمدام همه از علماى اهل سنت اند كه با اهل بيت عليه‌السلام در مخالفت بودند.

3: مرحوم كلينى در كافى از محمدبن مسلم نقل كرده: كه گويد: امام صادق عليه‌السلام طومارى نزد من باز كرد، اول چيزى كه ديدم اين مساءله بود: اگر ورثه ميت يك پسر برادر و يك جد باشد، مال ميت ميان آن دو بالسويه تقسيم مى شود، گفتم: فدايت شوم قاضيانى كه در شهر ما هستند مى گويند: در فرض فوق براى برادر زاده چيزى نيست!! امام فرمودند: اين كتاب را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله املا كرده، على بن ابيطالب نوشته است.

در روايت پنجم همان باب از محمد بن مسلم نقل كرده گويد: نگاه كردم به كتابى كه امام باقر عليه‌السلام به آن نگاه مى كرد، ديدم نوشته: پسر برادر و جد، تركه ميان آن دو بالسويه تقسيم مى شود، گفتم: قضاتى كه نزد ما هستند چنين حكم نمى كنند و، به برادرزاده سهمى نمى دهند، بدان اين كتاب املاء رسول الله و خط على بن ابيطالب است از دهان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست على عليه‌السلام، معلوم (255) مى شود كه محمدبن مسلم كتاب را در محضر هر دو امام عليهما السلام ديده است.

شكى نيست كه آن كتاب از آن حضرت به فرزندانش ارث رسيده و از ودايع امامت گرديده است لذاست كه شيخ مفيد در ارشاد طبرسى در اعلام الورى در حالات امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند: كه فرمود: حديثى حدث ابى، و حديث ابى حديث جدى، و حديث جدى حديث على بن ابيطالب اءميرالمؤمنين، و حديث على اميرالمؤمنين حديث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حديث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قول الله عزوجل (256) .

ائمه اطهار صلوات الله عليهم بسيار اوقات از كتاب آن حضرت نام برده و فرموده اند: در كتاب على عليه‌السلام چنين يافتم، يا در كتاب على چنان است، حجة الاسلام احمدى در مكاتيب الرسول (257) در هفتاد و پنج مورد از ابواب فقه معين فرموده كه امامان عليهم‌السلام از كتاب اميرالؤ منين عليه‌السلام نام برده و آن استفاده كرده اند، معلوم مى شود كه اين كتاب پيوسته در دست آنان بوده و به آن مراجعه مى كرده اند.

## تألیف حديث در اهل سنت

در اينجا مناسبت دارد جريان تألیف حديث را در اهل سنت بياوريم تا معلوم شود يك سياست غلط چه بلايى بر سر مسلمانان آورد، تفصيل مطلب آن است كه: عمربن الخطاب از نوشتن حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيرى كرد، اين قدغن حدود يك قرن ادامه يافت، مسلمانان وقتى به خود آمدند و شروع به تدوين حديث كردند كه تقريبا صد سال از رحلت آن حضرت مى گذشت و به قول غزالى در احياءالعلوم همه صحابه و اكثر تابعين از دنيا رفته بودند، البته اين سخن راجع به جهان اهل سنت است.

سيوطى نقل مى كند: عمر خواست سخن و احاديث پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بنويسد، يك ماه استخاره كرد كه خدا او را در اين باره راهنمايى مى كند، بعد تصميم بنوشتن نمود، اما از تصميم خويش برگشت و گفت: من قومى را به نظر آوردم كه پيش از شما بودند، آنها كتابى نوشتند و به همان كتاب رو كرده، كتاب خدا را كه در دست داشتند ترك كردند (258)

از طبقات ابن سعد چنين نقل شده است؛ عروه مى گويد: عمربن خطاب خواست سنن را بنويسد، از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راءى خواست آنها راءى دادند كه بنويسد، عمر يك ماه از خدا مى خواست كه راه صحيح را در اين رابطه به وى ارائه دهد. پس از يك ماه خدا اين تصميم را به نظر وى آورد و به حاضران گفت: من مى خواستم سنن و احاديث را بنويسم و جمع آورى كنم ولى ديددم قومى پيش از شما كتابى نوشته و به آن رو كرده، كتاب خدا را ترك نمودند، به خدا قسم من كتاب خدا را به چيزى مخلوط نخواهم كرد (259)

بدين طريق، عمر نوشتن احاديث و سنن رسول خدا را ممنوع كرد تا بنابر نقل فوق كتابى در مقابل كتاب خدا نباشد و مردم به كتاب ديگرى روى نياورند، ولى مگر احاديث پيامبر كتاب خدا نبودند و مگر كتاب خدا به تنهايى كافى است!!

دلايلى در دست است كه خليفه حتى از نقل احاديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهى مى كرد، قرظة بن كعب (يكى از مردان مشهور انصار) مى گويد: عمربن خطاب ما را به كوفه فرستاد و تا محلى به نام صرار ما را مشايعت كرد آنگاه گفت: مى دانيد چرا با شما آمدم خواستم مطلبى را تذكر دهم كه فراموش نكنيد، شما پيش ‍ مردمى مى رويد كه قرآن همچون ديگ در سينه هاى آنها مى جوشد و چون شما را ديدند سربلند كرده خواهند گفت: اينها ياران محمداند، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حديث كم نقل كنيد من شريك شما هستم.

عمر، ابن مسعود و ابوالدرداء و ابوذر را حبس كرد و گفت: اين چيست كه اين همه حديث از رسول خدا نقل مى كنيد!؟ آنها محبوس بودند تا عمر كشته شد (260)

كار به جايى رسيد كه مسلمانان در جواز نوشتن حديث دو دسته شدند، گروهى آن را جايز دانسته و گروهى از آن منع كردند، ولى در سنن خويش دو باب منعقد كرده درباره آنان كه به نوشتن حديث اجازه مى دادند و آنان كه از آن منع مى كردند، در باب اول از عطاءبن يسار نقل كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابى سعيد خدرى فرمود: از من چيزى جز قرآن ننويسيد و هر چه غير از قرآن نوشته ايد محو كنيد (261)

نگارنده گويد: اين حديث خيلى خنده آور است، چرا ننويسند؟!!! چرا نوشته ها را محو كنند؟! اين حديث يقينا مجعول و غير معقول است كه آن حضرت از نوشتن كه يگانه راه حفظ آثار بود منع فرمايد.

لازم نيست بدانيم كه عمربن خطاب از اين قدغن چه نظرى داشت آيا صلاح اسلام و مسلمين در آن بود، يا اغراض سياسى آن را ايجاب مى كرد، اما بر مسلمانان بسيارگران رسيد ادامه يافت و عموم صحابه از دنيا رفتند و سنن و احاديث را در سينه ها به قبر بردند، اهل تاريخ شك ندارند در اين كه: اجازه تدوين حديث فقط در زمان عمربن عبدالعزيز به وسيله او صادر شده است.

بخارى (262) مى نويسد: عمربن عبدالعزيز، به ابى بكربن حزم نوشت: ببين آنچه حديث رسول خداست بنويس من بيم آن دارم كه علم كهنه شود و علماء از بين بروند و قبول نكن مگر حديث پيامبر را.

سيوطى در كتاب تدريب الراوى مى نويسد: ابتداء تدوين حديث در اول سال صدم هجرت بود، در زمان عمربن عبدالعزيز، در صحيح بخارى آمده كه عمربن عبدالعزيز به ابى بكر بن حزم نوشت: ببين آنچه حديث رسول خداست بنويس، من از كهنه شدن عل و رفتن علماءبيم دارم.

ابونعيم در تاريخ اصفهان مى نويسد: عمربن عبدالعزيز، به شهرها نوشت: ببينيد آنچه حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است جمع كنيد و در كتاب فتح البارى گفته: از اين استفاده مى شود: كه ابتداء تدوين حديث نبوى از زمان عمربن عبدالعزيز بوده، است سپس گفته: اولين كسى كه به امر عمربن عبدالعزيز تألیف حديث كرد ابن شهاب زهرى بود (263) .

عبدالوهاب عبداللطيف در مقدمه تدريب الراوى مى گويد: تدوين حديث را اوائل قرن دوم به دستور خليفه عادل و عالم عمربن عبدالعزيز انجام گرفت، همين شخص در مقدمه موطاء مالك مى گويد: در اوائل قرن دوم بود كه تدوين حديث شروع گرديد... از اولين تدوين كنندگان در نصف اول قرون دوم ابوعبدالله مالك بن انس اصبحى بود كه كتاب موطاء را تألیف كرد (264)

فريد و جدى در دائرة المعارف خود ذيل ماده حدث مى نويسد: اولين كسى كه تألیف حديث كرد امام مالك بود، كه موطاء را تألیف نمود، و در سال (179) هجرى وفات يافت، به قولى: اولين مؤ لف ابن جريح بوده است كه در سال (150) هجرى از دنيا رفت، پس از آن كتابهاى مشهور به كتب ششگانه نوشته شد كه عبارتند از صحيح بخارى (متوفاى 256 هجرى) ؛ صحيح مسلم، (متوفاى 261 هجرى) ؛ سنن ابوداود: (متوفاى 275 هجرى) ؛ سنن ابن ماجه (متوفاى 282 هجرى) ؛ سنن نسايى: (متوفاى 338 هجرى) ؛ سنن دارمى: (متوفاى 385 هجرى) (265)

دكتر احمدامين دركتاب ضحى الاسلام مى نويسد: آيا دستور عمربن عبدالعزيز عملى شد؟ خير زيرا نه اثرى از آن به د ست ما رسيده و نه تألیف كنندگان به آن اشاره كرده اند... و اگر موجود بود از اهم مراجع براى مؤ لفان به شمار مى آمد، ... روايت همين قدر مى گويد: كه عمربن عبدالعزيز چنين دستورى داد، ولى روايت نشده كه اين دستور عملى شده باشد، شايد مرگ فورى عمربن عبدالعزيز ابوبكر بن حزم را از اين كار مانع گشته است (266)

غزالى در احياءالعلوم مى گويد: كتابها و تألیفات هيچ يك از آن ها در زمان صحابه و تابعين اولين نبوده و فقط بعد از سال 120 هجرى بوده و آن وقت همه صحابه و اكثر تابعان (صحابه ديدگان) از دنيا رفته بودند، و سعيد بن مسيب و حسن و نيكان تابعين وفات يافته بودند، بلكه اين دو نفر، نوشتن احاديث را ناپسند مى دانستند تا مردم فقط به حفظ قرآن و تدبر در آن مشغول گردند، و مى گفتند: احاديث را حفظ كنيد، چنان كه ما حفظ مى كرديم... احمد بن حنبل بر مالك تألیف كتاب موطاء را خرده مى گرفت و مى گفت: بدعت گذاشت، كارى كه صحابه نكرده بودند انجام داد، به قولى اولين كتاب كه در اسلام تألیف شد، كتاب ابن جريح بود، ... آنگاه كتاب معمربن راشد صنعانى متوفاى سال 154 هجرى در يمن، سپس ‍ موطاء مالك در مدينه (267)

بنابرآنچه گذشت: تألیف حديث در دنياى اهل سنت از قرن دوم هجرى شروع گرديد، تحريم خليفه دوم تا زمان عمربن عبدالعزيز ادامه داشت و آن حصار مصيبت بار توسط وى شكست و اجازه تدوين حديث صادر شد، عمربن عبدالعزيز به شهادت تاريخ در سال 99 هجرى به خلافت رسيد و در سال (101) هجرى بعد از دو سال و پنج ماه خلافت از دنيا رفت بنابراين، اجازه تدوين حديث حدود سال صدم هجرت صادر گشته است، بعد از آن معلوم نيست كدام وقت تدوين شده و در اختيار مردم گذاشته شده است.

و اگر مثلا در سال 120 نوشته شده باشد، تألیف آن بعد از (110) سال از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است زيرا كه رحلت آن حضرت در اوائل سال 11 هجرى است، پيداست كه در اين مدت تغييرات زيادى در احاديث به وجود مى آمد، راوى هر قدر هم حسن نيت هم داشته باشد باز دچار اشتباه زيادى خواهد شد، زيرا مدت صد و ده سال از لحاظ ضايع شدن حديث مدت كمى نيست و اين عمل سبب شد كه بسيار از احاديث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازبين رفت، زيرا مردم فقط آنچه را در ياد نگاه داشته بودند نوشتند، به احتمال قوى اين همه روايات كه از امامان عليه‌السلام نقل شده از آن حضرت نيز نقل شده بود ولى تحريم صد ساله؛ آنها را از يادها برده است.

از طرف ديگر بنى اميه و بنى عباس به مزدوران خويش پول داده و از آنها مى خواستند كه از زبان رسول الله حديث جعل كنند لذاست كه ملاحظه مى شود، ميان احاديثى كه از اهل بيت عليهم‌السلام نقل شده و احاديث اهل سنت چقدر تفاوت وجود دارد.

اما چنان كه گفته شد، تحريم خليفه از اول مورد قبول على عليه‌السلام و پيروان او نبوده و كتاب نوشته اند، مانند سلمان فارسى (حديث جاثليق الرومى) ابوذر غفارى كتاب الخطبه كه وقايع بعد از رحلت در آن شرح داده شده است؛ ابورافع قبطى كتاب سنن و قضايا و احكام، كتاب قضايا اميرالمؤمنين تألیف عبدالله بن ابى رافع، كتاب زكات النعم تألیف ربيعة بن سميع، كتاب حديث تألیف ميثم تمار، كتاب سليم بن قيس و... رجوع شود به مقدمه وسائل الشيعه طبع بيست جلدى ص (ز - يب) و به كتاب (تاءسيس الشيعة لعلوم الاسلام) تألیف آيت الله صدر رضوان الله عليه) .

بالاتر از همه اينها، احكام و سنن توسط اميرالمؤمنين عليه‌السلام، در طومار سى و پنج مترى نوشته شده و در محضر امامان عليهم‌السلام بود، قطع نظر از عصمت امامان و اين كه علومشان ارثى بود نه كسبى، ارتباط نيز ميان آنها و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قطع نشده بود.

## اجلاء يهود بنى قينقاع

روز شنبه پانزدهم شوال، ماه هشتم از سال دوم هجرت يهود بنى قينقاع از طرف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محاصره شدند، اجلاء و تبعيد آنها تا اوائل ذوالقعده طول كشيد (268) آنها اولين طائفه از طوائف سه گانه يهود بودند كه پيمان خويش را شكستند و به فكر براندازى اسلام بودند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دستور خداوند ريشه شان را خشكانيد و مسلمانان را از شر آنها راحت كرد.

يهود با همه مشتركاتى كه با اسلام داشتند با رسول الله كنار نيامدند و براى بشريت مصائب آفريدند، اين جريان، اكنون نيز كه چهارده قرن از پيدايش اسلام مى گذرد ادامه دارد، آنها با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيمان عدم تعرض بستند ولى بارها پيمان خويش را شكسته و به فكر براندازى اسلام افتادند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به شديدترين وجهى با آنان برخورد كرد و چاره اى غير از آن نبود.

يهود بنى قينقاع در كنار مدينه اقامت داشته و داراى چندين قلعه محكم بودند، شغل زرگرى داشتند و مى شود گفت اقتصاد مدينه در دست آنها بود، بازار مشهورى داشتند موسوم به سوق بنى قينقاع بعد از پيروزى رسول الله، در بدر با مسلمانان بناى بدرفتارى گذاشته و پيمان خويش را شكستند و هر روز آثار طغيان و ناديده گرفتن پيمان مسالمت، از آنها مشهودتر مى شد.

از جمله روزى يكى از زنان مسلمان شير يا ماست به بازار آورد و براى فروش آن در كنار دكان زرگرى نشست، عده اى از يهود از وى خواستند تا چهره اش را باز كند، زن امتناع كرد، مردى از يهود آستين پيراهن او از عقب با خارى به پشتش سنجاق كرد، زن وقت برخاستن عورتش مكشوف شد، يهود از اين منظره خنديدند؛ مردى از مسلمانان كه اين وضع را ديد شمشير كشيده آن يهودى را كشت، يهوديان ديگر جمع شده آن مسلمان را شهيد كردند، چون مسلمانان از اين جريان مطلع شدند آماده پيكار گشتند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از اطلاع به بازار آنها آمد و در جمعشان چنين فرمود: بترسيد از بلايى كه در بدر به سر مشركان آمد، مى دانيد كه من پيامبرم اسلام بياوريد. شما كه اوصاف مرا در كتابهاى خويش ‍ خوانده ايد؛ خداوند در قرآن چنين فرمود:

قل للذين كفروا ستغلبون و تحشرون الى جهنم و بئس المهاد، قد كان لكم آية فى فئتين التقتا فئة تقاتل فى سبيل الله و اخرى كافرة (269)

به كسانى كه كفر ورزيدند بگو: به زودى مغلوب خواهيد شد و (سپس در روز رستاخيز) در دوزخ محشور مى شويد، و چه بد بسترى است قطعا در برخورد ميان دو گروه، براى شما نشانه اى (و درس عبرتى) بود. گروهى در راه خدا مى جنگيدند، و ديگر (گروه) كافر بودند...

آنها در پاسخ با تفرعن تمام جواب دادند: يا محمد فكر مى كنى كه ما هم مانند قوم تو هستيم، مغرور مباش كه با قومى ناآشنا به جنگ روبروى شدى و فرصت به دست آوردى، به خدا قسم اگر دست به شمشير بريم خواهى ديد كه ما مرديم. كه در جوابشان آيات فوق نازل شد.

به هر حال كار به جايى كشيد كه بنوقينقاع، به قلعه هاى خويش فرار كرده و درها را بسته و آماده دفاع شدند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان محاصره صادر فرمود يهود محاصره شدند، به قولى شش روز و به قولى پانزده روز مقاومت كردند، آخر به حضرت پيغام دادند، اجازه بدهيد پايين آمده و از اين ديار برويم، فرمود: نه، بر حكم من نازل شويد، ناچار درها را گشوده و پايين آمدند، حضرت فرمود: آن ها را به طناب بستند، منذربن قدامه را بر آنها مأمور كرد.

عبدالله بن ابى رئيس منافقان آمد، گفت: اينها را باز كنيد منذر گفت: قومى را باز مى كنيد كه رسول الله حكم به بستن آن ها فرموده است به خدا قسم هر كه آنها را بگشايد گردنش را قطع مى كنم، عبدالله بن ابى چون چنين ديد محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، دستش را در گوشه زره آن حضرت داخل كرد و گفت: يا محمد به دوستان من نيكويى كن، حضرت با خشم فرمود: واى بر تو رهايم كن، گفت: رهايت نمى كنم تا به دوستان من نيكى كنى صد نفر زره پوش و سيصد نفر بدون زره، كه پيوسته به من يارى كرده اند! مى خواهى در يك بامداد همه شان را درو كنى؟!

بالاخره در اثر اصرار عبدالله بن ابى حضرت از آنها گذشت و حكم اخراجشان را از مدينه صادر فرمود. عبادة بن صامت مأموريت يافت تا آنها را بيرون كند، حضرت فرمود: فقط سه روز مى توانيد بمانيد از عباده خواستند مهلت را تمديد كند، گفت: اصلا تمديد نخواهد شد، بعد از سه روز همه از مدينه خارج شدند، و براى اينكه خودشان را شكست خورده جلوه ندهند با ساز و آواز از ميان مردم گذشته و رفتند، عبادة بن صامت در تعقيب آن ها بود و تا پشت ذباب در پى آنها رفت و آنگاه برگشت، و آنها به اذرعات شام رفتند، آنها فقط حق داشتند زن و بچه خود را ببرند، تمام اموال خانه ها و قلعه ها و سلاحها براى مسلمانان ماند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خمس غنائم را برداشت بقيه را ميان مسلمانان تقسيم فرمود و آن اولين خمس بود كه تخميس كرد (270)

## تكميل مطلب

رفتار حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله با يهود مدينه خيلى جدى و سرسختانه بود، يهود بنى قينقاع تبعيد شدند و اموال و ديارشان مصادره گرديد، يهود بنى نضير نيز اجلاء شده و يهود بنى قريظه چنان كه خواهد آمد، قتل عام شدند، بايد در اين مطلب دقت بسيار كرد كه چرا؟ ارفاق اسلامى مشمول حالشان نشد.

قوم يهود در اثر علل و اسباب بسيار گرفتار افكار و عقائد گوناگون شده و به صورت تافته جدا بافته در آمده اند و پيوسته مردم جهان را به ستوه درآورده خود نيز روى راحتى نديده اند مگر مدت كمى.

1: يهود نژاد خود را نژاد برتر مى داند، و يهوديت مبتنى بر نژاد است و لذا با آن قدمتى كه دارد گسترش پيدا نكرده و فعلا شايد بيشتر از پانزده ميليون در دنيا نباشند، زيرا، يهودى بايد يهودى زاده باشد، برخلاف اسلام و مسيحيت كه رنگ و نژاد نمى شناسد، گويند: اگر كسى بگويد: من مى خواهم يهودى بشوم، اول قبول مى كنند ولى چون ديدند جدى مى گويد طردش مى كنند.

2: عقيده يهود: آخرت و بهشت مخصوص يهود است و كسى غير از يهود در آن حقى ندارد، تا جايى كه قرآن به آنها فرمود: اگر آخرت فقط مال شماست پس آرزوى مرگ كنيد تا به آن برسيد:

قل ان كانت لكم الدار الاخرة عندالله خالصة من دون الناس ‍ فتمنوا الموت ان كنتم صادقين (271)

بگو: اگر در نزد خدا، سراى باز پسين يكسر به شما اختصاص دارد، نه ديگر مردم، پس اگر راست مى گوييد آرزوى مرگ كنيد.

و گفته اند: ما محبوب خداييم و خدا جز ما به كسى نظر ندارد خدا فرمود: حالا كه اين طور است پس چرا خدا شما را در مقابل گناهتان عذاب مى كند، نه بلكه شما هم نظير مردمان ديگر هستيد:

و قالت اليهود والنصارى نحن ابناءالله و احباه قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل انتم بشر ممن خلق... (272)

و يهودان و ترسايان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستيم بگو: پس چرا شما را به (كيفر) گناهتان عذاب مى كند؟ (نه) بلكه شما، (هم) بشريد از جمله كسانى كه آفريده است....

و در جاى ديگر به آنها فرموده: اگر گمان داريد كه فقط شما دوستان خدا هستيد پس آرزوى مرگ كنيد (273) و در قرآن صريحا آمده كه يهود گفته اند: فقط يهود داخل بهشت خواهد شد نه ديگران

قالوا لن يدخل الجنة الامن كان هودا او نصارى (274)

3: يهود عقيده دارد كه اگر يهودى ظلمى بر غير يهود بكند گناهى بر او نيست و يهودى فقط اگر به يهودى ظلم كند پيش خدا مسؤ ول است.

ذلك بانهم قالوا ليس علينا فى الاميين سبيل (275)

اموال ديگران حرمتى ندارد، مى شود آن ها را به هر شكل خورد و از بين برد و تصرف كرد.

4: مى گويند: در صورت معذب بودن چند صباحى بيش عذاب نخواهيم ديد: و قالوا ان تمسنا النابر الا اياما معدودة (276)

و در جاى ديگر فرموده: كار خلاف مرتكب مى شوند، حرامخوارى مى كنند و مى گويند بر ما بشخوده خواهد شد: ياءخذون عرض ‍ هذا الادنى و يقولون سيغفرلنا... (277)

5: انسان هايى بسيار مادى و دنيا پرست هستند، آرزوى جاودانگى دارند، دوست دارند هزار سال زنده بمانند.

ولتجدنهم احرص الناس على حياة و من الذين اشركوا يود احدهم لو يعمر الف سنة... (278)

و آنان رامسلما آزمندترين مردم به زندگى و (حتى حريص تر) از كسانى كه شرك مى ورزند، خواهى يافت. هر يك از ايشان آروز دارد كه كاش هزار سال عمر كند....

6: در كتاب الصحيح من السيرة، ج 4، ص 121 از كنز مرصود، ص ‍ 48 - 106 و از تلمود نقل كرده: يهود جزيى از خداست، هر كه يهودى را بزند گويا عزت الهيه را زده است، ملت برگزيده نزد خدا فقط يهود است، ملل ديگر مانند حيوانات هستند، يهود مجاز نيست، بر غير يهود مهربانى كند، صدقه بر غير يهود جايز نيست، سرقت اموال ديگران و خيانت به آنها جايز است، تعدى بر ناموس ‍ غير يهودى مانعى ندارد، چون اگر آن زن يهودى نيست پس حيوان است.

اين ملت نگون بخت آنگاه كه در مصر بودند، به حكم يقتلون ابنائكم و يستحيون نسائكم (279) بزرگترين ذلت و بدبختى را متحمل شدند، پس از آنكه توسط حضرت موسى عليه‌السلام خارج شده و در صحراى سينا درآمدند، موسى از آنها خواست كه در شهرهاى فلسطين درآيند، ازفرمان وى سرباز زده و با كمال جسارت گفتند:

فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون (280)

تو و پروردگارت برو(يد) و جنگ كنيد كه ما همين جا مى نشينم تو و خدايت، برويد بجنگيد، (شهر را فتح كنيد) ما در اينجا نشسته منتظر گشوده شدن شهر هستيم.

به دنبال اين عصيان و طغيان حكم ذلت آور؛

قال فانه محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون فى الارض (281)

(خدا به موسى) فرمود: (ورود به) آن (سرزمين) چهل سال بر ايشان حرام شد، (كه) در بيابان سرگردان خواهند بود...

نازل گرديد، و چهل سال سرگردان ماندند، و چون بعدا به شهرهاى فلسطين آمدند، فساد و تباهى به وجود آوردند در نتيجه فلسطينيان حمله كرده آنها را از ديارشان بيرون رانده و فرزندانشان را به اسارت گرفتند، لذا آنگاه كه از پيامبرشان فرماندهى براى جنگ خواستند در جواب سخن او گفتند:

قالوا و ما لنا الا نقاتل فى سبيل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنائنا (282)

گفتند: چرا در راه خدا نجنگيم با آنكه ما ازديارمان و از (نزد) فرزندانمان بيرون رانده شده ايم

در زمان داود و سليمان عليه‌السلام نفس راحتى كشيدند، بعدا در دنيا متفرق شده و حكومت از دستشان رفت، آن بلاها ادامه داشت تا به دست رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه رحمة للعالمين بود تار و مار گرديدند. جريان ادامه يافت و دفعات متعددى از شهرهاى اروپا دسته جمعى تبعيد و جلاى وطن و آواره شدند.

بعدها ابرقدرتهاى جهان خواستند در ناف اسلام يك غده سرطانى به وجود آورند، تا هر وقت مسلمانان خواستند متحد شوند، آن را به صورت خنجرى بر پهلوى آنها فرو برند، آمدند در فلسطين اشغالى حكومت اسرائيل را تشكيل دادند، با قتل عامها و ارعابها، ساكنين مسلمان فلسطين را تار و مار كرده و اموال و ديار آنها را تصاحب كردند، ظلمها و تجاوزهايى كه از ذكر آنها موى بر اندام آدمى راست مى شود انجام دادند، و اكنون اين حكومت غاصب و فرزند حرامزاده استعمار، خواب راحت را بر جهان اسلام حرام كرده، خود نيز با دلهره و اضطراب و عدم اطمينان از فرجام كار، عمر منحوس خويش ‍ را مى گذرانند و بى شك با حول و قوه خداوند به دست مسلمانان غيرتمند تباه و مستاءصل خواهند گرديد.

## توطئه هاى يهود

يهود هرچه از دستش آمد در براندازى اسلام و تضعيف و تشكيك مسلمانان مضايقه نكرد، گاهى مى گفتند: به آنچه بر مسلمانان در اول روز نازل مى شود ايمان آوريد و در آخر روز برگرديد، تا آنها نيز از ايمان خود برگردند،، اين بدان معنى بود كه بگويند: ايمان آورديم ولى بعدا ديديدم ناحق است و قابل تصدق نيست:

آمنوا بالذى انزل على الذين آمنوا وجه النار و اكفروا آخرة لعلهم يرجعون (283)

در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ايمان بياوريد، و در پايان (روز) انكار كنيد، شايد آنان (از اسلام) برگردند

گاه سئوالهاى تعجيزى مطرح مى كردند، و مى گفتند: يك كتاب آماده نازل كن تا به تو ايمان بياوريم، اين كه سوره نازل مى شود قابل قبول نيست، خداوند فرمود: از موسى بزرگتر از آن را خواسته و گفتند: خدا را آشكارا بما نشان بده:

يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سئلوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الهل جهرة (284)

اهل كتاب از تو مى خواهند كه كتابى از آسمان (يكباره) بر آنان فرود آورى، البته از موسى بزرگتر از اين خواستند و گفتند: خدا را آشكارا به ما بنماى

به كفار مكه گفتند: از او كه ادعاى نبوت مى كند بپرسيد: جريان اصحاب كهف چه بود؟ ماجراى ذوالقرنين چگونه بود، روح چيست؟ درباره همين سئوالها بود كه سوره كهف و آيه:

و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربى (285)

و درباره روح از تو مى پرسند، بگو: روح از (سنخ) امر پروردگار من است...

شاش بن قيس، يهودى معروفى كه عداوت اسلام و مسلمين در قلبش مى جوشيد ديد مردان اوس و خزرج كنار هم نشسته برادروار صحبت مى كنند و به بركت اسلام مانند دو برادر شده اند، اين بر او گران آمد جوانى از يهود را گفت: در ميان آنها بنشين جنگهاى گذشته را بيادشان بياور و اشعارى را كه در مخافره گفته اند بخوان، او اين كار را كرد، مردان او و خزرج به اشتباه افتاده و شمشير كشيده مقابل هم صف آرايى كردند، نزديك بود فتنه برپا شود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين جريان باخبر شده ميان آنها تشريف آورد هشدارشان داد، بيدار شده اظهار ندامت كرده و دست در گردن هم انداختند؛ خداوند فرمود:

يا ايهاالذين آمنوا ان تطيعوا فريقا من اهل الكتاب يردوكم بعد ايمانكم كافرين (286)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، اگر از فرقه اى از اهل كتاب فرمان بريد، شما را پس از ايمانتان به حال كفر برمى گردانند.

## ايستادن در مقابل يهود

با اين همه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چاره اى نداشت جز اينكه در مقابل توطئه ها و شيطنت هاى يهود ايستادگى كند و امت خود را نسبت به فساد انگيزى ايشان هشيار نمايد و مبارزه باآنان را يارى خدا و رسول بداند.

2: ابوعفك يهودى كه صد وبيست سال داشت و مردم را عليه اسلام و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تحريك مى كرد، سالم بن عمير را در خانه اش كشت و مورد تصديق حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله واقع گرديد (287)

3: محمدبن مسلمه از طرف حضرت مأمور قتل كعب بن اشرف يهودى شد و حضرت شب را در بقيع ماند تا خبر كشته شدن او را دريافت كرد و به منزل برگشت جريانش در احوال سال سوم هجرت خواهد آمد.

4: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ياران خود فرمود: من ظفرتم به من رجال اليهود فاقتلوه هر كه از مردان يهود (كه قصد توطئه عليه مسلمين را دارند) به دستتان افتاد بكشيد، محيصة بن مسعود يكى از تجار يهود را به نام ابن سنينه بكشت، برادر محيصه كه هنوز كافر بود، گفت: اى دشمن خدا او را كشتى؟!! بخدا قسم بسيارى از چربى (پيه) شكم تو از مال اوست!! محيصه جواب داد: من او را به دستور كسى كشتم كه اگر فرمان قتل تو را هم بدهد تو را هم مى كشم. و اين سبب اسلام برادرانش شد. (288)

5: مردى از يهود خيبر به نام ابورافع سلام بن ابى الحقيق كه از ياران كعب بن اشرف و در توطئه عليه اسلام آرام نداشت، به دست مسلمانان با غيرت كشته شد، مردانى از قبيله خزرج از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواستند ابورافع را به قتل درآورند، حضرت اجازه فرمود.

گروه ضربت كه عبارت بودند از مسعودبن سنان و عبدالله بن انيس و ابوقتاده با فرماندهى ابن عتيك به چند كيلومترى مدينه روان شدند. وارد كاخ ابورافع شده همه درهاى كاخ را بستند، ابورافع در غرفه اى نشسته بود، از وى اجازه ورود خواستند، زنش گفت: كيستيد؟ گفتند: اشخاصى از عرب هستيم طعام مى خواهيم، گفت: بياييد، به محض ‍ ورود در را از درون بستند، و به جان وى افتادند، زنش فرياد كشيد، خواستند او را بكشند سفارش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يادشان آمد كه قتل زنان و اطفال نهى كرده بود، ابورافع راكشتند و از منزل خارج شدند. يهود پس از اطلاع يافتن آنها راتعقيب كردند ولى اثرى نيافتند و چون پيش ابورافع برگشتند ديدند به درك رفته است گروه ضربت آنگاه كه به مدينه برمى گشتند به ترديد افتادند، مبادا ابورافع نمرده باشد، يكى از آنان به خيبر بازگشت، ناشناس وارد جمع مردم شد، و ديد اطراف ابورافع را گرفته اند و هنوز رمقى از او باقى است.

از او مى پرسيدند: تو را كدام كسان كشتند؟ گفت: صداى عبدالله بن عتيك را در ميان قاتلانم شنيدم، آن وقت زنش فرياد كشيد: مات و الله به خدا ابورافع جان تسليم كرد. مرد مسلمان مى گويد: به خدا قسم كلمه اى لذيذتر از آن سخن نشنيده ام، آنگاه پيش برادران خود آمد و گفت: الحمدالهل كار تمام است، چون به مدينه آمدند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنها تشكر فرمود (289) آرى:

انما جزاءالذين يحاربون الله و رسوله... ان يقتلوا... (290)

سزاى كسانى كه با (دوستدران) خدا و پيامبر او مى جنگند و... جز اين نيست كه كشته شوند

## اولين تخميس غنائم

در بيان جنگ بدر گفته شد كه آيه خمس در رابطه باغنائم بدر نازل گرديد ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى از آن را برنداشت، همه را ميان رزمندگان تقسيم فرمود ولى اموال و غنائمى را كه از بنى قينقاع مانده بود، تخميس كرد و بقيه را ميان مسلمانان تقسيم فرمود: نقل است كه آن اولين تخميس بود كه حضرت انجام داد، مجلسى از المنتقى نقل فرمود: و كان اول خمس فى الاسلام بعد بدر (291) ؛ ابن اثير در كامل، ج 2، ص 97 نسبت آن را به قول داده است.

ناگفته نماند: جريان بين قينقاع مانند جريان يهود بنى نضير بود كه خواهد آمد و مسلمانان جنگ نكردن و به حكم:

و ما فاءالله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل ولاركاب (292)

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنيمت عايد پيامبر خود گردانيد، (شما براى تصاحب آن) اسب يا شترى بر آن نتاخيتد.

همه غنائم بنوقينقاع متعلق به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود ولى آن حضرت از جانب خدا اجازه داشت هرطور مصلحت مى داند عمل نمايد، در اصول كافى، ج 1 ص 265 بابى منعقد فرموده به نام باب التفويض الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و الى الائمة فى امرالدين از روايات آن باب معلوم مى شود كه حضرت در اين كارها صاحب اختيار بوده است.

## عيد اضحى و نماز آن

بعد از ختم غائله بنى قينقاع، رسول الله به مدينه بازگشت، ماه ذوالقعده از سال دوم هجرت تمام شد و ذوالحجة آمده، همه آن ماه عيد اضحى اعلام شد و آن حضرت براى اولين بار نماز عيد اضحى را خواند.

مرحوم مجلسى (293) نقل كرده: آن حضرت چون به مدينه آمد روز قربانى رسيد، او با مسلمانان به مصلى رفت و نماز عيدقربان خواند و دو تا گوسفند، به قولى يك گوسفند قربانى كرد و آن اولين عيد قربانى بود كه مسلمانان مى ديدند و آنان كه قدرت مالى داشتند قربانى كردند، اين سخن همان است كه ابن اثير نقل مى كند (294)

يعقوبى (295) نيز آن را اولين خروج به مصلى در عيد اضحى گفته است، سهمودى (296) نيز نزديك به همين قول را مى گويد، على هذا تشريع صلوة عيد قربان و قربانى كردن در سال دوم هجرت بوده است. در تكميل اين سخن به دو مطلب اشاره مى شود.

## نماز عيد اضحى

نماز عيد قربان همان نماز عيد فطر است كه گذشت و با 9 قنوت خوانده مى شود و بعد از تمام شدن دو خطبه دارد كه توسط امام خوانده مى شود در روايت كافى آمده: آن كه خطبه نماز عيد را تغيير داد و قبل از نماز خواند عثمان بن عفان بود (297) به هر حال اين نماز پربركت در آن روز بنا نهاده شد و تا قيامت به صورت يكى از شعائر اسلامى باقى خواهد ماند.

## اضحيه يا هدى

ناگفته نماند: قربانى دو قسم است يكى آن كه برحجاج در مكه واجب است و آن را هدى گويند، ديگرى آن كه در غير مكه بهطور استحباب انجام مى شود و آن را اضحيه نامند و مستحب است و حتى روايت شده كه اگر پول نداشتيد قرض كنيد و اضحيه به جاى آوريد و خدا آن قرض را ادا خواهد كرد (298)

1: امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دو تا قوچ قربانى كرد، يكى را با دست خود ذبح كرد، و فرمود: خدايا اين را از طرف خودم و از طرف آن كسان از اهل يتيم كه قربانى نكرده اند، آنگاه دومى را ذبح كرد و گفت: خدايا اين از طرف خودم و ازطرف آنان كه از امتم قربانى نكرده اند (299)

2: و فرمود: اميرالمؤمنين عليه‌السلام هر سال از طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك عدد قوچ قربانى مى كرد و دعاى بسم الله وجهت وجهى للذى فطرالسموات و الارض... را مى خواند و ذبح مى كرد و مى گفت: خدايا اين از طرف پيامبر تو است، آنگاه قوچ ديگرى از جانب خود ذبح مى فرمود (300) .

3: و فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب زنان خود گاوى قربانى كرد (301) .

4: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين قربانى براى آن تشريع شده كه شكم مساكين از گوشت سير شود، مساكين خود رااز قربانى اطعام كنيد (302) .

5: مكروه است انسان حيوانى تربيت كرده و با دست خود ذبح نمايد: محمد بن فضيل به امام كاظم عليه‌السلام گفت: قوچ فربهى داشتم براى قربانى نگاه داشته بودم، وقت قربانى كردن او را خواباندم، با حسرت به من نگاه كرد، بر او دلم سوخت آنگاه او را ذبح كردم، امام فرمود: من خوش ندارم كه چنين كنى، قربانيى را كه خود مى خواهى ذبح كنى خودت تربيت نكن (303) .

6: اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرموده است: اگر مردم مى دانستند در قربانى چه فضيلتى هست، هرآينه قرض كرده قربانى مى كردند، اولين قطره اى كه از خون قربانى به زمين ريخته شود، صاحب آن آمرزيده مى گردد (304) .

7: ام سلمه به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عيد قربان مى رسد و من قيمت قربانى ندارم آيا قرض كرده قربانى كنم؟ فرمود: قرض كن و قربانى نما كه آن قرض ادا مى شود (305)

## ازدواج مقدس على و فاطمه صلوات الله عليهما

تقريبا يقينى است كه اين ازدواج و وصلت مقدس در سال دوم هجرت بوده است شيخ طوسى (306) فرموده: روز اول ذوالحجة روز ولادت ابراهيم خليل عليه‌السلام است در آن روز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه را با اميرالمؤمنين عليه‌السلام تزويج كرد و روايت شده: در ششم آن ماه، مرحوم مجلسى نيز آن را در بحار، ج 43 ص 92، از مصباح نقل كرده است، در تاريخ يعقوبى و اعلام الورى سال اول هجرت نقل شده است ولى اصح سال دوم است.

اين ازدواج مقدس كه سبب پيوند امامت با نبوت بود، به امر خداوند انجام گرفت و آنگاه كه به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتند: چرا فاطمه را به على دادى و به فلانى ندادى؟ فرمود: خدا چنين كرد.

مرحوم مجلسى از امالى مرحو شيخ طوسى نقل كرده: على عليه‌السلام فرمايد: ابوبكر و عمر پيش من آمده و گفتند: اى كاش ‍ محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته و از فاطمه خواستگارى ميكردى، مى فرمايد: من محضر آن حضرت آمدم، چون مرا ديد خنديد و فرمود: يا على از اين خانه چه قصدى دارى؟

گفتم: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من پسر عموى شما هستم، در اسلام سابقه دارم، شما را يارى كرده و در راه خدا جهاد كرده ام، فرمود: يا على راست مى گويى تو بالاتر از اينها هستى، گفتم: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه را به من تزويج كنيد، فرمود: پيش از تو كسانى از فاطمه خواستگارى كرده اند، و در همه اظهار كراهت كرده است. اما تو منتظر باش تا برگردم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اتاق فاطمه رفت، فاطمه بپا خاست، عباى آن حضرت را از دوشش گرفت، كفشش را بيرون آورد، آب وضو تهيه كرد، حضرت وضو گرفت، فاطمه پاهاى مبارك او را شست و نشست.

آنگاه حضرت فرمود: فاطمه جانم، عرض كرد: لبيك يا رسول الله فرمود: على بن ابيطالب كسى است كه قرابت و فضل و اسلام او را شناخته اى من از خدايم خواسته ام تو را به بهترين و محبوبترين خلقش تزويج كند، على از تو خواستگارى مى كند نظرت چيست؟

فاطمه ساكت شد، و سر به زير انداخت ولى روى برنگردانيد، رسول الله در قيافه او احساس قبول كرد، آنگاه به پا خاست و گفت: الله اكبر سكوت فاطمه حاكى از رضاى اوست.

در اين هنگام جبرئيل نازل شد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه را به على تزويج كن، خدا فاطه را براى على و على را براى فاطمه پسنديده است، آنگاه حضرت، فاطمه را به من تزويج كرد و دست مرا گرفت و فرمود: برخيز به نام خدا و بگو: على بركة الله و ماشاء الله لاقوة الابالله توكلت على الله؛ سپس مرا آورد و در نزد فاطمه نشانيد، بعد گفت: خدايا على و فاطمه محبوب ترين خلق تو نزد من هستند، خدايا على و فاطه را دوست بدار و در نسل آن دو بركت بگذار و بر آن دو از جانب خودت حافظى برگمار، من آن دو، و فرزندان آن دو را از شر شيطان رجيم درامان تو قرار مى دهم (307) .

## جهيزيه فاطمه عليها‌السلام

بنابود على بن ابى طالب عليه‌السلام زره خويش را بفروشد و براى فاطمه عليها‌السلام جهيزيه تهيه نمايد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا على زره را بفروش. امام عليه‌السلام مى فرمايد: زره را فروخته قيمت آن را در محضر رسول خدا به زمين ريختم، حضرت از من نپرسيد اينها چقدر است من نيز مقدار آن را نگفتم.

حضرت مشتى از آن پول را برداشت و به بلال داد، فرمود: براى فاطمه عطر تهيه كن، آنگاه دو دست خويش را از آن پولها پر كرد و به ابى بكر داد و فرمود: براى فاطمه آنچه از لباس و وسائل منزل لازم است بخريد، عمارياسر و چند نفر را نيز همراه و به بازار مدينه آمده وسائلى كه لازم بود با صلاح ديد ابوبكر خريدند، جهيزيه دختر درهم، خمارى (چارقد بزرگ) به چهار درهم يك عدد قطيفه سياه بافت خيبر، يك عدد صندلى كه وسط آن را با ليف خرما بافته بودند، و دو عدد تشك از كتان مصرى، كه يكى را با ليف خرما و ديگرى را با پشم گوسفند پر كرده بودند (308) چهار عدد بالش از پوست طائف كه با علف ادخر پر شده بود، پرده اى از پشم، حصيرى بافت هجر (309) .

يك عدد دستاس، يك عدد كاسه مسى براى خضاب، يك عدد ظرف آب از پوست، كاسه اى براى شير، يك عدد مشك آب، آفتابه اى قير اندود، يك عدد سبوى سبز، دو عدد كوزه سفال، مقدارى از وسائل فوق را ابوبكر و مقدارى را اصحاب آن حضرت حمل مى كردند، چون آنها را محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند، حضرت با دست حركت مى داد و مى گفت: بارك الله لاهل البيت.

امام فرمايد: بعد از مراسم عقد يك ماه گذشت كه پشت سر ان حضرت نماز مى خواندم و از عروسى فاطمه چيزى نمى گفتم، زنان حضرت گفتند: آيا از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى كه فاطمه را به خانه ات ببرى؟ گفتم: شما ز او بخواهيد، ام ايمن گفت: يارسول الله اگر خديجه كبرى زنده بود با عروسى فاطمه شاد مى شد، على زنش را مى خواهد، چشم فاطمه را با شوهرش روشن فرماييد و جدايى آن دو را از بين ببريد، چشم ما را نيز با اين كار روشن فرماييد.

حضرت فرمود: چه شده كه على زنش را از من نمى خواهد انتظار داشتم كه بخواهد، امام عليه‌السلام فرمايد: گفتم: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرم مانعم مى شود، حضرت فرمود: از زنان كسى اينجا هست، ام سلمه گويد گفتم: من ام سلمه، اين زينب و اين فلان و فلان است، فرمود: براى دختر و پسر عمويم حجره اى از خانه من آماده كنيد، گفتند: كدام حجره را يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟ فرمود: حجره خودت را، بعد به زنان امر فرمود: فاطمه را زينت كنند و آنچه لازم است انجام دهند.

ام سلمه گويد: به فاطمه گفتم: عطرى دارى كه براى خودت تهيه كرده باشى؟ فرمود: آرى، شيشه اى آورد، در دست من ريخت من چنان عطرى هرگز نديده بودم گفتم: اين عطر از كجاست؟ فرمود: از دحيه كلبى (310) او محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آمد، پدرم گفت: فاطمه بالش را بياور و براى عمويت پهن كن، من بالش ‍ پهن مى كردم، دحيه روى آن مى نشست، و چون برمى خاست از لباسش مى ريخت پدرم امر مى كرد، آنها را جمع كنم، على عليه‌السلام در آن باره از حضرت سئوال كرد فرمود: يا على آن عنبرى داست كه از بالهاى جبرئيل مى ريخت.

على عليه‌السلام فرمايد: آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود: طعام خوبى براى خانواده ات مهيا كن، گوشت و نان را ما تهيه مى كنيم، خرما و روغن را تو تهيه نما، من خرما و روغن خريدم، رسول خدا آستين بالا زد، خرما، را در روغن مى انداخت... و گوسفند چاقى را براى ما فرستاد كه ذبح كرديم و نان بسيارى براى ما تهيه فرمود.

بعد فرمود: يا على هر كه را خواستى براى وليمه دعوت كن، من به مسجد آمدم. مسجد پر از مردم بود، حيا مانع شد كه گروهى را بخوانم و گروهى را نخوانم لذا به بلندى رفته و صدا زدم: اجيبوا الى وليمة فاطمة به وليمه فاطمه بياييد، مردم چنان زياد آمدند كه از كثرت آنها و كمى طعام ترسيدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود يا على از خدا مى خواهم كه به طعامت بركت دهد، همه از طعام خوردند و از آشاميدنى آشاميدند و براى من دعاى بركت كردند....

حضرت كاسه هايى از آن طعام به منزل زنانش فرستاد، كاسه ديگرى نيز برداشت و فرمود: اين هم مال فاطمه و شوهرش، و چون وقت عصر شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ام سلمه فاطمه را پيش من بياور، من رفتم فاطمه را آوردم صديقه طاهره از كثرت حياء عرق مى ريخت به طورى كه پايش لغزيد و افتاد، حضرت فرمود: خدا در دنيا و آخرت لغزش تو را ببخشايد اقالك العثرة فى الدنيا و الاخرة.

فاطمه زهرا محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد، حضرت صورت او را باز كرد تا على عليه‌السلام او را ديد، آن وقت دست فاطمه را در دست على گذاشت و فرمود: يا على دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر تو مبارك باد، فاطه براى تو بهتر زنى است و اى فاطمه على براى تو بهتر شوهرى است برويد به منزل خويش.... (311)

بدين طريق صديقه طاهره به دودمان حضرت ولى الله قدم گذاشت تا از آن وصلت سيد جوانان اهل بهشت و از آنها حجج طاهره و راهنمايان توحيد صلوات الله عليهم قدم به دنيا گذاشته و ظلمت سراى جهان را منور فرمايند.

## وفات رقيه دختر رسول الله

از جمله وقايع سال دوم هجرت وفات رقيه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، محب الدين طبرى در كتاب ذخائير العقبى، ص 163 نقل كرده كه او يك سال و دو ماه و بيست روز از هجرت گذشته در مدينه از دنيا رفت، بنابراين او در ماه محرم از سال دوم هجرت بعد از ازدواج حضرت فاطمه عليها‌السلام بوده است، سمهودى در وفاءالوفاء، ج 1 ص 279، ماه ذوالحجة را نقل كرده است، به هر حال مرحوم ابوالعباس حميرى در قرب الاسناد، ص 8 از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از حضرت خديجه، قاسم، طاهره، ام كلثوم، رقيه، فاطمه و زينب متولد شدند، على بن ابى طالب عليه‌السلام فاطمه را تزويج كرد، ابوالعاص بن ربيعه زينب را، عثمان بن عفان ام كلثوم را، ولى ام كلثوم قبل از وصلت از دنيا رفت حضرت به جاى او رقيه را به عثمان تزويج كرد، سپس براى آن حضرت از ام ابراهيم، (ماريه قبطيه) ابراهيم به دنيا آمد، ماريه را پادشاه اسكندريه به آن حضرت با يك شتر ابلق و اشياء ديگر هديه كرده بود، مجلسى عليه الرحمه نيز آن را در بحار، ج 22، ص 151 از قرب الاسناد نقل فرموده است.

مرحوم صدوق در خصال، باب سبعه حديث 115 از ابى بصير از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ام كلثوم را به عثمان تزويج كرد، و او قبل از وصلت از دنيا رفت، سپس آن حضرت رقيه را به عثمان داد. مرحوم مجلسى نيز آن را در بحار، ج 22، ص 151 از خصال نقل مى كند. بنابراين دو حديث، عثمان بن عفان، ام كلثوم را قبل از رقيه تزويج كرده و پيش از وصلت از دنيا رفته است. گرچه بسيارى گويند: تزويج ام كلثوم بعد از رقيه بوده است.

## شهادت رقيه به دست عثمان

مرحوم كلينى از يزيد بن خليفه حارثى نقل مى كند كه عيسى بن عبدالله از امام صادق عليه‌السلام پرسيد و من حاضر بودم آيا جايز است زنان در تشييع جنازه حاضر شوند؟ امام عليه‌السلام كه تكيه كرده بود، نشست و فرمود: آن مرد فاسق به عمويش مغيرة بن ابى العاص پناه داد، و او كسى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خونش را هدر كرده بود.

او (عثمان) به دختر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله (زنش رقيه) گفت: پدرت را از مكان عموى من مطلع نكن، گويا يقين نداشت كه به آن حضرت وحى نازل مى شود، رقيه، گفت: من دشمن پدرم را از وى پنهان نخواهم نمود، عثمان عمويش را در مشحب (312) گذاشت و قطيفه اى بر او كشيد، جبرئيل آن حضرت را از مكان مغيره اطلاع داد.

حضرت فرمود: يا على شمشيرت را بردار و به خانه دختر عموزاده ات برو. اگر مغيره را پيدا كردى او را بكش، حضرت به آنجا رفت و هر چه گشت وى را پيدا نكرد، پيش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشت و گفت: كسى را نديدم، فرود: جبرئيل آمد و گفت: در مشحب است، بعد از رفتن آن حضرت عثمان وارد منزل شد، دست عمويش را گرفت، پيش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد، حضرت چون او را ديد سرش را پايين انداخت و التفاتى نكرد.

و اين بدان جهت بود كه آن حضرت بسيار با حيا و بزگوار بود، عثمان گفت: يا رسول الله اين عموى من است، اين مغيرة بن ابى العاص ‍ است به خدايى كه تو را به حق مبعوث كرده من او را امان داده ام، فرمود: به خدا قسم دروغ مى گفت به او امان نداده بود، سه دفعه اين گفته را تكرار كرد... گاه از راست آن حضرت و گاه از چپش مى آمد، در دفعه چهارم حضرت سرش را بلند كرد و فرمود: سه روز به او مهلت دادم، اگر بعد از سه روز پيدا كردم خواهم كشت، چون عثمان برگشت حضرت گفت: خدايا به مغيرة بن ابى العاص لعنت كن، ولعنت كن به كسى كه او را پناه دهد، يا بر مركبى سوار كند، يا به او طعام بدهد، يا به او آب دهد، يا آماده رفتن نمايد، يا به او ظرف آبى بدهد، يا نعلى يا ريسمانى، يا ظرفى در اختيارش بگذارد، آن حضرت اينها را با انگشت مى شمرد.

عثمان به عمويش مغيره همه اينها را داد، و در روز چهارم او را از مدينه خارج نمود، او هنوز از شهر خارج نشده بود كه مركبش از رفتن باز ماند، نعلش شكافته شد، پاهايش ورم كرد، با دو دست و زانوهايش راه مى رفت وسائلش بر او سنگينى كرد، زير درختى آمد و در سايه آن نشست اگر يكى از شما آن مقدار راه مى رفت مشكلى براى او نبود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را وحى آمد كه مغيره در فلان مكان است، حضرت على عليه‌السلام را خواست و فرمود: شمشيرت را بردار تو و عمار و فلانى برويد و مغيره را كه زير فلان درخت است بكشيد، على عليه‌السلام آمد و او را كشت.

عثمان رقيه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را زد و گفت: تو به پدرت جاى عموى مرا نشان داده اى، او به پدرش جريان را خبر داد و از عثمان شكايت كرد، حضرت سفارش فرمود: حياى خويش را حفظ كن چه بد است بر زن نجيب و دين دار كه هر روز از شوهرش ‍ شكايت بكند، رقيه دفعاتبه حضرت پيغام داد و هر بار حضرت همان جواب را مى داد، در رفعه چهارم على عليه‌السلام را خواست و فرمود: شمشيرت را بردار و به خانه رقيه برو و او را بياور و اگر كسى مانع شود با شمشير بينى اش را بشكن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز مانند آدم واله به طرف خانه عثمان رفت رقيه چون از خانه بيرون آمد و پدرش را ديد، شروع به گريه كرد، رسول خدا نيز گريست، سپس او را به خانه خويش، آورد، رقيه پشت خود را به حضرت نشان داد، حضرت چون اثر ضربات را در پشت رقيه ديد سه دفعه فرمود: ماله قتلك قتله الله چه شده بر او، تو را كشته است خدا او را بكشد، و آن روز يكشنبه بود، عثمان شب رابا كنيزى كه داشت به روز آورد، رقيه روز دوشنبه و سه شنبه را زنده ماند و در روز چهارم از دنيا رفت.

چون وقت تشييع جنازه شد، حضرت فرمود: فاطمه عليها‌السلام با زنان مؤمنين براى تشييع جنازه آمدند، عثمان نيز براى تشييع جنازه آمد حضرت چون او را ديد فرمود: هر كه در شب گذشته با زن يا كنيزش نزديكى كرده رقيه را تشييع نكند، اين را سه دفعه فرمود، عثمان برنگشت، بار چهارم فرمود: آن كس كه گفتم برود وگرنه با اسمش خواهم گفت؛ در اين بين عثمان درحالى كه دست بر شكم خود گذاشته و بر غلامش تكيه كرده بود آمد وگفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شكم من ناراحت اس اگر اجازه فرماييد برگردم فرمود: برگرد. آن وقت فاطمه و زنان آمده و بر جنازه نماز خواندند (313) .

نگارنده گويد: از روايت معلوم مى شود كه عثمان در شب وفات رقيه با بعضى از محارم خود نزديكى كرده وقطع دامادى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فوت زنش را اثرى در وى نگذاشت. چنان كه در الغدير آمده است.

مرحوم كلينى در كافى (314) كرده ابوبصير از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: آيا كسى از فشار قبر خلاص مى شود؟ فرمود: نعوذبالله بسيار كم، وقتى كه عثمان رقيه را كشت رسول خدا كنار قبرش ايستاد... ان رقية لما قتلها عثمان وقفت رسول الله على قبرها... مرحوم امينى در الغدير (315) مفصلا در اين باره بحث كرده است.

حاكم (316) از انس روايت كرده: چون رقيه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات كرد حضرت در وقت دفن فرمود: هر كه شب گذشته با زنش نزديكى كرده داخل قبر نشود لذا عثمان داخل قبل نشد و در حديث بعدى از انس نقل كرده: من در دفن دختر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر بودم، حضرت كنار قبر نشسته بود و اشك در چشمانش ديده مى شد فرمود: آيا در ميان شما كسى هست كه شب بازنش نزديكى نكرده باشد، ابوطلحه گفت: من يا رسول الله، فرمود: تو داخل قبر رقيه شو (و او را درقبر بگذار)

بخارى حديث دوم را در صحيح خود در دو جا نقل كرده است (317) . مرحوم امينى (318) از طبرزى نقل كرده كه ابن بطال گويد: پيامبر خواست عثمان را از داخل شدن به قبر رقيه منع كند، با آن كه از همه سزاوارتر بود زيرا كه شوهر رقيه بود، ولى عثمان در جواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ساكت شد، زيرا كه شب با بعضى از زنانش ‍ نزديكى كرده بود، مرگ زنش و انقطاع دامادى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مانع از آن نشد، لذا حضرت او را از گذاشتن رقيه به قبر ممنوع كرد، با آن كه از بوطلحه سزاوارتر بود.

## فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

به مناسبت اشاره به شهادت رقيه مناسب ديدم كه از همه فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ياد كنم. آن حضرت از خديجه كبرى شش فرزند داشت: قاسم و عبدالله كه طيب و طاهر لقب داشتند، زينب، رقيه، ام كلثوم، و فاطمه عليها‌السلام كه فقط فاطمه بعد از بعثت متولد گرديد.

قاسم و عبدالله در كودكى در مكه از دنيا رفتند، ولى دخترانش همه به مدينه هجرت كرده و در آنجا از دنيا رفتند، اما زينب، قبل از بعثت با خاله زاده خود ابوالعاص بن ربيعه ازدواج كرد، ابوالعاص در جنگ بدر اسير شد با تاءديه غرامت آزاد گرديد، و قول داد كه زينب را به مدينه بفرستد و به قولش عمل كرد، بعدها به مدينه آمد و مسلمان شد، رسول خدا زينب را با نكاح اول به او داد، زينب در سال هشتم هجرت در مدينه از دنيا رفت، زينب دخترى داشت بنام امامه كه على عليه‌السلام بعد از شهادت حضرت فاطمه بنا به وصيتش او را تزويج كرد. اما رقيه در مكه با عتبه پسر ابولهب ازدواج كرد ولى عبته او را به علت رسالت پدرش قبل از دخول طلاق داد، سپس عثمان او را به زنى گرفت و در مدينه در سال دوم هجرت به دست عثمان شهيد گرديد چنان كه مشروحا گذشت.

ام كلثوم نيز در مكه با عتيق يا عتبه پسر ابولهب ازدواج كرد، او نيز به همان علت كه برادرش رقيه را طلاق داده بود، ام كلثوم را قبل از وصلت طلاق داد، رسول خدا در سال سوم هجرت بعد از شهادت رقيه، ام كلثوم را به عقد عثمان درآورد كه در شعبان سال هفتم هجرت از دنيا رفت.

ناگفته نماند: قبلا از قرب الاسناد و خصل صدوق نقل شد كه آن حضرت ام كلثوم نيز قبل از رقيه به عثمان داد و قبل از وصلت از دنيا رفت، اگر هم صحيح آن باشد كه عثمان ام كلثوم را بعد از رقيه گرفته است، علت آن كه چرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ام كلثوم را بعدا به عثمان داد بر ما پوشيده است.

اما فاطمه عليها‌السلام در سال يازدهم هجرت بعد از 75 روز از رحلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفت.

در سال هشتم هجرى براى آن حضرت پسرى از ماريه قبطيه متولد شد كه ابراهيم نام داشت. او نيز در سال دهم نزديك به دو سالگى از دنيا رفت و در بقيع مدفون شد، تنها فرزندى كه بعد از آن حضرت در دنيا ماند حضرت فاطمه عليها‌السلام بود.

## ازدواج با ام سلمه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال دوم هجرت، ام سلمه را به عقد خويش درآورد، اسمش هند دختر اميه مخزوميه بود، او قبلا زن ابى سلمة بن عبدالاسد بود، و او بعد از خديجه كبرى بهترين زنان آن حضرت است كه تا آخر در ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام باقى ماند، نزول آيه تطهير در حجره او بوده است بعضى ازدواج او را با حضرت در سال چهارم گفته اند، ولى از جريان او در تزويج حضرت فاطه عليها‌السلام معلوم مى شود كه او در آن زمان از زنان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است (319) راجع به زنان آن حضرت در آينده صحبت خواهد شد.

# سال سوم هجرت

## قتل كعب بن اشرف يهودى

سال دوم هجرت با بيم و اميد و سراسر مبارزه و تشريع بعضى از احكام و پيروزى اسلام، به پايان رسيد و با آمدن ماه ربيع الاول سال سوم آغاز گرديد، اينك اهم پيشامدهاى آن را بررسى مى نماييم، در شب چهاردهم ربيع الاول (320) كعب ابن اشرف آن يهودى خطرناك و مرموز به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كشته شد، و اسلام و مسلمين از شر او آسوده شدند، جريان به قرار ذيل است:

آن يهودى خطرناك از قبيله طى ء و مادرش از يهود بنى نضير بود، كشتار مشركاندر معركه بدر بر وى بسيار گران آمد زيرا اسلام قوت گرفت و خطر بر يهود نزديك تر شد، كعب به دنبال جريان بدر به مكه رفت، و مشركان مكه را عليه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحريك نمود، و عامل مؤ ثرى در به وجود آمدن جنگ احد بود، از مدينه برگشت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كيست شركعب بن اشرف را از من دور كند، او خدا و رسولش را مى آزارد.

محمد بن مسلمه گفت: يا رسول الله مى خواهى او را بكشم؟ فرمود: آرى گفت: اجازه بفرماييد با بعضى درباره اين جريان تبادل نظر كنم فرمود: بكن، محمد با چند نفر از مسلمانان از جمله سلطان بن سلامه و ابونائله و حارث بن اوس كه برادر رضاعى كعب بن اشرف بود و ابوعبس بن جبير مشورت كرد آنها تصميم گرفته و نزد كعب بن اشرف رفتند.

محمدبن مسلمه به كعب گفت: من مى خواهم مطلبى را با تو در ميان بگذارم به شرط آن كه به كسى نگوئى، گفت: باشد بگو، گفت: آمدن اين شخص (رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله) به مدينه براى ما بلائى شد، عرب همگى ما را دشمن داشتند، رابطه ما با آن ها قطع گرديد، اهل و عيال ما ضايع شد، خودمان به مشقت افتاديم، كعب گفت: من از اول اينها را به تو گفته بودم.

در اينجا ابونائله به او گفت: مى خواهم مقدارى طعام به ما بفروشى و چون قيمت آن را ندارم در نزدت گروگان مى گذاريم، آيا حاضرى در اين رابطه به ما كمك كنى؟ گفت: اگر بعضى از زنانتان را نزد من رهن بگذاريد، مانعى ندارد. ابونائله گفت: اين امكان ندارد، تو زيباترين عرب هستى، زنان به تو عشق مى ورزند و ما رسوا مى شويم. گفت: پسران را رهن بدهيد، گفت: اين هم دشوار است كه مورد دشنام و فحش تو واقع ميشوند و گويند: براى مقدارى طعام رهن گذاشته شده اند، اين بر ما عار است، وليكن ما در نزد تو اسلحه رهن مى گذاريم، غرض ابونائله آن بود كه كعب از آوردن سلاح مشكوك نشود، كعب قبول كرد، آنها براى آوردن سلاح برگشتند.

جريان را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته و به طرف قلعه كعب راه افتادند حضرت آنها را تا بقيع بدرقه كرد، و دعايشان فرمود و خود در بقيع به انتظار نشست، آنها چون به كنار قلعه رسيدند، ابونائله او را صدا كرد، كعب تازه عروسى كرده بود، زنش گفت: كجا مى روى من احساس مى كنم كه از اين صدا خون مى ريزد؟

گفت: او برادر من محمدبن مسلمه و برادر رضاعى من ابونائله است و بامن كار دارند، جوانمرد، را اگر شب به طرف نيزه هم دعوت كنند اجابت مى كند، اين را بگفت و از قلعه پايين آمد، ساعتى با آن ها صحبت كرد، و با هم قدم مى زند تا به شعب العجوز رسيدند، ابونائله گفت: من تا امروز عطرى به اين خوبى نديده ام، بگذار سر تو را ببويم، چنددفعه اين كار را كرد و در آخر سر كعب را محكم گرفت و گفت: بزنيد دشمن خدا را، ياران ابونائله شمشير فرود آوردند، در آخر محمد بن مسلمه دشنه اى بر او زد و كارش تمام شد.

اين دشمن خدا به وقت كشته شدن چنان فرياد كشيد كه همه اهل قلعه بيدار شده و بر پشت بامها آتش روشن كردند، آنگاه سركعب را از تن جدا كرده (321) و حارث بن اوس را كه زخمى شده بود برداشته و به سوى مدينه راه افتادند.

حضرت در بقيع منتظر آمدن آنها بود و چون ديد در انجام مأموريت موفق شده اند خدا را شكر كرد و بر آنها دعاى خير فرمود، آنها با كمال افتخار سر بريده كعب را در محضر آن حضرت به زمين انداختند، فرداى آن شب يهود از شنيدن اين جريان بسيار بيمناك شدند و حضرت فرمود: به هر كس از مردان يهود دست يافتيد بكشيد من ظفرتم به من رجال اليهود، فاقتلوه (322) .

در رابطه با جريان يهود و موضعگيرى آنها در براندازى اسلام، در ذكر غائله بنى قينقاع مفصلا صحبت كرديم و اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خودش دستور قتل كعب را صادر فرمود و شب در بقيع به انتظار نشست، كاملا قابل دقت است، محارب و مفسد بايد از بين برود، آزاد گذاشتن او مساوى با حذف اسلام و سلب امنيت جامعه است.

يهود امروز نه تنها خوب نشده بلكه بدتر هم شده است، جريان فلسطين و امثال آن شاهد صدق اين مدعا است آنچه قرآن راجع بع اين نفرين شده ها و مغضوب عليهم فرموده هميشگى است، دشمنى آنها با اسلام ريشه در تاريخ آنها دارد، نفرين بر مسلمان نمايانى كه زير بغل يهود را گرفته و از سقوطش جلوگيرى مى كنند، امروز اگر مسلمانان بخواهند بر يهود بتازند بايد از روى كشته هاى ملك حسين، آل سعود، حسنى مبارك، ياسر عرفات، و امثال آنها بگذرند. آرى آنها براى دولت غاصب يهود شايد از آمريكا با ارزشتر باشند.

## اعدام انقلابى كسروى

اعدام انقلابى كعب بن اشرف صدها بار در اسلام تكرار شده، از جمله در اعدام انقلابى احمد كسروى تبريزى به دست فدائيان رشيد اسلام است، كسروى كه مدتى معلم مدرسه آمريكاييها بود، و روزى با اشاره كنسول انگليس عليه شيخ محمد خيابانى توطئه كرد، در دوره رضاخان عليه اسلام و قرآن وشيعه قيام نمود و آنچه از دستش مى آمد در روزنامه پرچم و پيمان وغيره، از اهانت به اسلام كوتاهى نكرد، جاى تعجب است كه در فرهنگ معين و فرهنگ عميد از كسروى ستايش كرده و او را بر كرسى نشانده اند، امان از دست اين نويسندگان بى تعهد و روشنفكر و در عين حال بى خبر از اسلام و مغرور خود باخته.

مثلا با وجود صراحت آيه و ماقتلوه و ماصلبوه (323) كه هرگونه قتل و دار آويخته شدن عيسى عليه‌السلام را به دست يهود نفى مى كند، باز در فرهنگ عميد در كلمه عيسى ملاحظه مى شود كه مى نويسد، عيسى را در 35 سالگى با دو نفر از يارانش به دار آويختند، همچنين است گفته فرهنگ اميركبير، اگر اين را يك خارجى مى نوشت عجيب نبود ولى بايد جمجمه هاى پوسيده بر مسلمانى بخندد كه با آن همه ادعا از دين خود اين همه بى خبر است.

به هر حال: نواب صفوى رحمه الله در نجف اشرف مشغول تحصيل بود، كه يكى از كتابهاى پوسيده كسروى به دستش رسيد، با مطالعه آن آتش بر دل و جانش افتاد، با مراجع وقت تماس گرفت و نظر آنان رانسبت به نويسنده آن كتاب جويا شد، گفتند: مرتد و مهدورالدم است.

نواب صفوى به عزم از بين بردن كسروى به ايران آمد، گروه فدائيان اسلام را به وجود آورد، با كمك بعضى از علماء تهران اسلحه تهيه كرد و در چهارراه حشمت الدوله، كسرى را هدف قرار داد، عمل نيمه موفق بود كسروى به بيمارستان رفت و نواب به زندان.

بالاخره كسروى در روز 20 اسفند 1324 كه به دادگسترى احضار شده بود در كاخ دادگسترى توسط شهيد سيد حسين امانى يكى از فدائيان اسلام به درك واصل شد و چون جريان روشن شده بود، سيد حسين مرحوم بعد از تكميل پرونده به حكم بى دادگاه شاه، قرآن خوان بالاى چوبه دار رفت رحمة الله عليه، و آن در موقعى بود كه عبدالحسين هژير وزير دربار پهلوى و عامل امپرياليسم را نيز اعدام انقلابى كرده بود. در سال 1328 كه جنازه پهلوى را به ايران مى آوردند، نواب تصميم به نابودى خانواده پهلوى در راه آهن تهران گرفت كه به عللى آن نقشه عقيم ماند.

سپس رزم آرا عامل بيگانه براى تحميل قرارداد جديد و سركوبى مبارزان نخست وزير شد و در 16 اسفندماه 1328 كه براى شركت در مجلس ختم آيت الله فيض به مسجد امام (مسجد شاه) رفته بود، در صحن مسجد توسط خليل طهماسبى اعدام انقلابى گرديد.

بالاخره در 28 مرداد سال 1332 آمريكاى جهانخوار بار ديگر، محمدرضاى جنايتكار را بر اريكه سلطنت نشانيد، در سال 1334 در روزهاى انعقاد پيمان سنتو حسين علاء عاقد قرار داد، توسط مظفر ذوالقدر يكى از فدائيان اسلام مضروب شد ولى از مرگ نجات يافت.

متعاقب اين قضيه شهيد نواب صفوى، سيدعبدالحسين واحدى، سيد محمد واحدى، خليل طهماسبى و مظفر ذوالقدر در بيدادگاه نظامى محاكمه شده و طبق دستور آمريكا و شاخ خائن شهيد گشتند، شهيد عبدالحسين واحدى طبق روايت آن روز، به وسيله تيمور بختيار در دفتر كار آزموده شهيد گرديد، شهادت آنها در سپيده دم 27 دى ماه 1334 بود، روحشان شاد، و راهشان پر رهرو باد.

## تزويج حفصه دختر عمر و زينب دختر خزيمه

آن حضرت در شعبان سال سوم حفصه دختر عمر را تزويج كرد، قبلا در جاهليت زن خنيس بن خلافه بود، كه از دنيا رفت و نيز در رمضان آن سال زينب دختر خزيمه را به زنى گرفت كه ام المساكين ناميده مى شد، او قبلا زن طفيل بن حارث بن عبدالمطلب بود، او را طلاق داد، سپس برادرش عبيدة بن حارث او را گرفت و بعد از شهادت وى در بدر حضرت او را تزويج كرد (324)

## ولادت حضرت مجتبى

درنيمه رمضان سال سوم هجرت اولين نوه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرت حسن مجتبى عليه‌السلام متولد شد چنانچه مرحوم شيخ مفيد و مرحوم طبرسى و ديگران گفته اند (325) و چون آن حضرت به دنيا آمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد خانه فاطمه عليها‌السلام، شد، حسن عليه‌السلام را كه در لباس زردى پيچيده بودند به دست وى دادند، حضرت با كمى پرخاش فرمود: مگر نگفته بودم كه او را در پارچه زرد نپيچيد؟ آنگاه لباس سفيدى خواست و او را در آن پيچيد.

سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه فرمود. بعد به على عليه‌السلام فرمود: او را چه نام گذاشته اى؟ جواب داد: در اين كار بر شما سبقت نمى گيرم، فرمود: من نيز بر خدايم سبقت نخواهم كرد، جبرئيل از طرف خدا پيام آورد، نام او را حسن بگذار كه نام اولين فرزند هارون برادر موسى بن عمران است و على براى تو مانند هارون است براى موسى ان عليا منك بمنزلة هارون من موسى

بدين طريق نام او را حسن گذاشت و روز هفتم ولادتش 2 قوچ فربه به عنوان عقيقه از طرف او قربانى كرد، سرش را تراشيد، و به وزن موى سرش نقره صدقه داد و دعاى عقيقه را شخصا چنين خواند.

بسم الله عقيقة عن الحسن اللهم عطمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره، اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله (326) . آنگاه يك ران عقيقه را با يك دينار پول به قابله حضرت مجتبى عليه‌السلام داد (327) عقيقه به اين طريق و اذان و اقامه گفتن در گوش تازه مولود از ولادت حضرت حسن عليه‌السلام رسميت يافت. گرچه روايت شده كه ابوطالب عليه‌السلام براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عقيقه داد (328) ولى آن تشريع دينى نبوده است.

## تشريع عقيقه

عقيقه ذبيحه اى است كه از طرف تازه مولود ذبح مى شود، لفظ عق در اصل شكافتن است كه در موقع ذبح، حلق آن شكافته مى شود (329) ظاهر روايات آن است كه: اين كار در ولادت حضرت مجتبى عليه‌السلام توسط حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله تشريع گرديد و رسميت يافت چندان كه گذشت از روايات وجوب آن استفاده مى شود ولى اكثريت فقهاء به استحباب فتوى داده اند، در كافى از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: العقيقة واجبة، اذا ولد للرجال ولد فان احب ان يسمه من يومه فعل (330)

مرحوم مجلسى در مراءت العقول درشرح اين حديث فرموده: ميان فقهاء اختلافى نيست كه وقت عقيقه روز هفتم ولادت است ولى در حكم آن اختلاف است، سيد و ابن جنيد آن را واجب گفته اند، سيد بر وجوب آن ادعاى اجماع كرده و از ظاهر كلينى نيز وجوب فهميده مى شود، ولى شيخ الطائفة و متاءخرين از او راءى به استحباب داده اند، مساءله محل اشكال و احتياط ظاهر (وجوب) است.

مردى به نام عمربن يزيد گويد: به امام صادق عليه‌السلام گفتم: به خدا من نمى دانم كه پدرم از من عقيقه كرده است يا نه؟ امام فرمود تا از خودم عقيقه كنم. من اين كار را كردم در حالى كه پير شده بودم و نيز از آن حضرت شنيدم كه مى فرمود: هركس در گرو عقيقه خويش ‍ است، عقيقه واجب تر از اضحيه است كل امرء مرتهن بعقيقة والعقيقة اوجب من الاضحيه (331)

درحديث ديگرى سماعة بن مهران از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: فرمود: روز هفتم مولود از وى عقيقه مى شود، سرش را تراشيده و به وزن موى سرش طلا يا نقره صدقه داده مى شود و بازو و فوق بازوى آن به قابله داده مى شود، عقيقه، گوسفند يا شتر است (332) روايات در اين زمينه زياد است.

## اذان و اقامه در گوش مولود

گفتن اذان و اقاه در گوش تازه مولود، رنگ خدائى دادن است به او نگاه كه مولودى به دنيا مى آيد اگر صداى دلنواز اشهدان لااله الاالله گوش او را نوازش كند، در آينده اش اثر نيكويى خواهد گذاشت، تعليمات اسلامى سراسر حقائق و سعادت است و اين كار على الظاهر با ولادت حضرت مجتبى عليه‌السلام آغاز گرديد.

امام صادق عليه‌السلام از جدش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده كه فرمود: هر كه براى او مولودى به دنيا آيد، در گوش راستش ‍ اذان نماز و درگوش چپش اقامه بگويد، آن حفظ شدن از شر شيطان رجيم است: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من ولد له مولود قليؤ ذن فى اذنه اليمنى باذان الصلوة و ليقم فى اليسرى فانها عصمة من الشيطان الرجيم (333)

نجمه مادر حضرت رضا صلوات الله عليه فرمود: چون حضرت رضا به دنيا آمد، شوهرم، موسى بن جعفر عليه‌السلام داخل حجره شد،: او را در لباسهاى سفيدى پيچيده به آغوش وى دادم فرمود: يانجمه گوارا باد بر تو كرامت خدا آنگاه به گوش راستش اذان و به گوش ‍ چپش اقامه گفت، و آب فرات خواست و با آن وى تحنيك كرد وبه من برگردانيد و فرمود: بگير، او بقية الله در زمين است: فقال: خذيه بقية الله تعالى فى ارضه (334) مساءله ديگر در اينجا، انتخاب بهترين نام براى فرزند است از قبيل: عبدالله و نامهاى انبياء و معصومين عليهم‌السلام كه شايد به تناسبى در آينده مطرح نماييم.

## تشريع زكات

نقل است كه زكات اموال درسال دوم هجرت بعد از جنگ بدر واجب شد، پس از واجب شدن زكات فطره، به نقلى فرض زكات در سال سوم هجرت وبه نقلى در سال چهارم بوده است.

نگارنه تقريبا يقين دارم كه در سال دوم نبوده است، زيرا كه زكات فطره در سال دوم و در آخر رمضان واجب گرديد، مرحوم مجلسى از كتاب المنتفى نقل كرده: در اين سال (سال دوم) زكات فطره واجب شد، هنوز زكات مال واجب نشده بود (335) از آن طرف بنا بر تصريح روايت كافى و فقيه وجوب زكات مال در ماه رمضان بوده است على هذا بايد وجوب آن در سال سوم يا چهارم باشد، در اينجا لازم است چند مطلب را بررسى نماييم.

اول: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وجوب زكات را اعلام فرمود ولى در آن سال از مردم زكات نگرفت و مهلت داد؛ و از سال آينده مأموران جمع آورى را براى خذ زكات اعزام فرمود.

در كافى از عبدالله بن سنان نقل كرده كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: وقتى كه آيه زكات خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها (336) نازل شد و نزول آن در ماه رمضان بود، حضرت فرمود: منادى ندا كند كه اى مردم خدا بر شما زكات واجب كرده همانطور كه نماز را واجب فرموده است، خداوند برمردم از طلا، نقر، شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما، كشمش، زكات، واجب كرد، منادى آن حضرت در ماه رمضان انى ندا را ميان مردم نمود و آن حضرت از غير اشياء نه گانه عفو فرمود.

آنگاه چيزى از آن ها نخواست تا يك سال از آن گذشت و چون در رمضان آينده روزه گرفته و در شوال فطره افطار كردند، منادى ندا كرد كه ايهاالمسلمون زكات اموالتان را بدهيد تا نمازتان قبول باشد، آن وقت مأموران زكات و مأموران خراج را اعزام نمود (337) ، كلينى رحمه الله در اصول كافى بابى منعقد كرده درباره تفويض امر دين به رسول خدا و ائمه عليهم‌السلام، و از روايات آن معلوم مى شود كه آن حضرت صاحب اختيار بوده و مى توانست بعد از واجب شدن يك سال آن را به تأخیر اندازد (338) .

دوم: در بسيارى از آيات و سوره هاى مكى مساءله زكات مطرح شده است ولى بايد آنها را حمل بر مطلق انفاق كرد نه زكات واجب، زيرا كه در مكه زكات اموال واجب نشده بود اگر در كلام جعفربن ابى طالب رضوان الله عليه اين مطلب آمده باشد كه به نجاشى پادشاه حبشه فرموده است، لابد مطلق انفاق است.

بلى دركافى از امام باقر و امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمودند: خدا زكات را با نماز واجب كرده است: قالا: فرض الله الركاة مع الصلوة (339) در اين صورت زكات در مكه واجب شده و اعلام آن در مدينه بوده است، به هر حال اخذ زكات و اعلام آن در مدينه بوده و در مكه خبرى از عمل به آن نيست

سوم: فرض زكات از جانب پروردگار به طور مطلق بوده ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را بر 9چيز منحصر كرد، و از چيزهاى ديگر عفو فرمود و در اين زمينه رواياتى داريم كه به بعضى از آنها اشاره مى كنيم.

در كافى از امام باقر و امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمودند: خداوند زكات را با نماز در اموال واجب كرد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را در 9چيز سنت گردانيد، (و از بقيه عفو كرد) آن را در طلا، نقره، شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما، كشمش، قرار داد و از بقيه عفو فرمود: قالا: فرض الله الزكاة مع الصلوة فى الاموال و سنها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فى تسعة اشياء - و عفا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عما سواهن - فى الذهب و الفضة والابل و البقر و الغنم و الحنطة و الشعير و الزبيب و عفا عما سوى ذلك (340) .

در بعضى از روايات آمده كه زكات در همه حبوبات واجب است ولى فقهاء شيعه به موجب روايت فوق و نظائر آن، زكات را فقط در اشياء 9گانه واجب دانسته اند.

چهارم: علت وجوب زكات تأمین فقراء و پركردن شكاف جامعه بود، در روايات آمده: خداوند مى دانست كه اين مقدار فقراء را كفايت مى كند و اگر كافى نبود زياد واجب مى كرد، زكات به موجب آيه 60 از سوره توبه: انما الصدقات للفقراء والمساكين و العالمين عليها والمؤ لفة قلوبهم در هشت محل مصرف مى شود.

## جنگ تاريخى احد

پيكار احد در روز شنبه هفتم شوال از سال سوم هجرت اتفاق افتاد، احد كوهى است در يك فرسخى مدينه (341) كه به هيچ كوه ديگرى متصل نيست، از اين جهت احد خوانده شده كه معناى تنهايى مى دهد، جنگ تاريخى احد در كرانه آن واقع شد و هفتاد نفر از مسلمانان در آن شهيد شدند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وضع معجزه آسايى نجات يافت وگرنه اسلام از بين رفته بود، ما ابتدا خلاصه آن را نقل كرده، بعد به تكه ها و نكته هاى آموزنده آن اشاره خواهيم كرد.

كفار مكه در بدر از مسلمانان شكست خورده بودند، شب و روز به فكر انتقام بودند، حدود دويست و پنجاه هزار درهم براى تجهيزات و لشكركشى فراهم كردند، و تقريبا معادل همان مبلغ را براى غرامت هفتاد اسيرى كه مسلمانان در بدر گرفته بودند، پرداخت كرده بودند اين است كه با عزمى راسخ به جمع آورى لشكر پرداخته و با سه هزار مرد جنگى راه مدينه را در پيش گرفتند.

عباس عموى پيغمبر جريان را توسط قاصدى به آن حضرت رسانيد و نوشت هر كارى كه مى توانى بكن، آنها سه هزار نفر هستند، دويست اسب و سه هزار شتر و هفتصد نفر زره به تن دارند و غرق در سلاحند (342) پس از چند روز خبر حركت كفار در مدينه منتشر شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسجد شوراى جنگى تشكيل داد، اكثريت راءى دادند كه از مدينه خارج شده و در بيرون شهر با دشمن بجنگند، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و عده اى نظرشان ماندن در شهر و دفاع در شهر بود، ولى راءى آن حضرت روز جمعه پس از اداى نماز جمعه حدود هزار نفر از شهر به طرف احد حركت فرمود و در ميان كوه احد كه به شكل نيم دائره است، پشت به كوه و رو به مدينه اردو زد و آماه جنگ شد، در وسط راه كه هنوز به احد نرسيده بودند، عبدالله بن ابى منافق، با سيصد نفر از منافقان و ضعيف الايمانها به مدينه برگشت و گفت: راءى: آن بود كه در شهر بمانيم و در آنجا بجنگيم، راءى مرا نپذيرفت و نظر كودكان را قبول كرد، جنگ در بيرون مدينه بى فايده است.

دو گروه از اوس و خزرج نيز خواستند برگردند، ولى خدا قلوب آن را محكم كرد و برنگشتند: اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا والله وليهما... (343) بالاخره آن حضرت با هفتصد نفر راهى احد شدند.

در كنار احد تپه اى بود كه كوه عينين نام داشت، احتمال مى رفت كه در وقت جنگ دشمن از پشت آن حمله كند و مسلمانان به محاصره افتند، لذا حضرت پنجاه نفر كمان دار را به فرماندهى عبدالله بن جبير در آنجا گذاشت و با تاءكيد تمام فرمود: از خدا بترسيد و استقامت كنيد، اگر ديديد ما دشمن را شكست داده و تعقيب كرده و داخل مكه نموديم باز شما از اينجا حركت نكنيد تا فرمان من به شما برسد، و اگر ديديد دشمن ما را شكست داد و تا مدينه تعقيب نمود، باز شما از اينجا حركت نكنيد و از اين محل دفاع نماييد.

ابوسفيان، خالدبن وليد، را كه فرمانده سواره نظام دشمن بود، دستور داد و گفت: چون جنگ شروع شد شما از پشت كوه حمله كنيد تا مسلمانان در محاصره واقع شوند، در وقت شروع جنگ ده نفر از پرچمداران كفار به دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام كشته شدند، مسلمين حمله را آغاز كردند، تنور جنگ شعله ور گرديد، فرياد، جنگ آوران، غبار معركه، صداى اسلحه، همه جا را پر كرد.

مشركان پا به فرار گذاشتند، خالدبن وليد از پشت كوه حمله را آغاز كرد، دفاع سرسختانه كمانداران و تيرهاى سوزان آنها مانع از پيشرفت خالد شد (344) خالد عقب نشينى كرد، در آن وقت مسلمانان شروع به غنيمت گيرى كردند، تيراندازان كوه عينين به فرمانده خود گفتند: ما نيز براى غنيمت برويم؟ عبدالله گفت: از خدا بترسيد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان داده كه ما از اينجا حركت نكنيم، گفتند: فرمان حضرت تا شكست كفار بود، الان كه كفار شسكت خورده ما بايد از غنيمت محروم نمانيم، اين را گفته و به تدريج از آن جا پايين آمدند، خالدبن وليد كه منتظر فرصت بود. دفعه دوم از پشت كوه حمله نمود، عبدالله بن جبير را با دوازده نفر كه مانده بودند شهيد كرد و از پشت بر مسلمانان تاخت، با آغاز حمله او، مسلمانان به محاصره افتادند فراريان دشمن برگشتند، وضع ميدان عوض شد، مسلمانان پابه فرار گذاشتند، در مدت كمى هفتاد نفر از آنها شهيد شدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون ديد كلاه جنگى را از سرش برداشت و با صداى رس فرياد كشيد: من رسول خدايم از و رسول به كجا فرار مى كنيد؟! اذ تصعدون ولا تلوون على احد والرسول يدعوكم فى اخريكم (345)

با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جز تنى چند نماند، از جمله على بن ابيطالب عليه‌السلام و ابودجانه (سماك بن خرشه) كه بسختى از آن حضرت دفاع مى كردند، در اين جنگ دشمن حتى از سنگ اندازى استفاده كرد، يكى از آن سنگها به صورت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اصابت نمود، دندانهاى جلو آن حضرت شكست، حلقه هاى آهنين كلاه جنگى در صورت مباركش فرو رفت، يكى از مسلمانان كه با دندان خود تكه آهن را از استخوان آن حضرت بيرون مى كشيد، دندانش شكست، آن حضرت ناچار چند روز وضوى جبيره مى گرفت.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ابوجانه پس از ساعتها جنگ و دلاورى توانستند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از گودالى كه در آن افتاده بود بيرون آورده و به بالاى كوه احد(كه اكنون زيارتگاه است) برسانند، تا از تيراندازان و سنگ اندازان دشمن در امان باشد.

دشمن ديگر بدن شهداء را پاره پاره (مثله) كرد، جنازه حمزه در اين امر بيشتر از ديگران صدمه ديد، على بن ابيطالب عليه‌السلام 70 زخم برداشت، دشمن در كوه مسلمانان را تعقيب نكرد، فراريان در كوه احد به طرف آن حضرت برگشتند، ابوسفيان به اردوگاه خود برگشت، و بسوى مكه حركت نمود، اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن حضرت خبر آوردند، كه قريش به طرف مكه در حركتند حضرت پس از اطمينان از رفتن دشمن، از كوه پايين آمد، و به نماز شهدا پرداخت و آنگاه به مدينه مراجعت فرمود (346)

نتايج ناگوار شكست احد از قبيلب ضعف روحيه مسلمانان، سمپاشى منافقان، دسيسه بازى يهود، كمتر از شكست احد نبود لذا حدود پنجاه و سه آيه در سوره آل عمران در اين زمينه نازل گرديد، تا آن عواقب ناگوار را جبران نمايد، اينك به نكاتى و ايثارهايى در رابطه با جنگ احد اشاره مى كنيم.

## منافقان و برگشتن عبدالله بن ابى منافق

گفته شد كه: رسول الله با حدود هزار نفر از مدينه خارج شد ولى عبدالله بن ابى با سيصد نفر از وسط راه برگشتند و مسلمانان را تنها گذاشتند.

جريان منافقان در عهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكايت مفصلى دارد، قرآن مجيد از وجود منافقان در مكه خبر مى دهد با آن كه: عدد مسلمين انگشت شمار بود، نه مال دنيايى در بين بود و نه تقيه اى، در سوره عنكبوت كه از سوره هاى مكى است مى خوانيم: و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اءوذى فى الله جعل فتنة الناس كعذاب الله و لئن جاءنصر من ربك ليقولن انا كنا معكم او ليس الله باعلم بما فى صدور العالمين و ليعلمن الله الذين آمنوا و ليعلمن المنافقين (347)

معلوم است كه جريان اوذى فى الله در مكه بود كه مسلمانان را شكنجه مى كردند و از جاءنصر من الله نمى شود فهميد كه آيه مدنى است زيرا نصر منحصر به پيروزى در جنگ نيست، يك فرج و يك گشايش از جانب خدا نيز نصر ناميده مى شود.

و در سوره مدثر كه يقينا از سوره هاى مكى است آمده: و ليقول الذين فى قلوبهم مرض و الكافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا... (348) .

كلمه الذين فى قلوبهم مرض ظهورش در منافقين است چنان كه در مجمع البيان و الميزان آمده است و خدا درباره منافقان در سوره بقره فرمود: فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا دراين رابطه اولين روايت از احتجاجات حضرت مهدى موعود صلوات الله عليه و على آبائه در جواب سئوالات سعدبن عبدالله اشعرى قمى قابل دقت است (349)

قرآن مجيد از وجود منافق در جنگ بدر نيز خبر ميدهد، در سوره انفال كه در رابطه با بدر نازل شده است، بعد از اشاره به مجسم شدن شيطان و فرار او فرموده: اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض غر هؤ لاء دينهم... (350) در الميزان، فرموده: در آيه دلالت هست كه جمعى از منافقان و شكاكان در بدر وجود داشته اند، معنى ندارد كه بگوييم منافقان در ميان كفار بوده اند، حتما در ميان مسلمين بوده اند ولى بايد ديد چه عاملى سبب آمدن آنها در بدر بوده است؟

پس از بدر و پيروزى مسلمانان، منافقان به تدريج زياد شده، و مصلحت را در آن ديدند كه اظهار اسلام بكنند اماه گاه گاه نفاق خويش را آشكار كرده و تزلزل نيز به وجود مى آورند، چنان كه در جريان احد ديده شد كه سيصد نفر يك دفعه جدا شده و رفتند. و در قضيه بنى المصطلق و جريان افك وضعى پيش آوردند كه اگر وحى آسمانى حيثيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را حفظ نمى كرد خدا مى دانست كه جريان به كجا مى رسيد و تفصيل آن خواهد آمد.

شيعه و اهل سنت شك ندارند در اين كه: سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شد و آن وقت يك سال از عمر رسول الله مى ماند ولى حدود دو سوم اين سوره از منافقان صحبت مى كند، معلوم مى شود كه در اواخر عمر آن حضرت منافقان در اوج خود بوده اند لذا مساءله منافقان تا آخر عمر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حل نشد و پيوسته در تزايد و شدت بود.

ولى عجيب است كه بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شكست رهبريت اسلام، مدت 25 سال خبرى از منافقان در تاريخ اسلام ديده نمى شود، گوئى پس از رحلت آن حضرت، چاه ويلى كنده شد و همه منافقان در آن فرو رفته و ناپديد شدند، نقل است كه بعضى از دانشمندان اهل سنت پس از توجه به اين مساءله جواب داده كه: يك ماه به رحلت مانده همه منافقان آمده و توبه كردند وقتى كه آن حضرت از دنيا مى رفت ديگر منافقى وجود نداشت.

ولى معلوم نيست اين شخص در چه فركى بوده است، مى خواسته خودش را فريب بدهد يا ديگران را! مگر نفاق مانند يك لباس است كه انسان از بدنش در بياورد و لباس ديگرى بپوشد.

بايد دقت كرد: چطور شد كه با رحلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر و فعاليت منافقان از بين رفت و 25 سال از آن خبرى نبود، و بعد از 25 سال چون اميرالمؤمنين به خلافت رسيد باز نفاق از نو زنده شد؟ روح مطلب اين است كه منافقن بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه مى خواستند پيدا كردند و ديدند حكومتى به وجود آمده كه مى شود با آن كنار، آمد لذا در آن جذب شده و داراى مقامهايى گرديدند و دم فرو بستند، حقيقت جز اين نمى تواند باشد.

## موقعيت على عليه‌السلام در جنگ احد

در اين جنگ گوشه اى از فداكاريها و ايثارهاى حضرت ولى الله صلوات الله عليه ظاهر گشت، آن حضرت تا آنجا تلاش كرد كه جبرئيل ميان آسمان و زمين ندا كرد: لاسيف الا ذوالفقار و لافتى الا على.

طبرسى رحمه الله (351) نقل كرده: با رسول خدا جز ابودجانه و على بن ابيطالب عليه‌السلام كسى نماند، هر وقت گروهى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حمله مى كرد، على عليه‌السلام بر آن ها تاخته و دفع مى كرد تا اينكه شمشيرش شكسته شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شمشير خود ذوالفقار را به او داد، آن حضرت به طرف احد رفت و ايستاد على، عليه‌السلام مرتب شمشير مى زد، تا به سر و صورت و دو دست و شكم و پاهايش هفتاد زخم رسيد (352)

جبرئيل به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: مواسات اين است يا محمد، حضرت فرمود: او از من است و من از او هستم، جبرئيل گفت: من نيز از شما هستم، امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ديد: جبرئيل ميان آسمان و زمين در روى تختى از طلا نشسته و مى گويد: لاسيف الا ذوالفقار و لافتى الا على.

نگارنده گويد: جريان ندارى جبرئيل و گفتن لاسيف الاذوالفقار و لافتى الا على مسلم الفريقين است براى نمونه به الغدير، ج 2، ص 59 - 61 رجوع شود. حسان بن ثابت در اين رابطه گفت:

جبرئيل نادى معلنا

والنقع ليس بمنجلى

والمسلمون قد احقوا

حول النبى المرسل

لاسيف الا ذوالفقار

و لافتى الا على

## كشتن پرچمداران قريش

روز احد پرچم قريش در دست طلحة بن ابى طلحه عبدى از قبيله بنى عبدالدار بود، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر او حمله كرده، كارش ‍ را ساخت، به دنبال او ابوسعيد بن ابى طلحه پرچم را به دست گرفت، امام عليه‌السلام او را نيز كشتت پرچم به زمين افتاد، مسافح بن طلحه فورا آن را بلند كرد، او نيز به دست امام در خون غلتيد، به اين گونه تا 9نفر از بنى عبدالدار پرچم به دست گرفته و به دست امام شربت مرگ نوشيدند، آخرالامر غلام سياهى از آنها كه صواءب نام داشت، پرچم را به دست گرفتت امام صلوات الله عليه دست راست او را قطع كرد، او پرچم را به دست چپ گرفت، امام دست چپش را نيز قطع كرد، او با بقيه بازورها پرچم را به سينه خويش ‍ چسباند و در ميان خون خطاب به ابى سفيان گفت: آيا در غلامى بنى عبدالدار به وظيفه ام عمل كردم؟ امام عليه‌السلام از فرقش زد و كارش را تمام كرد، پرچم كفار بر زمين افتاد آخرالامر زنى بنام عميرة دختر علقمه آن را بلند كرد (353) مرحوم مجلسى آن را در بحارالانوار ج 2، ص 50 و 51 مفصل تر نقل كرده است مرحوم مفيد نيز آن را در ارشاد، ص 41، نقل كرده است.

در بحارالانوار، ج 20، ص 69، از خصال صدوق نقل كرده: روزى كه عمر خلافت را به شورى گذاشت، امام عليه‌السلام در آن جا به حاضران چنين فرمود: شما را به خدا آيا در ميان شما جز من كسى هست كه جبرئيل درباره او روز احد گفت: يا محمد آيا اين مواسات را مى بينى؟ گفتند: به خدا قسم: نه، فرمود: شما رابه خدا آيا در ميان شم جز من كسى هست كه 9نفر پرچمدار را در روز احد كشت بعد صواءب حبشى غلام آنها آمد و گفت: به خدا قسم در مقابل قتل آقايان خودم جز محمد كسى را نخواهم كشت، دهانش ‍ كف كرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از او پرهيز كرديد و كنار كشيديد ولى من به طرف او رفتم، او همچون گنبدى استوار، بود دو دور با هم ضربت رد و بدل كرديم، آخر من او را دو نصف كردم نصف بدنش به زمين افتاد ولى از كمر به پايين در زمين ايستاد و مسلمانان تماشا كرده و مى خنديدند؟! گفتند: به خدا قسم فقط تو بودى كه اين كار را كردى.

## الله اعلى و اجل

روز احد، ابوسفيان چون خواست برگردد، شعارهاى شرك را در پاى احد بر زبان راند، و گفت اين هفتاد كشته شما انتقام كشتگان ما در بدر است، باز هم به سراغ شما خواهيم آمد، اما مى دانست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده و در بالاى كوه است.

ابوسفيان فرياد كشيد: روزى در مقابل روزى، روزگار هر روز به كام قومى است جنگ گاهى به نفع وگاهى بر عليه است حضرت فرمود: جوابش دهيد، مسلمانان گفتند: اين چنين نيست، شهداء ما در بهشت و كشتگان شمادر آتش هستند.

ابوسفيان گفت: لنا عزى و لا عرزى لكم؛

حضرت جواب داد: الله مولانا و لا مولا لكم؛

ابوسفيان گفت: اعبل هبل؛

حضرت جواب داد: الله اعلى و اجل؛ (354)

يعنى: ما بت غزى داريم كه يارى كرد و پيروز شديم، اين شعار كفر بسيار خطرناك بود، حضرت با دهان پر ازخون فرياد كشيد: خدا مولاى ماست، شما مولا نداريد.

ابوسفيان بت معروف هبل را ياد كرد كه از عقيق سرخ به صورت انسان تراشيده بودند وگفت: بلند و برتر باد هبل، اين نيز شعار خطرناكى بود كه نسبت پيروزى را به يك مجسمه بى جان مى داد، لذا حضرت فرياد كشيد: الله على و اجل در بعضى روايات هست كه اين جواب به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله توسط على عليه‌السلام داده شد (355)

اميرالمؤمنين صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون روز احد، مردم فرار كردند چنان غصه ام گرفت كه در عمرم نديده بودم، من در پيش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم و شمشير مى زدم، چون برگشتم آن حضرت را نديدم، گفتم: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كسى نيست كه فرار كند، در ميان كشتگان هم كه نيست، شايد به آسمان رفته باشد.

من غلاف شمشير خويش را شكستم و گفتم: به قدرى خواهم جنگيد تا كشته شوم، آن گاه حمله كردم، آنها از من كنار كشيدند، ناگاه ديدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برزمين افتاده و در حالت اغماءاست، من بالاى سرش ايستادم تا به حال آمد و به من نگاه كرد (356) فرمود: چه شد كه تو مانند ديگران نرفتى؟ گفتم: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بروم و تو را تنها بگذارم؟ به خدا قسم مى ايستم تا كشته شوم يا خدا وعده خود را بر شما انجام دهد، فرمود: بشارت بر تو يا على خدا به وعده اش وفا خواهد كرد كفار ديگر چنين پيروزى را نخواهند ديد، اين آخرين پيروزى آنهاست.

آنگاه گروهى از كفار به طرف حضرت حمله آوردند، فرمود: يا على بر اينها حمله كن، حمله كردند هشام بن اميه مخزومى را كشتم، بقيه برگشتند، گروه ديگرى حمله كردند، حضرت فرمود: يا على حمله كن من حمله كرده عمروبن عبدالله جمحى را كشتم ديگران فرار كردند، دفعه سو فوجى بر ما هجوم آوردند، حضرت فرمود: يا على حمله كن، من حمله كرده بشربن مالك عامرى را كشتم ديگرن پا به فرار گذاشتند و ديگر كسى نيامد (357) على بن ابيطالب و ابوذجانه بودند كه تا عصر با جنگ و گريز توانستند حضرت را با بدن مجروح به بعضى از ارتفاعات احد برسانند.

آنگاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه برگشت فاطمه دخترش از او استقبال كرد و با آبى كه آورده بود، صورتش را شست اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز رسيد، دستهاى مباركش تا شانه اش ‍ غرق درخون بود، ذوالفقارش را به فاطمه داد وفرمود: بگير اين شمشير را كه امروز با من راست گفت و دشمنان خدا را دور كرد - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: يا فاطمه شمشير على را بگير، شوهرت به عهدش وفا كرد، خدا با شمشير او صناديد عرب را كشت: وقال يا فاطمه خذى هذا السيف فقد صدقنى اليوم و قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خذيه يا فاطمه فقد ادى بعلك ما عليه و قد قتل الله بسيفه صناديد العرب آنگاه على عليه‌السلام چنين فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افاطم هاك السيف غير ذميم |  | فلست برعديد ولا بمليم |
| لعمرى لقد اءعذرت فى نصر احمد |  | و طاعة رب بالعباد عليم |
| اءميطى دماء القوم عنه فانه |  | سقى آل عبدالدار كاءس حميم (358) |

اى فاطمه بگير اين شمشير را كه ملامت شده نيست، من نه آدم ترسويم و نه مذموم به جان خودم قسم كه در يارى احمد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و در طاعت خدائى كه از حال بندگان آگاه است، به عهد خودم وفا كردم، خونهاى كفار را از اين شمشير پاك كن، اين شمشير آل عبدالدار(پرچمداران قريش) را كاسه جهنم نوشانيد.

## حنظله غسيل الملائكة

ابوعامر راهب كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به وى ابوعامر فاسق نام نهاد، از مدينه گريخته و با پنجاه هزار از ياران خود در لشكر ابوسفيان به جنگ اسلام آمده بود، پسرش حنظله كه از مؤمنين خالص بود با جميله دختر عبدالله بن ابى ازدواج كرد، در شبى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به احد تشريف برد بنا بود زن حنظله را به خانه بياورند.

حنظله از آن حضرت اجازه ماندن خواست، خداوند فرمود: انما المؤمنون الذين آمنوابالله و رسوله و اذا كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاءذنوه ان الذين يستاءذنوك اولئك الذين يؤ منون بالله و رسوله فاذا استاءذنوك لبعض شاءنهم فاذن لمن شئت منهم (359) .

حضرت به موجب آيه، به حنظله اجازه داد كه بماند، شب زن او را به خانه آوردند، حنظله، با او وصلت كرد، و چون نماز صبح را خواند صلاح خواند برداشت به طرف احد حركت كرد، زنش به او چسبيد كه صبر كن، آنگاه چهار نفر از مردم خويش را حاضر كرد، حنظله پيش آنها گواهى داد كه من با زنم وصلت كرده ام، و اگر نيامدم و از او فرزندى به دنيا آمد از من است.

بعد از رفتن حنظله از زنش پرسيدند: چرا اين كار را كردى؟ گفت: شب ديدم آسمان شكافته شد، حنظله از آن بالا رفت و شكاف به حالت اول برگشت دانستم كه حنظله شهدى خواهد شد، حنظله موقعى رسيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مشغول به صف كردن مسلمانان بود، پس از شروع جنگ كه مشركان فرار كردند، حنظله ابوسفيان را تعقيب كرد و از پاهاى اسب وى زد، ابوسفيان از اسب افتاد و نعره كشيد: اى جماعت قريش من ابوسفيان هستم، حنظله مى خواهد مرا بكشد، ابوسفيان فرار كرد، حنظله او را تعقيب مى نمود، مردى از مشركان نيزه اى به حنظله زد، حنظله به او حمله كرد و او را كشت و خود نيز بر زمين افتاد وى همانجايى كه حمزه عموى حضرت و عمروبن جموح و عبدالله بن حزام و جمعى از انصار به خاك افتاده بودند بر زمين افتاد (360)

پس از پايان معركه پدرش ابوعامر به سر جنازه او آمد و گفت: من تو را از متابعت اين مرد (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله) بر حذر مى كردم، به خدا قسم در زندگى به پدرت نيكوكار و آدمى شريف الخلق بودى، مرگت هم در كنار بزرگان و اشراف است. اگر خدا به حمزه يا به يكى از ياران محمد جزاى خوبى خواهد داد به تو هم جزاى خوب بدهد، بعد فرياد كشيد: مردم جنازه حنظله را پاره پاره (مثله) نكنيد هرچند كه مرا و شما را مخالفت كرد (361)

و چون حنظله در حال جنابت به ميدان آمده بود، حضرت فرمود: من ملائكه را ديدم كه ميان آسمان و زمين، حنظله را با آب باران در كاسه هايى از طلا غسل مى دادند، بدين سبب او را غسيل الملائكة گفتند: فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله راءيت الملائكة تغصل حنظله بين السماء و الارض بماءالمزن فى صحائف من ذهب (362)

صلوات خدا بر تو و اهل بيت تو باد يا رسول الله: به تبعيت از حنظله تو مردم مسلمان ايران در جنگ تحميلى صدها حنظله قربانى راه خدا كردند.

## حمزة بن عبدالمطلب سيدالشهداء

فداكارى و شهادت عموى بزرگوار رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرت حمزه نيز بايد در اينجا يادآورى و مورد دقت قرار گيرد، هند زن ابوسفيان و مادر معاويه كه كوس رسواييش در همه جا نواخته مى شد، و پسر و پدر و عمو و برادرش درجنگ بدر به درك رفته بودند، سينه اش از عداوت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى جوشيد، او خود با زنان ديگر در احد حاضر شده و كفار را بر جنگ تحريك مى كرد.

هند به وحشى كه غلام جبيربن مطعم بود، گفت: اگر بتوانى محمد يا على يا حمزه را بكشى خواسته ات هرچه باشد برمى آورم، وحشى با خود گفت: اما محمد ممكن نيست به او دست يابم چون اصحابش از او دفاع مى كنند، اما على بن ابيطالب درحين جنگ متوجه اطراف خويش است كمين بر او نيز بى فايده است؛ ولى حمزه را شايد بكشم (363)

مى گويد: حمزه را زير نظر گرفتم، ديدم مردم را بشدت مى كوبد و حمله مى كردت اين ام انمار پيش او آمد، حمزه نعره كشيد: اى پسر زن فتنه گر، تو هم به جنگ ما آمده اى؟ بعد به او حمله كرد و او را به زمين انداخت و بر روى او نشست و مانند گوسفندى او را سر بريد.

سپس چون مرا ديد بر من هجوم آورد، و آنگاه كه به طرف من مى دويد در كنار گودالى پايش لغزيد و افتاد، من نيزه خويش را به حركت درآورده و او را هدف گرفتم، نيزه از خاصره او اصابت كرد و از شانه اش سر درآورد، حمزه مقاومت خويش را از دست داد و بر زمين افتاد، چند نفر از ياران او رسيده و صدا زدند: ابا عماره؟ حمزه جواب نداد، دانستم كه او مرده است.

در اين بين مصيبتهاى هند را درباره پدر و عمو و برادش ياد كردم، ياران حمزه چون دانستند كه او مرده است، رفتند من دوباره آمدم، شكم او را شكافته و جگرش را درآورده و پيش هند آوردم، گفتم: به من چى خواهى داد اگر قاتل پدرت را كشته باشم، گفت: هرچه بخواهى، گفتم: اين جگر حمزه است، او جگر حمزه را به دندان جويد و از دهانش انداخت، ....

آنگاه لباسها و زيورآلات خويش را كند و به من داد و گفت: چون به مكه درآمدى ده دينار نيز به تو خواهم داد، بعد گفت: قتلگاه حمزه را به من نشان بده، من او را به كنار جسد حمزه آوردم، او بعضى از اعضاء حمزه را بريد و بينى و دو گوشش را قطع كرد و از آنها دو بازوبند و دو بازوبند ديگر كه به بالاى مرفق مى بستند و دو خلخال براى پاهايش درست كرد، همه آنها را به مكه برد، من نيز جگر حمزه را با او به مكه بردم (364)

آنگاه كه ابوسفيان و كفار به طرف مكه برگشتند، حضرت از احد پايين آمد و از حال اصحابش مى پرسيد، بعد فرمود: از عمويم حمزه كى اطلاع دارد؟ حارث بن صمه گفت: من محل او را مى دانم بروم خبر بياورم، چون به قتلگاه حمزه رسيد، جسد مبارك به قدرى (مثله) شده بود كه نتوانست پيش رسول خدا برگردد و خبر آورد، حضرت فرمود: يا على عمويت حمزه را پيدا كن، على عليه‌السلام نيز چون جنازه حمزه را ديد نتوانست به حضرت خبر دهد.

آنگاه حضرت خود تشريف آورد و چون جنازه را ديد شروع به گريه كرد و فرمود: والله درهيچ محلى نايستاده ام كه مانند اين مكان مرا به غيظ آورد. والله ما وقفت موقفا قط غيظ على من هذالمكان آنگاه حضرت لباسى كه به همراه داشت بر جنازه حمزه كشيد، لباس همه جسد را مستور نمى كرد، بالاخره لباس را به سر حمزه كشيد و بر پاهايش علف ريخت (365)

واقدى مى نويسد: گويند: صفيه دختر عبدالمطلب (خواهر حمزه) به احد آمد، از حال حمزه جستجو مى كرد، انصار نگذاشتند سر جنازه بيايد حضرت فرمود: مانعش نشويد، آمد كنار جنازه نشست، و شروع به گريه كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز گريست، فاطمه عليها‌السلام نيز كه آمده بود، بر عمويش گريه مى كرد، بطورى كه پدر بزرگوارش را نيز به گريه آورد، حضرت مرتب مى فرمود: ديگر چنين مصيبتى براى من نخواهد آمد، بعد فرمود: صفيه و فاطمه بشارتتان باد كه: جبرئيل به من خبر آورد: در آسمانهاى هفتگانه نوشته شده: حمزه شير خدا و شير رسول خداست ان حمزة مكتوب فى اهل السموات السبع حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله (366)

آنگاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه مراجعت فرمود ديد زنان انصار به مردان و كشتگان خود نوحه و عزادارى مى كنند ولى حمزه در مدينه نه زنى داشت و نه دخترى، اين كه حمزه كسى نداشت كه بر او گريه كند در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بسيار اثر گذاشت تا جايى كه فرمود: حمزة لابوابكى له حيف كه براى عمويم حمزه، زنان گريه كننده نيست، آنگاه بر عمويش گريه كرد، سعدبن معاذ و اسيد بن خضير به زنان خويش و زنان قبيله گفتند: برويد و در خانه حضرت بر حمزه نوحه سرائى و گريه كنيد.

و چون آن حضرت از نماز مغرب به خانه برگشت و صداى شيون زنان را شنيد، گفتند: زنان انصار هستند كه بر حمزه عزا گرفته و گريه مى كنند، قلب مباركش شاد شد، فرمود: خدا ازشما و اولادتان راضى باشد، رضى الله عنكن و عن اولادكن بعد فرمود: به خانه هاى خود برگردند، و در نقلى فرمود: برگرديد خدا رحمتتان كند، مواسات كرديد، خدا به انصار رحمت كند، مواسات آن ها چنان كه مى دانم قديمى است (367) .

گويند: بعد از آن رسم شد كه هر وقت جنازه اى را تشييع مى كردند، در كنار خانه حمزه نگاه داشته مقدارى عزادارى كرده، بعد تشييع مى نمودند، و حمزه را لقب سيد الشهداء دادند، و چون جريان كربلا پيش آمد لقب سيدالشهدا را به حضرت اباعبدالله صلوات الله عليه دادند، و آنگاه كه حمزه شهيد شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: تا دختر حمزه را پيش آن حضرت آورد و همه مال حمزه را به دخترش داد، و عملا اثبات كرد كه چيزى به عصبه نمى رسد (368)

## عاقبت وحشى قاتل حضرت حمزه

آيه و آخرون مرجعون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب و الله عليم حكيم (369) مى گويد: عده اى از مردم كارشان براى امر خدا به تأخیر انداخته شده ممكن است خدا عذابشان كند و ممكن است از آن ها درگذرد كه خدا دانا و حكيم است. در تفسير عياشى نقل شده كه امام باقر عليه‌السلام به زراره فرمود: آن ها قومى از مشركان بودند كه حمزه و جعفر و امثال آنها را كشتند و آنگاه آمده و مسلمان شدند، و خدا را به توحيد ياد كرده و از شرك دست برداشتند، آنها مؤمن واقعى نشدند كه بهشت برايشان حتمى گردد، كافر رسمى هم نبودند تا اهل آتش باشند، پش آنها در همين حالند و مرجون لامرالله اند.

يعنى: درباره اينگونه اشخاص نمى توان چيزى گفت كه اهل رحمتند يا عذاب؟ بسته به نظر خداست تا درباره آنها در آخرت چه حكمى فرمايد، به هر حال وحشى قاتل حمزه درمكه بود تا در سال هشتم هجرت مكه فتح گرديد.

وحشى به طائف گريخت و چون ديد اله طائف براى اسلام آوردن به مدينه مى روند، دنيا بر وى تنگ گرديد، فكر مى كرد، به شام برود يا يمن ياجاى ديگرى؟ يك نفر به او گفت: واى بر تو هر به كه دين محمد ايمان آورد او را نمى كشد، چون اين را شنيد، به مدينه آمد، حضرت فرمود: آيا تو وحشى هستى؟ گفت: آرى، فرمود: بنشين و بگو عمويم را چطور كشتى؟ وحشى جريان را به طورى كه گذشت نقل كرد، حضرت گريست و فرمود: خودت را از من پنهان كن تا تو را نبينم: غيب وجهك عنى حتى لااراك.

مردى به نام جعفر بن اميه گويد: من و عبيدالله بن عدى در زمان معاويه به شام رفتيم، چون به شهر حمص رسيديم وحشى در آنجا ساكن شده بود، عبيدالله به من گفت: مى خواهى برويم وحشى را ببينيم و از او بخواهيم جريان كشتن حمزه را براى ما تعريف كند، گفتم: مانعى ندارد، به سراغ او رفتيم، خانه اش را از مردم مى پرسيديم، يك نفر گفت: او در كنار خانه اش مى نشيند ولى اغلب مست لايعقل است اگر او را در حال عقل و عدم مستى يافتيد، خواهيد ديد يك مرد عرب است و به خواسته خويش خواهيد رسيد و اگر در حال مستى يافتيد برگرديد، ما رفتيم تا وحشى را كنار خانه اش يافتيم، بر او سلام كرديم و گفتيم: آمده ايم تا جريان قتل حمزه را از زبان تو بشنويم، گفت: همان طور كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده ايم، به شما نيز مى گويم (370) آنگاه جريان را چنان كه گذشت مشروحا براى آن ها نقل كرد.

از نقل قضيه معلوم مى شود كه او هنوز خود را قهرمان بدر حساب مى كرده است، و اگر پشيمان شده بود مى بايست به شرش بزند، گريه كند، و به آنها چيزى نگويد، و بگويد: روسياهى مرا به يادم نياوريد، مخصوصا دائم الخمر بودنش قابل دقت است. آرى آنها: مرجعون لامرالله هستند و خدا داند كه با آنها چه رفتارى خواهد كرد.

## سعدبن ربيع

او از نقباء انصار و كسانى است كه در هر دو بيعت عقبه حاضر شد و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بيعت كرد و از وى خواست به مدينه هجرت فرمايد و در بدر در ركاب آن حضرت شمشير زد و در احد شهيد شد، ايثار و شهادتش شنيدنى است.

چون معركه احد آرام شد و حضرت از كوه به ميدان آمد فرمود: كدام كس از سعدبن ربيع خبر داد؟ مردى گفت: من در سراغ او مى روم، حضرت محلى را نشان داد و فرمود: من سعد را در آنجا ديدم، او را در آن جا جستجو كن، او گويد: من به آن محل رفتم ديدم سعد در ميان كشتگان افتاده است، صدا زدم: يا سعد، جوابى نداد، باز گفتم: يا سعد، جوابى نشنيدم، بار سوم گفتم: يا سعد، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از حال تو مى پرسد، چون اين بشنيد، نفسى كشيد، گويى دم آهنگرى صدا كرد، آنگاه سربلند كرد و گفت: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده است؟ گفتم: آرى والله او زنده است و مرا در پى تو فرستاده است و فرمود: كه در اطراف تو دوازده نيزه ديده است.

سعد سعادتمند از اين خبر خوشحال شد و گفت: الحمدلله، رسول خدا راست فرموده دوازده نيزه خورده ام همه به من رسيده است، به قوم انصار از من سلام برسان و بگو: به خدا پيش خدا عذرى نداريد اگر بگذاريد خارى به پاى رسول الله بخلد، اين بگفت؛ و نفس ‍ عميقى كشيد، خون زيادى از زخمهايش جارى شد و جان به جان آفرين تسليم كرد.

آنگاه پيش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشته ماجرا راشرح دادم، فرمود: خدا به سعدبن ربيع رحمت كند، تا زنده بود ما را يارى كرد و به وقت شهادت، براى ما سفارش نمود: رحم الله سعدا نصرنا حيا و اوصى بناميتا (371)

سعدبن ربيع را با خارجة بن زيد در يك قبر گذاشتند، از سعدبن ربيع دو نفر دختر به جا ماند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دو ثلث مال سعد رابه آن ها داد و اين اولين بيان درباره آيه فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك (372) بود، و معلوم شد، منظور از آن دو نفر و يا بيشتر است (اسدالغابه)

## عمروبن جموح

عمروبن جموح بن حرام انصارى از قبيله خزرج بود، و در احد شهيد شد و با عبدالله بن حرام پدر جابربن عبدالله در يك قبر دفن شدند در حالات وى گفته اند: قبل از اسلام آوردن بتى داشت كه در خانه نگاه مى داشت به نام مناف، عده اى از جوانان بنى سلمه كه مسلمان شده بودند، بت را دزديده و در گودال زباله مى انداختند، صبح كه مى شد، عمرو آن را پيدا مى كرده، مى شست و معطر مى كرد و مى گفت: واى بر شما كيست كه اين جسارت را برمعبود ما كرده است؟

روز ديگر كه آن را در گودال زباله پيدا كرد، گفت: به خدا قسم اگر بدانى كى اين كار را كرده خارش مى كنم، روزى شمشير بر او آويخت و گفت: به خدا قسم من نمى دانم اين عمل كار كيست، اگر بتوانى با اين شمشير ازخودت دفاع كن، اين دفعه جوانان شمشير از او باز كرده و او را به سگ مرده اى بسته و در گودال زباله آويزان كردند، عمروبن جموح از ديدن آن منظره به خود آمد و مستبصر شده و گفت: به خدا قسم اگر تو مبعود بودى به اين حالت نمى افتادى.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تالله ان كنت الهالم تكن |  | انت و كلب وسط بئر فى قرن |
| اف لمصرعك الها يستدن |  | الان فلنشناءك عن سد الغبن |
| فالحمدلهل العلى ذى المنن |  | الواهب الرزق و ديان الدين |
| هوالذى انقذنى من قبل ان |  | اكون فى ظلمة قبر مرتهن |

مسلمانان قومش قبلا مقدارى با او درباره اسلام صحبت كرده بودند، اين شخص به سرعت در اسلام پيشرفت كرده و از معروفين گرديد، آنگاه كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را به جهاد بدر خواند، خواست در آن شركت كند، پشرانش به دستور حضرت از رفتن او مانع شده و گفتند: پاى تو بشدت لنگ است و جهاد بر تو واجب نيست، و چون جريان احد پيش آمد به پسرانش گفت: در بدر از رفتن من مانع شديد ولى اين دفعه مانع نشويد، گفتند: خداوند تو را معذور فرموده است، آنگاه محضر حضرت آمده عرض ‍ كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پسرانم از رفتن من مانع مى شوند، به خدا قسم من اميد آن دارم كه با اين پاى لنگ در بهشت قدم بزنم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور كرده بر تو جهادى نيست و به پسرانش فرمود: مانع نشويد شايد خدا شهادت روزيش فرمايد (اسدالغابه)

عمرو آنگاه كه سلاح برداشت و عازم شد گفت: خدايا مرا به پيش ‍ خانواده ام برمگردان و بر من شهادت روزى فرما: اللهم لاتردنى الى اهلى و ارزقنى الشهادة و چون او و يكى از پسرانش به نام خلاد به شهادت رسيدند. زنش هند او را به پسرش خلاد و برادرش عبدالله را بر شترى حمل كرد و خواست به مدينه آورد، چون سنگلاخ احد تمام شد، شتر خوابيد، هند چون او را به طرف مدينه مى كرد، مى خوابيد وچون به طرف احد مى كرد به سرعت مى رفت، لذا محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و جريان را باز گفت، حضرت فرمود: اين شتر مأموريتى دارد، آيا شوهرت چيزى گفته است؟ گفت: آرى به وقت، بيرون رفتن ازخانه گفت: خدايا مرا به خانواده ام برمگردان و شهادت روزى ام فرما.

حضرت فرمود: اين است كه شتر به مدينه نمى رود بعد افزود: اى جماعت انصار از شما كسانى هستند كه اگر به خدا قسم بدهد، خدا قسم او را اجابت كند، عمروبن جموح از آنهاست، ياهند ملائكه ازوقت مقتول شدن برادرت بر او سايه انداخته اند نگاه مى كنند كجا دفن خواهد شد، آنگاه حضرت مقدارى بالاى قبرشان ايستاد و فرمود: اى هند، شوهرت و پسرت و برادرت در بهشت رفيق هم هستند، گفت: دعا كنيد خدا مرا هم با آنها گرداند عبدالله بن حرام، پدر جابر وبرادر هند گويد: چند روز قبل از احد عبدالمنذر را كه يكى از شهداى بدر است، در خواب ديدم، به من گفت: تو در چند روز آينده پيش ما خواهى آمد، گفتم: تو دركجايى؟ گفت: در بهشت هستيم هركجا خواستيم سياحت مى كنيم، گفتم: مگر تو در بدر كشته نشده بودى؟ گفت: آرى ولى بعد زنده شدم، جابر خواب پدرش را براى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرد، حضرت فرمود: اين شهادت است يا جابر يعنى: شهيد زنده است.

به هر حال عمروبن جموح و عبدالله پدر جابر در يك قبر دفن شدند، بعد از چهل و شش سال در احد سيل آمد، قبر آن دو را شكست جنازه ها ظاهر شدند، عبدالله زخمى را در صورت بود و دست خود را روى آن گذاشته بود، دستش را از روى زخم كنار كردند، خون زخم سرازير شد، دستش را روى آن گذاشتند، خون قطع گرديد (373)

واقدى از جابر نقل كرده گويد: پدرم را در قبرش ديدم گويى خفته بود اصلا تغييرى در وى ديده نمى شد، گفتند: كفنش چطور؟ گفت: او را در پوستى پيچيده و بر پاهايش علف اسپند ريخته بودند و هيچ يك تغيير نكرده بود، با آن كه از شهادتش چهل و شش سال مى گذشت جابر خواست قبل از دفن با عطر مشك او را معطر كند، اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتند: چيزى در آن ها بوجود نياوريد (374)

## نسيبة بن كعب

زن شيردل كه به قصد مداواى مجروحين و آب رساندن به رزمندگان در جنگ شركت كرده بود، ولى چون وضع ميدان عوض شد و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد تهديد واقع شد، دست به شمشير از اسلام و پيامبرش دفاع كرد و جانانه جنگيد.

او و شوهرش غزيه و دو پسرش عماره و عبدالله در احد شركت كرده بودند، زنى به نام ام سعد گويد: روزى به محضر نسيبه رفتم و گفتم: خاله جان جريان احد را براى من تعريف كن، گفت: اول روز در احد بودم مشك آبى همراه داشتم، به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيدم، او با يارانش بود، و پيروزى با مسلمانان بود، چون اسلاميان از آن حضرت دفع مى كردم و تيراندازى مى نمودم، تا سيزده زخم برداشتم، زخم نيزه و شمشير، آنگاه در شانه اش جاى زخمى ديدم كه گود بود، گفتم: اين زخم را كدام كس زد؟ گفت: ابن قميئه چون مردم فرار كردند، ابن قميئه كه از كفار بود، آمد، نعره مى كشيد، محمد را به من نشان بدهيد، اگر او از دست من نجات يابد، من نجات نيابم: دلونى على محمد، لانجوت ان نجى.

مصعب بن عمير و چند نفر كه من نيز جزء آنها بودم به دفع اين قميئه آمديم، او اين زخم را بر كتف من زد، من ضرباتى بر او وارد آوردم ولى دشمن خدا دو تا زره پوشيده بود، لذا كارگر نشد.

گفتم: دستت در كجا قطع شد؟ گفت: در كشتن مسيلمه كذاب در يمامه، ... من با مردم بودم كه به باب حديقة الموت رسيديم مدتى جنگيديم تا ابودجانه بر باب حديقة الموت كشته شد، آنگاه داخل باغ شدم، مى خواستم مسيلمة را پيدا كرده و بكشم، مردى از ياران او جلوآمد و با شمشير زد تا دست من قطع شد وقتى بالاى سر مسيلمة رسيدم، كشته شده بود، پسرم عبدالله خون از شمشير خويش پاك مى كرد، گفتم: تو او را كشتى؟ گفت: آرى، سجده شكر كرده برگشتم...

زن ديگرى نقل مى كند، شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گفت: مقام و موقعيت نسيبة امروز از مقام فلان و فلان بهتر است، حضرت مى ديد كه نسيبة بشدت جنگ مى كند، تا از سيزده جا زخم برداشت. (375)

در بحار پس از آن كه اين جريان را از واقدى نقل كرده مى گويد: ابن ابى الحديد گفته است: اى كاش راوى مى گفت كه: منظور از فلان و فلان كدام هستند؟ تا امر مشتبه نمى شد، آنگاه فرموده: اين كنايه از تصريح ابلغ است و بى شك مراد از آن ابوبكر و عمر است، واقدى گويد: از جمله كسانى كه در احد فرار كردند، عمر و عثمان بودند، ام ايمن چون آنها را ديد بر رويشان خاك انداخت (376) حاكم از ابوبكر نقل كرده: چون مردم به طرف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشتند من اولين كسى از فراريان بودم كه برگشتم (377) ، ابن ابى الحديد در شرح خود نقل كرده: عثمان بعد از سه روز برگشت حضرت فرمود: تا كجا فرار كردى؟ گفت: تا اعوص. فرمود: پس خيلى وسيع بوده است (378)

## مادر سعدبن معاذ

سعدبن معاذ يكى از انصار باصفا و از ياران باوفاى آن حضرت بود، برادرش عمروبن معاذ در احد شهيد شده آنگاه كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از شكست احد به ميدنه مى آمد، سعدبن معاذ لجام اسب آن حضرت را گرفته بود، مادر سعد كه كبشة بنت عبيد نام دارد، براى ديدن آن حضرت بيرون آمده بود، سعد گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مادرم مى آيد، فرمود: آفرين بر او، زن آمد و در قيافه حضرت رسول دقت كرد و ديد آن حضرت سلام است، گفت: حالا كه شما را سلامت ديدم مصيبت اثرى ندارد، حضرت شهادت پسرش عمرو را به او تسليت فرمود و اضافه كرد: اى مادر سعد بشارت باد تو را و بشارت بده به خانواده ات كه شهداء آنها در بهشت رفيق همديگرند، آنها در احد دوازده شهيد داده بودند.

گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از اين پيشامد راضى هستيم، ديگر كى بر آنها گريه مى كند، بعد گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بر باقى مانده ها دعا فرماى، حضرت گفت: اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصيبتهم و احسن الخلف على من خلفوا (379)

## سميراء

زنى به نام سميراء دختر قيس از انصار كه دو پسرش به نام نعمان و سليم در احد شهيد شده بودند، به او از شهادتشان خبر دادند، گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در چه حالى است؟ گفتند: بحمدالله صحيح و سالم است. گفت: او را به من نشان بدهيد، تا تماشايش كنم، چون حضرت را ديد عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله هر مصيبت سواى مصيبت تو آسان است، آنگاه دو پسرش را سوار شترى كرده به مدينه مى آورد، عايشه زن، حضرت او را ديد، پرسيد چه خبر دارى؟ گفت: اما رسول الله بحمدالله سالم است نمرده، خداوند از مؤمنان چند تا شهيد گرفت... عايشه گفت: اين كشته ها كيستند؟ گفت: دو پسرم نعمان و سليم اند، آنگاه گويى كه چيزى نشده، شروع به راندن شتر كرد و گفت: حل! حل! (380)

واقعا عجيب است، در سال 1367 شمسى كه تهران از طرف صدام عفلتى موشك باران مى شد، در خانه اى حدود ده نفر شهيد شدند زنى از آن ها باقى مانده بود، در راديو مى گفت: پدرم مرتب دعا مى كرد و مى گفت: خدايا به جاى آن كه اين موشكها به جماران بيفتد بر سر ما فرود آور، امام خمينى محفوظ بماند، الله اكبر!!!

## مردى كه حتى يك ركعت نماز نخواند ولى مؤمن و از جمله بهشتيان شد و از دنيا رفت

مردى از اهل مدينه به نام عمروبن قيس كه تا آن زمان ايمان نياورده بود، شنيد كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به احد رفته است، سلاح برداشت و در حالى كه فرياد مى كشيد: اشهدان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله، شمشير مى زد، و از اسلام دفاع مى كرد و همان جا شهيد شد، مردى از انصار او را در ميان كشتگان ديد، گفت: يا عمرو آيا در دين سابقت هستى؟ گفت: نه والله ايمان آورده ام، اين بگفت و روحش به عالم بقا پركشيد، مردى از ياران به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر آورد كه عمروبن ثابت (قيس) اسلام آورده و مقتول شده است آيا شهيد شده است؟ فرمود: اى والله شهيد است هيچ مردى جز او نيست كه حتى يك ركعت نماز نخواند و داخل بهشت شد (381)

## لايلدغ المؤمن من حجر مرتين

شاعرى از كفار مكه به نام ابوعزه در بدر كفار را با شعر خود عليه مسلمانان تحريك مى كرد، بالاخره در ضمن اسراء اسير گرديد، و به وقت غرامت دادن گفت: يا اباالقاسم من مرد فقيرى هستم بر دختران من رحم كن، حضرت فرمود: تو را بدون غرامت آزاد مى كنم به شرطى كه ديگر عليه ما مردم را تحريك نكنى و شعر نگويى، گفت: نه والله نمى گويم و عهد كرد كه ديگر به جنگ آن حضرت نيايد.

قريش در احد از وى خواستند كه با آنها بيايد و مردان رابه جنگ تشويق كند، گفت: من با محمد عهد كرده ام، كه عليه وى شعر نگويم، گفتند: نگران نباش محمد اين دفعه از چنگ ما رها نمى شود، بالاخره قانعش كردند، با مشركان به جنگ مسلمين آمد، تنها كسى كه از كفار در احد اسير گرديد، او بود، حضرت فرمود: آيا با من عهد نكرده بودى كه به جنگ من نيايى؟ گفت: آن ها مجبورم كردند، بر دختران من رحم كن و آزادم گردان.

حضرت فرمود: اين نمى شود كه به مكه برگردى و شانه هايت را تكان داده بگويى: محمد را دوباره فرفتم، يا على گردنش را بزن، آنگاه فرمود: مؤمن را يك سوراه دو دفعه گزيده نمى شود، لايلدغ المؤمن من جحر مرتين

و در بحار چنين آمده: لايلسع المؤمن من جحر مرتين (382)

ظاهرا اين كلام اولين بار بود كه از آن حضرت صادر شد.

## حسان بن ثابت

يعقوبى در تاريخ خود مى گويد: روز احد زنان و اطفال درقلعه مدينه بودند، چون خبر شكست احد به مدينه رسيد يكى از يهود به كنار دروازه قلعه آمد و فرياد كشيد: امروز سحر باطل شد، بعد شروع كرد به بالا رفتن از قلعه حسان بن ثابت كه در جنگيدن مردى ناتوان و ترسو بود و رسول الله اجازه داده بود، كه در ميان زنان بماند، در آنجا بود، صفيه عمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گويد: به حسان گفتم: يا حسان برو او را بكش الان خودش را به زنان مى رساند، حسان گفت: خدا تو را رحمت كند اى دختر عبدالمطلب اگر من اهل اين كار بودم با رسول الله به جنگ مى رفتم، چرا اجازه داده كه با زنان و اطفال بمانم؟!! صفيه گويد: شمشير كشيده، يهودى را كشتم، جسدش پاى ديوار قلعه افتاد، گفتم: حسان برو لباسهايش ‍ را بركن، گفت: حاجتى به لباس او ندارم، اين كار هم نتوانم كرد (383) بعضى اين جريان را در خندق نقل كرده اند. ناگفته نماند: حسان بن ثابت شاعر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله است، در مدح آن حضرت و ذم كفار اشعار زياد گفته است شعر او درباره غدير خم مشهور است كه قبل از پراكنده شدن جماعت با اجازه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله جريان ولايت على عليه‌السلام را به شعر

درآورد:

يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم و اءسمع بالنبى مناديا

تا آخر، ولى حيف كه بد عاقبت شد و از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كناره گرفت، او از جمله شايع كنندگان افك درباره عايشه بود كه بعد از نزول آيات سوره نور، او و عبدالله بن ابى و ام مسطح هر يك هشتاد تازيانه (حد قذف) خوردند.

مرحوم مفيد در ارشاد تصريح كرده كه حسان از تخلف كنندگان از بيعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، و چون اشعار خود را درباره غدير خم؛ يناديهم يوم الغدير نبيهم گفت: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: اى حسان تو ما را با زبانت يارى مى كنى از طرف روح القدس مؤ يد باشى، لاتزال يا حسان مؤ يدا بروح القدس مانصرتنا بلسانك (384)

در سفينة البحار (حسان) آمده: حسان با آن كه اول از طرفداران اهل بيت بود، و در مدح آنها اشعارى گفت در اثر استمالت قوم و طمع به دنيا از آن ها برگشت و مخالف نص غدير شد، حتى گويند، على عليه‌السلام را هجوم و سب كرد، و دعايش كه گفته بود: و كن للذى عادى عليا معاديا به خودش برگشت.

و نيز در بحار نقل كرده: چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام قيس بن سعد را از مصر عزل كرد، قيس به مدينه آمد، حسان بن ثابت به ديدن او آمد و گفت: على بن ابيطالب تو را عزل كرد، حكومت از دستت رفت، اما خون عثمان كه او را كشته اى در گردن توست، قيس بن سعد گفت: اى كوردل و اى كور چشم به خدا اگر كشتن تو سبب بروز جنگ درميان دو قبيله نبود، گردنت را مى زدم، بعد او را از خود راند... بعد از رحلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حسان انحراف شديدى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام داشت، ويك مرد عثمانى بود، مردم را عليه امام و به يارى معاويه مى خواند. اللهم اجعل عاقبتنا خيرا.

## شهيد غسل و كفن ندارد

در فقه شيعه و اهل سنت ثابت است: كسى كه در معركه قتال از دنيا برود، براى او نماز خوانده و با لباسهايش دفن مى كنند، نه غسل مى دهند و نه كفن مى كنند من مات معركة القتال لايغسل ولايكفن بل يصلى عليه و يدفن بثيابه و دمائه.

در كافى از ابان بن تغلب نقل كرده: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم از كسى كه فى سبيل الله كشته شده آيا غسل و كفن و حنوط دارد؟ فرمود: در لباسهايش دفن مى شود مگر آنكه رمقى داشته و بعدا بميرد، در اين صورت غسل و كفن و حنوط مى شود بعد به او نماز مى خوانند، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بر حمزه نماز خواند و كفن كرد، زيرا كه لباسهاى او را كنده بودند (385) يعنى اگر لباس داشت كفن هم لازم نبود.

بخارى نقل كرده: كه جابربن عبدالله گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره شهداء احد فرمود: آنها را با خونهايشان دفن كنيد، و آنها را غسل نداد (386) و نسايى از عبدالله بن ثعلبه نقل كرده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره شهداء احد فرمود: آن ها را با خونهايشان دفن كنيد، هر زخمى كه در راه خدا به انسان زده شود، روز قيامت مى آيد در حالى كه خون از آن جارى است، رنگش رنگ خون، عطرش مشك باشد. قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لقتى احد زملوهم بدمائهم فانه ليس كلم يكلم فى الله الا ياءتى يوم القيامة يدمى، لونه لون الدم و ريحه ريح المسك (387)

ابن رشد گويد: شهيدى كه در معركه مشركان او را كشته اند، جمهور فقها بر اين نظرند كه غسل ندارد، زيرا كه رسول خدا فرمود: شهداء احد را در لباسهايشان دفن كردند، (388) از خلاف مرحوم شيخ طوسى معلوم مى شود: قول ابوحنيفه نظير قول شيعه است، ديگران در كم و كيف مساءله اختلاف دارند (389)

با مراجعه به احاديث معلوم مى شود كه اين عمل در وقت دفن شهداء احد تشريع شده و قبل از آن چنين حكمى نبوده است زيرا روايات فرقين در اين مطلب فقط به شهداء احد اشاره كرده است درباره شهداء بدر و دفن عبيدة بن الحارث كه به وقت رجوع از بدر در وادى صفراء دفن گرديد چيزى نقل نشده است.

## شهداء احد

شهداء بزرگوارى كه مانند باران رحمت بر دامنه كوه احد باريدند و پركشان به جوار حق پرواز كردند عبارت بودند از هفتاد نفر به قرار ذيل:

1: حمزه بن عبدالمطلب

2 عبدالله بن حجش

3: مصعب بن عمير

4: شمساس بن عثمان

حداقل اين چهار نفر از مهاجرين بودند.

5 عمروبن معاذ

6: حارث بن انس بن رافع

7: عمارة بن زيادبن سكن

8: سملة بن ثابت بن وقش

9: عمروبن ثابت بن وقش

10: ثابت بن وقش

11: رفاعة بن وقش

12: حسيل بن جابر

13: صيفى بن قيظى

14: حباب بن قيظى

15: عباد بن سهل

16: حارث بن اوس

17: اياس بن اوس

18: عبيد بن تيهان

19: حبيب بن يزيد

20: يزيد بن خاطب

21: ابوسفيان بن حارث

22: منظله بن ابى عامر غسيل الملائكة

23: انيس بن قتاده

24: ابوحيه بن عمرو

25: عبدالله بن جبير فرمانده تيراندازان

26: خيثمة بن خيثمه

27: عبدالله بن سلمه

28: سبيع بن حاطب

29: عمروبن قيس

30: قيس بن عمرو

31: ثابت بن عمرو

32: عامربن مخلد

33: ابوهبيرة بن حارث

34: عمروبن مطرف

35 اوس بن حارث

36: انس بن نضر

37: قيس بن مخلد

38: كيسان بن عبدبنى نجار

39: سليم بن حارث

40: نعمان بن عمرو

41: خارجة بن زيد

42: سعدبن ربيع

43: اوس بن ارقم

44: مالك بن سنان

45: سعيدبن سويد

46: عتبة بن ربيع

47: ثعلبة بن سعد

48: ثقف بن فروه

49: عبدالله نب عمروبن وهب

50: ضمره (هم پيمان بنى طريف)

51: نوفل بن عبدالله

52: عباس بن عباده

53: نعمان بن مالك

54: مجدربن زياد

55: عباده بن حسعاس

56: رفاعة بن عمرو

57: عبدالله بن عمروبن حرام

58: عمروبن جموح

59: خلادبن عمروبن جموح

60: ابوايمن، غلام عمروبن جموح

61: سليم بن عمرو

62: عنتره مولى سليم

63: سهل بن قيس

64: ذكوان بن عبد قيس

65: عبيدبن المعلى

66: مالك بن نميله

67: حارث بن عدى

68: مالك بن اياس

69: اياس بن عدى

70: عمروبن اياس

اين اسامى از سيره ابن هشام، ج 3 ص 129 - 133 نقل گرديده واقدى نيز در مغازى، ج 1 ص 300 به بعد اسامى آنها رانقل كرده و در تفسير الميزان، ج 4، ص 77 - 80، از سيره ابن هشام منقول است.

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آدم كشته است

شيوخ ثلاثه: ابوبكر و عمر وعثمان در هيچ جنگى وارد ميدان نشده و با دشمن روبرو نگرديدند، نه زخمى خوردند و نه زخمى زدند و نه آدمى كشتند، در احد هر سه از فراركنندگان بود، شيعه و سنى در آن متفقند، در بدر نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درعريش بودند، و فرارشان در خيبر زبانزد خاص و عام است و حتى ابن ابى الحديد آن را به نظم درآورده و گويد: ان انس لاانسى الذين تقدما.

امام على بن ابيطالب عليه‌السلام كه از خودگذشتگى و دلاورى هايش احتياج به گفتن ندارد، لذا بعضى از اهل سنت در توجيه اين مطلب خواسته اند بگويند كه كار نظامى گرى غير از حكومت و سياستمدارى است، على عليه‌السلام كارش نظامى گرى بود و آنها سياستمدار و نمى بايست جنگ بكنند، آن ها در محضر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بودند، و به اتفاق آن حضرت تدبير امور نموده و ميدان را اداره مى كردند.

همچنان كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز در جنگها شركت مى كرد ولى نه آدمى مى كشت ونه كسى را زخمى كرد، او فقط اداره ميدان مى فرمود. ولى اين سخن باطل و عارى از حقيقت است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در بعضى از جنگها مثل احد دو تا زره مى پوشيد و جنگ مى كرد و از على عليه‌السلام نقل شده: چون تنور جنگ شعله ور مى شد ما آن حضرت را براى خود پناهگاهى مى يافتيم: كنا اذا اشتد الباءس اتقينا برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

در جنگ احد آن حضرت ابى بن خلف را با حربه خود كشت: عبارت ابن هشام در سيره، ج 13، ص 135، و واقدى در مغازى، ج 1، ص 308 چنين است: و ابى بن خلف بن وهب، قتله رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بيده؛ مرحوم طبرسى در شاءن نزول آيه و يوم يعض الظالم على يديه (390) فرموده: و اما ابى بن خلف فقتله النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله يوم احد بيده فى المبارزة (391)

## ابوسفيان و قبر حمزه

علامه امينى در الغدير از ابن ابى الحديد نقل مى كند: ابوسفيان پس ‍ از به خلافت رسيدن عثمان بن عفان، در احد بر سر قبر حمزه رضوان الله عليه آمده و با لگد به قبر حمزه مى زد و مى گفت: اباعماره سر از خاك بردار حكومتى كه براى آن با شمشير به جان هم افتاديم الان در دست بچه هاى ماست و با آن بازى مى كنند (392)

و نيز در همانجا نقل كرده: ابوسفيان در منزل عثمان گفت: حالا كه بعد از ابوبكر و عمر، خلافت به تو رسيد، آن را مانند توپ بازى دست به دست كن و اركان آن را از بنى اميه قرار بده، اين فقط پادشاهى است، من نمى دانم بهشت و جهنم يعنى چه؟!

آرى ابوسفيان اين چنين بود، و شعارهاى: اعل هبل و نحن لنا العزى و لاعزى لكم از او گذشت كه در پايين كوه احد شعار شرك و كفر مى داد، امروز در مكه معظمه بزرگترين بازار و خيابان آن، شارع ابى سفيان نام دارد، عمارها، ياسرها، سميه ها، ... از ياد فراموش شده ولى ابوسفيان زنده است، زيرا كه تا زنده بود بر مزار بت پرستى اشك مى ريخت و در مجلس عثمان، بهشت و جهنم را مسخره كرد و نيز يكى از از خيابانهاى مكه شارع لهب نام دارد، به صاحب مسافرخانه كه نامش ابوسليمان بود گفتم: اى ابوسليمان چرا نام خيابان مكه را شارع ابولهب گذاشته اند؟!! گفت: چه كنيم مكه شهر او بوده است، در آن شهر مقدس اگر بگرديد، خواهيد ديد در يكى از پس كوچه ها هم نوشته است: شارع فاطمه الزهرا آرى در منطق وهابيهاى مزدور بايد نام فاطمه در پس كوچه ها باشد ولى نام ابوسفيانها در شوارع بزرگ.

## تكميل مطلب

پس از برگشتن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از احد طبيعى بود كه تهمتها و سمپاشى ها به جوسازى ها از طرف منافقان مريض القلب بوجود خواهد آمد، و براى عده اى از مؤمنين خالص مساءله خواهد شد كه با آن كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان ما بود و توفيق خدا رفيق ما، پس چرا شكست خورديم، براى خواباندن آن سر وصدا مى بايست آيات وحى پا درميانى كند.

لذا حدود هشتاد آيه در اين رابطه از آيه 120 تا آخر سوره آل عمران نازل گرديد و فراز و نشيبها هموار شد و سر وصداها خوابيد، وعلل شكست تشريح گرديد.

خداوند فرمود:

و تلك الايام نداولها بين الناس و ليعلم الله الذين آمنوا و يتخذ منكم شهداء... و ليمحص الله الذين آمنوا (393)

شكست گاهى در مسلمانان بوجود مى آيد تا ايمان اهل ثبات ظاهر شود، و عده اى شهيد گردند و خون آنها سند انقلاب را امضاء كرد، آرى بايد براى راه توحيد و راه خدا، خون داد.

خداوند فرمود: شما اول غالب شديد، كفار را درو مى كرديد، ولى بعدا عوامل شكست را به وجود آورديد، شما در دفاع از سنگر عينين سست شده و اختلاف كرديد و سفارش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را عمل ننموديد، عده اى به خاطر غنيمت سنگر خود را خالى كرديد تا اين شكست پديد آمد و لقد صدقكم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتى اذا فشلتم و تنازعتم فى الامر و عصيتم من بعد ما اراكم ما تحبون منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الاخرة. (394)

خداوند فرمود: شما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را گذاشت و به كوه فرار كرديد، با آنكه آن حضرت فرياد كشيد: من اينجا هستم كجا فرار مى كنيد، ولى شما به صداى ا اهميت نمى داديد: اذ تصعدون و لاتلوون على احد و الرسول يدعوكم فى اخريكم (395)

خدا فرمود: آنهايى كه فرار كردند، علت فرار آن بود كه گناهان گذشته در آن ها اثر بدى گذاشته بود، با وجود آن، خداوند از اين گناه عفو فرمود: الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ماكسبوا و لقد عفا الله عنهم (396)

شما با آنكه دو برابر شكست احد را در بدر به كفار وارد كرديد، مى گوييد چرا چنين شد؟ علت خود شما بوديد: اولما اصابتكم مصيبة قد اصبتم مثليها قلتم انى هذا قول هومن عند انفسكم (397)

## ماجراى حمرا الاسد

ابوسفيان آنگاه كه از احد بازگشت مى دانست كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده است ولى در پيش خود گفت: اين مقدار پيروزى فعلا كافى است، لذا بعد از دادن شعارهاى كفر بطرف مكه راه افتاد، على بن ابى طالب عليه‌السلام به آن حضرت خبر آورد كه مشركان سوار شترها و اسبان را يدك مى كشند، حضرت فرمود: پس قصد مكه را دارند، مشركان به راه ادامه داده تا به محلى كه روحا نام داشت رسيدند، در آنجا همهمه اى برخاست و به يكديگر گفتند: يعنى چه؟ از اين لشكركشى چه سود؟ نه محمد را كشتيد و نه دختران مدينه را به اسارت گرفتيد، برگرديد تا كارشان را به اتمام رسانيم و اسلام و آورنده آن را براندازيم، اين سخنان مؤ ثر افتاد، ابوسفيان قبول كرد كفار تصميم گرفتند كه به مدينه برگردند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از جريان با خبر شد و خواست دشمن را بترساند و به آنها نشان دهد كه هنوز نيرومند است و قدرت مقابله دارد، تلفات احد او را سست نكرده است، تا شايد ابوسفيان مطلع شده و برگردد.

حضرت از يارانش خواست كه در تعقيب ابوسفيان خارج شوند، و فرمود: فقط كسى حق آمدن دارد كه در احد شركت كرده باشد، هفتاد نفر با آن حضرت با آن كه زخمى و مجروه هم بودند از مدينه خارج شدند (398) دو جريان در اين تصميم اثر بزرگى اين كه چون حضرت به حمراالاسد در سه فرسخى مدينه رسيد در آن جا اردو زد، دستور مى داد هيزم جمع كرده و شبها هر كس آتش روشن كند، به طورى كه شبها در پانصد محل آتش روشن مى كردند (399) اين آتشها از دور ديده مى شد، وكفار فكر مى كردند، اگر اطراف هر آتش اقلا ده نفر باشد عدد مسلمانان پنج هزار است.

ديگرى آن كه: مردى به نام معبد خزاعى كه مشرك بود در حمراءالاسد به محضر آن حضرت رسيد، قبيله خزاعى اعم از مسلم و كافر آن حضرت را دوست داشتند، اخبار را از وى كتمان نمى كردند، معبد گفت: يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شكست تو در احد بر ما خيلى گران است، دوست داشتيم كه خدا تو را بر آنها پيروز گرداند، آنگاه از آن حضرت خداحافظى كرده و در روحاء به ابى سفيان رسيد، ديد آن ها قصد رجوع دارند و مى گويند: اشراف و بزرگان ياران محمد را كشتيم، ولى پيش از آن كه كارشان را تمام كنيم برگشتيم.

دراين بين، ابوسفيان معبد را ديد و چون با او آشنايى داشت گفت: يا معبد چه خبرى دارى؟ معبد گفت: محمد با يارانش در تعقيب شماست، من تا به حال گروهى به اين كثرت نديده ام، دلهايشان در عداوت شما آتش گرفته، آن ها كه در احد شركت نكرده بودند، نادم شده و اكنون به لشكريان او پيوسته اند، و چنان بر شما غضبناك هستند كه قابل وصف نيست.

ابوسفيان كه خود را باخته بود، گفت: چه مى گويى؟ واى بر تو، معبد گفت: به خدا قسم به اين زودى گوشهاى اسبان را از دور خواهى ديد، ابوسفيان گفت: به خدا قسم ما تصميم گرفته ايم به مدينه برگشته و آنها را مستاءصل نماييم، معبد گفت: به خدا من تو را از اين كار نهى مى كنم زيرا كثرت لشكريان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا وادار كرده اشعارى در آن رابطه بگويم، آنگاه اشعارش را خواند.

ابوسفيان و يارانش از قصد خود پشيمان شده و راه مكه را در پيش ‍ گرفتند گروهى از قبيله عبد قيس بر آنها گذر كردند، ابوسفيان پرسيد: قصد كجا را داريد؟ گفتند: به مدينه مى رويم، گفت: مى توانيد پيامى از من به محمد برسانيد، در مقابل فردا در بازار عكاظ كه به من رسيديد، شتران شما را پر از بار كشمش خواهم كرد، گفتند: آرى گفت: به محمد بگوييد كه ما قصد برگشتن به مدينه هستيم تا تو و يارانت را مستاءصل نماييم آنگاه به طرف مكه به راه افتادند.

مردان قبيله عبد قيس چون به حمراءالاسد رسيدند، گفته ابوسفيان را به حضرت رسانيدند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و يارانش ‍ گفتند: حسبناالله ونعم الوكيل وچون براى حضرت مسلم گرديد كه كفار به مكه رفته اند، زيرا كه معبد خزاعى به آن حضرت سفارش كرده بود: ابوسفيان و يارانش ترسان و لرزان به مكه بازگشتندت به مدينه مراجعت فرمود. آيات 172 - 174 از سوره آل عمران در اين رابطه است: الذين استجابوالله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح الذين احسنوا منهم و اتقوا اءجر عظيم # الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالو حسبناالله ونعم الوكيل # فانقلوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذوفضل عظيم

منظور از الناس اول، كاروان عبدقيس و از الناس دوم، ابوسفيان و ياران او مى باشد، جمعوالكم يعنى ابوسفيان و كفار افراد خود را براى حمله به شما گرد آورده اند.

## فاجعه رجيع

در ماه صفر از سال سوم واقعه هولناك رجيع اتفاق افتاد، ابن اسحاق و طبرسى آن را قبل از قتل عام، بئرمعونه نقل كرده اند هنوز، زخم احد اليتام نيافته و خون شهداء خشك نشده بود كه اين واقعه هولناك پيش آمد و شش نفر مؤمن واقعى به شهادت رسيدند.

بعد از جنگ احد كه در شوال سال سوم بود در ماه صفر هياءتى از قبيله عضل و قاره به مدينه آمده و به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتند: در قبيله ما مسلمانانى هستند، چند نفر براى ما بفرست كه ما را قرآن بياموزند، و احكام دين ياد بدهند، حضرت شش نفر از ياران خود را مأمور اين كار كرد، و آنها عبارت بودند از: مرثدبن ابى مرثد خالدبن بكير، عاصم بن ثابت، خبيب بن عدى، زيدبن دثنه (400) و عبدالله بن طارق رئيس آن گروه مرثدبن ابى مرثد بود، آن شش نفر در آن هياءت از مدينه خارج شدند و به اميد آن كه به قبيله آن ها رسيده؛ مشغول تعليم قرآن و احكام دين شوند، راه مى رفتند، و چون به رجيع در ناحيه حجاز رسيدند، نقشه عوض شد، و توطئه اى كه در نظر بود واقع گرديد و آن اين كه:

در كنار رجيع كه آب قبيله هذيل بود، فرياد كرده و گفتند: اى قبيله هذيل بياييد وياران محمد را بكشيد، و از آن ها انتقام بگيريد ياران رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله تا خواستند حركت كنند، ديدند صد نفر كماندار شمشير به دست اطراف آن ها را گرفته اند.

مسلمانان شمشير كشيده آماده جهاد شدند، دشمنان گفتند: به خدا قسم ما به فكر كشتن شما نيستيم، مى خواهيم شما را اسير گرفته و به اهل مكه بفروشيم و پولى به دست آوريم، تسليم شويد كه با خدا عهد مى بنديم شما را نكشيم.

مرثد و عاصم و خالد گفتند: به خدا قسم عهد مشرك راقبول نداريم، آن ها آن قدر جنگيدند كه شهيد شدند ولى سه نفر ديگر اسير گرديدند زنى از مشركان به نام سلافه دختر سعد كه دو پسرش در حد به دست عاصم كشته شده بودند، نذر كرده بود كه اگر سر عاصم را پيش او بياورند در كاسه سرش شراب بنوشد و به آورند صد تا شتر پاداش بدهد.

دشمن گفت: فرصت خوبى است، سر عاصم را بريده و پيش سلافه برده صاحب صد شتر باشيم، چون خواستند سر او را قطع كنند، به قدرى زنبور اطراف جسد جمع شده بود كه نزديك شدن به آن غير ممكن بود گفتند: صبر كنيد، شب زنبوران مى روند، سرش را قطع مى كنيم ولى خدا نخواست، كاسه سر يك موحد، كاسه شراب يك زن مشرك باشد، لذا شب سيل آمد و جسد پاك عاصم را برد.

كفار هذيل به قصد فروريختن سه اسير به طرف مكه راه افتادند. چون نزديكى مكه به ظهران رسيدند عبدالله بن طارق طناب را از دستش باز كرد، شمشير به دست گرفت، مردان هذيل از او عقب كشيده و سنگبارانش كردند تا شهيد گرديد قبر شريفش در همان جا است.

اما خبيب و زيد بن دثنه مدتى در دست حجيربن ابى اهاب و صفوان بناميه اسير بودند، سپس خبيب را به تنعيم آوردند تا به دار آويزند، گفت: رهايم كنيد تا دو ركعت نماز بخوانم، گفتند: باشد، او دو ركعت نماز باكمال آرامش ادا كرد، آنگاه به آنها گفت: به خدا اگر گمان نمى كرديد كه طول دادن نماز براى ترس از كشته شدن است بسيار نماز مى خواندم سپس او را بالاى چوبى بستند، گفت: خدايا ما پيام رسولت رارسانديم، از پيشامد ما او را مطلع گردان، خدايا اين دشمنان راتا آخر بشمار، آنها راپراكنده و دور از يكديگر درغربت بميران و كسى از آنها را زنده مگذار. اللهم اناقد بلغنا رسالة رسولك فبلغه الغداه ما يصنع بنا ثم قال: اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولاتغادر منهم احدا. (401)

آنگاه شهيدش كردند، رضوان الله عليه:

حديث مرد مؤمن باز با تو گويم

كه چون مرگش رسد خندان بميرد

اما زيد بن دثنه كه در دست صفوان بن اميه اسير بود، او را به غلام خويش كه نسطان نام داشت تحويل داد تا به تنعيم كه خارج از حرم بود، برده و بكشد، عده اى از قريش كه ابوسفيان نيز جزء آنها بود، در كشتن او حاضر شدند، ابوسفيان به او گفت: دوست دارى كه به جاى محمد در ميان ما بود و دگردنش را مى زديم و تو در ميان خانواده ات بودى؟ گفت: به خدا قسم حتى خوش ندارم كه محمد در خانه اش باشد و خارى در پايش خلد و من در عوض آن در ميان خانواده ام باشم: قال: والله ما احب ان محمدا الان فى مكانه الذى هو فيه تصيبه شوكة تؤ ذيه و انا جالس فى اهلى.

ابوسفيان از آن ايمان و ايثار درعجب شده و گفت: نديده ام فردى كسى را دوست بدارد آن چنان كه ياران محمد او را دوست دارند، آنگاه نسطاس او را شهيد كرد (402)

## واقعه هولناك چاه معونه

اين واقعه هولناك را در آن چهل يا هفتاد نفر از قاريان قرآن شهيد شدند در ماه صفر بعد از جنگ احد نوشته اند على هذا آن از حوادث سوم هجرت بوده است، زيرا كه سال هجرى از ربيع الاول شروع مى شود و آن حضرت در 12 ربيع الاول وارد مدينه شده اند.

طبرسى در مجمع البيان ذيل آيه: ولاتحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله (403) نقل كرده: مردى به نام ابوبراء عامربن مالك كه او را ملاعب الاسنة (404) مى گفتند به مدينه آمد و او رئيس قبيله بنى عامر بود، به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، هديه اى نيز با خود آورده بود، حضرت فرمود: هديه مشرك را قبول نمى كنم، اگر مى خواهى هديه ات را بپذيرم بايد اسلام بياورى، او اسلام نياورد دورى و مخالفت هم نكرد، آنگاه گفت: يا محمد اين دين كه بدان دعوت مى كنى خوب است اگر مرانى از يارانت را به نجد بفرستى و آنها دين تو را تبليغ كنند اميدوارم كه مردم دعوتت اجابت نمايند حضرت فرمود: از اهل نجد نسبت به آنها مى ترسم، گفت: من آنها پناه مى دهم، بفرست تا مردم را به دين تو بخوانند.

حضرت هفتاد نفر (405) از قاريان قرآن و جوانان پرشور را به فرماندهى منذربن عمرو، مأمور اين كار كرد، و از آن جمله بودند، حارث بن صمه، حرام ملحان، عروة بن اسماء، نافع بن بديل بن ورقاء و عامربن فهيره و آن در سال چهارم هجرت بعد از چهار ماه از جنگ احد بود (406) آنها از مدينه خارج شده تا به بئر معونه رسيدند و آن چاهى بود ميان اراضى بنى عامر و سنگلاخ بنى سليم.

در آمجا اردو زده و به استراحت پرداختند، آنگاه نامه رسول خدا را توسط حرام بن ملحان به عامربن طفيل رئيس قبيله بنى عامر فرستادند، چون او نامه را به عامر داد، وى به نامه حضرت نگاه و اعتنا نكرد، حرام بن ملحان خطاب به قوم او گفت: اى مردم چاه معونه! من نماينده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى شما هستم و شهادت مى دهم كه ان لااله الله و اشهدان محمدرسول الله، به خدارسولش ايمان بياوريد، در آن مردى از گوشه اطاق خارج شد و نيزه اى بر پهلوى آن منادى توحيد زد كه از پهلوى ديگرش خارج شد، فرياد كشيد: الله ابكر فزت و رب الكعبة آرى او به نجات رسيد، و در راه خدا كشته شد و از افراد احياء عند ربهم يرزقون گرديد.

آنگاه عامربن طفيل از مردم خواست كه بر سر ياران حرام بن ملحان ريخته و آن ها را بكشند، مردم گفتند: ما اين كار را نمى كنيم، چون ابوبراء به آنها امان داده، امن او را ناديده نمى گيريم. عامربن طفيل چون از آنها ماءيوس از قبائل بنى سليم در اين كار كمك طلبيد، آنها دعوت او را اجابت كرده ياران رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و قاريان قرآن را محاصره نمودند.

آن رادمردان چون چنين ديدند شمشير كشيده و به جهاد پرداختند وبعد از چندى همگى شربت شهادت نوشيده و به جوار حق رفتند جز كعب بن زيد كه در ميان شكتگان افتاد، او زنده ماند تا در جنگ خندق شهيد گردى. عمروبن اميه و مردى از انصار مشغول چرانيدن مركبهاى آن ها بوده و از جراين خبرى نداشتند، آن دو ديدند كه مرغان هوا مرتب به طرف چادرهاى آنها مى روند، از ديدن مرغان مشكوك شده و به اردوگاه شتافتند، قتل گاهى ديدند كه موى بر اندام آدمى راست مى شد، اجساد مردان توحيد در درياى خون شناور بودند دشمنان هنوز از آنجا نرفته بودند.

مرد انصارى به عمروبن اميه گفت: تكليف چيست؟ گفت برگرديم به مدينه و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را خبر كنيم، انصارى گفت: از قتلگاهى كه منذربن عمرو در آن كشته شده، كناره نمى گيرم اين بگفت و بر مشركان حمله كرد، او هم در كنار ياران توحيد به خاك افتاد و به خون غلطيد كفار عمروبن اميه را اسير گرفتند، او گفت من ازقبيله مضر هستم، عامربن طفيل موى پيشانى او را قطع كرد و گفت: به جاى عتق برده اى كه بر عهده پدرم بود او را آزاد كردم.

عمرو در مدينه به خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و آن واقعه هولناك و دلخراش را به حضرت گزارش كرد، حضرت كه دنيا در نظرش تيره و تار شده بود، فرمود: اين كار ابوبراء من در اول از اين اقدام ناخوش بوده و از آن بيم داشتم.

چون ابوبراء از اين قضيه آگاه شد، بسيار ناراحت گرديد كه عامربن طفيل امان دادن او را هيچ شمرده و آن كشتار را بوجود آورده است. (407)

# سال چهارم هجرت

## اجلاء يهود بنى نضير

اين كار در ماه ربيع الاول در سى و هفتمين ماه از هجرت واقع شده (408) على هذا اولين عمل تاريخى در سال چهارم هجرت مى باشد، در بيان وقايع سال اول هجرى گفته شد كه قبائل يهود به محضر آن حضرت آمده و پيمان عدم تعرض بستند، از جمله آنان يهود بنى نضير كه در اطراف مدينه در محلى به نام فرع در دهى به نام زهره سكونت داشتند.

چون رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در بدر بر مشركان پيروز شد، بنى نضير پيش خود گفتند: والله اين همان پيامبر است كه در تورات اوصاف او آمده است، پيوسته پيروز مى شود و چون شكست احد پيش آمد، به شك افتاده و نقض پيمان كردند.

جريان بدين قرار بود كه چون در ماجراى هولناك بئر معونه عمروبن اميه به وقت برگشتن به مدينه، دو نفر از قبيله بنى عامر را به انتقام يارانش بشكست و اسباب و البسه آن دو را به مدينه آورد، از قضا آن دو نفر با رسول الله پيمان عدم تعرض داشتند، حضرت از اين جريان ناراحت شد، اسباب را همچنان نگاه داشت.

در اين بين عامربن طفيل قاتل شهداء بئر معونه به حضرت نوشت: يكى از ياران تو، دو نفر از ما را كه هم پيمان شما بودند، كشته است، خوبنهاى آنها را پيش ما بفرست، از اين طرف آن دو نفر مقتول هم پيمان بنى نضير هم بودند، چون آنها با همه بنى عامر پيمان داشتند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به اين مناسبت به آبادى بنى نضير تشريف برد تا آنها در خوبهاى آن دو مقتلو كمك نمايند، حضرت در كنار يكى از خانه هاى آن ها نشست و جريان را اظهار فرمود يهود از آمدن حضرت حسن استقبال كرده و گفتند: حالا كه شما آمده ايد كمك مى نماييم، آنگاه آماده پذيرايى شدند.

دراين بين با يكديگر خلوت كرده و به فكر توطئه افتادند حيى بن اخطب يكى از بزرگان آنها گفت: جماعت يهود! بهتر از اين فرصتى به دست نمى آيد، محمد با يارانش كه حتى نفر هم نيستند، به ديار شما آمده و جز على بن ابى طالب، زبير، طلحه، سعدبن معاذ، سعدبن عباده و... كسى را همراه ندارد، از پشت بام سنگى بر وى بيندازد، و او را از بين ببريد، اگر او كشته شود، يارانش متفرق شده قريش به مكه مى روند، اوس و خزرج با شما هم پيمان مى شوند، آنچه مى خواستند بكنيد الان وقتش رسيده است.

يكى از يهود به نام عمروبن حجاش گفت: من اكنون پشت بام رفته، سنگى بر روى او مى اندازم، سلام بن مشكم گفت: اى قوم اين دفعه به حرف من گوش كنيد و بعد تا دنيا هست مخالفت نماييد، شما اگر اين كار را بكنيد به او از آسمان، خبر مى رسد كه ما به فكر حيله بوده ايم و اين نقض پيمان است و تازه اگر موفق به كشتن او شويد، جانشينان او تا روز قيامت به بهانه آن، دمار از روزگار يهود برمى آورند.

گفته او مورد قبول واقع نگرديد، عمروبن جحاش سنگ را به پشت بام برد، عده اى از يهود آن حضرت را به گفتگو مشغول كرده بودند، چون آن يهودى بالاى بام آمد، وحى آسمانى حضرت را از توطئه مطلع كرد، حضرت به فوريت از جا برخاست و رفت، يارانش فكر كردند كه پى كارى رفت.

و چون آن حضرت تأخیر كرد، يارانش گفتند: رسول خدا كه برنگشت ما براى چه كار نشسته ايم برويم، آنگاه برخاستند، حيى بن اخطب گفت: ابولقاسم عجله كرد، مى خواستيم در خونبها ياريش كنيم و به محضرتان طعام بياوريم، بالاخره ياران آن حضرت به مدينه برگشتند، يهود از كرده خويش پشيمان شدند، كنانة بن صويراء كه از يهود گفت: مى دانيد كه محمد چرا برخاست؟ گفتند: نه والله نمى دانيم گفت: بلى قسم به تورات من مى دانم او را از توطئه شما خبر آمد، خودتان را فريب ندهيد، به خدا، او رسول خدا و آخرين پيامبران است، شما دوست داشتيد كه آخرين پيامبر از نسل هارون باشد خدا او را از نسل اسماعيل قرار داد. كتابهاى ما و آنچه در تورات خوانده ايم نشان مى دهد كه ولادت او در مكه وهجرت او به يثرب خواهد بود، و صفاتش همان است كه در تورات است حتى يك حرف هم تفاوت ندارد، دينى كه آورده براى شما بهتر از اين كه آن را قبول نكنيد و با شما بجنگد، گويا مى بينم كه از ديارتان بيرونتان مى كند، و اطفالتان ناله مى كنند.

گفت: ولى من پيشنهاد اولى را خوش تر دارم، و اگر ما مسلمان بودنم دخترم شعثاء را شماتت نمى كردند اسلام مى آوردم ولى در يهوديت مى مانم تا شريك مصيبت شما باشم. سلام بن مشكم گفت: محمد حتما سفارش خواهد كرد كه از ديار من بيرون برويد، به مخالفت با او بر مخيزيد، اين بلا را خود به سرمان آورديم.

در اينجا لازم است به دو آيه از قرآن مجيد اشاره مى شود يكى آن كه در دو جا از قرآن آمده كه يهود رسول خدا را مانند پسران خود مى شناختند و يقين داشتند كه او همان پيامبر موعود تورات است ولى عناد و لجاجت و حسد مانع از ايمان آن ها شد: الذين آتينا هم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم و ان فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون (409)

و در سوره اعراف آمده: آنان كه پيروى مى كنند از رسول درس ‍ ناخوانده كه او را در تورات و انجيل مى يابند كه به معروف امرشان نكرده و از منكر نهى شان مى كند، و سختى و زنجيرها را از آنها برمى دارد الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة والانجيل ياءمرهم بالمعروف و يناهم عن المنكر و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم (410) آرى آنها از رسالت آن حضرت كاملا آگاه بودند.

به هر حال اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چون به نزديكى مدينه رسيدند، مردى را ديدند كه از مدينه مى آيد، از وى سراغ گرفتند گفت: رسول خدا در مدينه بود، و چون به خدمت حضرت رسيدند، حضرت آنها را از توطئه يهود مطلع كرد و فرمود: علت آمدنم همان بود آنگاه آن حضرت، محمد بن مسلمه را فرمود: پيش ‍ يهوديان بنى نضير رفته و به ايشان اخطار كند، كه از ديار مسلمانان خارج شوند و فقط سه روز مهلت دارند كه آماده شده و بروند، يهود آماده رفتن شدند و چاره اى نداشتند در آن بين از عبدالله بن ابى رئيس منافقان به ايشان سفارش رسيد كه از جاى خود تكان نخوريد، من با دو هزار از قوم خود در كنار شما خواهم بود، همه به قلعه هاى شما خواهند آمد، و اگر جنگى پيش آيد تا آخرين نفر حاضرند باشما كشته شوند، نظير اين سفارش از يهود بنى قريظه و قبائل عطفان نيز به آنها رسيد واعلام حمايت كردند.

به دنبال اعلام حمايت آن طوائف، حيى بن اخطب و يهود به فكر مقاومت افتاده و ازرفتن امتناع كردند، اين مطلب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، حضرت با ياران خويش رهسپار ديار آن ها شد، و قلعه هايشان را به محاصره كشيد، عبدالله بن ام مكتوم را در مدينه به جاى خود گذاشت، پرچم حضرت در دست على بن ابيطالب عليه‌السلام بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز ظهر رادر كنار قلعه ها به جاى آورد، بنى نضير در قلعه ها متحصن شده و مقاومت كردند و با تير و سنگ آماده دفاع از خويش شدند، به گمان آنكه عبدالله بن ابى و بنى قريظه به كمك خواهند شتافت... ولى برخلاف انتظار از هيچ كس خبرى نشد.

حضرت دستور داد، مقدارى از نخلهاى آنها راقطع كردند، اين عمل بر ياءس آنها افزود، محاصره پانزده روز ادامه داشت، يهوديان به ستوه آمدند، چاره اى جز قبول فرمان، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نداشتند. بالاخره به حضرت پيغام دادند كه حاضر به رفتن هستيم، حضرت فرمودند، برويد جانتان در امان است از اموالتان فقط آن مقدار كه شتران حمل كنند حق بردن داريد، ولى حق بردن سلاح اصلا نداريد به ناچار قبول كردن. سپس محمدبن مسلمه مأمور اخراج ايشان شد او آنها را بيرون راند عده اى به اذرعات گروهى به اريحا جمعى به خيبر و طائفه اى به حيره رفتند، بدين طريق شر و توطئه آنها از مدينه و اسلام برطرف گرديد. (411)

## تكميل مطلب

1: آنگاه كه بنى نضير در محاصره لشكريان اسلام قرار داشتند دو نفر از آن ها به نامهاى سلام و يامين النظيرى اسلام آورده مال و جانشان محفوظ ماند (412) غير از آن دو، كسى ايمان نياورده و آواره شدند.

2: براى هر كسى اين سئوال مطرح مى شود كه پيامبر رحمت للعالمين چرا بايهود چنان رفتار كرد و چرا آواره شان نمود؟! ولى اينجا جاى عاطفه نيست، جاى تعقل نيست و حكومت عقل است، قومى كهن محاربند قومى كه پيوسته به فكر براندازى حكومت توحيد و نقشه كشيدن عليه آنند، به حكم اسلام حرمتى ندارند، دست اسلام عليه آنها باز است اموال آنها بر مسلمانان حلال است اين حكم خداى تعالى است.

قرآن مجيد براى رفع هر گونه اشكال كه شايد كسى يا كسانى دچار تحريك عاطفه شده و اين عمل را از آن حضرت بر خلاف بدانند همه كارها را بر عهده گرفت و فرمود: خداوند اين كارها را كرد نه مسلمانان و نه پيامبرش اينك آيات را بررسى مى كنيم كه درسوره حشر، آيه، 59 واقعند.

3: اخراج يهود از جانب خدا بود و خدا آنها را اخراج و آواره كرد: هوالذى اخرج الذين كفروا من اهل كتاب من ديارهم لاءول الحشر (413)

4: نخله هايى كه بريده شد و يا نگاه داشته شد همه با اذن خدا بود ماقطعم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله و ليخزى الفاسقين (414)

5: درباره وعده عبدالله بن ابى و تخلف او فرموده: منافقان به برادران خود از اهل كتاب گفتند: اگر رانده شويد با شما بيرون خواهيم رفت واگر جنگى رخ دهد در يارى شما خواهيم جنگيد ولى خدا گواه است كه دروغ مى گويند: الم ترالى الذين نافقوا يقولون لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لنخرجن معكم و لانطيع فيكم احدا ابدا و لئن قوتلتهم لننصرنكم والله يشهد انهم لكاذبون كذبشان معلوم شد، يارى نكردند (415)

6: به گمانم علت نزول همه سوره حشر جريان يهود بنى نضير بوده است زيرا از اول تا آيه 19 همه در آن رابطه صحبت مى كند، و آيات 20 تا 24 را نيز آن جريان سبب شده است، اى ادعا با دقت روشن مى شود و در آن آيات چهارد اسم از اسماء حسنى آمده كه زيبايى فوق تصور دارند.

## اموال و املاك بنى نضير

اموال و املاكى كه بدون جنگ و خون ريزى به دست آيد، فى ء ناميده مى شود و خاص رسول خداست، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به بنى نضير لشكر كشيد ولى جنگى واقع نگرديد، على هذا خداوند فرمود: و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل ولاركاب و لكن الله يسلط على من يشاء (416)

آنچه خدا از اموال واملاك بنى نضير به رسولش برگردانيد، اسبى و شترى بر آن نتاختيد ولى خداوند پيامبرش را به هر قومى كه خواست مسلط مى كند. شيخ در تهذيب از حلبى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: فى ء اموالى است ك در آن خونى ريخته نشده و آدمى مقتول نگشته است، انفال نيز مانند آن است: قال: الفى ء ما كان من اموال لم يكن فيها هراقة دم او قتل و الانفال مثل ذلك و هو بمنزلته (417)

در حكم اولى فى ء مخصوص رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله است، ولى آن حضرت در منافع عمومى مصرف مى كند چنان كه در آيه بعدى آمدده: ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله و للرسول

على هذا آنچه از زمينها و املاك و خانه ها و سلاح و وسائل از بنى نضير ماند همه مال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود ولى آن حضرت ميان مهاجران تقسيم كرد. طبرسى رحمه الله در مجمع البيان فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به انصار فرمود: اگر مى خواهيد غنائم را بين مهاجران و انصار تقسيم كنم و مهاجران همچنان در خانه هاى شما بمانند و از اموالتان استفاده كنند واگر مى خواهيد همه آنها را به مهاجران قسمت كنم، در عوض از خانه هاى شما خارج شوند و از اموالتان استفاده نكنند، آن مردان ايثار و توحيد گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله غنائم را به آنها بدهيد و همچنان نيز در خانه هاى ما بمانند، در اين زمينه آيه (9) و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة نازل شد لذا حضرت غنائم بنى نضير را فقط به مهاجران داد و از انصار به كسى نداد مگر به دو نفر يعنى سهل بن حنيف و ابودجانه كه اظهار حاجت كردند (418)

ايضا اين مطلب در بحارالانوار و تفسير برهان (419) از تفسير على بن ابراهيم نقل شده است به اين طريق اسلام بر كفر و عدالت بر ستم فائق آمد و راه براى گسترش اسلام هموار گرديد.

## اموال بنى نضير به صورت مشروح

واقدى متوفاى سال 207 در مغازى نقل مى كند: وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از قبا وارد مدينه شد، مهاجران نيز به مدينه آمدند، اهل مدينه در جاى دادن به مهاجرين مسابقه گذاشتند، آخرالامر قرار بر قرعه شد، و هر كس با اصابت قرعه بعضى از آنها را در خانه خود جاى داده و به عايدات شريك كردند و آن نهايت ايثار و فداكارى بود، زنى به نام ام العلاء گويد: عثمان بن مظعون برادر رضاعى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نصيب ما شد و تا وفاتش در خانه ما ماند - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا ساختن حجره هايش در منزل ابوايوب انصارى بود، على بن ابيطالب عليه‌السلام در منزل حارثة بن نعمان ساكن گرديد و حتى حضرت فاطمه عليها‌السلام را به آنجا عروس آورند. (420)

جريان به اين قرار بود تا يهود بنى نضير از مدينه اخراج شده و اموال آنها به دست رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاد، حضرت به ثابت بن قيس بن شماس گفتند: قوم خويش را پيش من بخوان گفت: قبيله خزرج را يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله؟ فرمود: نه همه انصار را. ثابت همه اوس و خزرج را محضر آن حضرت دعوت كرد، و چون همه حاضر شدند، حضرت اول خدا را چنان كه شايسته است حمد و ثنا فرمود و آنگاه در تعريف و قدردانى از انصار فرمود: شما بوديد كه برادران مهاجر خود را در خانه هايتان جاى داديد و آنها را در اموالتان شريك نموديد و بر نفس خويش مقدم داشتيد، حالا اين اموال را خداوند رسانده است، اگر خوش داريد ميان شما و مهاجران تقسيم كنم، مهاجران همچنان در خانه هاى شما بمانند و از اموالتان استفاده كنند و اگر مى خواهيد اموال را فقط به مهاجرين بدهم و در عوض از خانه هاى شما خارج شده و براى خود مسكنى تهيه نمايند.

سعدبن معاذ و سعدبن معاذ در جواب آن منادى توحيد گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اموال واملاك بنى نضير را فقط به مهاجرين تقسيم فرماييد ولى همچنان در خانه هاى ما بمانند، انصار همه فرياد كشيدند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ما همه راضى هستيم چنان نماييد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از آن ايثار و فداكارى غرق در شادى شده بود فرمود: الله ارحم الانصار و ابناء الانصار.

به اين طريق: حضرت اموال و املاك بنى نضير را ميان مهاجران تقسم فرمود و از انصار فقط به سهل بن حنيف و ابودجانه مال ابن خرشه را داد كه اهل احتياج بودند گوئى آن ملكى بوده كه تحويل آن دو گرديد.

گويند: به ابوبكر بئرحجر و به عمربن الخطاب بئرجرم و به عبدالرحمن بن عوف سواءله را داد كه آن را مال سليم مى گفتند و به صهيب بن سنان ضراطه و به زبيربن عوام و ابوسليمه بويله را عطا فرمود. (421) اين املاك را كه به اشخاص نامبرده داده شد در نظر داشته باشيد كه در بحث فدك خواهد آمد (422)

## صفاياى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

منظور از صفايا چيزهايى است كه مام مسلمين از غنائم براى خود برميدارد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز از غنائم صفايايى داشته و نيز از خمس بعضى غنائم مقدارى به خود مخصوص كرده و از عايدات آنها تأمین زندگى فرموده و در امور اجتماعى مصرف مى كرد كه لازم است به آنها اشاره شود.

ازجمله مقدارى از املاك بنى نضير را براى خود اختصاص داد مرحوم شيخ مفيد نقل مى كند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مقدارى از اموال بنى نضير را بر خوداختصاص داد و اين كار اولين بار بود، بقيه را ميان مهاجران تقسيم نمود و به على عليه‌السلام فرمود: صفاياى آن حضرت را از آن اموال جمع و صورت بردارى كند، و سپس آنها را صدقه (وقف) گردانيد و تا زنده بود در اختيار خودش ‍ بود، آنگاه توليت با على عليه‌السلام بود سپس در دست اولاد فاطمه عليها‌السلام قرار گرفت (423)

مرحوم مجلسى نيز آن را در بحارالانوار از ارشاد و مناقب نقل كرده است (424) .

واقدى در مغازى نقل مى كند: رسول خدا را سه قسمت صفايا بود اول اموال بنى نضير كه از عايدات آن در حوادث و پيشامدها مصرف مى كرد، دوم فدك كه در تأمین ابن سبيل و درماندگان مصرف مى شد (425) سوم عايدات خيبر (426) كه سه قسمت كرده بود، دو قسمت بر مهاجران و يك سهم براى خود كه از آن به زنانش خرج مى داد (427) .

آنچه از بنى نضير براى خود نگاه داشت در زير نخلهاى آنها زراعت بسيار مى شد و از خرما و جو گندم آنها مخارج يكساله زنانش ‍ و اولاد عبدالمطلب را مى داد، و از بقيه اسبان جنگى و سلاح تهيه مى فرمود. مقدارى از آن سلاحها بعد از وى در اختيار ابوبكر و عمر بود. آن حضرت اموال بنى نضير غلامش ابورافع را مأمور كرده بود و او اى بسا اولين ميوه و محصول رسيده را به حضرتش ‍ مى آورد.

صدقات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از اموال بنى نضير و از اموال مخيريق بود (428) و آنها هفت قطعه ملك بودند، به نامهاى: ميثب، صافيه، دلال، حسنى، برقه، اعواف، و مشربه ام ابراهيم، كه ماريه مادر ابراهيم در آن ساكن بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آنجا به منزل او مى آمد. اين مطلب را ابوالحسن بلاذرى نيز در فتوح البلدان، ص 31، و 32 نقل كرده است و ما آن را در وقايع سال اول هجرت فصل پيمان عدم تعرض با يهود مدينه نوشته ايم.

و نيز مى توانيد اين مطلب را در بحار، ج 22، ص 295 - 300 باب صدقات و اوقاف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و در وسائل الشيعه، ج 13، كتاب الوقوف و الصدقات باب اول و دهم و در كافى، ج 7، ص 47 - 50، كتاب الوصايا باب صدقات النبى... و در جلد چهارم، وفاء الوفاء كه بقاع مدينه را به طور حروف تهجى نوشته است مطالعه فرماييد.

## تكميل مطلب

در تكميل اين مطلب سه نكته را يادآور مى شويم. اول اينكه: اختيار صفايا و بودن آنها دردست رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله جز براى نفع عموم نبود و حضرت آنها را در رفع حوائج عمومى مصرف مى كرد و مساءله كى لايكون دولة بين الاغنياء منكم (429) پياده مى گرديد، نه اينكه آن حضرت يك انسان دنيا دوست و زر اندوز باشد، مصرف آنها در گذشته نقل گرديد، دوم اينكه: از روايات كافى وغيره برمى آيد كه حضرت آن صفايا و اموال را بر فاطمه عليها‌السلام وقف كرده بود ولى عايدات آن را با اجازه فاطمه در رفع حوائج مردم مصرف مى كرد، فاطمه عليها‌السلام، نيز آنها را در اختيار اميرالمؤمنين عليه‌السلام گذاشت و بعد از وى توليت با فرزندان او بود.

دركافى از امام كاظم عليه‌السلام نقل كرده: كه احمدبن محمد از آن حضرت از باغات هفتگانه كه از ارثيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و به فاطمه رسيد، پرسيد حضرت فرمود: آنها وقف بر فاطمه بود رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مخارج ميمانهانش و مخارج پيشامدها را از آنها برمى داشت و چون رحلت فرمود، عباس عموى آن حضرت با فاطمه درباره ارث مخاصمه كرد، على بن ابيطالب عليه‌السلام و ديگران شهادت دادند كه آنها وقف بر فاطمه است و آنها عبارت بودند از: دلال، عواف، حسنى، صافيه، مشربه ام ابراهيم، ميثب و برقه (430) .

سوم: وقف بر فاطمه عليها‌السلام نيز مراعات حال امر عموم بود، چنان كه در مصرف عايدات فدك خواهد آمد و آن به حكم گذاشتن مال در جاى امنى بود كه به مصرف عموم برسد.

## تحريم خمر

يعقوبى درتاريخ خود فرموده: در جنگ بنى نضير مسلمانان شراب خورده و مست شدند و در نتيجه شراب حرام شد و فى هذه الغزاة شرب المسلمون فسكروا فنزل تحريم الخمر (431) در سيره ابن هشام آمده: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در ربيع الاول بنى نضير را محاصره كرد و تحريم خمر نازل شد (432) . ناگفته نماند شراب و هر مست كننده اى از اول در كليه اديان آسمانى حرام بوده است، و امكان ندارد پيامبرى آن را تجويز كرده باشد لذا محمدبن مسلم مى گويد از امام صادق عليه‌السلام از خمر سئوال شد؟ فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اولين چيزى كه خدا مرا از آن نهى كرده عبادت بتها و شرب خمر ومخاصمه با مردان بود: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ان اول مانهانى عنه ربى عزوجل: عن عبادة الاوثان و شرب الخمر و ملاحاة الرجال (433)

ولى سخن در اين است كه بنا به مقتضاى زمان كدام وقت اين تحريم از طرف پيامبر اظهار و عملى شد، زيرا كه زمان و مكان دو چيز تعيين كننده در صدور حكم و اجراى آن هستند، لذا است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمايد: خداوند هيچ پيامبرى نفرستاده مگر آن كه در علم خدا بود كه چون دينش تكميل شود، خمر را تحريم كند، خمر پيوسته حرام بوده ولى دين از خصلتى به خصلت ديگرى عوض مى شود، اگر همه احكام دفعتا از مردم خواسته شود وامى مانند و از عمل عاجز مى شوند (434)

دو روايت ديگر در كافى نظير روايت بالا نقل شده است، على هذا من آن قول را قبول دارم كه مى گويد: خمر به تدريج و با زمينه سازى تحريم شده است. قبلا آياتى نازل شده و موضع اسلام را درباره آن روشن كرده و چون مردم آمادگى يافته اند، تحريم و قدغن شده است.

مرحوم مجلسى در بحار فرموده: خمر در سال چهارم هجرت تحريم شد و خلاصه سخن درباره خمر آن است كه در تحريم خمرچهار آيه نازل شده است، ابتدا آيه و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرا و رزقا حسنا (435) مسلمانان بعضى ها مى خوردند و آن بر آنها در آن روز حلال بود (436) آنگاه در جريان معاذبن جبل (437) آيه يسئلونك عن الخمر و الميسر (438) نازل گرديد به دنبال آن گروهى آن را ترك كرده و گروهى خوردند، تا اين كه عبدالرحمن بن عوف عده اى را ميهمان دعوت كرد و براى آنان مشروب فراهم آورد، آنها شراب خورده و مست شدند وقت نماز مغرب رسيد، يكى را براى خود امام جماعت كردند و او در حال مستى سوره كافرون را چنين خواند قل يا ايهاالكافرون، اعبد ماتعبدون و تا آخر با حذف لا خواند.

در پى پيشامد، آيه ياايهاالذين آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون (439) نازل گرديد، يعنى اى اهل ايمان در حال مستى به نماز نايستيد تا بدانيد چه مى گوييد خداوند خمر را درحال صلاة تحريم فرمود در پى نزول اين آيه گروهى آن را ترك كرده و گفتند: چيزى كه ميان ما و نماز مانع شود چه فايده اى دارد؟! ولى عده اى فقط در حال نماز ترك كردند، يعنى بعد از نماز عشاء مى خوردند و تا صبح مستى برطرف مى شد، و نيز بعد از نماز صبح مى خوردند تا وقت ظهر مستى زايل مى گرديد.

روزى عتبان بن مالك جمعى از مسلمانان را كه سعد بن وقاص نيز از آن جمله بود به ميهمانى دعوت كرد، براى آنها كله شترى را كباب كرده بود، خوردند و نوشيدند و مست شدند، درحال مستى شروع به مفاخره و خواندن اشعار كردند، سعدبن وقاص قصيده اى در هجو و تنقيص انصار خواند، و بر قوم خويش افتخار نمود، مردى از انصار استخوان فك شترى را برداشته و بر سعد كوبيد، پوست سرسعد شكافته استخوان سرش ظاهر شد، سعد به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و از مرد انصارص شكايت كرد... درنتيجه آيه انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون (440) به دنبال نزول آن، كه مشروب خورده و مست شود، هشتاد ضربه شلاق حد شرب خمر معين گرديد ناگفته نماند آيه اخير در سوره مائده است و آن آخرين سوره نازل شده است و اين نشان مى دهد كه تحريم خمر بعد از سال چهارم بوده است در هر حال ظاهر آن است كه تحريم به طور تدريج انجام گرفته است.

جريان تحريم تدريجى درتفسير الميزان ذيل آيه فوق از ربيع الابرار زمخشرى نقل شده است و ضمنا بنا به روايت تفسير عياشى، ج 1، ص 339، و وسائل الشيعه، ج 17، ص 222 - 223، تحريم آن قبل از جنگ احد بوده است والله العالم

## اعلان تحريم و حد شرب خمر

آنگاه كه آيه اخير نازل شد، منادى رسول خدا ميان مسلمانان ندا كرد: ايهاالناس بدانيد كه شراب به دستور خدا و رسول حرام شده و كسى حق شراب خوردن ندارد، انس بن مالك مى گويد: من درخانه ابوطلحه پياله گردان قوم بودم و آنها شرب خرما مى خوردند، ناگاه ندايى به گوشم رسيد كه در بيرون خانه ندا مى كرد ابوطلحه گفت: برو ببين چه خبر است؟ من چون بيرون آمدم منادى ندا مى كرد: الا ان الخمر قد حرمت بدانيد كه شراب حرام شده است. اين مطلب در كوچه هاى مدينه شايع شد، ابوطلحه گفت: پس ‍ آن شراب را بريز، من آن را به زمين ريختم (441) آنگاه شرب خمر قدغن و مشروب فروشى ها تعطيل گرديد، فقط بطور مخفى و گاه گاه توسط بدكاران عملى مى شد و شلاق مى خوردند، از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين رابطه دو مطلب به وقوع پيوست يكى وعده عذاب آخرت به شاربين خمر، ديگرى تشريع حد شرعى نسبت به كسى كه شرب خمر كرده است.

امام صادق عليه‌السلام فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: ... پروردگارم قسم ياد كرده: هر بنده ام در دنيا خمر بياشامد به همان مقدار از رحيم جهنم به او خواهد نوشانيد اهل عذاب باشد يا اهل رحمت، و اگر به بچه اش يابنده اش بخوراند همان مقدار از حميم به او خواهم نوشانيد معذب باشد يا بخشوده شده: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اقسم ربى ان لايشرب عبد لى فى الدنيا خمرا الا سقيته مثل ما شرب منها من الحميم يوم القيامة معذبا او مغفورا له و لا يسقيها عبدا لى صبيا صغيرا و مملوكا الا سقية مثل ماسقاه من الحميم يوم القيامه معذبا بعد او مغفورا له (442)

و نيز آن حضرت در خمر ده نفر از لعنت كرد: به خود خمر، به فشارنده انگور، محل فروشنده، خريدار، ساقى، خورنده پول آن، شارب الخمر، حامل آن، و كسى كه به طرف او حمل شده است: عن زيدبن على عن ابائه، عليهم‌السلام، قال: لعن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: الخمر و عاصرها و متصرها و بايعها و مشتريها و ساقيها و آكل ثمنها و شاربها و حاملها و المحمولة اليه (443)

## تشريع حد شرب خمر

به احتمال نزديك به يقين حد شرب خمر به دنبال تحريم آن تشريع شده است و آن هشتاد تازيانه است از روايات شيعه و اهل سنت معلوم مى شود كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ابتدا شارب الخمر را با لنگه كفش مى زده، و سپس به هشتاد ضربه منحصر كرده است.

بريدبن معاويه مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم مى فرمود: در كتاب على عليه‌السلام آمده: به شارب خمر و شارب نبيذ هشتاد تازيانه زده مى شود: سمعت ابا عبدالله عليه‌السلام يقول: ان فى كتاب على عليه‌السلام يضرب شارب الخمر ثمانين وشارب النبيذ ثمانين (444)

و ضمنا در روايات آمده كه اگر كسى دو دفعه شرب خمر كند و حد زده شود، در دفعه سوم مجازاتش اعدام است عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: من شرب الخمر فاجلدوه فان عاد الثالثة فاقتلوه (445) در روايات اهل سنت در دفعه چهارم كشته مى شود و نيز حكم همه گناهان كبيره همان است از امام كاظم عليه‌السلام نقل شده: قال: اصحاب الكبائر كلها اذا اقيم عليهم الحد مرتين، قتلوا فى الثالثة (446)

## ذات الرقاع و تشريع صلوة خوف

اختلاف هست در اينكه نماز خوف در كدام جنگ خوانده شد طبرسى در اعلام الورى و بعضى ديگر آن در جنگ بنى لحيان گفته اند، ولى ديگران در غزوه ذات الرقاع مى دانند، به نظر ما ذات الرقاع درست است زيرا كه در روايت امام صادق عليه‌السلام چنان كه خواهد آمد ذات الرقاع تعيين شده است.

و نيز اختلاف است كه آن در سال چهارم بوده يا در سال پنجم؛ ولى نگارنده سال چهارم را انتخاب كرده ام. ابن اثير نقل مى كند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از جريان بنى نضير ماه ربيع الاول و ربيع الثانى را در مدينه ماند و بعد به جنگ ذات الرقاع رفت و در آن صلوة خوف نازل شد (447) على هذا آن جنگ در ماه جمادى الاولى از سال تسميه ذات الرقاع گفته اند: آن كوهى بود كه رگه هاى سرخ و سياه و سفيد داشت و ذات الرقاع خوانده مى شد و به قولى پاهاى مسلمانان تاول زد و شكافته شد، رقعه ها بر پاها مى بستند (448) .

مرحوم طبرسى در مجمع البيان ذيل آيه 102 از سوره نساء فرموده: در اين آيه دلالت هست بر صدق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و صحت نبوت وى، زيرا اين آيه در وقتى نازل شد كه حضرت در عسفان بود و كفار در ضجنان رسول خدا نماز ظهر را با تمام ركوع و سجود خواند، مشركان به فكر شبيخون افتادند گفتند: صبر كنيد اينها نماز ديگرى دارند، (نماز عصر) كه از اين نماز پيششان محبوبتر است، چون آن نماز را شروع كردند، حمله را آغاز كرده و غافل گيرشان مى كنيم، به دنبال اين نقشه آيه و اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة (449) نازل گرديد، و حضرت نماز عصر را نماز خوف خواندند.

در كافى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در ذات الرقاع با اصحابش صلوة خوف خواندند، اصحاب را دو گروه كردند گروه اول روبروى دشمن ايستادند و گروه ديگر به آن حضرت اقتدا كردند ركعت اول كه خوانده شد، حضرت در حال قيام ايستاد، اقتداكنندگان، ركعت ديگر را خود خواندند، بعد فى الفور در مقابل دشمن ايستادند، گروه ديگر آمده و اقتدا كردند، حضرت ركعت دوم را با آنها خواند و سلام داد و آنها ركعت دوم را خود خواندند (450)

## تكميل مطلب

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجيد نيامده و آنچه در سوره نساء آيه 101 آمده درباره صلاة خوف است، قصر نماز مسافر توسط سنت قطعيه ثابت شده است شيعه به تبعيت از اهل بيت عليهم‌السلام قصر را در سفر واجب مى داند ابوحنيفه نيز فتوايش همان است ولى بقيه مذاهب گويند: آن رخصت است شكسته ياتمام خواندن بر مسافر جايز است، اين مطلب در اول وقايع سال دوم هجرت مشروحا بررسى گرديد.

## ولادت امام حسين صلوات الله عليه

از جمله وقايع سال چهارم هجرت ولادت حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام در سوم شعبان بود درباره روز و سال ولادت آن حضرت اختلاف است بعضى سال سوم هجرت و بعضى سال چهارم و نيز بعضى روز سوم شعبان و بعضى پنجم آن را گفته اند، مرحوم مفيد در ارشاد، سال چهارم روز پنجم شعبان رافرموده ولى مشهور روز سوم شعبان است.

مرحوم شيخ طبرسى در اعمال ماه شعبان از مصباح فرموده: مكتوبى از امام عسكرى عليه‌السلام به وكيلش قاسم بن علاء همدانى رسيد كه مولاى ما حسين بن على عليه‌السلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شده است. خرج الى القاسم بن علاء همدانى وكيل ابى محمد عليه‌السلام ان مولانا الحسين عليه‌السلام ولد يوم الخميس ‍ لثلاث خلون من شعبان

در بحار از عيون اخبار الرضا از امام سجاد عليه‌السلام از اسماءبنت عميس نقل شده: ... چون حسين عليه‌السلام به دنيا آمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تشريف آورد و فرمود: اسماء پسرم را بياور، من او را كه در پارچه سفيدى پيچيده بودم به دستش دادم در گوش ‍ راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت، بعد او را در آغوشش ‍ گذاشت وگريه كرد، گفتم: پدر و مادرم به فدايت چرا گريه مى كنى؟! فرمود: بر اين پسرم گريه مى كنم، گفتم: او كه الان به دنيا آمده است؟ فرمود: بعد از من گروه ستمگر او را خواهند كشت، خدا شفاعت مرا نصيب آنها نكند.

بعد فرمود: اين مطلب را به فاطمه مگو، كه بچه اش تازه به دنيا آمده است (هنوز چشم نگشوده خبر شهادتش را نشنود) آنگاه به على عليه‌السلام فرمود: پسرم را چه نامى گذاشته اى؟ گفت: يا رسول الله من بر تو در اين كار سبقت نمى كنم، فرمود: : نيز در نا او به خدايم سبقت نخواهم كرد. جبرئيل نازل شد: يا محمد على اعى سلامت مى رساند و مى گويد: على از تو ماند هارون از موسى است، او را نام فرزند هارون بگذار، فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ گفت: شبير (451) فرمود: زبان من عربى است جبرئيل گفت: او را حسين نام گذار، حضرت او را حسين ناميد، روز هفتم ولادتش دو قوچ فربه از او عقيقه كرد ران عقيقه را با دينارى به قابله داد، بعد سرش را تراشيده و به وزن موى سرش نقره صدقه داد (452)

## تشريع رجم و سنگسار كردن

مجلسى رحمه الله در بحار از المنتقى نقل كرده كه در سال چهارم در ماه ذيقعده آن حضرت مرد و زن يهودى را كه زناى محصنه كرده بودند سنگسار كرد (453) ظاهر آن است كه: حكم رجم در آن وقت نازل شد، مرحوم طبرسى از امام باقر عليه‌السلام نقل كرد: زنى از اشراف خبير با مردى از اشراف آن زناى محصنه كردند، يهود دوست داشتند كه آن دو را سنگسار نكنند، لذا نامه اى به يهود مدينه نوشتند كه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم آن را بپرسند به اميد آن كه مجازات ديگرى در شريعت او باشد.

حضرت فرمود: به قضاوت من راضى مى شويد؟ گفتند: آرى، جبرئيل حكم رجم را آورد... حضرت فرمود: آن دو را در نزديك مسجد خويش رجم كردند (454) .

ناگفته نماند: حكم رجم آن در قرآن مجيد نيامده است و فقط حكم جلد يعنى تازيانه زدن در آيه دوم از سوره نور نازل شده است. خداوند مى فرمايد: الزانيتة و الزانى فاجلدوا اكل واحد منها ماءة جلدة ولا تاءخذكم بهما راءفة فى دين الله... و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين صد تازيانه حد و مجازات مردى است كه زنا كرده ولى زن ندارد و يا زنى كه زنا كرده ولى شوهر ندارد، اما كسى كه با يكى از محارم خود زنا كرده و بايد كشته شود و يا زن شوهردار و يا مرد زن دار، زنا كرده اند، و بايد سنگسار كردند، در سنت قطعيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: زن آزاد و مرد آزاد اگر زنا كردند به هر يك صد تازيانه زده مى شود، اما اگر محصن و محصنه باشند سنگسار مى شوند. عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: الحر و الحرة اذا زنيا جلد كل واحد منهما ماءة جلدة فاما المحصن و المحصنة فعليهما الرجم (455) .

در اينجا مناسب است جريان ما عزبن مالك يكى از اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه در نزد حضرت چهار بار اقرار به زنا كرد و سنگسار شد نقل كنيم، جريان از اين قرار بود كه: ماعز به محضر آن حضرت آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من زنا كرده ام حضرت از او روى برگردانيد، آنگاه از طرف راست حضرت آمد و گفت: يا رسول الله من زنا كرده ام، حضرت باز روى برگردانيد، بار سوم آمد گفت: من زنا كرده ام، بار چهارم نيز گفت: من زنا كرده ام حضرت فرمود: چهار بار اقرار كردى، ديوانه كه نيستى؟ گفت: نه يا رسول الله فرمود: زن دارى؟ گفت: آرى حضرت فرمود: ببريد و سنگسارش كنيد.

و نيز نقل است كه حضرت به او فرمود: شايد آن زن را بوسيده يا در آغوش گرفته و يا نگاه كرده اى؟ گفت: نه يا رسول الله، فرمود: با او مقاربت كرده اى؟ كنايه نمى گويى؟ گفت: جماع كرده ام همان طور كه ميل در سرمه دان شود و دلو در چاه. فرمود: مى دانى كه زنا يعنى چه؟ گفت: من با او مقاربت حرام كرده ام همان طور كه مرد با حلالش ‍ مقاربت مى كند، فرمود: منظورت از اين اقرار چيست؟ گفت: مى خواهم مرا تطهير كنى، فرمود: سنگسارش كردند (456)

و نيز در سال نهم هجرت زنى از قبيله غامد را كه اقرار به زنا كرد، دستور رجم دادند (457)

## تشريع حد سارق

مرحوم مجلسى رحمه الله در بحار (458) نقل كرده: در سال چهارم هجرت طعمة بن ابيريق دزدى كرد كه حكايتش خواهد آمد، از طرف ديگر واحدى در اسباب النزول و خازن در تفسير خود گفته اند: آيه والسارق و السارقة فاقطعوا ايديهما (459) در رابطه با سرقت طعمة بن ابيريق نازل گرديد، بدين طريق تشريع قطع دست دزد، در سال چهارم بوده است.

بنوابيرق سه برادر از منافقان بودند ازاموال عموى قتادة بن نعمان دزديده و خواستند آن را به يك نفر يهودى نسبت دهند و قلب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در اين باره مشوش كنند كه با نزول آيه انا ارسلنا اليك الكتاب (460) و ما بعد آن، جريان بر آن حضرت روشن گرديد و طعمة بن ابيريق به مكه فرار كرد.

## تكميل مطلب

در تكميل اين سخن مناسب است سه مطلب ذكر شود، يكى آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان خويش اين عمل را انجام داده و به آن امر فرموده است. روايات شيعه و اهل سنت شاهد اين مطلبند، مرحوم شيخ در خلاف از ابوهريره و جابر نقل كرده: سارقى رانزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آوردند، حضرت دست او را قطع كرد، بعد او را در سرقت گرفتند حضرت پايش را قطع نمود (461)

اين حديث در كافى از امام صادق عليه‌السلام چنين نقل شده: از پدرم شنيدم مى فرمود: مردى را به محضر على عليه‌السلام، در زمان خلافتش، آوردند كه سرقت كرده بود، حضرت دست او را قطع كرد، بعد او را آورند كه سرقت كرده بود، پاى چپش را قطع كرد، دفعه سوم او را آوردند، حبس ابد فرمود و از بيت المال به او انفاق كرد و فرمود: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين كردند با او مخالفت نمى كنم. (462)

دوم آن كه: شرائط قطع دست سارق بسيار مفصل است، حدود بيست شرط بلكه بيشر دارد و با جزئى ترين شبهه، حد دفع مى شود، شرائط مفصل آن در كتب فقهيه مذكور است.

سوم: در كتابها نوشته اند: قطع دست سارق قبل از اسلام نيز در ميان عرب بوده است ولى كيفيت آن معلوم نيست، در اسلام فقط چهار انگشت از دست راست قطع ميشود، در تاريخ يعقوبى نقل شده كه عده زيادى از احكام توسط حضرت عبدالمطلب رسميت يافت و اسلام آنها را پذيرفت از جمله قطع دست سارق بود (463) .

## وفات فاطمه بنت اسد و سئوال قبر

مرحوم طبرسى در بحار (464) از المنتقى نقل فرموده: در سال چهارم فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف مادر على عليه‌السلام از دنيا رفت او زن نيكوكارى بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زيارت او مى آمد و در خانه اش مى خوابيد و چون از دنيا رفت، حضرت پيراهن خويش را بر او كفن نمود.

مرحوم صدوق در امالى مجلسى 51 نقل مى كند: روزى على بن ابيطالب عليه‌السلام در حالى كه مى گريست محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، و مى گفت: انا لله و انا اليه راجعون حضرت فرمود: ياعلى چه شده است؟ عرض كرد مادرم از دنيا رفت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گريست و فرمود: خدا به مادرت رحمت كند، او به من نيز مادر بود، عمامه و اين دو لباس مرا براى ايشان كفن كن و بگو زنان در غسل او دقت كنند وتا من نيامده ام جنازه رااز خانه خارج نكنيد. بعد از ساعتى آن حضرت آمد، جنازه را بيرون آوردند، حضرت بر او نماز خواند و چهل تكبير گفت كه تا آن وقت بر كسى چنان نماز نخوانده بود. آنگاه داخل قبر فاطمه شد، و در آن دراز كشيد و بدون صدا و حركت كمى در آنجا درنگ كرد.

بعد فرمود: يا على داخل شود يا حسن داخل شو و چون جنازه در قبر گذاشته شد، فرمود تا آن دو خارج شدند. آنگاه در كنار رأس ‍ جنازه ايستاد و فرمود: يا فاطمه من محمد سيد فرزندان آدم هستم ولى فخرى نيست، چون منكر و نكير پيش تو آمده و از پروردگارت سئوال كردند بگو: الله پروردگار من و محمد پيامبر من و اسلام دين من است، قرآن كتاب من و پسرم (على عليه‌السلام) امام و ولى من است بعد فرمودن خدايا فامه را با سخن ثابت و حق ثابت قدم فرما، آنگاه چند دفعه با دست خود به قبر خاك ريخته و دست خويش را تكان داد و پاك كرد. بعد فرمود: قسم به خدايى كه روح محمد در دست او است فاطمه صداى دست مرا كه به هم زدم شنيد.

عمار ياسر پرسيد: پدر و مادرم به فدايت يا رسول الله بر فاطمه نمازى خواندى كه تا به حال بر كسى نخوانده اى فرمود: يا ابااليقظان او اهل اين كار بود، او از ابوطالب فرزندان زياد داشت وآنها را گرسنه مى گذاشت و مرا سير مى كرد، آنها را عريان مى گذاشت و مرا لباس ‍ مى پوشانيد، آن ها را ژوليده مى گذاشت، موهاى مرا روغن مى ماليد. عمار گفت: چرا چهل تكبير گفتيد؟ فرمود: به طرف راست خود نگاه كردم چهل صف ملائكه در نمازش حاضر بودند، به هر صفى يك تكبير گفتم، عرض كرد، چرا در قبرش خوابيدى و صدائى از شما شنيده نمى شد؟ فرمود: روز: قيامت مردم عريان محشور مى شوند در حال سكوت از خدا مى خواستم كه او را پوشيده مبعوث فرمايد. به خدائى جان محمد در دست او است از قبرش بيرون نيامدم مگر ديدم دو چراغ از نور در بالاى سر و دو چراغ از نور پايين پايش ‍ هست، دو ملك موكل به قبرش، تا قيامت او را استغفار مى كنند (465)

در نقل بحار هست، چون مردم خواستند از قبرستان برگردند، حضرت بالاى قبر مى فرمود: ابنك ابنك، لاجعفر، و لاعقيل ابنك، ابنك، على بن ابيطالب يعنى امام پسرت على بن ابيطالب است نه پسرت جعفر و نه پسرت عقيل، و چون از حضرت از علت آن پرسيدند فرمود: چون دو فرشته داخل قبرش شدند، از خدايش پرسيدند: گفت: الله ربى، گفتند: پيامبر كيست؟ گفت: محمد نبى، گفتند: ولى و امامت كيست؟ حيا كرد بگويد: پسرم على، لذا گفتم: بگو فرزندم على بن ابيطالب است خدا با آن كار چشم او را روشن گردانيد (466)

## تكميل مطلب

جريان سئوال قبر از مسلمات اسلام و مورد اتفاق فرقين است از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: هر كه سه چيز را انكار كند از شيعه نيست: معراج، سئوال قبر، و شفاعت. قال الصادق عليه‌السلام: من انكر ثلاثة اشياء فليس من شيعتنا: المعراج و المسئلة فى القبر و الشفاعة (467) .

و از كتب اهل سنت كافى است كه به صحيح بخارى، ج 2 ص 117، كتاب جنائز باب ما جاءفى عذاب القبر و صحيح ترمذى كتاب جنائز، ج 3، ص 380، باب ما جاء فى عذاب القبر، رجوع فرماييد، در روايات اهل بيت عليهم‌السلام آمده كه در قبر از خدا و رسول وامام، و دين و قبله و قرآن يعنى از اعتقادات سئوال مى شود، و در بعضى سئوال از بعضى اعمال نيز نقل شده است ولى در روايات اهل سنت نوعا سئوال از نبوت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله است. اهل بيت عليهم‌السلام كه ادرى بما فى البيت (468) هستند آن را به تفصيل فرموده اند، ولى در ميان اهل سنت چندان نضج نگرفته است و تفصيل نداده اند.

# سال پنجم هجرت

سهمودى در وفاءالوفاء گويد: در سال پنجم هجرت ماه جمادى الاخر، ماه گرفت. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى مردم مانند كسوف (آفتاب گرفتگى) نماز خواند، يهود در وقت ماه طاس ‍ مى زدند و مى گفتند: ماه سحر شده است ابن حيان در صحيح خود گفته: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ماه گرفتن نماز خواند. ناگفته نماند كه در كافى از حضرت كاظم عليه‌السلام نقل شده: چون ابراهيم پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفت سه سنت در وى رسميت يافت، اول آن كه به وقت وفات وى آفتاب گرفت، مردم گفتند: فوت فرزند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله درعالم اثر گذاشت و آفتاب گرفته شد، حضرت پس از شنيدن اين سخن به منبر رفت و فرمود: مردم، آفتاب و ماه دو آيت از آيات خدا هستند و با امر خدا درحركتند، نه براى مرگ كسى گرفته مى شوند ونه براى حيات كسى، چون هر دو يا يكى از آنها گرفته شد، نماز بخوانيد. آنگاه پايين آمد و با مردم نماز كسوف خواند (469) . دوم آنكه نماز ميت بر اطفال نه واجب است نه راجح، سوم: آن كه بهتر است پدر در قبر فرزند داخل نشود (470) .

بايد بدانيم كه ابراهيم فرزند آن حضرت در سال هشتم هجرت متولد شد و در سال دهم از دنيا رفت. روايت صريح است در آن كه تا آن روز نماز كسوف تشريع نشده بود، اين روايت در كتب اهل سنت مكرر نقل شده است از جمله در صحيح بخارى، ج 2، ص 41، باب الصلوة فى الكسوف، و صحيح مسلم، ج 1 ص 357، ولى در آن مرگ ابراهيم نيست. على هذا اگر نقل سمهودى درست باشد، تشريع نماز خسوف (ماه گرفتگى) در سال پنجم هجرت بوده و نماز كسوف در دهم هجرت، به وفات ابراهيم.

## كيفيت نماز آيات

نماز آيات دو ركعت است با ده ركوع، آن را چندين نوع مى شود خواند. ازجمله آنكه بعد از نيت و تكبيرة الاحرام سوره حمد را مى خواند. بعد يكى از سوره هاى كوتاه قرآن را به پنج قسمت تقسيم كرده و بعد از هر قسمتى به ركوع مى رود، بعد از ركوع پنجم، سجده ها را بجاى مى آورد، در ركعت دوم نيز همان طور انجام مى دهد. آن را فرادى و با جماعت مى شود خواندت تفصيل احكامش در كتب فقه مذكور است.

## تكميل مطلب

در فقه اهل سنت نماز آيات فقط در خسوف و كسوف است ولى اهل بيت: آن را در هر اخاويف آسمانى و زمينى از قبيل زلزله، طوفانهاى مخوف، صداى غير متارف ابر، ظلمت شديد، واجب فرموده اند، زراره و محمد بن مسلم به امام باقر عليه‌السلام گفتند: اين بادها و ظلمتها به وجود مى آيند، آيا در آنها نماز خوانده مى شود؟ فرمود: در هر آيت مخوف آسمانى از قبيل ظلمت، باد، يا مخوف، ديگر، در آن نماز كسوف بخوان تا ساكن شود: فقال: كل اخاويف السماء من ظملة او ريح او فزع، فصل به حتى يسكن (471) .

و درحديث ديگر آن حضرت فرمودند: زلزله ها و كسوفين و بادهاى سهمناك از علامات قيامتند، چون جيزى از آنها را ديديد، قيام قيامت را ياد آورديد وبه مساجدتان پناه ببريد (472) علت آن كه غير از كسوفين در فقه اهل سنت نيامده يكى از دو چيز است: اول اين كه: در روايات آنها نيز بوده ولى از بين رفته است، زيرا كه در گذشته در جريان كتاب معاقل گفته شد: تألیف حديث در اهل سنت بعد از صد سال از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است، مسلما در آن مدت بسيارى از احاديث از خاطره ها فراموش شده است و نيز در آن وقت احدى از صحابه در حال حيات نبوده اند.

ديگرى آن كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان آن را به اهل بيت: محول فرموده: و به حكم انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى آن بزرگواران را لازم بود، آنچه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله موفق به بيان آن نشده بود بيان فرمايند.

## جنگ بنى المصطلق (مريسيع)

طبرسى در اعلام الورى، يعقوبى در تاريخش، ابن هشام در سيره و ابن اثير در كامل، جنگ بنى المصطلق را بعد از خندق و ختم غائله بنى قريظه گفته اند، ولى واقدى در مغازى و حلبى در سيره خود آن را پيش خندق و بنى قريظه آورده اند.

واقدى تصريح دارد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روز دوم شعبان از سال پنجم هجرت از مدينه به جنگ بنى المصطلق بيرون رفت، و در اول رمضان بعد از 28 روز به مدينه برگشت، (473) و جنگ خندق در ماه ذى القعده از آن سال بوده است (474) لذا ما آن را قبل از خندق آورده ايم، در اين رابطه چهار مطلب قابل ذكر و بررسى است، اول: خلاصه جنگ، دوم: تزويج جويريه و آزادى اسراء، سوم: توطئه منافقين درايجاد تفرقه، چهارم: ماجراى افك و تهمت ونزول آيات در رابطه باآن.

## خلاصه ماجرا

به مدينه خبر آوردند كه قبيله بنى المصطلق به رياست حارث بن ابى ضرار خود را براى حمله به مدينه آماده مى كنند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در اين گونه كارها به دشمن امان نمى داد، مردى به نام بريدة بن الحصيب را براى تحقيق فرستاد، او به قبيله بنى المصطلق رفت و با حارث بن ابى ضرار صحبت كرد و آنگاه صحت خبر را به حضرت گزارش داد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را به نفع آنها فرا خواند، لشكريان اسلام كه سى رأس اسب در ميان آنها بود، به طرف بنى المصطلق حركت كردند، جماعتى از منافقان نيز به اميد غنائم جنگى در اين قشون كشى شركت كردند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله زيد بن حارثه را در مدينه گذاشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدينه خارج شد، به ضرار بنابى الحارث خبر رسيد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جاسوس او را كشته و خود به قصد آنها از مدينه حركت كرده است او از اين خبر به وحشت افتاد و آنها كه غير از قبيله او بودند متفرق شدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كنار آب مريسيع اردو زد، عايشه و ام سمله در اين سفر با آن حضرت بودند، آنگاه جنگ شروع گرديد ساعتى ميان دو طرف تيراندازى بود، بعد از آن حضرت دستور حمله داد، مسلمانان به دشمن هجوم بردند و ده نفر از دشمن كشته شد، باقى اسير گرديدند، به اين طريق مردان، زنان و اطفال اسير گشتند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند از جمله غنائم بود، عده اسرا دويست خانواده بودند... حضرت با ياران و اسرا و غنائم به مدينه آمدند.

و چون آن حضرت غنائم و اسرا راتقسيم كرد، جويريه دختر حارث ابن ابى ضرار در سهم ثابت بن قيس افتاد، ثابت با او مكاتبه كرد كه يعنى پولى بدهد و آزاد باشد، جويريه محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من جويريه دختر حارث رئيس بنى المصطلق هستم، پيشامد مرا مى دانى، من در سهم ثابت بن قيس افتاده ام او بامن مكاتبه كرده تا آزادم كند، به من در دادن پول كمك كن، حضرت پول او را داد و او آزاد شد، آنگاه او را تزويج فرمود (475) .

## ازدواج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله با جويريه

ظاهر آن است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در تزويج جويريه قصدش آزاد شدن اسراء بنى المصطلق بود، زيرا مسلمانان پس از آنكه از اين جريان اطلاع يافتند گفتند: اين اسيران فاميل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، مجلسى از المنتقى نلقل كرده: گفتند: مگر مى شود اقوام سببى رسول خدا را برده كرد؟ آنگاه شروع به آزاد كردن نمودند، در نتيجه صد خانواده آزاد شدند، على هذا هيچ زنى براى قوم خويش از جويريه پر بركت نشده است؛ نظير اين كلام را طبرسى در اعلام الورى و ديگران نقل كرده اند

به هر حال جويريه ام المؤمنين گرديد، و به سبب او قبيله اش آزاد شد، او تا سال پنجاه و شش هجرى، چهار سال به واقعه عاشورا مانده زنده بود و در آن سال در سن هفتاد سالگى و به قولى در شصت و پنج سالگى در مدينه از دنيا رفت.

## تفرقه اندارى منافقين

گفته شد: در اين جنگ گروهى از منافقان به طمع غنائم جنگى شركت كرده بودند، اكنون ملاحظه كنيد چه فاجعه اى به بار آوردند، مرحوم طبرسى در مجمع البيان در تفسير سوره منافقون فرموده: مسلمانان در كنار چاه مريسيع بودند كه ميان جهجاه بن سعيد اجير عمربن الخطاب از مهاجرين و سنان جهنى از انصار بر سر آب دعوا شد و هر دو به جان هم افتادند.

سنان جهنى فرياد كشيد: اى مردم انصار به من كمك كنيد و جهجاه مهاجران را به يارى خواند. (نزديك بود ميان دو گروه از مسلمانان فتنه پيدا شده و با هم به جنگ بپردازند و آن در حالى بود كه خون از صورت سنان جارى مى شد) پيرمردى از مهاجرين به نام جعال كه فقير بود به يارى جهجاه آمد.

عبدالله بن ابى رئيس منافقان كه با عده اى در كنارى نشسته و شاهد جريان بود، به جعال گفت: تو آدم هتاكى هستى، جعال، بر عبدالله فرياد كشيد و گفت: چرا چنين نكنم؟!... عبدالله بن ابى رو كرد به آنان كه در اطراف او بودند و گفت: مهاجران به ديار ما آمدند، زياد شدند، به خدا قسم حكايت ما حكايت با آنها حكايت آن كس ‍ است كه به رفيقش گفت: سگت را فربه كن تا تو را بخورد: سمن كلبك ياءكلك به خدا سوگند اگر به مدينه برگشتم، من كه بومى و عزيز هستم ذليل تر (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله) را از مدينه بيرون خواهم راند.

بعد گفت: اين نتيجه اشتباه خودتان است، آنها را به ديارتان راه داديد، اموالتان را با آنها تقسيم كرديد، به خدا اگر از جعال و امثال او باقى مانده طعام سفره خود را دريغ مى كرديد، الان برگردن شما سوار نمى شدند و گمان آن بود كه از ديار شما خارج شده و به محل خويش برگردند. زيد بن ارقم كه در آنجا بود بر عبدالله فرياد كشسيد: بى ادب چه مى گوئى؟ به خدا ذليل و قليل و مبغوض تو هستى، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از جانب خدا عزيز و در پيش مؤمنان محبوب و محترم است به خدا قسم بعد از اين ذره اى محبت در قلب من ندارى. عبدالله كه به خود آمده بود، به زيد بن ارقم گفت: ساكت باش، من شوخى كردم، زيد بن ارقم به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و جريان را به حضرت گفت، حضرت تازه از جنگ فارغ شده بود، دستور حركت داد و عبدالله را احضار فرمود اين چه خبرى است كه زيدبن ارقم به من داد؟ عبدالله گفت: به خدايى كه بر تو كتاب نازل كرده، من چيزى نگفته ام، زيد دروغ مى گويد، حاضران به طرفدارى از عبدالله برخاسته و گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن جوانى از انصار را باور نكنيد، شايد اشتباه كرده باشد، آنگاه انصار به ملايمت زيد پرداختند كه اين چه دروغى است بافته اى؟!

چون لشكريان حركت كردند اسيد بن حضير به محضر به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد كه يارسول الله چرا در اين وقت فرمان حركت داديد، شماكه در چنين ساعتى حركت نمى كرديد؟ فرمود: آيا نشنيده اى عبدالله بن ابى چه گفته است؟ او گفته: اگر به مدينه برگردد عزيزتر ذليلتر را بيرون خواهد راند. اسيد گفت: يا رسول الله تو او را بيرون مى رانى هو والله الذليل و انت العزيز بعد گفت: يارسول الله چون شما به مدينه تشريف آورديد مردم مى خواستند به سر عبدالله تاج گذاشته و او را امير خود گردانند، اكنون عقده اى شده و فكر مى كند كه آمدن شماحكومت را از دست او گرفته است.

## تجلى ايمان

در اين بين عبدالله پسر عبدالله ابن ابى كه از مسلمانان بود، به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده ام مى خواهى پدرم عبدالله را اعدام كنيد، اگر چنين قصدى داريد اجازه بدهيد من سر او را پيش شما آورم، به خدا قسم قبيله خزرج مى دانند كه در آن كسى نيكوكارتر از من به پدرش ‍ نيست، من بيم آن دارم كه بفرمايى ديگرى پدر مرا بكشد و نفس من اجازه ندهد كه قاتل پدرم رازنده ببينم و در آن صورت او را بكشم و نتيجه اش آن باشد مؤمنى را به انتقام كافرى بكشم و دخل آتش شوم حضرت فرمود: چنين نظرى ندارم بلكه تو با او مدارا و نيكويى كن مادام كه با ماست، نگارنده گويد: ايمان از اين گونه تجليات فراوان دارد.

## ادامه سفر و عدم توقف

به هر حال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با مردم تا شب راه رفت و شب تا صبح سفر را ادامه داد و بعد از آفتاب به قدرى رفتند كه ازحرارت آن متاذى گشتند. آنگاه اجازه استراحت داد و چون قدم به زمين گذاشتند همه ازفرط خستگى به خواب رفتند ديگر مجالى براى گفتگو نبود، اينها همه براى پيشگيرى از توطئه عبدالله بن ابى بود كه مردم مهلت تماس با يكديگر رانداشته باشند، (آن حضرت ازاين سياستها بيشتر اعمال مى كرد) .

## باز هم تجلى ايمان

عبدالله بن ابى چون به نزديكى مدينه رسيد، پسرش عبدالله زمام شتر او را گرفت و خوابانيد، عبدالله گفت: واى بر تو چرا چنين كردى؟ گفت: به خدا قسم حق ورود به مدينه راندارى تا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه دهد، و امروز خواهى دانست عزيزتر كدام است و ذليل تر كدام؟ عبدالله كسى رابه شكايت، به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاد كه پسرم اجازه نمى گذارد من داخل مدينه شوم، حضر سفارش كرد كه مانع دخول وى مباش، آن جوان با ايمان گفت: حالا كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه داده مى توانى به مدينه درآيى، عبدالله داخل مدينه شد و بعد از چندروز بيمار گرديد و از دنيا رفت.

و چون به مدينه داخل شد، سوره منافقون در رابطه بااين جريان نازل گرديد، و معلوم شد: قضيه صحت دارد، به او گفتند: آياتى درباره تو نازل شده، به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برو تا براى تو استغفار كند، سرش را به علامت تمسخر چرخانيد و گفت: امر كرديد ايمان بياورم، آوردم، گفتيد: زكات مالم رابدهم، دادم، فقط آن مانده كه به محمد سجده كنم، خداوند فرمود: و اذا قيل لهم تعالوا يستغفرلكم رسول الله لووا رؤ سهم و راءيتهم يصدون و هم مستكبرون (476)

زيد بن ارقم گويد: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدينه شد، من در خانه ام نشستم و بسيار محزون بودم كه مرا دروغگو دانسته و ملامتم كردند و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله هم از من حمايت نكرد، باآن كه من راستگو بودم، و چون سوه منافقون نازل گرديد، و خداوند مرا تصديق و عبدالله را تكذيب كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گوش مرا گرفت و بلندم كرد و فرمود: اى جوان زبانت راست گفته، گوشهايت راست شنيده، قلبت راست نگاه داشته است، خداوند در آنچه خبر دادى آيه نازل فرمود (477)

## نزول سوره منافقون

سوره منافقون كه شصت و سومنين سوره قرآن و يازده آيه است در رابطه با اين جريان نازل گرديد، و روى سياه عبدالله بن ابى را سياهتر كرد، و پرده از توطئه او برداشت. او خواست ميان مسلمانان اختلاف انداخته و آنها را به جان هم اندازد و يا اهل مدينه را وادار كند كه جريان به مهاجرين راه ندهند و حتى آن گستاخى را درباره حضرت كرد، ولى خداوند رسوايش نمود، منافق و منافقان پيوسته بوده و خواهند بود، جامعه اسلامى بايد پيوسته بيدار باشد، ما درباره منافقان در ذكر پيكار احد مطلب مفصلى آورديم.

## ماجراى افك و بازى با حيثيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

من در نوشتن جريان افك از رسول خدا و فاطمه زهرا و ائمه هدى صلوات الله عليهم عذر مى خوام اگر اين جريان نقل نمى شد به نظر من بهتر بود، زيرا از شنيدن آن موى بر اندام آدمى راست مى شود ولى چون واقعيتى است و در قرآن مجيد مطرح شده و در اينجا اگر گفته نشود مطالب ناقص مى ماند، لذا نقل مى كنيم، ضمنا معلوم مى شود بلايى نماند كه منافقان و مشركان بر سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نمى آمد، خدا مى داند جريان به كجاها مى كشيد.

طبرسى؛ در تفسير آيات 11 - 26 از سوره نور فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون مى دانست به سفرى برود، ميان زنانش ‍ قرعه مى انداخت به نام هر كس اصابت مى كرد او را با خود مى برد، در سفر بنى مصطلق قرعه به نام عايشه و ام سلمه اصابت كرده بود. پس ازتمام شدن جنگ، لشكريان اسلام به مدينه بازگشتند در نزديكيهاى مدينه اردو زدند و به استراحت مشغول بودند، عايشه گويد: كمى به حركت مانده بود كه من به قصد قضاى حاجت از اردو كنار رفتم، وقت برگشتن دست به سينه ام زدم ديدم گردنبندى كه از مهرهاى ظفار يمن داشتم پاره پاره و افتاده است به محل قضاى حاجت براى يافتن گردنبند برگشتم هنوز من برنگشته بودم كه لشكريان حركت كرده، و هودج مرا نيز به گمان آن كه من در هودج هستم به شترم بار كرده و برده بودند. من ضعيف الجثه بودم، احتمال نداده بودند كه در كجاوه نيستم.

من گردنبند خويش را يافته و به محل اردو برگشتم ولى ديدم همه رفته اند، گفتم؛ در همين جا بمانم زيرا كه بالاخره براى يافتن من خواهند آمد، صلاح آن است كه از جاى خود تكان نخورم، درجاى خود نشسته بودم كه خوابم برد، صفوان بن معطل سلمى كه از قشون عقب مانده بود، رسيد ديد انسانى خوابيده است، او مرا شناخت من صورت خويش را با لباسم پوشاندم به خدا قسم، كلمه اى هم با من سخن نگفت و تا شناخت كه من همسر رسول خدايم شترش را خوبانيد، من سوار شدم، او پياده افسار شتر را مى كشيد تا مراوقت ظهر به لشكر رسانيد.

عبدالله بن ابى چون از اين جريان مطلع شد ديد بهترين فرصتى است براى شكست حيثيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و احيانا براى براندازى اسلام، لذا شروع كرد به شايعه پراكنى و نسبت بى عفتى دادن به عايشه و صفوان به معطل. درمجمع فرموده: مردم دور او را مى گرفتند و او مى گفت: زن پيامبرتان با نامحرمى شب را به روز مى آورد سپس زمامه ناقه او را گرفته به ميان مردم مى كشد، به خدا قسم عايشه از دست صفوان رها نشده است (لعنة الله عليه)

چهار نفر در شايعه نقش بزرگ داشتند: اول، عبدالله ابن ابى منافق كه از روى نقشه اين كار را مى كرد خداوند با كلمه والذى تولى كبره منهم له عذاب عظيم (478) نشان داده كه بزرگترين نقش آن دروغ بزرگ و افترا در دست ابن ابى بوده و عذاب او در آخرت از ديگران بزرگ است.

سه نفر ديگر حسان بن ثابت شاعر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسطح بن اثاثه پسرخاله ابى بكر و حمنه دختر جحش خواهر زينب همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اينها متوجه جريان نبودند و نمى دانستند توطئه از طرف منافقان است، و نيز نمى دانستند چه خاكى به سر خود مى ريزند، ظاهرا درباره آنها است كه خدا فرمود: اذ تلقونه بالسنتكم و تقولون بافواهكم ما ليس لكم به علم و تحسبونه هينا و هو عندالله عظيم (479) ؛ و هر چهار نفر (حد قذف) هشتاد ضربه شلاق خوردند.

به هر حال: جريان به طور گسترده تبليغ شد و قلب نازنين رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به درد آمد اهل بيت: و اصحاب كبار غرق درياى ماتم شدند تا جايى كه به قول واقدى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله جريان را صلى‌الله‌عليه‌وآله را بالاى مبنر مطرح كرد و فرمود: چكار كنم با كسانى كه مرا در رابطه با خانواه ام اذيت مى كنند و نيز به مردى كه من در او جز خوبى نديده ام تهمت مى زنند، او جز با من به منزلى از منازل داخل نمى شد سعدبن معاذ گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر اين شخص از قبيله اوس باشد، سرش را پيش شما مى آورم و اگر از برادران خزرجى باشد هر چه فرمايى اطاعت مى كنيم (480) .

طبرسى؛ فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على بن ابيطالب و سامه را خواست و با آنها درباره طلاق عايشه به مشورت پرداخت، اسامه گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من يقين داريم كه عايشه از اين تهمت بركنار است صلاح نيست او راطلاق دهى، اما على عليه‌السلام كه متوجه ناراحتى فزون از حد آن حضرت بود، گفت: برخودتان سخت نگيريد، غير او زنان بسيارند از بريره خدمتكار عايشه در اين باره تحقيق فرماييد حضرت بريره را خواست و فرمود: آيا درباره عايشه چيز مشكوكى ديده اى؟ گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به خدايى كه تو را به حق فرستاده است چيزى كه سبب نقصى در او باشد نديده ام، جز اين كه دختر كم سنى بود و مى خوابيد، گوسفندى مى آمد و خمير را مى خورد.

## بقيه فاجعه و نزول وحى

عايشه گويد: چون وارد مدينه شديم من يك ماه مريض شدم و ازجريان چيزى نمى دانستم مگو، كه آن دروغ بزرگ در ميان مردم شهرت يافته است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گاهى به منزل من مى آمد، ولى برخوردش سرد بود، لطف و توجه هميشگى را در او نمى ديدم، فقط مختصر احوالپرسى مى فرمود اين جريان مار مشكوك مى كرد كه چرا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به من كم لطف شده است؟!

دوران نقاهتم بود كه با خاله پدرم ام مسطح وقت شب براى قضاى حاجت از خانه دور شدم، گوشه لباس ام مسطح زير پايش ماند، لغزيد و افتاد و گفت: بدبخت شوى اى مسطح: تعس مسطح گفتم: بدكارى كردى، چرا به مردى كه در بدر شركت كرده بد مى گويى؟! گفت: مگر سخن او را نشنيده اى؟ گفتم: مگر چه گفته است؟ ام مسطح جريان افك را براى من نقل كرده كه درباره تو و صفوان معطل چنين مى گويند. موى براندامم راست شد، خواب از چشمانم ربوده شد، گويى جهان را بر سرم كوبيدند. مرضم بشدت عود كرد، چون رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به منزل آمد و فرمود: كيف تيكم؟ حالتان چطور است؟ گفتم: اجازه مى فرماييد به منزل پدرم بروم؟ مى خواستم درباره قضيه بيشتر تحقيق كنم، فرمود: مانعى ندارد.

به خانه پدرم آمدم، به مادم ام رومان گفتم: مادرم درباره من چه مى گويند؟ گفت: دخترم زياد ناراحت نباش زنى كه اين همه هوها دارد و پيش شوهرش محبوب است از اينگونه نسبتها آسوده نمى ماند، گفتم: سبحان الله آيا پشت سر من چنين شايع كرده اند؟ گفت: آرى تمام وجودم را غصه و فشار فراگرفت به طورى كه نه خواب به چشمانم مى رفت و نه از گريه آرام مى شدم...

به خدا قسم من مى دانستم كه از اين دروع بزرگ مبرى هستم؛ اما فكر نمى كردم كه در اين زمينه آياتى نازل شود و هميشه در قرآن مجيد بماند، به نظرم مى آمد كه خداوند جريان را در خواب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان فرمايد و او به برائت من يقين كند، ولى خداوند به رسولش وحى نازل فرمود، گاهى آن حضرت در موقع وحى به حالت بيخودى مى افتاد، قطرات عرق بر رخسارش جارى مى شد حتى در هواى سرد، چنين حالتى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دست ميداد. چون از آن حالت خارج شد، فرمود: عايشه بشارت باد تو را كه خداوند برائت تو را نازل فرمود، مادرم گفت: برخيز و با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مصافحه كن، گفتم: والله بلند نمى شوم بلكه فقط خدا را حمد مى كنم كه برائت مرا آشكار كرد و وحى فرستاد.

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آيات وحى را چنين خواندند: ان الذين جاؤ و بالافك عصبة منكم لاتحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امراء منهم مااكتسب من الاثم والذى تولى كبره منهم له عذاب عظيم (481) بدين طريق آيات وحى جريان را روشن كرد و حيثيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حفظ گرديد، و مشت منافقان باز شد، مسلمانان به حقيقت امر پى بردند، دروغ سازان هشتاد ضربه شلاق (حد قذف) خوردند، خداوند يك توطئه بزرگ را از بين برد و آن نسبت را فك يعنى دروغ بزرگ خواند، البته اگر پاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان نبود آيات نازل نمى شد، مساءله بيشتر مربوط به آن حضرت بود، عايشه نيز به علت زن آن حضرت بودن از آن نصيبى برد، بعضى از اهل سنت نعوذ بالله به شيعه نسبت داده اند، كه آنها به افك عقيده دارند، اين نسبت، دروغ است هر كه به عايشه چنين نسبتى بدهد كافر و مكذب قرآن و اهل جهنم ااست.

ما به عايشه اشكالات زيادى داريم، ما مى گوييم: او برخلاف دستور صريح قرآن كه به زنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده بود: وقرن فى بيوتكن و لاتبرجن تبرج الجاهلية (482) از خانه خود خارج شد و لشكركشى كرد كه در وظيفه زنان نبود. ما مى گوييم كه او برخلاف ما انزل الله با امام عادل به جنگ برخاست و سبب ريختن آن همه خونها گرديد، و اگر به نظر خودش به خون خواهى عثمان قيام كرده بود، مى بايست به امام عادل شكايت كند، و از و رسيدگى بخواهد نه اين كه عليه او شورش راه اندازد، ما مى گوييم: او تا آخر عمر، نتوانست دشمنى على بن ابيطالب صلوات الله عليه را از قلب خود بيرون كند، و چون شهادت آن حضرت را شنيد سجد شكر كرد (483) ما مى گوييم: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده بود: مبادا تو آن باشى كه سگهاى حوئب بر او پارس مى خواهند كرد، اين كار انجام شد ولى از رفتن به بصره خوددراى نكرد.

ما مى گوييم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درحالى كه براى مردم خطبه مى خواند اشاره به منزل عايشه كرد و فرمود: هنا الفتنة، هنا الفتنة، هنا الفتنة من حيث يطلع قرن الشيطان (484)

يعنى: فتنه آنجاست، فتنه آنجاست، فتنه آنجاست از جايى كه شاخ شيطان بيرون مى آيد ما مى گوييم: كه او تا آخر عمر صورت خود را از حسين عليهما‌السلام مى پوشانيد با آن كه او به آن دو محرم بود و ابن عباس نيز اين را به او تذكر داده بود و دهها خطاى ديگر.

ولى جريان افك، دروغ محض بود كه منافقان بوجود آوردند و چنان كه گفته شد هر كه آن را باور كند، كافر و مكذب قرآن و اهل جهنم است، خداوند به منافقان لعنت كند، كه آن بلا را به سر اشرف كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله آوردند.

## نزول سوره مباركه نور

سوره نور بعد از سوره حشر نازل شده است (485) سوره حشر در رابطه با اجلاء يهود بنى نضير نازل گرديد كه در سال چهارم هجرت اتفاق افتاد. از جريان افك كه در سوره نور آمده مى شود اطميان حاصل كرد كه اين سوره در سال پنجم نازل شده است و نيز از ملاحظه آن به نظر مى آيد كه كه همه اش به يك بار نازل گرديده است در الميزان فرموده: اين سوره مقدارى از احكام تشريعى را تذكر مى دهد وسپس مقدارى از معارف الهيه را كه مناسب آن احكام هستند يادآورى مى كند. على هذا همه احكام سوره نور حتى حكم لعان يك دفعه و آن هم در سال پنجم هجرت نازل گرديده است و آن كه در تفسير الميزان از تفسير قمى نقل شده كه جريان لعان به وقت برگشتن آن حضرت در تبوك بود، شايد به جاى بنى مصطلق اشتباها تبوك نقل شده و به هر حال لازم است احكامى را كه در اين سوره آمده به طور خلاصه تذكر بدهيم.

1: مرد زانى و زن زانيه، اگر هر دو غير محصنه باشند، يعنى مرد زن نداشته باشد، و زن بى شوهر باشد به هر يك صد شلاق زده مى شود: الزانية و الزانى، فاجلدوا كل واحد منهما ماءة جلدة... (486) .

2: هر كه به زن عفيف نسبت زنا بدهد، اگر چهار شاهد عادل داشته باشد هيچ وگرنه به خودش هشتاد تازيانه (حد قذف) زده ميشود، و شهادتش در هيچ چيز قبول نيست مگر آن كه توبه كند: والذين يرمون المحصنات ثم لم ياءتوا و باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة (487)

3: هر كس به زن خود نسبت زنا بدهد و چهار شاهد نداشته باشد ميان آن دو لعان واقع مى شود، بدين طريق مرد در محكه چهار دفعه مى گويد: به خدا قسم اين زن زنا داد و من در اين سخن راستگويم، در دفعه پنجم مى گويد: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم در اينصورت اگر زن ساكت شود، زنا بر او ثابت مى شود و اگر انكار كند، بايد چهار دفعه بگويد: والله اين مرد دروغ مى گويد و در دفعه پنج مى گويد: لعنت خدا بر من اگر مرد راست گفته باشد، در اين صورت رجم از زن ساقط مى شود وليهر دو به هم حرام ابدى مى شوند: والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الاانفسهم (488)

4: داخل شدن به خانه ديگران بدون اذن، حرام و خلاف شرع است: يا ايهاالذين آمنوا لاتدخلوا بيوتا غير بيوتكم (489)

5: داخل شدن به محلهاى غير مسكونى مانند كاروانسرا، فروشگاه، گاراژ و... مانعى ندارد ولى بايد روى علتى باشد: ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونة فيها متاع لكم (490)

6: مردان مؤمن بايد به زنان نامحرم نگاه نكنند و عورت و خويش ‍ (قبل و دبر) را مستور كنند قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم... (491)

7: زنان بايد به مردان نامحرم نگاه نكنند، و خود را بپوشانند وزينت خويش را آشكار نكنند و روسرى را بر گريبان خويش بزنند به طورى كه گردن، گوشها، موى سر، زير چانه، و... مستور باشد و زينت خويش را به جز به كسانى كه در آيه 31 از سوره نور آمده نشان ندهند: و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن... (492)

8: غلامان و بچه هايى كه بالغ نشده اند، بايد قبل از نماز صبح و وقت ظهر كه پدر و مادر لباس خويش را كنده و استراحت مى كنند و بعد از نماز عشاء كه به جهت خوابيدن به اطاق خويش مى روند، در اين سه وقت بدون اجازه داخل نشوند: يا ايهاالذين آمنوا ليستاءذنكم ملكت ايمانكم... (493)

9: پير زنانى كه كسى به ازدواج به آنها رغبت نمى كند، در عدم مراعات حجاب معذورند، ولى نبايد زنيت و خودنمايى بكنند: والقواعد من النساء اللتى لايرجون نكاحا... (494)

10: نان خوردن و استفاده از خانه عده اى از قبيل پدران ومادران، برادران و... محذورى ندارد: ولاعلى انفسكم ان تاءكلوا من بيوتكم او بيوت ابائكم... (495)

11: مؤمنان بايد در كارهاى اجتماعى شركت كنند و در صورت عذر بايد از ولى امر اجازه بگيرند، چنان كه حنظله غسيل الملائكة چنين كرد: انماالمؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معه على امر جامع... (496)

## تزويج زينب و شكستن بدعت جاهلى

مجلسى؛ دربحار الانوار، ج 20، ص 297، نقل كرده: تزويج زينب در اول ماه ذوالقعده از سال پنجم هجرت بود، و چون جنگ خندق در ماه شوال بوده، پس تزويج زينب قبل از خندق بوده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عمه اى داشت به نام اميه او بامردى به نام جحش بن رباب ازدواج كرد و دخترى آورد به نام زينب كه دختر عمه آن حضرت بود با زيد بن حارثه ازدواج كرد و چون زيد او را طلاق داد حضرت به دستور خدا زينب را تزويج كرد و آن وقت زينب سى و پنج سال داشت اين جريان سر و صداهايى بوجود آورد ولى آيات وحى پا در ميانى كرده، و قضيه را پايان بخشيد.

جريان از اين قرار بود:

حكيم بن حزام از بازار عكاظ غلامى براى ححضرت خديجه كبرى خريد، كه نامش زيدبن حارثه بود، حضرت خديجه او را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هديه كرد. بعد از چندى حارثه پدر زيد به مكه آمد و به حضرت فرمود: پسر من زيد اسير شده و او را فروخته اند و اكنون در نزد شماست، از من غرامت بگيريد و او را به من بدهيد، حضرت فرمود: اختيار با خود اوست اگر مى خواهد با شما برود واگر مى خواهد نزد من بماند، حارثه به زيد گفت: چه مى گويى؟ بيا غرامت داده وتو را ببرم، زيد گفت: من هيچ كس حتى پدر و مادرم را بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ترجيح نمى دهم و در خدمت او خواهم ماند. حارثه برآشفت و گفت: پسر بندگى را بر آزادى ترجيح مى دهى و پدرت را مهجور مى گذارى؟! زيد گفت: من خصالى از آن حضرت نديده ام كه مفارقت او بر من قابل تحمل نيست زيد چون چنين مقاومتى كرد، رسول خدا او را به كنار كعبه آورد و گفت: مردم شاهد باشيد كه زيد پسر من است از او ارث مى برم و او از من ارث خواهد برد. حارثه چون چنين ديد فكرش آرام شد و به شهر خود برگشت، زيرا ديد پسرش آزاد شد وبراى خودش ‍ پدر يافت، آن هم چه پدرى!

در آن روز اگر كسى چنين كارى مى كرد، جوان را پسر او حساب مى كردند و از يكديگر ارث مى بردند على هذا از آن روز زيد را زيدبن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواندند پس از بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زيد سومين شخص بود كه به آن حضرت ايمان آورد، و پس ازهجرت به مدينه حضرت دختر عمه اش زينب را براى پسر خوانده اش خواستگارى كرد، زينب و برادرش عبدالله از اين جريان ناراحت شدند كه چطور مى شود زنى از قريش به عقد يك جوان آزاد كرده درآيد، چون مطابق رسم جاهليت، اين كار عملى نبود ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه مى خواست آن تبعيض هاى ناروا ازبين برود بر اصرار خويش افزود، بالاخره آيه 36 ازسوره احزاب نازل شد كه هيچ مرد مؤمن زون مؤمنه اى در مقابل حكم خدا و رسول حق مخالفت ندارد: و ما كان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم و من يعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا بعيدا

زينب و خانواده اش قانع شدند، جريان عقد انجام گرفت، و زينب به خانه زيد ولى ميان آنها تفاهم وجود نداشت. زيد بارها از رفتار زينب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شكايت مى كرد، بالاخره اختلاف بالا گرفت، زيد زينب را طلاق داد و از همديگر جدا شدند.

بعد از تمام شدن عده طلاق، رسول خدا به امر خدا زينب را تزويج كرد و اين كار محذور شرعى نداشت زيرا به حكم: و ماجعل ادعيائكم ابنائكم... (497) ، پسر خوانده ها پسر واقعى نيستند و احكام والد و ولد ميان آنها وجود ندارد، فقط فرزندان صلبى داراى احكامى هستند، اما چون هنوز اين بدعت در ميان مردم شايع بود، سر و صداها بلند شد، مخصوصا از طرف دشمنان و منافقان كه اين شخص (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله) تمام مقدسات را زيرپا گذاشته تا جايى كه با زن مطلقه پسرش ازدواج كرده است!

و چون خدا مى خواست كه آن بدعت به دست رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شكسته شود آن حضرت چنين كارى را انجام داد، قرآن مجيد كه عادت نداشت نام از اشخاص زمان نزول عنوان كند، و بلكه مطالب را به طور عموم مطرح مى كرد، براى اهميت موضوع نام زيد به ميان آورد فرمود:

فلما قضى زيد منها و طرا زوجنهاكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج فى ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن و طرا و كان امر الله مفعولا (498)

چون زيد حاجت خويش را از زينب برآورد، و ديگر حاجتى بر او نداشت و طلاقش داد، ما او را به تو تزويج كرديم، تا مؤمنان در تزويج زنان پسر خوانده هايشان محذورى نداشته باشند، پس از طلاق دادنشان، فرمان خدا عملى و حتمى است.

اين كه خدا مى فرمايد: ما به تو تزويج كرديم، يعنى اين كار دستور خدا بوده است، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فقط خواسته فرمان خدا را اجرا كند، و بدعت جاهلى را بشكند به هر حال: زينب به خانه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد از امهات مؤمنين گرديد و تا سال بيستم هجرت در قيد حيات بود و او اولين زنى است از زنان آن حضرت كه بعد از وى وفات يافت و در بقيع دفن گرديد.

## جنگ خندق و بزرگترين توطئه

ابن اسحاق در سيره اش گويد: جنگ خندق در ماه شوال سال پنجم هجرت بود، طبرسى در اعلام الورى ماه شوال سال چهارم هجرت فرموده، ولى ظاهرا آن اشتباه است يعقوبى در تاريخ خود فرموده كه در سال ششم هجرت بود آن وقت پنجاه و پنج ماه از هجرت مى گذشت ولى آن با سال پنجم تطبيق مى كند، نه سال ششم. واقدى آن را در سال پنجم درماه ذوالقعده گفته است. ابن اثير نيز در كامل مانند ابن اسحاق در شوال سال پنجم گفته است، ظاهرا سال پنجم بودن يقينى و صحيحتر از همه است.

عده اى از يهود بنى نضير كه از مدينه تبعيد شده بودند، بارى تحريك كفار خويش به مكه رفتند، از آن جمله سلام بن ابى الحقيق، حيى بن اخطب، كنانة بن ابى الحقيق بودند، آنها باقريش مخصوصا با ابوسفيان ملاقات كرده و از آنها خواستند كه به جنگ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برخيزند و گفتند: ما تا استيصال محمد در كنار شما خواهيم بود، كفار قريش به آن ها قول حتمى داده و آماده جنگ با مدينه شدند، آنگاه يهود بنى نضير به قبيله غطفان رفته و گفتند: قريش با ما پيمان جنگ با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بسته شمانيز آماده باشيد به هر حال احزابى كه به جنگ خندق آمدند عبارتند بودند از:

1: قريش چهار هزار نفر با هم پيمانانشان، سيصد اسب، هزار و پانصد شتر، به فرماندهى ابوسفيان، پرچمدارشان عثمان بن طلحه بود كه پدرش در احد به دست على عليه‌السلام كشته شده بود.

2: بنوسليم هفتصد نفر به فرماندهى سفيان بن عبد شمس.

3: بنو اسد به فرماندهى طلحة بن خويلد.

4: قبيله فزاره هزار نفر به فرماندهى عيينة بن حصن

5: قبيله اشجع چهار صد نفر

6: بنومره چهار صد نفر.

مهاجمين مجموعا به ده هزار نفر بالغ مى شدند، آنها به سه لشكر تقسيم شدند، فرمانده همه ابوسفيان بود، گروهى از قبيله خزاعه در چهار روز خود را به مدينه رسانده و جريان را به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله خبر دادند، ظاهرا آنها نامه عباس بن عبدالمطلب عموى حضرت را آورده بودند، كه به آن حضرت نوشته بود احزاب به طرف مدينه در حركت هستند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جريان را به ياران خود خبر داد و از آنها خواست آماده دفاع و پيكار شوند.

## موقعيت مدينه

ناگفته نماند: شهر مدينه در آن روز از سه طرف با نخلستانهاى مفصل محصور بود، كه لشكركشى از آنجاها امكان نداشت، فقط از طرف كوه احد مى شد به مدينه وارد گرديد و آن همان جا بود كه سلمان فارسى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيشنهاد كرد تا آنجا را خندق بكنند، حضرت نظر او را پذيرفت و امر به كندن خندق داد.

واقدى گويد: خندق از محلى به نام مذاذ شروع شده تا ذباب و از آنجا تا راتج امتداد داشت (499) محققين گفته اند: خندق به شكل N به طول پنج كيلومتر و نيم و به عرض ده متر و به عمق پنج متر بوده است. در مجمع البيان فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله محل خندق را تعيين كرد و براى هر ده نفر چهل ذراع (بيست متر) قرار داد كه حفر كنند.

## جنايات سعوديها

يكى از چيزهايى كه مراعات آن براى مسلمانان سخت لازم است، حفظ و نگاهدارى آثار اسلامى مكه و مدينه است به طورى كه اتفاقها و قضاياى گذشته را حكايت كنند ولى حيف كه سعوديهاى نادان و از خدا بى خبر و مزدور آمريكا، آن آثار را بكلى از بين برده و مى برند. امروز در جاى مسجد قبا و مسجد القبلتين كه در آنجا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به دو طرف نماز خواند، مساجد بزرگى ساخته اند كه از آثار قديمى ابدا خبرى نيست، قبر عبدالله پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بكلى محو كردند، قبور امامان بقيع: را ويران نمودند.

از ميدان جنگ احد جز چند قبر پژمرده و جز چهار ديوار براى قبور شهداءكه مزبله كرده اند چيزى باقى نمانده است، از ميدان جنگ خندق و ازخود خندق اثرى نيست جز چند مسجد ساده، كوه حراء جبل النور و غار كوه ثور مخفى گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قضاياى گذشته را حكايت نمى كنند، و آنچه مانده بتدريج از بين مى رود.

بر مسلمانان لازم بود كه آن آثار را طورى زنده حفظ مى كردند كه اتفاقهاى گذشته را حكايت كنند، خداوند به احترام شريفين را از دست سعوديان جنايتكار نجات بدهد و ريشه شان را بسوزاند؛ اسفا!

## سلمان منا اهل البيت

مسلمانان با ذوق و شوق مشغول كندن خندق بودند، سلمان فارسى طراح حفر خندق كه مرد نيرومندى بود، با تلاش كامل درحفر خندق شركت داشت، مهاجران گفتند: سلمان از ما است، انصار گفتند: سلمان از ما است، احتمال مى رفت كه وسوسه شيطان باعث فتنه شود؛ لذا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: سلمان منا اهل البيت سلمان از ما اهل بيت است، اين سخن هم برا قطع اختلاف بود و هم حكايت از يك واقعيت دينى داشت چنان كه ابراهيم عليه‌السلام فرمود: فمن تبعنى فانه منى... (500)

سعدبن عبدالملك كه از فرزندان عبدالعزيزبن مروان اموى بود و امام باقر عليه‌السلام او را سعد الخير مى ناميد، به محضر آن حضرت وارد شد، ابوحمزه ثمالى گويد: ديدم مانند زنان رقيق القلب اشك مى ريزد، حضرت به او فرمود: سعد چرا گريه مى كنى؟ عرض كرد: چرا گريه نكنم با آن كه از خانواده اى هستم كه خدا آنها را در قرآن شجره ملعونه ناميده است، امام فرمود: تو از آنها نيستى، تو اموى از ما اهل بيت هستى آيا سخن خدا را نشنيده اى كه از ابراهيم نقل مى كند...

فقال لست منهم انت اموى منا اهل البيت اما سمعت قول الله يحكى عن ابراهيم: فمن تبعنى فانه منى (501)

## كرامت و خبر از غيب

عمروبن عوف گفت: من و سلمان و حذيفه و نعمان بن مقرن و شش ‍ نفر ديگر از انصار مشغول كند چهل ذراع (بيست متر) سهميه خود بوديم، چون به زير زمين رسيديم سنگ سفيدى كروى شكل ظاهر شد كلنگ، ما در آن كار نكرد و شكست، ما از شكستن و يا برداشتن آن ناتوان شديم، گفتند: سلمان برو پيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بگو از شكستن اين سنگ صرف نظر كند چون به حد چهل ذراع نزديك شده ايم، و يا هر دستورى دارد بفرمايد، چون نمى خواهيم از آن خطى كه آن حضرت كشيده است ناقص حفر نماييم.

سلمان به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و قضيه را گفت، حضرت در قبه اى نشسته بود و سلمان به نزديك سنگ آمد، كلنگ را به دست گفت و ضربتى بر آن زد، از آن سنگ برقى جهيد، گويا چراغ پر نورى در شب تار بود، رسول الله با صداى بلند تكبير پيروزى گفت، مسلمانان نيز تكبير گفتند، ضربت دوم را نواخت نور ديگرى درخشيد در ضربت سوم باز نورى جهيد، سلمان گفت: پدر و مادر به قربانت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اين نورها چه بودند؟!

فرمود: نور اول حاكى از آن بود كه خداى عزوجل، يمن را براى من فتح خواهد كرد، نور دوم حكايت از آن داشت كه دين اسلام شام و مغرب را منور و مسخر خواهد ساخت، نور سوم بدان معنى است كه مشرق (ايران ومانند آن) به دست اسلام فتح خواهد گرديد، مسلمانان شاد شده وبه هم تبريك گفتند، منافقان كور دل گفتند: اين حرفهاى باطل را مى شنويد؟! و اين وعده هاى باطل را گوش ‍ مى كنيد!؟ شما از ترش دشمن خندق مى كنيد و به مستراح رفتن طاقت نداريد ولى او مى گويد: كاخهاى شهر حيره و مدائن كسرى را از اينجا مى بينم و به دست شما فتح خواهد شد (502) و در ضربت سوم سنگ شكسته شده بود.

## نسخ حكمى از احكام روزه

در بحارالانوار از تفسير على بن ابراهيم قمى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده: در ماه رمضان فقط يك دفعه افطار جايز بود و اگر كسى در اول شب مى خوابيد بعد از بيدار شدن جايز نبود چيزى بخورد و نيز مقاربت با زنان در رمضان مطلقا جايز نبود.

مردى از صحابه به نام خوابت بن جبير يعنى برادر عبدالله بن جبير فرمانده كمانداران در احد كه در كنار احد بعد از رفتن عده اى از يارانش شهيد شد، آدمى سالخورده و ضعيف بود، وقت افطار كه به منزل آمد، زنش در تهيه طعام بود تأخیر كرد، او را خواب برد، بعد از خواب ديگر نتوانست چيزى بخورد، صبح كه در حفر خندق مشغول كار بود، به حالت اغما افتاد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر حال وى رقت كرد، از طرف ديگر جوانان مدينه شبها زنان خويش ‍ همبستر مى شدند (گناه مى كردند) اين دو امر سبب شد آيه: احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم... و كلوا واشربوا حيت يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر... (503) نازل گردد.

خلاصه حديث آن است كه: با اين آيه، آن دو حكم نسخ گرديد، و از اول شب تا طلوع فجر خوردن و آشاميدن جايز شد و نيز در شب رمضان حرمت عمل مقاربت از بين رفت. اين روايت در مجمع البيان نيز از تفسير قمى نقل شد، و نيز اين مطلب در كافى و تفسير عياشى هم منقول است، اهل سنت نيز در كتابهاى خويش نقل كرده اند، و خلاصه اين مطلب آن است كه: حكمى در خارج از قرآن وجود داشت و آيه قرآنى آن را نسخ كرد.

## كلامى در نسخ احكام

نسخ احكام در صورتى است كه مصلحت حكم قطعى باشد، و چون مدت سر آمد، حكم نسخ مى شود و حكم ديگرى در جاى آن قرار مى گيرد مانند قبله بودن بيت المقدس كه بعد از چهاره سال و پنج ماه نسخ گرديد، و كعبه در جاى آن قرار گرفت.

اگر نسخ دو حكم گذشته يقينى باشد، به نظر مى آيد، جعل آن دو حكم براى نشان دادن سهولت احكام دين بوده است، يعنى خداوند خواسته با جعل و نسخ آن دو حكم نشان دهد كه در احكام اسلام پيوسته حقيقت: ما جعل عليكم فى الدين من حرج (504) مراعات شده است و اين دو حكم نيز كه تقريبا حرجى بود نسخ گرديد، احتمال ديگرى در آيه گذشته هست كه در تفسير احس ‍ الحديث گفته ام.

به هر حال در اينجا دو مطلب هست، يكى اين كه احكامى كه در خارج از قرآن بوده توسط قرآن مجيد نسخ شده است، ديگرى آن كه آياتى از قرآن، آيات ديگرى را نسخ كند، براى قسمت اول موارد زيادى مى توان يافت اما اين كه آيه اى از قرآن حكم آيه ديگرى را نسخ كند، بسيار كم است، اين مطلب را در قاموس قرآن (نسخ) و در تفسير احسن الحديث ذيل آيه: ماننسخ من آية او ننسها... ع (505) شرح داده ام.

ابوبكر نحاس در كتاب الناسخ والمنسوخ صدو سى هشت (138) آيه جمع آورى كرده كه يك آيه، آيه ديگرى را نسخ كرده است، و اين اغراق گويى بس عجيب و غريب و اعتماد به احتمالات واهى است، علامه خوئى در البيان، ص 295 به بعد از سى و شش آيه جواب داده و فرموده: بقيه به قدرى ضعيف است كه احتياج به توضيح ندارد.

ابوبكر نحاس بسيار سادگى كرده و از حقيقت كاملا به دور بوده است، و اين نظير سادگى عده اى از علماى حشويه اهل سنت و بعضى از اخباريهاى شيعه است كه نعوذبالله گفته اند: در قرآن مجيد تحريف وجود دارد.

بعضى از علماء اسلام از امكان نسخ صحبت كرده و وجود آن را در قرآن مجيد انكار كرده اند، اين نيز اغراق گويى است، وخلاصه آن كه: نسخ احكامى كه در خارج از قرآن مجيد تشريع شده بود، مقدارى از آنها توسط آيات قرآنى نسخ شده و حكم قرآنى براى ابد در جاى آن نشسته است، اين مطلب كاملا قابل قبول و محقق است اما آياتى، آيات ديگر را در آن حد وسيع كه نحاس گفته است نسخ كند قابل قبول نيست، و از درجه حقيقت ساقط است.

ازآياتى كه محققا نسخ شده است آيه 12 ازسوره مجادله است كه وجوب صدقه دادن را در ملاقات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان كرده و آن چنين است: يا ايهاالذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجواكم صدقة... به دلالت روايات مستفيضه، به اين آيه تنها على بن ابيطالب عليه‌السلام عمل كرد، دينارى داشت به ده درهم فروخت و ده بار به ملاقات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت و در هر بار يك درهم صدقه داد (506) بعد از كمى آيه 13 همين سوره نازل شد و آيه 12 را نسخ كرد و آن چنين است: ءاشفقتم ان تقدموا بين يدى نجواكم صدقات فاذلم تفعلوا و تاب الله عليكم فاقيموا الصلوة و آتوا الزكاة... ظاهر ناسخ و منسوخ بودن اين دو آيه اجماعى است گرچه فخر رازى در اصل حكم تشكيك كرده است.

علامه طباطبايى در الميزان فرموده آيه 15 و 16 سوره نساء كه مى گويد: و اللاتى ياءتين الفاحشة من نسائكم... و الذان ياءتيانها منكم فآذوهما... با آيه الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما ماءة جلدة... (507) نسخ شده است ولى اثبات اين مطلب در غايت اشكال است در البيان آيه اول را به عقوبت مساحقه و دومى را به لواط حمل كرده و گويد: نسخى در بين نيست، والله العالم.

## اتمام حفر خندق و آمدن دشمن

واقدى گويد: حفر خندق شش روز طول كشيد و مسلمانان سه هزار نفر بودند (508) على هذا سه هزار نفر داوطلب در عرض شش روز توانسته اند، خندقى به طول پنج كيلومتر و به عرض ده متر و به عمق پنج متر را حفر كنند، پلهايى براى خندق گذاشته شده بود كه تيراندازان از آنها دفاع مى كردند، وسعت خندق به قدرى بود كه حتى قويترين و ورزيده ترين اسبان نمى توانستند از آن بجهند.

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حفر خندق را تمام كرد، قريش ‍ و احزاب ديگر رسيدند و از طرف احد و حوالى آن كه مى شد به مدينه رخنه كرد به مسير ادامه دادند، و چون خندق را ديدند، همه متحير شدند، زيرا در عرب چنان كارى ديده نشده بود، گفتند: نزد محمد مردى اهل فارس (سلمان) هست كه چنين تدبيرى به او آموخته است (509)

از آن طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با سه هزار نفر از مدينه خارج شدند، به طرف كوه سلع آمد، و در محلى اردو زد كه كوه سلع را در پشت و دشمن را در پيش روى داشت و خندق ميان دو لشكر حائل بود، آن حضرت ابن ام مكتوم را در مدينه گذاشت و زنان و اطفال را در قلعه هاى بسيارى كه بود جاى دادند، مسلمة بن اسلم را با دويست نفر و زيد بن حارثه را با سيصد نفر به نگهبانى مدينه گذاشت كه تكبير فضاى شهر را پر كرده بودند، چون بيم آن مى رفت كه يهود بنى قريظه پيمان شكنى كرده و به شهر حمله نمايند.

## پيمان شكنى يهود بنى قريظه

چون احزاب با ده هزار نفر در مواضع خود مقابل خنق مستقر شدند، حيى بن اخطب يهودى كه از تبعيديهاى بنى نضير بود به طرف قلعه هاى بنى قريظه آمد، كعب بن اسد رهبر بنى قريظه كه با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پيمان صلح بسته بود، دستور داد باب قلعه را به روى او باز نكنند، حيى بن اخطب با صداى بلند اجازه خواست.

كعب ابن اسد از بالاى قعله گفت: واى بر تو اى حيى تو آدم شومى هستى، من با محمد عهد بسته ام، و حاضره به عهد شكنى نيستم و از محمد جز وفا و راستى نديده ام. ابن اخطب گفت: واى بر تو باز كن سخنى دارم، گفت: باز نخواهم كرد، گفت: لابد مى ترسى بلغورى از نان تو را بخورم كه باز نمى كنى كعب بن اسد از اين سخن به خشم درآمد و در را باز كرد. او چون به قلعه آمد گفت: اى كعب واى بر تو عزت دنيا را و درياى خروشان را براى تو آورده ام، قريش را با بزرگانشان آورده ام و اكنون در سيلگاه رومه مستقر شده اند، قبيله غطفان را با بزرگانشان آورده ام، و الان در كنار احد هستند، با من عهد كرده اند تا محمد و يارانش را مستاءصل نكرده اند باز نگردند.

كعب گفت: ذلت دنيا را براى من آورده اى و ابرى آورده اى كه فقط رعد و برق دارد و از باران خبرى نيست، مرا با محمد واگذار من از و جز وفا به عهد و راستى نديده ام. ابن اخطب آن قدر راست و دروغ به وى گفت كه حد وحصر نداشت. حتى با او عهد كرد كه اگر احزاب قبل از براندازى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشتند من به قلعه تو خواهم آمد، تا هر بلايى كه به سر تو آيد بر سر من نيز آيد، بالاخره كعب بن اسد حاضر به نقض عهد شد و پيمان خويش را شكست و به قوم خود دستور آماده باش داد آرى يهود چنين هستند.

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از عهد شكنى مطلع مى شود

چون جريان به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گزارش شد، حضرت يك هياءت چهار نفرى مركب از سعدبن معاذ، سعدبن عباده، عبدالله بن رواحه و خوات بن جبير را مأمور تحقيق اين كار كرد و فرمود: اگر ديديد گزارش راست است به من بفهمانيد تا سبب ضعف روحيه مردم نشود و اگر معلوم شد كه به عهد خويش وفا دارند، علنى گزارش كنيد.

آن چهار نفر چون به قبيله بنى قريظه آمدند، آنها را در حال آماده شدن يافتند، پيمان خويش را شكسته بودند و گفتند: مابين ما و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پيمانى وجود ندارد، سعد بن عباده آنها را به باد فحش گرفت آنها مقابله به مثل كردند، سعدبن معاذ گفت: فحششن نده، اين پيشامد بالاتر از فحش است، آنگاه به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند و گفتند: يهود پيمان خويش را شكسته و آماده حركت به طرف مدينه مى شوند، اين خبر بالاخره شايع شد و سبب خوف و اضطراب بيشتر مسلمانان گرديد، به هر حال يهود بنى قريظه نيز به يارى احزاب شتافتند، قرآن مجيد صحنه را چنين ترسيم مى كند.

اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا، هنالم ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا (510)

ياد آريد كه عده اى از دشمن از بالا و از شرق مدينه آمدند، (عطفان و بنى قريظه، و بقاياى بنى نضير) و از پايين و طرف غرب مدينه و از ناحيه مكه آمدند (قريش و قبائل پيرو آنها) ياد آريد كه چشمها خيره شد و جز نگاه به طرف دشمن كارى نمى توانست، قبلها به طپش ‍ افتاد بطورى كه نزديك بود به حنجره ها برسد، منافقان و مريض ‍ القلبها گمانهاى بد برده و مى گفتند: كار اسلام تمام است، كافر بزودى غلبه خواهند كرد، شرك عنقريب عود مى كند. مؤمنان در آزمايش ‍ عجيبى قرار گرفتند و به شدت متزلزل شدند.

و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و اذا قالت طائفة منهم يا اهل يثرب لامقام لكم فارجعوا و يستاءذن فريق منهم التى و يقولون ان بيوتنا عورة و ماهى بعورة ان يريدون الا فرارا (511)

منافقون و آن هايى كه ايمان ثابت نداشتند مى گفتند: خدا و رسول نعوذبالله ما را فريفته اند، او به ما خبر از پيروزى داد ولى اين طور به دام دشمن گرفتار آمديم و يا عده اى نيز براى فرار از معركه به حضرت مى گفتند: خانه هاى ما بى حفاظ است شايد بنى قريظه حمله كنند، بعضى نيز مى گفتند: ماندن در مقابل دشمن بى فائده است او حتما غالب خواهد شد پس به شهر برگشته و براى خويش ‍ چاره اى پيدا كنيد.

## دنباله مطلب

كفار از ديدن خندق به حيرت افتاده بودند هر روز عده اى به فرماندهى بعضى به كنار خندق مى آمدند، ولى كارى نمى توانستند بكنند، ابوسفيان، خالدبن وليد، عمروبن عاص، هبيرة بن وهب، عكرمة بن ابى جهل، و ضرار بن الخطاب هر يك در روزى فرماندهى حمله را به عهده گرفتند، ولى كارى از پيش نبردند. خلاصه آنكه كفار حدود بيست و پنج روز در آن طرف خندق ماندند و جنگ فقط با تيراندازى و سنگ اندازى بود و مدافعان مسلمان به نحو احسن از پلها و از خندق دفاع مى كردند، در اين بين بن به نقل حلبى و ديگران نوفل بن عبدالله بن مغيره كه مى خواست با اسب خويش ازخندق بجهد، در خندق افتاد مسلمانان او را سنگباران كردند، او گفت: مرا با طريقى كه بهتر از اين باشد بكشيد، دراين بين على بن ابيطالب صلوات الله عليه داخل خندق شد و با شمشير او را دو تكه كرد، كفار كسى را نزد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستادند كه جسد نوفل را به ما بدهيد، در مقابل دوازده هزار درهم بگيريد، حضرت فرمودند: نه در لاشه او خيرى هست و نه در قيمت او، لاشه را به آنها بدهيد كه او خبيث الجسد، و خبيث الديه است (512) ولى ديگران گفته اند: كه نوفل با عمر بن عبدود و ديگران باهم از خندق به آن طرف جهيدند.

## ضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين

آخر الامر عده اى از مردان جنگى كفار محل باريكى از خندق را پيدا كرده و به طرف مسلمانان جهيدند و آنها عبارت بودند از: عمروبن عبدود، عكرمة بن ابى جهل، ضرار بن الخطاب، هبيرة بنابى وهب و نوفل بن عبدالله، عمروبن عدود، در بدر مجروح شد، و در احد شركت نكرده بود ولى براى خودنمايى در جنگ خندق حضور يافت و اولين كسى بود كه با اسب از روى خندق پريد، او را فارس (يليل) مى گفتند و با هزار نفر برابرش مى دانستند، او در كاروان قريش بود كه در نزديكى مدينه در جايى به نام (يليل) قبيله بنى بكر جلو آنها را گرفت و او به تنهايى در مقابل آنها ايستاده و آنها را به عقب زد.

محلى كه عمروبن عبدود از آنجا پريد مذاد نام داشت شاعر در اين رابطه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عمروبن عبدود كان اول فارس |  | جزع المذاد و كان فارس يليل (513) |

به هر حال: عمروبن عبدود فرياد مى كشيد و مبارز مى طلبيد واقدى گويد: ياران رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را وحشت بزرگى گرفته بود (514) على بن ابيطالب برخاست وگفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من حاضرم به جنگ عمرو بروم، حضرت فرمود: بنشين اين عمروبن عبدود است (گويا مى خواست ديگرى حاضر شود و يا قدرت و رشادت على عليه‌السلام بهتر معلوم گردد)

در اين بين عمرو شروع به فحش و ملامت كرد و گفت: كو بهشتتان كه مى گوييد: هر كه از شما كشته شود به بهشت مى رود، على بن ابيطالب با بى صبرى گفت: يا رسول الله من حاضرم با او بجنگم، در اين بين عمرو فرياد كشيد و چنين رجز خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولقد بجحت من النداء |  | بجمعكم هل من مبارز |
| و وقفت اذ جبن المشجع |  | موقف البطل المناجز |
| ان السماحة و الشجا |  | عة فى الفتى خير الغرائز |

يعنى: از بس كه فرياد كشيدم و مبارز خواستم، صدايم گرفت و در مقام پهلوان جنگاورى ايستادم در وقتى كه مرد شجاع را ترس ‍ مى گيرد، بخشش و شجاعت در مرد از بهترين سجاياست. باز على بن ابيطالب عليه‌السلام گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه فرماى من به جنگ او بروم، فرمود: او عمروبن عبدود است؛ عرض ‍ كرد باشد حضرت اجازه داد، على فى الفور قدم برداشت حضرت به دنبال او دعا كرد: اللهم احفظه من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدميه آنگاه امام صلوات الله عليه چون به نزد عمرو رسيد، فرياد كشيد و چنين گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاتعجلن فقد اتاك |  | مجيب صوتك غير عاجز |
| ذونية و بصيرة |  | و الصدق منجى كل فائز |
| انى لارجو ان اقيم |  | ذكرها عند الهزائز |

يعنى: شتاب مكن آمد مردى كه جوابگوى توست، مردى كه در مقابل تو عاجز نيست و حريف تو در پيكار و رزميدن، صاحب نيت و تجربه است؛ راست گفتن مايه نجات هر نجات دهنده است من اميد آن دارم كه ماتم مردگان را بر تو به پا دارم، از ضربت بزرگى كه زبان زد جنگها ومعركه ها باشد.

عمرو كه از اشعار حريف يكه خورده بود، گفت: تو كيستى؟ فرمود: من على بن ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هستم. عمرو قدرت و شجاعت امام را در بدر به ياد آورد، گفت: پسر برادرم پس چرا تو آمدى، كسى از عموهاى تو كه بزرگتر از تو است مى آمد، من خوش ندارم خون تو را بريزم، امام فرمود: والله من از ريختن خون تو ناراحت نيستم. عمرو از اين سخن آتش گرفت و از اسب پياده شد و شمشير كشيد، گويى شمشيرش شعله آتش بود.

و در نقل ديگرى است كه امام به او گفت: اى عمرو تو در جاهليت مى گفتى: هر كه سه چيز پيشنهاد كند، اقلا يكى را مى پذيرم، گفت: آرى چنين است، حضرت فرمود: من تو را دعوت مى كنم كه بگويى اشهد ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله و به رب العالمين ايمان بياورى گفت: برادرزاده ام اين را به من پيشنهاد مكن، امام فرمود: دومى اين است كه به محل خود برگردى، اگر محمد راستگو باشد تو به اين جهت خوشبخت ترين مردم مى شوى و اگر چنين نباشد، خود به خود از بين مى رود، گفت: اين امكان ندارد، راضى نخواهم شد زنان عرب در اشعار بگويند: عمرو ترسيد و فرار كرد، مى دانى كه بعد از بدر نذر كرده ام كه به سرم روغن نمالم و خودم را خوشبو نكنم تا محمد را بكشم.

عمرو گفت: پيشنهاد سوم را بگو، فرمود: سوم آن است كه با هم بجنگيم، عمرو خنديد و گفت: گمان نداشتم كسى بر من چنين جسارتى بكند، من خوش ندارم تو را بكشم، پدرت ابوطالب با من آشنا بود، امام فرمود: ولى من تو را به جنگ مى خوانم، من خوش ‍ دارم كه تو را بكشم، عمرو از اين سخن در خشم شد و اسب خود را پى كرد و بر امام حمله كرد امام صلوات الله عليه سپر بر سر كشيد، و شمشير عمرو سپر آن حضرت را شكافت و ضربت بر سر امام نشست، و در همان موقع حضرت شمشير خويش را بر رگ گردن عمرو فرود آورد و او بر زمين افتاد.

جابر بن عبدالله گويد: چون على بن ابيطالب و عمرو گلاويز شدند، گرد و غبار آن دو را در ميان گرفت، و هيچ يك ديده نمى شد، ناگاه فرياد الله اكبر از على عليه‌السلام ميان گرد و غبار شنيده شد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به خدا قسم على او را كشت، اولين كسى كه على را در ميان گرد و خاك ديد عمربن الخطاب بود، او به طرف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشت و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله على عمرو را كشت، آنگاه آن حضرت سر عمرو را قطع كرد و محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد و جمال مباركش گلنارى شده بود. حضرت فرمود: مژده باد تو را يا على اگر امروز عمل تو را با عمل امت محمد توزين كنند، عمل تو بر آنها راجح مى شود، زيرا با قتل عمرو خانه اى از مشركان نماند كه ضعف و سستى بر آن داخل شد، و خانه اى از مسلمين نماند كه بر آن عزت داخل گرديد و در عبارت حاكم در مستدرك آمده حضرت فرمود: مبارزه على در روز خندق با عمربن عبدود افضل است از اعمال امت من تا روز قيامت (515) به دنبال كشته شدن عمرو، ياران او به سرعت فرار كرده و ازخندق به آن طرف پريدند مگر نوفل بن عبدالله كه به خندق افتاد و به دست على عليه‌السلام كشته شد، آنگاه على عليه‌السلام سر بريده عمرو را در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زمين انداخت عمر و ابوبكر پيشانى على عليه‌السلام را بوسيدند. رجوع شود به مجمع البيان تفسير سوره احزاب، بحارالانوار، ج 20، ص 200 به بعد، مغازى واقدى، ج 2 ص 470 به بعد، سيره ابن هشام و سيره حلبى جنگ خندق، مستدرك حاكم، ج 3، ص 32و 33، و كتابهاى ديگر، ولى ترجمه اكثرا از مجمع البيان است.

## نعيم بن مسعود و تدبير او

با كشته شدن عمروبن عبدود، ياءس و نوميدى بر مشركان غالب شد، مسلمانان بشدت از گذرگاههاى خندق دفاع مى كردند، حتى گاهى براى نماز خواندن نيز مجال نبود، روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بخواند، مسلمانان مى گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز نخوانديم، فرمود: والله من هم نخوانده ام، كفار فوج فوج حمله مى كردند، مدافعان با تير باران و سنگ آنها را به عقب مى راندند، و اگر مسلمانان آنى غفلت مى كردند كار از كار گذشته بود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از چادرى كه زده بودند، كنار نمى رفت و پيوسته وضع جبهه را زير نظر داشت، غوغاى عجيبى بود وحشت عجيبى بر طرفين، مخصوصا بر مسلمانان مستولى شده بود.

روزى جمعى از كفار، ياران رسول خدا صص را به باران تير گرفتند، حضرت زره بر تن و كلاه جنگى بر سر ايستاده بود، مردى به نام حيان به عرقه تيرى به بازوى سعدبن معاذ زد ونعره كشيد كه: بگير من پسر عرقه هستم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: خدا چهره ات را به آتش بكشد، (و خواهيم گفت كه سعدبن معاذ از آن زخم شهيد شد)

روزها باجنگ وگريز سپرى مى شد، آينده بسيار تاريك بود منافقان در تعيف روحيه مسلمانان بيداد مى كردند، در آن بين مردى به نام نعيم بن مسعود اشجعى به محضر روسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من مسلمان شده ام ولى هنوز همه حتى قوم من مرا كافر مى دانند، هر دستورى دارى بفرما.

حضرت فرمود: هر چه بتوانى اينها را از ما بگردان، جنگ بايد با تدبير و اغفال دشمن تواءم باشد الحرب خدعة نعيم پس ‍ از اجازه گرفتن از آن حضرت به سوى بنى قريظه رفت و با سران آن ها خلوت كرد و گفت: شما علاقه مرا نسبت به خودتان دانسته ايد، گفتند: آرى چنين است گفت: شما در اين لشكركشى اشتباه بزرگى كرده ايد، حساب شما غير از قريش و غطفان است ديار آنها از مدينه دور است، اگر فرصتى باشد غالب ميشوند وگرنه به سوى ديار خود بر مى گردند. اما شما در نزد مدينه هستيد زنان، اطفال و اموال شما در آن است، اگر روزى قريش و غطفان از محاصره دست كشيده و به ديار خود برگشتند، شما چه طور مى توانيد از چنگ محمد خلاص ‍ شويد، مصلحت آن است كه: عده اى از بزرگان قريش و غطفان را به طور گروگان پيش شما بفرستند و شما آنها را در نزد خود نگاه داريد، تا آخرين نفس مسلمانان قطع نشده از اينجا نروند وگرنه، اين لشگركشى شما عاقبت خطرناكى دارد، يهود بنى قريظه، همه اين سخن را پذيرفته و خود را آماده كردند چند نفر را پيش ابوسفيان فرستاده و از گروگان بخواهند تا ازعدم قطع جنگ توسط آنها مطمئن شوند.

نعيم بن مسعود آنگاه خود را پيش ابوسفيان و قريش رسانيد و گفت: شما علاقه مرا نسبت به خود دانسته ايد، و مى دانيد كه دشمن محمد و دين او هستم. گفتند: آرى، گفت: بدانيد كه بنى قريظه از كار خود پشيمان شده و به محمد اطلاع داده اند كه چند نفر از بزرگان شما را به طور گروگاه گرفته و به دست محمد بدهند و او آنها را عدام كند، و آنگاه با همكارى او شما را از مدينه برانند، اگر احيانا يهود براى اين منظور پيش شما بيايند، حتى يك نفر هم به آنها ندهيد، سپس پيش ‍ قبيله عطفان آمده و به آنها نيز چنين گفت.

فرداى آن روز كه شنبه بود، ابوسفيان چند نفر را به رياست عكرمة بن ابى جهل پيش بنى قريظه فرستاد كه: اسبان و شتران ما از كار افتاده اند، و ما در ديار خود نيستيم تا اينها را جبران كنيم، شما بايد بزودى حمله را شروع كنيد تا كار محمد را بسازيم، آنها جواب دادند: اولا امروز روز شنبه است كارى در آن نمى كنيم، وانگهى بايد عده اى از بزرگان خويش را بطور گروگان پيش ما بگذاريد، تا مطئمن باشيم كه ما را تنها نگذاشته و نخواهيد رفت.

ابوسفيان با شنيدن اين سخن گفتار، نعيم بن مسعود را يادآورد و گفت: نعيم راست گفته است، آنگاه به يهود پيغام داد كه يك نفر هم در نزد شمانخواهيم گذاشت، مى خواهيد بجنگيد و مى خواهيد نجنگيد. يهود پس از شنيدن پيام ابوسفيان گفتند: اين همان است كه نعيم گفته است به اين طريق رشته ارتباط قريش و بنى قريظه گسيخته شد و سبب ضعف روحى هر دو گروه گرديد، آنگاه ملائكه و طوفان به سراغ آنها آمده، كفار با ترس و واهمه، اردوگاه را ترك كرده و پا به فرار گذاشتند.

## طوفان و ملائكه

قريش در غم و اندوه عهدشكنى يهود مى سوختند، آذوقه و علوفه بتدريج تمام مى شد، روحيه ها تضعيف مى گرديد، گذشتن از خندق محال مى نمود از آن طرف باد تندى در چند جه وزيدن گرفت و در آن هواى سرد شب، چادرها را مى كند، اجاقها را خاموش مى كرد، ديگها را از روى اجاقها مى پرانيد بطورى كه، طاقت كفار تمام شد، از آن طرف ملائكه كه نازل شده بودند، در دل كفار رعب و واهمه سختى بوجود آوردند به طورى كه كفار با يك پراكندگى و بى سامانى عجيب پابه فرار گذاشتند، قرآن كريم مى فرمايد: ياايهاالذين آمنوا اذكروا نعمة الله عليكم اذجائتكم جنود فارسلنا عليهم ريحا و جنودا لم تروها و كان الله بما تعملون بصيرا (516) ؛ منظور از ريحا همان باد تندى است كه آرام آنها را گرفت و نظم و آرايششان را بر هم زد و از جنودا ملائكه است كه آنها نجنگيدند ولى قلوب كفار را به واهمه انداختند، حذيفه يمانى گويد: به خدا قسم در روز خندق بقدرى خسته و گرسنه و در هراس بوديم كه جز خدا نمى داند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن شب آن چه خدا مى خواست نماز خواند، بعد فرمود: آيا كسى هست كه از كفار به من خبر آورد تا خدا او را در بهشت رفيق من گرداند، به خدا از كثرت خوف و خستگى و گرسنگى كسى برنخاست، آنگاه حضرت مرا خواست چاره اى جز اجابت نداشتم.

فرمود: برو از اين قوم خبرى بياور ولى تا پيش من برنگشته اى كارى نكن، من پنهانى از خندق گذشته داخل در ميان شدم ديدم طوفان به قدرى نظمشان را بر هم زده كه عقل حيران است نه چادرى برپا مى ايستد، نه آتشى روشن مى شود، نه ديگى در روى اجاق مى ماند. من در كنار آتش گروهى نشستم. ابوسفيان به پا خاست و گفت: از جاسوسهاى محمد بر حذر باشيد، هر كس بداند رفيق و همنشين او كيست من براى اين كه شناخته نشوم به عمروبن عاص كه در طرف راست من بود گفتم: تو كيستى؟ گفت: من عمروعاص هستم، بعد به معاويه كه در طرف چپم نشسته بود گفتم: تو كيستى؟ گفت: من معاوية بن ابى سفيان هستم. آنگاه ابوسفيان گفت: مردم والله شما در ديار خود نيستيد، شتران و اسبان تلف شدند، انبانهاى ما از طعام خالى شدند، بنوقريظه، با ما خيانت و عهدشكنى، كردند اين باد نيز كه مى بينيد نظم ما را از هم پاشيد، نه چادرى سرپا مى گذارد و نه ديگى روى آتش، برويد ديگر ماندن مصلحت نيست من كه مى روم، آنگاه بر شتر خود نشست و هنوز پاى او را نگشاد كه شلاقش زد، شتر بر سه پاى خود ايستاد، ابوسفيان آنگاه به خود آمد و پاى او را بعد از برخاستن باز كرد، اگر دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود كشتن ابوسفيان بر من آسان بود؛ ولى آن حضرت از دست زدن به هر كارى منعم كرده بود.

عكرمة بن ابى جهل، به ابوسفيان فرياد كشيد: تو فرمانده لشكريان هستى اين طور آنها را گذاشته اى مى روى؟! ابوسفيان شرمنده شد و از شتر پايين آمد آگاه زمام ناقه خود را گرفت و به مردم فرمان حركت داد، مردم حركت كردند، تا اردوگاه تقريبا خالى شد، آنگاه به عمر و بن عاص گفت: يا اباعبدالله من و تو بايد با گروهى درمقابل لشكريان محمد بايستيم، تا لشكريان ما بكلى حركت كنند؛ زيرا از حمله محمد مطمئن نيستيم، عمروبن عاص گفت: من مى ايستم خالدبن وليد نيز قبول كرد كه بماند، آن سه نفر با دويست نفر در مقابل مسلمامان ايستادند تا همه برفتند.

آنگاه حذيفه به طرف قبيله غطفان رفت ديد آنها هم رفته اند كفار همه در محلى به نام مراض در سى و شش ميلى مدينه جمع شده و از آنجا متفرق گشته و هر كس به ديار خود رفت. آنگاه حذيفه به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برگشت و رفتن آن ها را به اطلاع آن حضرت رسانيد.

رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چون شب را به صبح آورد كسى از كفار در اطراف مدينه نمانده بود، حضرت اجازه برگشتن به مدينه را صادر فرمود، مردم شادمان و مسرور به خانه هاى خود بازگشتند، به اين طريق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مدت پانزده روز و به قولى بيست روز در كنار خندق ماندند و آنگاه در ماه شوال و به قول واقدى در 23 ذوالقعده به مدينه مراجعت فرمودند.

## شهداء و مقتولين

از مسلمانان شش نفر شهيد گرديد، سعدبن معاذ كه ابن عرقه تيرى به بازوى او زد و از آن زخم شهيد شد، انس بن اوس، عبدالله بن سهل الاشهل، طفيل بن نعمان، ثعلبة بن غنمه، و كعب بن زيد، و از كفار سه نفر به درك رفتند، عمروبن عبدود، كه على عليه‌السلام او را كشت، نوفل بن عبدالله، او را نيز آن حضرت كشت، و به قولى به دست زبير عوام به قتل رسيد و عثمان بن منبه، او در خندق تير خورد و در مكه به درك رفت و آيات 9تا 25 سوره احزاب در اين رابطه نازل گرديد؛ و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

## قتل عام و اسارت يهود بنى قريظه

بنوقريظه آخرين طائفه از يهود بودند كه بعد از غائله خندق توسط رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ريشه كن شدند، آنها با اعتقاد به اين كه آن حضرت از جانب خدا مبعوث شده و رسول خدا است، با آن حضرت كنار نيامدند، حتى حضرت راضى بود كه عهدشكنى نكنند و در دين خود بمانند ولى دست از فكر براندازى اسلام نكشيدند، و در نتيجه به دست اسلام تار ومار شدند. در مغازى و مجمع البيان در ضمن تفسير سوره احزاب آمده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون از خندق برگشت، لباس جنگ را از تن بركند و غسل كرد و نماز ظهر خواند، درآن وقت جبرئيل آمد و گفت: چرا لباس جنگ را بركندى، ما ملائكه هنوز لباس جنگ را كنار نگذاشته ايم خدا امر مى كند، كه به سوى بنى قريظه بروى و من پيش از تو مى روم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را خواند و پرچم را به دست او داد و فرمود: با افراد خود به طرف بنوقريظه برود آنگاه بلال را فرمود: تا در ميان مردم ندا كند كه رسول الله امر مى كند نماز عصر را در بنى قريظه بخوانيد.

حضرت خود نيز لباس جنگ پوشيده حركت كردند، در راه به قبيله بنى غنم رسيد كه منتظر حضرت بودند، فرمود: آيا سوارى از اينجا گذشت؟ گفتند: آرى دحيه كلبى بر قاطرى ابلق كه زيرش قطيفه حريرى بود از اينجا گذشت، فرمود: او دحيه نبود، او جبرئيل بود مأمور شده تا بنى قريظه را متزلزل كند و به دلهايشان خوف اندازد. مردم در وقت رفتن هنوز به بنى قريظه نرسيده بودند كه آفتاب غروب كرد. بعضى نمازهايشان به قضاماند و گفتند: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده كه نماز عصر را در بنوقريظه بخوانيم و قضا خواندند و بعضى قبل از رسيدن به بنى قريظه قربة الى الله نماز عصر خواندند، حضرت به هيچ يك اعتراضى نفرمود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون به بنى قريظه نزديك شد على عليه‌السلام كه كلمات ركيك و فحش آنها را نسبت به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بود، به محضر آن حضرت آمد و گفت: صلاح نيست كه شما به نزديك قعله ها تشريف ببريد و كلمات زشت اين افراد پليد را بشنويد، فرمود: به نظرم شما از آنها كلمات بدى نسبت به من شنيده ايد؟ گفت: آرى حضرت فرمود: اگر مرا ببينند چيزى نخواهند گفت، و آنگاه كه به كنار قلعه آنها رسيد فرمود: يا اخوة القردة و الخنازير اهل اخزاكم الله و انزل بكم نقمته؟ اى برادران ميمونها و خوكها ديديد چطور خدا شما را ذليل كرد و غضب خود را بر شما فرستاد؟ گفتند: يا اباالقاسم، شما كه اين طور سخن نمى گفتيد، به هر حال بنى قريظه بيست و پنج روز در محاصره بودند كه از مقاومت افتادند، و دانستند چاره اى ندارند، واقدى گويد: به حضرت پيغام دادند كه مى خواهيم نماينده اى بفرستيم تا با شما مذاكره كند، حضرت قبول فرمود، آن ها مردى به نام نباش بن قيس را مأمور اين كار كردند، او به حضرت پيشنهاد كرد با ما مثل بنى نضير رفتار كنيد، اموال و املاك و سلاحهاى ما، همه مال شما باشد، ما با خانواده هاى خود و آنچه شتران و ما حمل كند، از مدينه برويم، حضرت قبول نكردند، نباش گفت: حمل شتران را هم نخواستيم، فقط خود و خانواده ها برويم، حضرت فرمودند: بايد تسليم بشويد و منتطر دستور بعدى من باشيد. نباش به قلعه برگشت و كلام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را به آن ها رسانيد.

## يك پيشنهاد نجات دهنده

يهود چون پيام آن حضرت را شنيدند، درهاى نجات را بر خود مسدود ديدند، در آن بين كعب بن اسد رئيس يهود گفت: اى بنوقريظه به خدا قسم شما مى دانيدكه محمد پيامبر خدا است و فقط حسد و بدخواهى ما مانع شد تا به دين وى داخل شويم؛ زيرا او از نسل اسرائيل (يعقوب) نيست، و از نسل اسماعيل است، وانگهى من از اول با پيمان شكنى موافق نبودم ولى شومى و بدفكرى اين شخص (حيى بن اخطب) ما و قوم خودش را گرفت آيا به خاطر داريد كه ابن خراش در گذشته به اينجا آمد و گفت: پيامبرى در اين شهر خواهد آمد، اگر به وقت آمدن او من زنده بمانم از او پيروى خواهم كرد و اگر زنده نماندم شمابا او از در حيله نياييد، اطاعت بكنيد و نصرتش نماييد؟!

پس بياييد به محمد ايمان بياوريم و پيروى كنيم تا مال و جان و خانواده مان در امان باشد، و در رديف مسلمانان باشيم، اين پيشنهاد صحيح و نجات دهنده بشدت رد شد، گفتند: ما از كسى جز نسل اسرائيل اطاعت نخواهيم كرد ما اهل كتاب هستيم و نبوت در نسل ماست. كعب سخنان خود را تكرار كرد و گفت: صلاح شما در آن است، گفتند: به هيچ وجه از تورات و نبوت موسى دست برنخواهيم داشت. كعب گفت: پس بياييد زنان واطفال خود را بكشيم و به محمد و اصحاب او حمله كنيم، اگر كشته شويم ديگر فكر زنان و اطفال را نخواهيم داشت و اگر پيروز گشتيم باز مى توانيم تشكيل خانواده بدهيم، حيى بن اخطب خنديد وگفت: اين بيچارگان چه گناهى دارند، سائر سران يهود گفتند: بعد از كشتن اينها ديگر زندگى بر ما شيرين نخواهد بود.

گفت: پس بياييد سبت خود را در نظر نگيريم، و به محمد شبيخون بزنيم گفتند: سبت خود را نخواهيم شكست، نباش بن قيس گفت: تازه سبت را شكسته و شبيخون زديم چه فائده اى خواهد داشت؟ بالاخره مشورت به جايى نرسيد، عجيب است آنها با آنكه به رسالت حضرت عقيده داشتند و قرآن در رابطه با آنها فرموده: اهل كتاب پيامبر رامانند پسران خود مى شناسند، و فريقى از آنها حق را دانسته انكار مى كنند: الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه ابنائهم و ان فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون (517) ، آنها نه به آن حضرت ايمان آوردند، و نه با مسالمت و عدم تعرض زندگى كردند، لذا حضرت بناچار تار و مارشان كرد.

## ابولبابه و توبه او

يهود از طول محاصره به تنگ آمدند، راه چاره و فرارى نبود، ناچار به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله سفارش كردند: ابولبابة بن عبدالمنذر را كه هم پيمان ما پيش اسلام بود بفرست تا با او در كار خود مشورت كنيم، حضرت به ابولبابه كه به قول واقدى فرمانده عمليات بود فرمود: پيش يهود برو و ببين چه مى گويند. او چون وارد قعله شد، دور او را گرفتند، كعب بن اسد گفت: تو ميدانى كه درگذشته چگونه تو را يارى كرده ايم؟ الان ما چه كنيم، محمد از مادست بردار نيست مى گويد: بدون قيد و شرط تسليم من شويد، اگر از ما دست برمى داشت به شام يا خيبر مى رفتيم و ديگر عليه او كارى نمى كرديم، ابولبابه گفت: والله او اين كار را پيش آورد، حيى گفت: نم چكار كنم، من اميد داشتم كه در اين كار پيروز شويم، و چون نشد با شما به قعله آمده و آماده شده ام در سرنوشت شماشريك باشم.

كعب گفت: چه نيازى دارم تو هم با من كشته شوى اطفالم يتيم بمانند، حيى گفت: چه كارى ميشود كرد، كشتارى است كه بر مانوشته شده. آنگاه كعب گفت: اى ابالباه تو را براى مشورت خواسته ايم، نظرت چيست آيا بى قيد و شرط تسليم محمد شويم؟ گفت: آرى تسليم شويد ولى بدانيد كه همه تان را خواهد كشت و اشاره به حلق خود كرد.

او پس از اين سخن به خود آمد: اين چه سخنى بود گفتم، من بخدا و رسولش خيانت كردم، يهود را از تسليم شدن منع نمودم، آنگاه در حالى كه اشك مى ريخت از قلعه پايين آمد و به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نيامد و ازا راه ديگرى به مدينه رفت و خود را به يكى از ستونهى مسجدالنبى بست و گفت: تا بميرم اينجا خواهم ماند مگرآنكه آيه اى در قبول توبه نازل گردد.

پس از آن، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيد: ابولبابه چه شد، چرا نيامد، گفتند: يارسول الله جريان از اين قرار است، حضرت به جاى وى اسيد بن خضير را فرمانده عمليات كرد و فرمود: اگر ابولبابه پيش من مى آمد من از خدا مى خواستم كه از او عفو كند، حالا كه خود به طرف خدا رفته، كارى به كارش ندارم، من او را از ستون باز نخواهم كرد، تا خدا توبه اش را قبول كند.

ابولبابه شش، به قولى پانزده شب و روز درآنجا ماند، زنش در وقت نماز مى آمد و او را باز مى كرد، بعد از قضاى حاجت و تجديد وضو، بازخود را به ستون مى بست و با مختصر غذايى كه از خانه اش ‍ مى آوردند خود را زنده نگاه مى داشت، جريان بنى قريظه تمام شده و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه برگشته بود.

روزى آن حضرت در منزل ام سلمه بود كه قبولى توبه ابولبابه از جانب حق تعالى نازل گرديد، ام سلمه، گويد: صداى خنده حضرت به گوشم رسيد، گفتم علت خنده ات چيست يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خدا دهانت را با خنده گرداند؟ فرمود: توبه ابولبابه پذيرفته شد، گفتم: به و مژده بدهم فرمود: اگر خواستى بگو، ام سلمه به در حجره خويش آمد، گفت: يا ابالبابه بشارت باد تو را كه خدا توبه ات را قبول كرد، مردم برخاستند كه او را از ستون باز كنند، گفت: نه به خدا، بايد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با دست خودش ‍ طناب را از من باز كند، آنگاه كه حضرت براى نماز صبح آمد او را زا ستون باز كرد (518)

در تفسير قمى نقل شده: حضرت چون به ابولبابه نزول توبه را بشارت داد، ابولبابه گفت: يارسول الله همه مالم را در راه خد به شكرانه قبول توبه ام، احسان كنم؟ فرمود: نه گفت: پس دو ثلثش را؟ فرمود: نه، گفت: پس نصفش را احسان كنم؟ فرمود: نه گفت: پس ‍ ثلثش را؟ فرمود آرى و در اين رابطه نازل شد آيه 102 از سوره توبه: و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم... (519)

## دقت

ناگفته نماند اينها همه از تجليات ايمان به خداست كه در قلب مردان اين گونه تحول و انقلاب به وجود آورده است، از اين جريانها دراسلام بسيار است مانند قضيه ما عز كه در نزد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بر زناى خود اقرار كرد و سنگسار شد و مانند آنهايى كه در عصر على عليه‌السلام به وقوع پيوست براى نمونه رجوع كنيد به كافى، ج 7، ص 188، حديث 3، كتاب الحدود و نيز ص 201، باب الحد فى اللواط، حديث 1، امروز در مدينه در مسجد النبى، صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد ضريح مبارك آن حضرت در بالاى يكى از ستونها نوشته اند اسطوانة التوبة يا استطوانة ابى لبابه و آن در جاى ستونى است كه ابولبابه خود را بدان بسته بود.

## پايان واقعه

بالاخره بنوقريظه از طول محاصره به تنگ آمده و به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله سفارش كردند: تسليم مى شويم هر چه درباره ما بكنى اختيار با تو است آنگاه درهاى قلعه را باز كرده و تسليم شدند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: مردان آن ها رابه طناب كشيده و به طرفى بردند، مأمور اين كار محمد بن مسلمه بود. زنان و فرزندان را نيز به طرف ديگرى بردند. بعد به تفتيش قلعه پرداختند آنچه به دست آمد عبارت بود از هزار و پانصد قبضه شمشير، سيصد عدد زره، دو هزار نيزه، هزار و پانصد كلاه جنگى، واثاثيه و ظروف و خمهاى پر از شراب و عده اى شتر آب كش و عده اى چهارپا (520)

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كنارى نشست تا درباره آنها چه كارى كند. قبيله اوس كه تحت تاءثير احساسات كاذب واقع شده بودند، گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اينها پيش از اسلام هم پيمانهاى ما بودند، و درجنگها ما را يارى كردند، آنها را بر ما ببخشيد، شما يهود بنى قينقاع را بر عبدالله بن ابى بخشيديد و از قتل آنها صرف نظر كرده و به تبعيدشان راضى شديد ما كه از عبدالله بن ابى كمتر نيستيم، آنها متوجه نبودند كه بين قريظه به فكر براندازى اسلام هستند و بايد آن غده سرطانى قطع شود، اوس در خواسته خويش بسيار اصرار كردند.

بالاخره حضرت فرمودند: يك نفر از شما را در اين كار حكم كنم گفتند: خيلى خوب آن كى باشد؟ فرمود: سعدبن معاذ رئيس قبيله شما. گفتند: به حكميت او راضى هستيم هرچه حكم كند، همان باشد، (سعدبن معاذ در خندق زخم برداشته و در مدينه مشغول مداواى زخم خود بود)

مردان اوس به سراغ سعد رفته و گفتند: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله تو را درباره بنى قريظه به داورى برگزيده بر هم پيمانان خود نيكى كن، ديدى كه عبدالله بن ابى در رابطه با بنى قينقاع چه كرد؟ او را بر الاغى سوار كرده محضر حضرت رسول آوردند. سعد به بنى قريظه گفت: به حكميت من راضى هستيد؟ گفتند: آرى (521) و به احسانت اميدواريم، آنگاه سعدبه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد پدر و مادرم به فدايت چه مى فرماييد؟ فرمود درباره اينها حكم كن به داورى تو راضى ام، سعد گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم كردم كه مردانشان كشته شوند، زنان و اطفالشان اسير گردند و اموالشان ميان مهاجر و انصار تقسيم شود، حضرت فرمود: حكمى كردى كه حكم خدا از بالاى هفت آسمان همان است.

آنگاه همه آنها رابه مدينه آوردند، در كنار بقيع گودالى كندند، يهود را بتدريج در مدت سه روز وقت صبح و عصربه آنجا مى بردند، و گردن مى زدند وقتى كه كعب بن اسيد رئيس آنها را براى كشتن مى بردند، حضرت فرمود: اى كعب آيا وصيت بن حواس آن عالم يهود كه شما را از بعثت و آمدن من خبر داد، بر تو فائده اى نبخشيد (522) گفت: آرى يا محمد همان طور بود، اگر يهود نمى گفتند كه از مرگ مى ترسد به تو ايمان مى آوردم و تصديقت مى كردم ولى من بر دين يهود هستم بر آن زنده بودم و بر آن مى ميرم، حضرت فرمود: گردنش را بزنيد.

و چون حيى بن اخطب را براى كشتن آوردند، حضرت به او فرمود: يا فاسق ديدى خدا برايت چه پيش آورد؟ گفت: يا محمد به خدا قسم خودم را در عداوت تو ملامت نمى كنم، هرچه تلاش كردم تا بر تو فائق شوم نشد، هر كه خدا خوارش كند خوار مى شود و اضافه كرد:

لعمرك ما لابن اخطب نفسه ولكنه

من يخذل الله يخذل

و آنگاه گردنش قطع شد و به درك رفت. (523)

در مجمع البيان فرموده: آنها ششصد رزمنده بودند، وبه قولى چهارصد و پنجاه نفر كشته شد و هفتصد و پنجاه نفر اسير گرديدند، اموالشان و زنان و اطفالشان ميان مسلمانان تقسيم گرديد (524) .

## قرآن و بنى قريظه

خداوند در رابطه با جريان آنها چنين فرمود:

وانرل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيهم و قذف فى قلوبهم الرعب فريقا تقتلون و تاءسرون فريقا # و اورثكم ارضهم و ديارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤ ها و كان الله و كان الله على كل شى ء قديرا (525)

خداوند آن گروه از اهل كتاب را كه احزاب را يارى كردند، از قلعه هايشان پايين آورد، و در قلوبشان واهمه گذاشت، گروهى را اسير مى كرديد و گروهى را مى كشتيد، خداوند زمين وخانه ها و اموال آنها را بر شما ارث گذاشت و نيز زمينى كه بر آن قدم نگذاشته بوديد، خداوند بر هر چيز توانا است.

ناگفته نماند: يهود بنى قينقاع و بنى نضير و بنى قريظه هر سه در يك مسير بودند و آن عهد شكنى و فكر براندازى اسلام بود، على هذا همه محارب و عهد شكن بودند. و به حكم: انما جزاءالذين يحاربون الله و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا (526) ؛ محكوم به قتل بودند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف خدا در تبعيد و قتل آنها ماءذون بود بنابه تقاضاى بعضى جهات در دو گروه اول تبعيد را تصويب كرد و در گروه سوم به قضاوت سعدبن معاذ عمل نمود و خداوند با آيات 26 و 27 احزاب آن را تاءييد فرمود و آنجا، جاى عاطفه نبود، بلكه بايد تعقل به كار برده مى شد تا انقلاب اسلامى مصونيت پيداكند، گروهى از يهود در شب آن روز آمدند و تسليم شدند، مال و جانشان محفوظ ماند (527) و كشتن آنان و اسارت عده اى مورد تصديق كلام الله مجيد واقع شد.

## وفات سعدبن معاذ

گفته شد كه سعد بن معاذ در جنگ خندق زخم برداشت، او بعد ازآن پيوسته به مداواى آن زخم مشغول بود، براى وى خيمه اى در مسجد النبى زده بودند و در آن مى ماند، او در شب روزى كه بنى قريظه تسليم شدند، گفته بود: خدايا اگر از قريش جنگى باقى مانده مرانگهدار تا با آنها بجنگم، زيرا خوش دارم با مردمى كه رسول خدا را تكذيب كرده و آزار داده و از مكه بيرون كرده اند بجنگم، و اگر جنگ تمام شده مرا شهيد بميران؛ ولى پيش از مرگ چشمم را با محو بنى قريظه روشن فرما، و چنان شد (528)

او پس از قضاوت تاريخى اش، زخمى كه داشت شكافته شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: وى را به خيمه اش كه در مسجد بود برگردانند، پيوسته از زخمش خون مى ريخت تا به رحمت ايزدى پيوست، جابربن عبدالله گفته: چون سعدبن معاذ وفات يافت، جبرئيل محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا رسول الله اين بنده نيكوكار (العبدالصالح) كيست كه فوت كرده و درهاى آسمان براى وى گشوده شده و عرش به حركت آمده است؟!! حضرت از منزل بيرون آمد، گفتند: سعدبن معاذ فوت كرده است (529) جريان شركت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در تشييع و دفن وى و گذاشتنش به قبر و پاى پياده رفتن به دنبال جنازه اش مشهور است.

## آيه تيمم و تشريع آن

علامه مجلسى در بحار الانوار، ج 20، ص 7، نقل كرده: در جنگ بنى المصطلق آيه تيمم نازل گرديد، سمهودى در وفا الوفاء، 29 ج 1، ص ‍ 300 مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در شعبان سال پنجم هجرت به جنگ مريسيع (بنى المصطلق) رفت و در آن آيه تمم به علت گردنبند عايشه نازل گرديد، حلبى نيز آن را در سيره اش، ج 2، ص 626، نقل مى كند. واحدى در اسباب النزول نقل كرده از عمار بن ياسر نقل كرده، در ذات الجيش گردنبند عايشه گم شد و مردم كمى توقف كردند تا صبح روشن شد، آبى در آنجا نبود، خداوند قصه تطهير با خاك (تيمم) را به رسولش نازل فرمود، مسلمانان دست بر زمين زده و بر صورت و دستهايشان مسح كردند (530) اگر اين نقلها صحيح باشد، پس تيمم درسال پنجم تشريع شده و مى شود گفت: تاآن روز از جنابت غسل كرده و يا وضو مى گرفته اند ولى مطلب فوق در كتب شيعه يافت نشده و مرحوم مجلسى نيز آن را از اهل سنت نقل مى كند.

ناگفته نماند در قرآن مجيد مساءله تيمم دو بار آمده است يكى درسوره نساء آيه 43 كه بعد از اشاره به عدم صلوة در حال مستى فرموده: ... و ان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائظ و لامستم النساء فلم، تجدوا، ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم وايديكم و در سوره مائده،، آيه 6، فرموده: اى اهل ايمان چون اراده نماز كرديد صورت و دستهايتان را تامرفق بشوييد و به سرها و پاهايتان تا كعبين مسح نماييد و اگر جنب بوديد غسل كنيد و اگر مريض بوديد يا در سفر يا يكى از شما از جاى خلوت (قضاى حاجت) آمد يا با زنان آميزش كرديد و آبى نيافتيد، خاك پاكى را قصد كنيد و از آن بر صورت و دستها مسح نماييد.

چنانكه مى بينيم طهارات ثلاثه، (وضو، غسل، تييم) هر سه به ترتيب در اين آيه بيان شده است سوره نساء ششمين سوره است كه بعد از سوره ممتحنه در مدينه نازل گرديد؛ ولى سوره مائده آخرين سوره است كه حتى بعد از سوره توبه كه در سال 9نازل شد نازل گرديده است.

اگر نقل بالا صحيح باشد در جنگ بنى المصطلق در جريان گردنبند عايشه آيه نساءنازل شده و نزول آيه مائه علت ديگرى داشته است ولى علت نزول آيه نساء ظاهرا ايستادن به نماز درحال مستى است كه در جريان (تحريم خمر) گذشت.

## تشريع حج

مجلسى؛ از المنتقى تألیف كازرونى نقل كرده: در سال پنجم فريضه حج نازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را بدون جهت تأخیر انداخت زيرا كه در سال هفتم براى قضاى (عمره) به مكه رفت و حج نياورد، مكه در سال هشتم فتح گرديد... و در سال دهم حج آورد، بحارالانوار، 20، ص 298، ناگفته نماند لازم است در اين باره تحقيق بيشترى بشود.

# سال ششم هجرت

همان طور كه ازگذشته معلوم است، نظر بيشتر ما در اين كتاب بيان پياده شدن احكام اسلامى و تشريع آنها و نيز بيان بعضى از واقعات مهم است، آنچه در رابطه با سال ششم هجرى انتخاب كرده ايم، به قرار ذيل مى باشد.

## زيارت قبر آمنه

مرحوم مجلسى در بحارالانوار ج 20، ص 298، نقل مى كند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سال ششم هجرت ماه ربيع الاول وقت برگشتن ازجنگ بنى لحيان كه از منزل ابواء گذشت قبر مادرش ‍ آمنه بنت وهب را زيارت كرد، مؤ لف گويد: نقل شده كه حضرت بالاى قبر گريه كرد وحاضران را به گريه انداخت ناگفته نماند: آن حضرت شش سال و سه ماه داشت كه با مادرش در مدينه به زيارت قبرش پدرش عبدالله رفت وبه وقت برگشتن، در منزل ابواء آمنه مريض شد و در سى سالگى از دنيا رفت و در همان جا مدفون گرديد (531) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در آن وقت از وجود مادر نيز محروم گرديد در معيت ام ايمن به مكه آمد و در اختيار جدش ‍ عبدالمطلب عليه‌السلام قرار گرفت.

## نماز استسقاء

در سال ششم مردم مدينه دچار قحطى و بى آبى شديد شدند، ماه رمضان همان سال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز استسقاء خواندند (532) نماز استسقاء چنان كه فقهاء فرموده اند دو ركعت است مانند نماز عيد، كه در ركعت اول پنج قنوت و در ركعت دوم چهار قنوت دارد و در اول هر قنوت تكبير گفته مى شود.

مستحب است كه مرم سه روز روزه بگيرند و در روز سوم به مصلى رفته نماز استسقاء بخوانند و روز سوم دوشنبه باشد اگر نشد از چهار شنبه روز گرفته و در جمعه نماز روند، امام جماعت بعد از نماز رداى خويش پشت رو كرده و به شانه مى اندازد، بالاى منبر رفته، روبه قبله صد مرتبه با صداى بلند الله اكبر مى گويد، بعد به طرف مردم دست راست متوجه شده صد مرتبه با صداى بلند سبحان الله مى گويد، بعد به طرف چپ به مردم متوجه شده صد مرتبه با صداى بلند لااله الاالله مى گويد، بعد به مردم روكرده، صد مرتبه الحمدالله، مى گويد، آنگاه دست بلند كرده و با مردم شروع به مردم و با عجز و الحاح ازخدا طلب ياران مى كنند...

مرحوم مجلسى در بحار از انس بن مالك نقل كرده: مردم برعهده رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به قحطى گرفتار شده، و گفتند: يا رسول الله باران ناياب شده، درختان خشكيده، حيوانات تلف شدند، مردم گرفتار قحطى گشتند، ازخداى عزوجل براى ما فلان بطلب.

فرمود: در فلان روز براى استسقاء بيرون شويد و با خود صدقاتى بياوريد در روز موعود آن حضرت با مردم به مصلى بيرون رفتند، حضرت در جلو ايستاده دو ركعت با مردم نماز خواندند، آن حضرت در نماز عيدين و استسقاء در ركعت اول حمد و سوره اعلى و در دوم حمد وسوره غاشيه مى خواندند. آنگاه روبه مردم كرده و رداى خويش را پشت رو فرمود تا قحطى به فراوانى برگردد، بعد زانو بر زمين زد و دست به درگاه پروردگار دراز نمود، و تكبير گفت، و بعد فرمود: اللهم اسقنا و اغثنا غيثا مغيثا، و حيا ربيعا، غدقا مغدقا عاما هنيئا مريئا مريعا و ابلا شاملا مسبلا مجلجلا دائما دررا نافعا غير ضار عاجلا غير رائث اللهم تحيى به البلاد و تغيث به العباد و تجعله بلاغا للحاضر منا و الباد اللهم انزل فى ارضنا زينتها و انزل عليها سكنها اللهم انزل علينا من السماء ماء طهورا تحيى به بلدة ميتا واسقه مما خلقت انعاما و اناسى كثيرا (533)

انس گويد: ازمحل نماز حركت نكرده بوديم كه تكه هاى ابر در هوا پيدا شده و به هم پيوستند آن وقت هفت شبانه روز مرتب باران باريد، مردم شكايت آمدند كه يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله زمين غرق شد، خانه ها ويران گرديد، راهها قطع شدند از خدا بخواهيد كه باران را تمام فرمايد، حضرت كه در منبر بود تبسم فرمود به طوريكه دندانهاى مباركش ديده شد، اين تبسم به علت سرعت ملامت انسان بود، بعد دست به درگاه خدا برداشت كه:

اللهم حوالينا و لاعلينا، اللهم على رؤ س الضراب و منابت الشجر و بطون الاودية و ظهور الاكام

پروردگارا بر اطراف ما بباران نه بر ما، خدايا بر تپه ها و بر باغها و دره ها و جنگلها بباران، انس بن مالك، گويد: ابرها از مدينه كنار رفتند، و در اطراف شهر حلقه زدند، بالاى شهر به صورت دائره از ابر خالى شده فقط بر اطراف مى باريد.

در بعضى روايات آمده: چون مدينه به صورت چادرى درآمد، و باران فقط بر اطراف مى باريد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خنديد تا دنهايش آشكار گرديد، فرمود: خدا به عمومى ابوطالب رحمت كند، اگر زنده بود، از دين اين وضع چشمش روشن مى شد، كيست كه شعر او را بر ما بخواند، على بن ابيطالب عليه‌السلام برخاست و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گويا اين شعر پدرم را اراده فرموده اى؟ كه در تعريف شما فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ابيض يستسقى الفهام بوجهه |  | ثمال اليتامى عصة للارامل |
| تلوذ به الهلاك من آل هاشم |  | فهم عنده فى نعمة و فواضل |
| كذبتم و بيت الله يبزى محمد |  | و لما نقاتل دونه و نناضل |
| و نسلمه حتى نصرع حوله |  | و نذهل عن انبائهم والحلائل (534) |

حضرت فرمود: آرى اين را مى گفتم: يعنى: نورانى جمالى (در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله) كه به نورانيت او از ابر آب خواسته مى شود، پناه يتيمان و حافظ آبروى زنان بى صاحب است. مبتلايان آل هاشم به او پناه مى آورند و در محضر او از نعمتا بهره مند مى شوند، كفار قريش دروغ مى گوييد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را تنها مى گذاريم، و در حمايت او شمشير نمى زنيم و جنگ نمى كنيم، و او را به شما تسليم مى نماييم نه بلكه از او دفاع مى كنيم تا درحمايت او به خون در غلطيم و از زنان و فرزندان چشم بپوشيم

اشعار چهار گانه از قصيده معروف حضرت ابوطالب است كه در وصف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و حمايت از وى سروده است تمام قصيده نود و چهار (94) بيت است (535)

به هر حال نماز استسقاء از مستحبات اسلام است كه توسط آن حضرت تشريع گرديد، بعد ازوى امامان عليه‌السلام و صلحاء به آن عمل كرده و مى كنند، بعد از وقايع شهريور 1320 كه متفقين به ايران حمله كردند، در شهر قم كم آبى شد، مرحوم آية الله آقاى سيد محمد تقى خوانسارى در قم نماز استسقاء خواندند، بارانى تاريخى باريد به طورى كه: افسران آمريكايى يا انگليسى به آن حضرت سفارش كردند از خدا بخواهيد، جنگ تمام شود ما نيز به نزد خانواده هاى خويش برگرديم.

## محارب و مفسد فى الارض شوال سال ششم

محارب با خدا و رسول و مفسد فى الارض عنوانى است كه قرآن مجيد آن را در حق كسانى به كار برده و واجب القتل قلمدادشان كرده است. آنها كسانى هستند كه بر عليه اسلام، يا برعليه مصالح عمومى و يا بر عليه امنيت مردم كار مى كنند مانند، كسى كه روز روشن سلاح به دست گرفته نا امن ايجاد مى كند و يا راه را بر مسافران مى بندد، يا اسرار مسلمانان به بيگانگان ميدهد و برعليه اسلام جاسوسى مى كند، و يا زن و مردى كه عفت عمومى را با خطر انداخته و ناموس ‍ مردم را به ديگران مى دهند و يا موادمخدر وارد و يا توزيع مى كند و امثال آن، همه اينها با خدا و روسول خدا در جنگند كه آنها صلاح و آرامش و امنيت مردم را مى خواهند و اينها آن را به خطر مى اندازند، خداوند فرموده:

انما جزاءالذين يحاربون الله، و رسوله و يسعون فى الارض ‍ فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض... (536)

محاربان با خدا و رسول كه براى فساد در جامعه تلاش مى كنند كيفرشان فقط آن است كه به طور بيرحمانه كشته شوند، يا به دار آويخته گردند، يا دستها و پاهايشان به عكس بريده شود و يا از آن محل تبعيد گردند.

طبرسى در مجمع البيان فرموده: به قولى اين آيات در رابطه با عرينى ها نازل گرديد (537) آنها به مدينه آمدند تا مسلمان شوند ولى هواى مدينه با آنها سازگار نبود، رنگهايشان زرد گرديد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن ها فرمود: برويد در نزد شترهاى زكات بمانيد و از شيرهاى... آنها بخوريد، آنها چنان كردند و صحت يافتند، آنگاه از اسلام مرتد شده، چوپانها را كشتند و شتران را بردند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون از ماجرا با خبر شد دستور داد آنها را تعقيب و گرفته به مدينه آوردند، فرمود دست و پايشان را به عكس بريدند و چشمهايشان را درآوردند... و نيز گويند: آيات درباره قطاع الطريق نازل شد، معظم فقها بر اين قولند (538) اين قضيه و نزول آيات در كافى، ج 7، ص 245، باب حدالمحارب از امام صادق عليه‌السلام نقل شده ولى در آنجا كندن چشم نيست.

انس بن مالك گويد: چون آنها را به مدينه آوردند، من با جوانان مدينه در پى آنها مى رفتيم تا ايشان را به محضر رسول الله آوردند، فرمود: دست و پاى آنها را قطع كرده و چشمهايشان را درآوردند و در همانجا به دار آويخته و من به آن ها نگاه مى كردم... و چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين كار را با آنها كرد آيه، انما جزاءالذين يحاربون الله و رسوله... نازل گرديد، اين جريان در شوال سال ششم هجرت بود (539) مجلسى عليه الرحمه نيز آن را در ماه شوال سال ششم گفته است (540) .

ابن اثير در نهايه (سهل) گفته است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چمشهاى آنها را درآورد چون آنها چشمهاى چوپانها را درآورده بود، حضرت مقابله به مثل كرد، آرى حكم قصاص نيز بر آنها جارى فرموده است، واقدى درباره يكى از شهداء گويد: دست و پاى او را قطع كردند و خارها را در زبان و دو چشمش فرو بردند تا از دنيا رفت (541) .

به نظر مى آيد اولين بار حكم محارب در رابطه با عرينى ها عملى شده و رسميت يافته است چنان كه دركافى نيز از امام صادق نقل شده در اينكه: اين چهار حكم به ترتيب و نسبت به نحوه جرم است و ياحكم در اختيار هر يك مخير است روايات مختلف نقل شده، تفصيل آن در فقه و فتاوى ديده شود، آويزان كردن از دار به به جهت تماشاى مردم و عبرت آنان است.

## حكم اظهار

سمهودى در وفاءالوفاء، ج 1، ص 310، و حلبى در سيره، ج 3، ص ‍ 501 گفته اند: حكم اظهار در سال ششم هجرت نازل گرديد، اظهار آن است كه: شخصى در نزد دو نفر عادل از روى عمد به زنش ‍ بگويد: تو بر من مانند پشت مادرم هستى انت على كظهر امى.

اين كار در جاهليت يكى از طلاقها بود كه براى اذيت زن اين سخن را مى گفتند و از زن كنار مى شدند چون به عقيده شان ديگر زن بر آنها حرام شده بود.

قرآن مجيد از اين كار نهى كرد و آن را چيز منكر و ناپسند خواند و اگر كسى اين كار را بكند زنش بر او حرام مى شود، يا بايد به زنش طلاق رسمى بدهد و از او جدا شود و يا كفاره بدهد، و به زنش برگردد، كفاره اش آزاد كردن يك برده و در صورت ميسر نبودن دو ماه پى در پى روزه گرفتن و گرنه طعاد دادن به شصت نفر فقير است و اگر هيچ يك از اين دو كار را نكند حاكم شرع او را زندانى مى كند، تا يكى از دو را انجام دهد، پنج آيه از اول سوره مجادله كه در اين رابطه نازل شده است چنان كه خواهد آمد.

امين الاسلام طبرسى در مجمع البيان نقل كرده: زنى به نام ثعلبه دختر خوليد شوهرش از او كام خواست و او امتناع كرد، شوهرش در خشم شده و گفت: حالا كه امتناع كردى انت على كظهر امى آنگاه از گفته خويش پشيمان گرديد، و چون اظهار از طلاق اهل جاهليت بود به زنش گفت: به گمانم تو ديگر براى من حرام شدى.

زن گفت: اين طور نگو، اول به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برو و از او مطلب را بپرس شوهرش كه اوس بن صامت نام داشت گفت: من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شمرمم مى آيد، گفت: اجازه بده من بروم، گفت: مانعى ندارد برو و بپرس، زن محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، عايشه در منزل مشغول شستن سرش ‍ بود، زن گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شوهرم اوس بن صامت مرا در جوانى ام گرفته، آن وقت صاحب مال و خانواده بودم واكنون كه مال مرا خورده و جوانيم را از بين برده و خانواده ام متفرق شده اند و عمرم زياد شده، با من ظهار كرده و بعد نادم شده است آيا راهى هست كه لطف فرمايى و با آن راه باز به زندگى خود برگرديم؟!

حضرت فرمود: چنين مى دانم كه بر او حرام شده اى، زن داد و بيداد كرد كه يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله! به خدايى كه بر تو قرآن فرستاده است، او طلاق به زبان نياورده و او پدر فرزندان من است و از همه بيشتر دوستش مى دارم. حضرت باز فرمود: اين طور مى دانم بر او حرام شده اى، در رابطه با كار تو فرمانى از خدا نيامده است، او مرتب از حضرت مى خواست و هر دفعه كه حضرت مى فرمود: بر او حرام شده اى، فرياد مى كشيد و مى گفت بى چارگى و حاجتم را به خدا شكايت مى برم، خدايا چيزى بر پيامبرت نازل فرما، و اين اولين ظهار در اسلام بود.

عايشه شروع به شستن قسمت ديگر سرش كرده بود كه زن گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كار من نظرى كن خدا مرا فداى تو كند، عايشه گفت: سخن كوتاه كن، آيه چهره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را نمى بينى حالت نزول وحى است كه پيامبر خدا در حال بى خبرى از دنياست، و چون حالت وحى منقضى شد، حضرت به زن فرمود: برو شوهرت را نزد من بياور.

چون اوس بن صامت محضر آن حضرت آمد، حضرت آيات: قد سمع الله قول التى تجادلك... را (كه خواهد آمد) براى او خواند، آنگاه به وى فرمود: آيا مى توانى برده اى آزاد كنى؟ يا رسول الله قيمت برده گران است درآن صورت همه اموالم مى رود و من كم ثروتم، فرمود: آيا مى توانى دو ماه پى در پى روزه بگيرى؟ گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر در روز سه بار غذا نخورم چشمم چنان كم نور مى شود كه مى ترسم كور باشم، فرمود: آيا مى توانى شصت مسكين را طعام دهى؟ گفت: نه والله مگر آنكه ياريم كنيد، حضرت فرمود: من پانزده صاع (45 كيلو) طعام به تو كمك مى كنم و دعا مى نمايم كه خدا بركتت دهد، آنگاه پانزده صاع طعام به او داد و دعاى بركت كرد، مردكفاره داد و به زنش برگشت (542) آيات نازله به قرار ذيل اند:

قد سمع الله قول التى تجادلك فى زوجها و تشتكى الى الله و الله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير الذين يظاهر منكم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللاتى ولدنهم و انهم ليقولون منكرا من القول و زورا و ان الله لعفو غفور و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعلمون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤ منوا بالله و رسوله و تلك حدود الله و للكافرين عذاب اليم (543)

خدا شنيد سخن زنى را كه درباره شوهرش با تو چانه مى زد و به خدا شكايت كرد، خد گفتگوى شما دو نفر را مى شنيد كه خدا شنوا و بيناست آنان كه با زنان خود اظهار مى كنند، آن زنان مادران آنها نيستند، مادران آن ها زنانى هستند كه آنها را زاييده اند، آنها سخن ناپسند و باطل مى گويند خداوند بسيار عفو كننده و آمرزنده است، آنان كه با زنان خود اظهار مى كنند وسپس به زنان خويش برمى گردند (به مقاربتى كه برخود حرام كرده اند) حكمشان آزاد كردن يك برده است پيش از آنكه با هم نزديكى كنند، با اين كار موعظه مى شويد (كه ديگر چنين كارى نكنيد) خداوند به آنچه مى كنيد داناست، هر كه برده پيدا نكند، وظيفه اش دو ماه روزه است، پى در پى (اقلا 31 روز پى در پى باشد) پيش از آنكه با هم مقاربت كنند، هر كه نتواند وظيفه اش طعام دادن به شصت نفر مسكين است اين براى آن است كه به خدا و رسولش ايمان بياوريد، حدود خدا اينها است و كافران را عذاب اليم هست.

## ماجراى حديبيه (544)

در ماه ذوالقعده سال ششم هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با ياران خود براى عمل عمره به طرف مكه حركت كردند، زيرا كه خدا در خواب به او دستور داده بود داخل مسجد الحرام شود وطواف كند و سر بتراشد، حضرت اين خواب را براى ياران نقل كرده، همه خوشحال شده بودند، و با همان اميد به طرف مكه رفتند.

ياران آن حضرت هزار و چهار صد نفر بودند (545) از دوالحليفه احرام عمره بستند و شترهاى قربانى را با خود سوق دادند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به تنهايى شصت و شش شتر سوق كرده و قسمتى از بدن آنها را با خون كوهانشان رنگين كرده بود كه اين عمل را اشعار مى گويند...

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسير خويش از قبائل عرب مى خواست آن ها هم در اين سفر شركت كنند ولى آنها شركت نكرده و گفتند: آيا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و يارانش مى خواهند داخل مسجدالحرام شوند با آنكه قريش تا دروازه هاى مدينه آمده و با آنها جنگيدند، نه محمد و يارانش به مدينه بر نمى گردند، آن حضرت چون به حديبيه رسيد، قريش از آمدن وى مطلع شده و به لات و عزى قسم خوردند كه نگذارند، حضرت داخل مكه شود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن ها پيام داد كه من براى جنگ نيامده ام، آمده ام، عبادت انجام دهم قربانى ذبح كنم و گوشتهاى قربانى در اختيار آنها بگذارم، كفار مكه عروة بن مسعود ثقفى را كه مرد عاقلى بود به نمايندگى محضر آن حضرت فرستادند.

او چون به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد گفت: يا محمد من قوم تو قريش را در حالى ديدم كه چادرها و زنان و اطفال را از ميان خود بيرون برده و به لات و عزى سوگند ياد كرده اند كه تا آخرين نفر خواهند جنگيد و تو را نخواهند گذاشت به مكه كه حرام آن هاست وارد شوى، آيا مى خواهى قوم خويش را يكسره از بين ببرى؟! حضرت فرمود: من براى جنگ نيامده ام، براى عبادت عمره آمده ام قربانيها را ذبح كرده و گوشت آنها را در اختيار شما قرار خواهم داد.

عروة بن مسعود گفت: به خدا قسم نديده ام كسى مانند تو تا به حال ممنوع شده باشد، آنگاه او پيش قريش آمد، و گفت: ايهاالناس اين شخص براى جنگ نيامده، مى خواهد عمره به جاى آورد، گشت قربانيها را نيز در اختيار شما قرار دهد گفتند: به خدا قسم اگر محمد داخل مكه شود و آن عرب به گوش عرب برسد ما يقينا ذليل گشته و عرب بر ما جرئت خواهند كرد (546)

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از عمربن خطال خواست به مكه برود و از آن ها بخواهد كه بگذارند حضرت با مسلمانان وارد شهر شود وعمل عمره را انجام دهد، و قربانيها را در مكه ذبح كند، عمر درمقام اعتذار گفت: يا رسول الله من در مكه دوستى ندارم و قريش مى ترسم زيرا كه عداوتم با آن ها شديد است عثمان بن عفان در ميان اهل مكه از من عزيزتر است، او را بفرستيد، حضرت فرمود: راست گفتى.

آنگاه به عثمان مأموريت داد كه پيش ابوسفيان و اشراف مكه برود و بگويد كه آن حضرت براى جنگ نيامده است بلكه غرضش زيارت كعبه و تعظيم آن است قريش عثمان را بازداشت كردند، به آن حضرت خبر رسيد كه عثمان را كشته اند، فرمود: اگر قضيه راست باشد از جايم تكان نخواهم خورد و با اهل مكه خواهم جنگيد.

سپس از مردم درباره جهاد بيعت خواست، و به درختى كه در آنجا بود تكيه كرد و مردم شروع به بيعت كردند كه با مشركان بجنگند و فرار نكنند، عبدالله بن معقل مى گويد: آن روز بالاى سر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ايستاده و با چوب مسواكى مردم را كنار مى كردم و او از مردم بيعت مى گرفت، مردم با او به مرگ بيعت نكردند بلكه بيعت كردند كه فرار نكنند.

و آيه: لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يباعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فانزل السكينة عليهم و اثابهم فنحا قريبا (547) .

بالاخره سهيل بن عمرو با اختيار تام از جانب اهل مكه به حديبيه آمد تا به نحوى اين قضيه حل شود، حضرت آمدن او را به فال نيك گرفت: بعد از گفتگوى زياد پيمانى به شرح ذيل ميان طرفين منعقد گرديد:

1: ميان مسلمانان و كفار مكه ده سال جنگى واقع نشود، و طرفين دست از جنگ بكشند.

2: هر كه از اصحاب رسول خدا براى حج يا عمره يا تجارت داخل مكه شود مال و جان او در امان خواهد بود، و هر كه از قريش به قصد شام يا مصر از مدينه بگذرد مال و جانش در امان خواهد بود.

3: طرفين به فكر خيانت و دزدى نسبت به يكديگر نخواهند بود، هركس و يا گروه بخواهد به پيمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يا قريش درآيد صاحب اختيار خواهد بود، در آن وقت مردم قبيله خزاعه گفتند: ماهم پيمان محمديم صلى‌الله‌عليه‌وآله، مردم قبيله كنانه نيز گفتند: ما در پيمان قريش هستيم.

4: اگر مردى از اهل مكه ولو مسلمان هم باشد به ميان مسلمانان فرار كند، بايد او را برگردانند و اگر مسلمانى به قريش فرار كند آنرا برنگردانند، در اين شرط مسلمانان سر و صدا كردند، حضرت براى اسكات آنها فرمود: اگر كسى از ما پيش آنها برود از رحمت خدا به دور باشد و اگر كسى پيش ما آيد برمى گردانيم، اگر اسلام حقيقى داشته باشد بالاخره خدا براى او فرجى خواهد داد.

5: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امسال از حديبيه برگردد و در سال آينده بيايد آن وقت، كعبه و مسجد الحرام سه روز در اختيار او خواهد بود، قربانيها كه آورده شده در حديبيه بماند و به مكه برده نشود.

چون توافق لفظى حاصل شد، آن حضرت على عليه‌السلام را خواست و فرمود: بنويس: بسم الله الرحمن الرحيم، سهيل گفت: به خدا من نمى دانم رحمان چيست، بنويس بسمك اللهم، مسلمانان گفتند: به خدا بايد بسم الله... نوشته شود حضرت فرومود: بنوس ‍ باسمك الله اين پيمانى است كه محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سهيل گفت اگر مى دانستم كه رسول خدايى از كعبه مانعت نمى شدم و با تو جنگ نمى كرديم، بنويس: محمدبن عبدالله.

حضرت فرمود: من رسول خدايم، هر چند كه تكذيبم كنيد، بعد فرمود: على كلمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را محو كن، عرض ‍ كرد يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از دستم نمى آيد كه نبوت را از نام تو محو كنم (548) حضرت فرمود: انگشت مرا روى آن كلمه بگذار على عليه‌السلام انگشت آن حضرت را روى كلمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گذاشت و حضرت با دست خود آن را محو كرد، به على عليه‌السلام فرمود: اين قضيه به سر تو هم خواهد آم د و به اجبار و فشار خواهى پذيرفت (549) .

بعد فرمود: بنويس: اين پيمانى است كه محمدبن عبدالله و سهيل بن عمرو منعقد كردند، قرار گذاشتند كه ده سال در ميان طرفين جنگى واقع نشود... سه شرط از شروط پنجگانه را على عليه‌السلام نوشت، دو شرط ديگر را سهيل بن عمرو بعد از رضايت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اضافه نمود.

پس از پايان صلح، حضرت سر تراشيد و قربانى كرد و از احرام خارج شد، مسلمامان نيز چنين كردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدينه برگشتند و به مسلمانان نيز چنين كردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدينه برگشتند و به وقت مراجعت در كراع الغميم (550) ؛ انا فتحناك لك فتحا مبينا (551) تا آخر نازل گرديد و خداوند اين پيشامد را فتح آشكار ناميد فتحى كه براى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله غفران و اتمام نعمت و هدايت و نصرت و براى مؤمنان سبب بهشت و براى منافقان و مشركان موجب عذاب بود.

حضرت از نزول سوره فتح بسيار شاد و مسرور گرديد، و فرمود: آن از همه دنيا و من محبوبتر است (552) .

در تكميل ماجراى صلح حديبيه نكاتى چند قابل ذكر و بررسى است ما آن ها را يكى يكى نقل كرده و توضحى مى دهيم.

## صلح حديبيه و عمربن الخطاب

در مجمع البيان از عمربن خطاب نقل كرده كه گويد: به خدا قسم از روزى كه مسلمان شدم (در نبوت آن حضرت) شك نكرده بودم مگر در آن روز، پيش او آمده گفتم مگر تو پيامبر خدا نيستى؟ فرمود: بلى پيامبر خدا هستم، گفتم: مگر ما بر حق نيستيم، مگر دشمن ما بر باطل نيست؟! فرمود: بلى، گفتم: پس در اين صورت چرا در دين خود اين پستى را قبول كنيم؟! فرمود: من رسول خدايم او را نافرمانى نمى كنم، او يار من است.

گفتم: مگر نمى گفتى ما حتما به كعبه مى رويم و طواف مى كنيم؟! فرمود: آرى ولى نگفتم كه امسال مى رويم، گفتم: بلى، فرمود: تو در آينده به كعبه مى روى طواف مى كنى.

در تفسير قمى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: حضرت به عمرو فرمود: خدا به من وعده كرده و خلف وعده نمى كند، عمر گفت: اگر چهل نفر داشتم جلو اين صلح را مى گرفتم.

واقدى در مغازى، ج 2، ص 606 نقل مى كند: چون گفتگو درباره صلح تمام شد و فقط آن مانده كه نوشته و امضا شود، عمربن الخطاب برجست و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آيه ما مسلماان نيستيم؟! فرمود: بلى، گفت: پس چرا اين پستى را در دين خود قبول كنيم؟! حضرت فرمود: من رسول خدايم فرمان او را مخالفت نخواهم كرد، و خدا مرا ضايع نمى كند، عمر (در حالت عصبانى) پيش ابوبكر رفت و گفت: اى ابى بكر آيا ما مسلمان نيستيم؟ گفت: بلى، گفت: پس چرا در دين خود اين پستى را بر خود هموار سازيم؟! ابوبكر گفت: از فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اطاعت كن، من شهادت مى دهم كه او رسول خداست و حق آن است كه امر مى كند، ما هرگز با امر او مخالفت نخواهيم كرد و خدا او را رها نخواهد ساخت.

ولى عمر جريان را بس ناپسند مى دانست و مرتب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گفت چرا در دين خود اين پستى را قبول كنيم؟! حضرت در جواب مى گفت: من رسول خدايم او مرا ضايع نخواهد كرد، ولى عمر دست بردار نبود تا اينكه ابوعبيده به او پرخاش كرد و گفت: پسر خطاب آيا سخن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را نمى شنوى، از شيطان به خدا پناه ببر، راءى خود را ناحق بدان...!

ابن عباس گويد: عمر در زمان خلافتش به من گفت: (در نبوت آن حضرت) چنان به شك افتادم كه از وقت مسلمان شدن آن طور شك نكرده بودم و اگر در آن روز يارانى مى يافتم بر عليه آن صلح قيام مى كردم ولى خدا عاقبت آن را به خير كرد.

ابوسعيد خدرى از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده: عمر روزى به من گفت من در صلح حديبيه در رسالت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شك كردم، و با آن حضرت چنان با خشنوت برخودر كردم كه مثل آنرا نكرده ام، به كفاره آن برده هايى آزاد كردم، روزگارى روزه گرفتم، و اكنون كه به آن فكر مى كنم بزرگترين غصه من مى باشد به خدا قسم شك بر من عارض شد و پيش خود گفتم: اگر صد نفر در راءى من بود، اصلا به اين صلح تن در نمى دادم.

ولى چون صلح واقع شد در ايام صلح كسانى كه اسلام آوردند بيش ‍ از آنان بود كه تا زمان حديبيه اسلام آورده بودند، در اينجا سخن واقدى در رابطه با موضع عمربن الخطاب تمام ميشود.

## رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و خواندن و نوشتن

از اعلام الورى نقل شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود: دست مرا بر روى كلمه رسول الله بگذار و آنگاه كلمه را بر دست خود محو كرد و به جاى آن محمدبن عبدالله نوشته شد، اين سخن در نقلهاى ديگر نيز آمده است و آن نشان مى دهد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از بعثت نيز خواندن و نوشتن نمى دانسته و چنانكه قبل از بعثت نيز چنين بود، آيه و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون (553) صريح است در آنكه آن حضرت قبل از بعثت خواندن و نوشتن نمى دانسته است، يعنى تو پيش از آمدن وحى نه خواندن كتابى بلد بودى و نه با دستت چيزى مى نوشتى وگرنه اهل باطل در نبوت تو شك كرده و مى گفتند، در اثر خواندن و نوشتن است.

اما راجع به بعد از بعثت اختلاف شديد وجود دارد كه مى دانسته و يا نمى دانسته، هر يك از دو گروه استدلالهاى مفصلى دارند مثلا بعضى گفته اند: اگر خواندن و نوشتن نمى دانست چطور در آخر عمر فرمود: براى من دوات و شانه بياوريد، براى شمانامه اى بنويسم كه بعد از آن ابدا گمراه نشويد: ايتونى بدوات و كتف اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا (554)

در جواب گفته اند: معلوم نيست نظر آن حضرت نوشتن خودش ‍ بوده، بلكه اگر ديگرى هم به دستور وى مى نوشت اين تعبير صحيح بود، طالبان تفصيل به كتاب بحارالانوار، ج 16، ص 132 - 135، و به اوائل كتاب مكاتيب الرس. ل و به رساله پيامبر امى نوشته مرحوم شهيد مطهرى رجوع كنند، گويى آن شهيد مرحوم مى خواهد اين قول راتاءييد كند كه آن حضرت تا آخر عمر خواندن و نوشتن بلد نبوده است ناگفته نماند: اگر هم آن حضرت نوشتن مى توانست، نوشته اى از وى به يادگار نمانده است.

## ستدعى الى مثلها

وقتى كه سهيل بن عمرو با نوشتن كلمه رسول الله مخالفت كرد، حضرت با دست خويش آن كلمه را محو نمود و به على عليه‌السلام فرمود:

ستدعى الى مثلها فتجيب و انت على مضض

تو هم به نظر چنين صلح تحميلى خوانده مى شوى و با درد و رنج آن را قبول مى كنى.

اين يك خبر غيبى بود كه آن حضرت اشاره فرمود، حدود 28 سال بعد از آن، صلح تحميلى صفين پيش آمد، على عليه‌السلام دراثر توطئه منافقان نظير اشعث بن قيس و عمروبن عاص مجبور شد با معاويه صلح كند، در صلحنامه نوشتند: هذا ما تقاضى عليه على اميرالمؤمنين معاويه گفت: چه بد آدمى هستم اگر بگويم او اميرالمؤمنين است و بعد با او بجنگم، عمروبن عاص به كاتب گفت: اسم او و پدرش را بنويس، او اميرشماست امير ما نيست، چون نامه را محضر آن حضرت آوردند فرمود كلمه اميرالمؤمنين را پاك كنند، احنف بن قيس گفت: محو مكن، اشعث بن قيس، گفت محو بكن، امام صلوات الله عليه فرمود: الله اكبر، لااله الاالله جريان است جريان، بدانيد والله اين كار در حديبيه به دست من انجام گرفت، نوشتم هذه ما تصالح عليه محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و سهيل بن عمرو سهيل گفت: اگر بدانستم كه رسول خداست ديگر با او جنگ نمى كردم و مانع از رفتنش به مكه نمى شدم بنويس: محمدبن عبدالله، حضرت فرمود: يا على اگر محمدبن عبدالله هم بنويسى رسالت من از بين نمى رود.

من امروز نظير همان را به پسران مشركان مى نويسم چنان كه در گذشته براى پدرانشان نوشتم اين همان سنت و طريقه است، عمروبن عاص گفت: سبحان الله ما را به كفار تشبيه كردى با آنكه مؤمن هستيم، امام فرمود: پسر زن زناكار براى كفار دوست نبوده اى و كى براى مسلمانان دشمن نبوده اى (555)

## زنان مهاجره

بعد از امضاى صلحنامه، هنوز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حديبيه بود كه زنى به نام سبيعه دختر حرث كه مسلمان شده بود به صف مسلمانان پيوست، شوهرش بنام مسافر كه كافر بود گفت: يا محمد زن مرا به خودم برگردان چون شرط شده هر كه از ما به طرف شماآيد برگردانى و هنوز مهر صلحنامه خشك نشده است در اين رابطه آيه دهم از سوره ممتحنه نازل گرديد:

يا ايهاالذين آمنوا اذا جائكم المؤمنات فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلاترجعوهن الى الكفار لاهن حل لهم و لاهم يحلون لهن و آتوهم ما انفقوا و لاجناح عليكم ان تنكحوهن اذا آيتموهن اجورهن و لا تمسكوا بعصم الكوافر...؛ اين آيه مى گويد: وقتى زنان مؤمن به دارالاسلام هجرت كردند امتحان كنيد اگر معلوم شد كه مؤمنه اند به طرف كفار برنگردانيد كه آنها ديگر نسبت به هه حلال نيستند، امتحان آن بود كه زن قسم بخورد فقط به جهت اسلام به دار اسلام آمده نه اين كه از شوهر خود قهر كرده و يا عاشق يكى از مسلمامان شده است و نيز مى گويد: نكاح زنان كافر را نگاه نداريد، و به حكم آن، اگر مردى اسلام مى آورد به زنش تكليف اسلام مى كرد و در صورت عدم قبول از او جدا مى شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سبيعه را خواست و به او سوگند داد، او گفت: به خدايى كه جز او خدايى نيست من نه به علت قهر از شوهرم آمده ام و نه به علت عشق به يكى از مسلمين، فقط به خاطر اسلام آمده ام، حضرت مهريه او را به شوهرش داد و او را نگه داشت. آنگاه هر كه از مردان مى آمد حضرت آن را برمى گرداند و هر كه از زنان مى آمد، بعد از امتحان، مهريه او را به شوهر كافرش مى داد و زن را نگاه مى داشت.

ام كلثوم دختر عقبة بن ابى معيط به مدينه هجرت كرد، برادرانش به مدينه آمده و از حضرت خواستند كه او را برگرداند، حضرت فرمود: شر برگرداندن درباره مردان است، زنان را شامل نمى شود، لذا او را تحويل نداد (556)

## وهابيها جانشين كفار قريش

ناگفته نماند: به حكم: ان الذين كفروا و يصدقون عن سبيل الله و المسجد الحرام الذى جعلناه للناس سواء العاكف فيه والباد... (557)

مكه براى عموم مردم يكسان است خواه اهل آنجا باشد و يا اهل جاى ديگر، و كسى را نمى شود از زيارت كعبه و انجام مناسك بازداشت و نيز به حكم كريمه: و من دخل كان آمنا (558)

هر كه داخل حرم شد درامان است نمى شود به او تعرض كرد و حتى اگر در خارج از حرم جنايتى انجام داده و به حرم پناه برد نمى شود او را در حرم بازداشت، كرد، بايد كارى كرد كه از حرم بيرون آيد و آنگاه بازداشت شود، در صدر اول اسلام مخالفان حكومت به حرم پناه بردند، كسى متعرض آنها نمى شد.

ولى اين حصار الهى از زمان بنى اميه شكسته شد و احكام خدايى مورد ملعبه آن ناپاكان قرار گرفت جريان را بايد در تاريخ خواند، از آن وقت كه وهابيها و آل مسعود توسط روباه پير استعمار انگلستان سياه، بر حرمين، مسلط شدند، بارها اين حسن خدايى، را شكسته اند و اخيرا در سال 1366 شمسى روز 4 ذوالحجة الحرام حجاج ايرانى را در كنار مسجدالحرام به رگبار بسته و در قتل عامى كه بوجود آوردند بيشتر از چهارصد نفر از ميهمانان خدا ضيوف الرحمن را شهيد كردند، نگارنده كه در آن سال در مكه بودم و به طور معجزه آسا نجات يافتم، و امسال كه سال 1368 شمسى است دومين سال است كه سعوديهاى عامل آمريكا صد عن سبيل الله كرده و مانع رفتن حجاج ايرانى به مكه شده اند، خداوند به احترام حرمين، حرمين شريفين، را از شر آنها نجات دهد.

## نامه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به پادشاهان عصر

يكى از وقايع بسيار مهم سال ششم هجرت نامه نوشتن آن حضرت به شاهاو امراء وقت و دعوت آنها به دين مبين اسلام است كه با آن طريق اثبات فرمود: دين اسلام براى همه جهانيان نازل شده و آن حضرت براى همه اهل عالم پيامبر و راهنماست، اين عمل تا آن وقت سابقه نداشت، و حتى ده ها بار بالاتر از آن بود كه موسى و هارون عليهما السلام، به دربار فرعون رفته و او را به توحيد دعوت كردند، خلاصه آن نامه ها چنين بود كه: دينى از طرف خدا نازل شده و پيامبرى مبعوث گرديده، شما بايد آن دين را پذيرفته و ملت خويش را بر آن بخوانيد.

از پيدايش اسلام تا به حال چنين چيزى ديده نشده بود تا در زمان ما يكى از فرزندان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يعنى حضرت امام خمينى صلوات الله عليه، بنيان گذار جمهورى اسلامى ايران نظير اين نامه جدش را به رهبر شوروى، گورباچف نوشت واو را به توحيد خواند و توسط يك مجتهد عالى مقام حضرت آية الله جوادى آملى آن نامه به قائد شوروى ارسال گرديد ما در پايان اين فصل به آن اشاره خواهيم كرد.

ابن هشام در سيره خود ج 4، ص 254 اين جريان را در سال ششم بعد از صلح حديبيه گفته است، بن اثير نيز دركامل، ج 2 ص 143، آن را از حوادث سال ششم مى داند، علامه مجلسى رحمه الله در بحارالانوار ج 20، ص 382 از كازورنى نقل كرده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سال ششم هجرت براى خود مهرى تهيه كرد، چون قصد نامه نوشتن به شاهاو امراء داشت، به حضرتش گفتند: پادشاهان نامه بى مهر را اهميت نمى دهند، در ذوالحجه همان سال شش نفر از صحابه، نامه هاى آن حضرت را براى پادشاهان و امراى وقت بردند.

جريان از اين قرار بود كه: شش نامه توسط شش نفر به شش نفر از زعماى جهان فرستاده شد، عبدالله بن حذاقه نامه آن حضرت را به كسرى خسروپرويز پادشاه ايران برد، عمروبن عبدالله ضمرى، به نجاشى پادشاه حبشه، حاطب بن ابى بلتعه به مقوقس پادشاه مصر، دحية بن خليفه كلبى، به قيصر پادشاه روم، شجاع بن وهب به ابى شهر پادشاه غساسى شام، و سليط بن عمرو عامرى به پادشاه يمن. و در نقل يعقوبى و ديگران: علاءبن حضرى را نيز با نامه به منذربن ساوى پادشاه بحرين فرستاد. اينك به نامه و پيامد آنها اشاره مى كنيم.

## نامه خسروپرويز

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالهل وحده لاشريك له و ان محمدا عبده و رسوله، ادعوك بدعاية الله فانى رسول الله الى الناس كافة لانذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم فان ابيت فعليك اثم المجوس ‍ (559)

بنام خداى رحمان رحيم نامه اى است از محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به كسرى بزرگ فارس، سلام بر آنكه از هدايت پيروى كند، و به خدا و رسولش ايمان آورد و گواهى دهد كه معبودى جز خدا نيست، يكتا و بى شريك است و محمد بنده او و پيامبر اوست، من تو را بدين خدا دعوت مى كنم زيرا كه به همه مردم پيامبرم، تا انداز كنم آنانرا كه حق شنو هستند و وعده عذاب بر كافران نمى شود، اسلام بياور تا سلامت باشى، اگر از پذيرفتن اين دعوت امتناع كنى، گناه ملت مجوس بر عهده توست.

اين نامه به دعوت به توحيد است، حضرت كسرى را ملك و شاه نگفته بلكه به لفظ عظيم و بزرگ فارس اكتفا كرده، دعاية يعنى دعوت و مراد از آن ظاهرا دين است در ضمن آن بزگوار به جهانى بودند رسالتش تصريح فرموده و آن را علت نامه نوشتن مى شمارد، اسلام خسرو پرويز سبب اسلام ايرانيان بود و استنكاف و موجب استنكاف آنها لذا فرمود: فان ليت فعليك اثم المجوس ‍

خسرو پرويز به عبدالله حذاقه اجازه ورود به دربار داد، يكى از درباريان گفت: نامه را به من بدهيد تا به شاه برسانم، گفت نه بايد خودم به او بدهم، فرمان رسول الله چنين است، خسرو گفت بگذاريد، بياورد، او نامه را به دست خسرو داد خسرو گفت: يكى از دبيران آن را بخواند، دبير چنين خواند: من محمد رسول الله الى كسر عظيم فارس خسرو از اين كه حضرت نام خودش را پيش از او نوشته بود آتش گرفت، فرياد كشيد و نامه را پاره كرد بى آنكه از مضمون آن مطلع شود بعد گفت عبدالله بن حذاقه را از دربار بيرون كند، عبدالله چون جريان راچنين ديد بر شترش نشست و راه مدينه را در پيش گرفت، خسرو پس از فروشدن خشمش، او را خواست گفتند: رفته است، عبدالله چون به مدينه آمد، جريان را به حضرت گزارش كرد، حضرت فرمود: او با اين كار حكومت خودش را پاره كرده ست: قال صلى‌الله‌عليه‌وآله مزق كسى ملكه (560)

در مناقب آمده: كسرى نامه حضرت را پاره كرد و او را تحقير نمود و گفت: اين كيست كه مرا به دين خود مى خواند و نام خود را پيش از نام من مى نويسد آنگاه در جواب آن حضرت مقدارى خاك فرستاد، حضرت فرمود: خدا حكومتش را پاره كند چنان كه كتاب مرا پاره كرد و در جواب من خاك فرستاد، شما مالك خاك او خواهيد شد: مزق الله ملك كما مزق كتابى و بعث الى بتراب اما اءنكم تملكون اءرضه (561)

سپس خسرو به فرماندار يمن كه باذان نام داشت، نوشت: به من خبر رسيد كه در زمين تو مردى است مى گويد: من پيامبرم او را دست بسته پيش من به فرست، باذان نامه خسرو را با دو نفر محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاد و به آن حضرت (به اصطلاح) دستور داد كه با آن دو پيش خسرو برود، آن دو طائف آمده و از آنجا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از مردى سراغ گرفتند، مرد گفت او در مدينه است، آن دو به مدينه آمد.

بعد به محضر حضرت آمده گفتند: شاهنشاه ملك الملوك كسرى به ملك باذان فرمان داده كسى را پيش شما بفرستد و شما را پيش او ببرد، او ما را محضر شما فرستاده، اگر امتناع كنيد خودتان و قومتان را به هلاك انداخته و ديارت را خراب كرده اى.

آن دو در زى فارسيان بوده ريشهاى خويش را تراشيده و سبيلها را بلند كراه بودند، حضرت با ديدن قيافه آن دو ناراحت شد، فرمود: واى بر شما كى به شما گفته شد كه چنين كنيد؟ پيشواى ما چنين فرمان داده است فرمود: ولى پروردگار من فرمان داده ريشم را بلند و شاربم را را كوتاه نمايم، برويد فردا پيش من بياييد، به حضرت وحى آمد كه: خدا به خسرو پرويز، پسرش شيرويه را مسلط كرد و او پدرش ‍ را در فلان ماه و فلان شب وقت كشت.

فردا كه آن دو محضر حضرت آمدند، فرمود: پروردگار من پيشواى شما را در فلان ماه و فلان شب و فلان ساعت كشت، پسرش شيرويه را بر او مسلط گردانيد، گفتند: مى دانى چه مى گويى؟ ما با نامه نوشتن تو به خشم آمديم حالا بدتر از آن را مى گويى؟ اين سخن را نوشته و به ملك باذان اطلاع مى دهيم!

فرمود: آرى به او از من اين مطلب را خبر بدهيد و بگوييد: دين من و سلطه من به تمام حيطه حكومت كسرى خواهد رسيد... و به او بگوييد: اگر اسلام بياورى آنچه در دست دارى به تو مى دهم و تو را بر قومت حاكم مى گردانم، بعد به يكى از آن دو كمربندى داد كه با طلا و نقره مرصع بود، و بعضى از شاهان به وى اهداء كرده بود، آنها چون به يمن آمدند جريان را به باذان نقل كردند، باذان گفت: به خدا اين سخن پادشاه نيست، من فكر مى كنم آن شخص پيامبر است چنانكه خود مى گويد، منتظر باشيم اگر گفته او حق باشد بى شك پيامبر است وگرنه درباره او فكر مى كنيم.

چندى نگذشت كه نامه اى از شيرويه به باذان رسيد، من پدرم كسرى را كشتم، زيرا كه ظالم بود، و اشراف فارس را كشت، چون نامه من به تو رسيد از مردم براى من بيعت بگير و با مردى كه (رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله) به خسرو نامه نوشته بود كارى نداشته باش تا فرمان من به تو برسد، باذان چون نامه شيرويه را خواند، گفت: اين شخص ‍ لاشك پيامبر است، لذا اسلام آورد و از ايرانيان آنها كه در مين بودند اسلام آوردند. (562)

خسرو پرويز نوه انوشيروان بيست و سومين پادشاه ساسانى است كه در سال 628 ميلادى به دست پسرش شيرويه به قتل رسيد چون در نظر داشت پسر ديگرش مردانشاه را به جانشينى خود برگزيند، اين بر شيرويه گران آمد، و به قتل وى مصمم گرديد آرى: الملك عقيم.

## نامه نجاشى پادشاه حبشه

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى النجاشى ملك الحبشه سلم انت فانى اليك الله الذى لااله الاهو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن و اشهد ان عيسى بن مريم روح الله و كلمته القاها الى مريم البتول الطيبه الحصينة فحملت بعيسى حملة منت روحه و نفخه كما خلق آدم بيدة و انى ادعوك الى الله وحده لاشريك له والموالاة على طاعته وان تتبعنى و توقن بالذى جاءنى فانى رسول الله و انى ادعوك و جنودك الى الله عزوجول وقد بلغت و نصحت فاقبلوا نصيحتى والسلام على من اتبع الهدى (563)

محتواى اين نامه با نامه كسرى فرق بسيار دارد، آن حضرت نامه ديگرى قبل از هجرت به نجاشى نوشته و آن در وقتى بود كه مهاجران از ترس مشركان به مكه و حبشه مهاجرت مى كردند و درآن نام جعفربن ابيطالب نيز آمده است ولى اين نامه غير از آن است طبرسى آن را در اعلام الورى ص 45 نقل كرده است، و در آن نوشته شده كه من عموزاده ام جعفر را به عده اى پيش تو فرستاده ام.

به هر حال ترجمه نامه چنين است: به نام خداى رحمان رحيم، اين نامه از محمد رسول خداست به نجاشى پادشاه حبشه سلامت (564) باشى من درباره تو خدا را حمد مى كنم (565) خداى حكمران، پاك، سلامت، ايمنى دهنده، مراقب بندگان را، گواهى مى دهم كه عيسى روح و اراده خداست كه در وجود مريم قرار گرفته، مريم بتول و پاك و عفيف، او با دميدن روح القدس به عيسى حامله شد، چنان كه خدا آدم را مانند عيسى با دست خويش آفريد.

من تو را مى خوانم به سوى خداى واحد بى شريك و به پيوستگى اطاعتش و اينكه از من پيروى كنى و به دينى كه براى من آمده ايمان بياورى، من رسول خدايم، تو را و لشكريانت را به سوى خداى عزوجل مى خوانم. دعوت را رساندم و نصيحت كردم نصحيت مرا قبول كنيد، سلام بر كسى كه از هدايت حق پيروى كند.

حضرت، نجاشى، را ملك - پادشاه فرموده و از كسرى با عظيم ياد كرده، جمله انت سلم ظاهرا همان است كه ترجمه كرديم و اين مى رساند كه نجاشى همان نجاشى اول بوده كه به جعفر و ديگر مهاجران احترام نمود، و عقد نكاح ام حبيبه را براى آن حضرت خواند و مهريه را خودش داد و بعد از وفاتش حضرت براى او در بقيع نماز ميت غائب خواند.

به هر حال: نجاشى چون نامه حضرت را خواند، آن را بر چشم خود گذاشت و به احترام نامه از تخت پايين آمد، و بر خاك نشست آنگاه حقه اى از عاج ساخت و نامه را در آن گذاشت و گفت: تا اين نامه در حبشه است اهل آن در سعادت خواهند بود: و قال: لن تزال الحبشه بخير ما كان هذا بين اظهرهم (566) آنگاه در جواب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چنين نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم به محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از نجاشى اصحمه (567) سلام بر تو اى پيامبر خدا و رحمت و بركات خدا بر تو باد، خدايى كه جز او معبودى نيست، خدايى كه مرا به اسلام هدايت كرد، يا رسول الله آنچه درباره عيسى نوشته بودى رسيد به خداوند آسمان و زمين قسم، عيسى عليه‌السلام از آنچه نوشته اى بالاتر نيست (نه خداست و نه پسر خدا) دينى را كه با آن به ما مبعوث شده اى دانستيم، پسر عمويت جعفر و ياران او را كرام نموديم، شهادت ميدهم كه راستى تو رسول خدايى با تو بيعت كردم و با عموزاده ات و به دست او به خداى رب العالمين اسلام آوردم نقل سيره حلبيه، در اينجا تمام مى شود ولى در نقل اعلام الورى و بحار اضافاتى دارد (568)

## نمايندگان نجاشى و هداياى او

نجاشى هداياى زيادى به مدينه ارسال كرد، ازجمله: لباس، عطر، اسب، و سى نفر از علماى نصارى را فرستاد، تا سخن گفتن، نشستن طعام خوردن و علائم رسالت آن حضرت را در نظر بگيرند، و ببينند آيا او در زى پادشاهان و جباران است يا نه، آنها چون وارد مدينه شدند، حضرت آنها را به اسلام خواند، آنها ايمان آورده و پيش ‍ نجاشى برگشتند (569)

على بن ابراهيم، قمى در تفسير خود نقل كرده: نجاشى سى نفر به مدينه فرستاد و گفت: به كلام و نشستن و مشرب و مصلاى حضرت نگاه كنيد چون آنها به مدينه آمدند، حضرت ايشان رابه اسلام دعوت كرد، و براى آنها از قرآن و اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتى التى انعمت عليك و على والدتك راخواند، از شنيدن قرآن به گريه افتادند، پس از ايمان آوردن پيش نجاشى برگشتند، نجاشى گريه كرد آنها نيز گريستند، نجاشى اسلام آورد ولى از ملت حبشه ترسيدو اظهار اسلام بر آنها نكرد (570)

## نامه حضرت به مقوقس پادشاه مصر

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه و (571) آله الى المقوقس عظيم القبط سلام على من اتبع الهدى اما بعد فانى ادعوك بدعاية الاسلام، اسلم تسلم، يؤ تك الله اجرك مرتين فان توليت فانما عليك اثم القبط يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شيئا ولايتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (572)

اين نامه نظير نامه خسرو پرويز است، آوردن آيه يا اهل الكتاب حاكى است كه مقوقس و ملت او مسيحى بوده اند، دو دفعه اجر براى آن است كه او در صورت اسلام آوردن سبب اسلام آوردن ملتش نيز مى شد، خواهيم ديد كه برخورد مقوقس با نماينده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خوب بود جواب ملايمى به حضرت نوشت و هدايايى ارسال كرد ولى خود اسلام نياورد.

آنگاه كه نامه مقوقس آماده شد، حضرت فرمود: كيست كه نامه مرا به صاحب مصر ببرد پاداش او بر خداست، حاطب بن ابى بلتعه اين مسؤ ليت را قبول كرد، و نامه بعد از مدتى در اسكندريه مصر به مقوقس رسانيد، حاطب پس از ورود به كاخ مقوقس از دور نامه را نشان داد، مقوقس او را به حضور خواند و چون نامه حضرت را خواند گفت: اگر پيامبر است چرا به قومش كه مخالف او هستند و حتى از مكه بيرونش كردند نفرين نمى كند، تا گرفتار شوند، اين كلام را دو بار تكرار كرد و ساكت شد.

حاطب گفت: آيا عقيده ندارى كه عيسى بن مريم رسول خداست؟ گفت: چرا، گفت پس چرا وقتى قومش او را گرفته و عن قريب بود كه مقتولش كنند نفرين نكرد كه خدا هلاكشان كند، تا اينكه خدا او را از ميان مردم برداشت؟ گفت: احسنت، تو حكيمى از جانب حكيمى آمده اى.

حاطب گفت: پيش از تو مردى (فرعون) بر اين زمين حكومت مى كرد او بيهوده گفت: من خدايم، پروردگار از او انتقام گرفت، تو از او عبرت بگير مبادا كه تو گرفتار شوى و ديگران از هلاكت تو عبرت گيرند اين پيامبر مردم را به توحيد دعوت كرد، از همه سخت تر بر او قريش بودند و از همه دشمن تر يهود و از همه نزديك تر و مهربان تر، نصارى، به جان خودم قسم بشارت عيسى به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مانند بشارت موسى بر عيسى است، و دعوت ما تو را به قرآن مانند دعوت توست كه اهل تورا را به انجيل دعوت مى كنى، هر قويم كه زمان پيامبرى را درك كنند امت او هستند، حق است كه از او اطاعت كنند، تو از آنانى كه پيامبر را درك كرده اى، در عين حال تو را از دين مسيح نهى نمى كنيم، بلكه به آن امر مى نماييم.

پس از اين بيان متقن مقوقس گفت: درباره دين پيامبر فكر كردم ديدم به چيز ناپسندى امر نمى كند، و از كار خوبى باز نميدارد، او جادوگر گمراه و كاهن دروغگويى نيست، در او علامت رسالت يافتم، و درباره اسلام آوردن و گرويدن به او فكر خواهم كرد آنگاه درجواب حضرت چنين نوشت:

بنام خداى رحمان رحيم به محمدبن عبدالله از مقوقس زعيم قبط سلام بر تو، نامه ات را خواندم مطلبت و آنچه را كه بر آن دعوت مى كنى فهميدم، دانسته ام كه پيامبر خاتم خواهد آمد، گمان مى كردم كه او از شام مبعوث شود، فرستاده ات را احترام كردم، دو نفر كنيز براى شما فرستادم كه در ميان قبط موقعيت بزرگ دارند، و نيز مقدارى لباس از قباطى مصر و قاطرى برايتان هديه كردم كه سوار بشويد. والسلام عليك، او زياده از اين ننوشت و اسلام نياورد.

حاطب بن ابى بلتعه چون مدينه آمد، هدايا را به حضرت تحويل داد، حضرت بعد از خواندن نامه اش فرمود: ضن الخبيث بملكه ولا بقاء بملكه خبيث از ترس رفتن حكومتش ايمان نياورده، با آنكه بقايى بر حكومتش نيست (573)

## نامه به قيصر روم

بسم الله الرحمن الرحيم من محمدرسول الله هر قل عظيم االروم، سلام على بن اتبع الهدى اما بعد فانى ادعونك بدعاية الاسلام اسلم تسلم يؤ تك الله اجرك مرتين فان توليت فانما عليك اثم الاريسيين و يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بنكم الا نعبد الاالله ولا نشرك به شيئا و لايتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (574)

اين نامه نظير نامه اى است كه به مقوقس مصر فرستاده شد اريسيين به معنى فلاحين و كشاورزان است منظور از آن رعاياى قيصر است، در نقل صحيح مسلم، ج 2، ص 91، كتاب جهاد لفظ من محمد رسول الله است گرچه در نقلهاى ديگر محمدبن عبدالله نقل شده، دعاية به معنى دعوت و دعاية الاسلام همان دعوت به توحيد مى باشد.

برنده نامه به دربار قيصر، دحيه كلبى صحابى مشهور بود، چون به دربار هرقل رسيد، درباريان به او گفتند: وقتى كه پادشاه را ديدى سجده كن تا به تو اجازه برخاستن دهد دحيه گفت: نه اين كار را نمى كنم، من فقط به خدا سجده مى كنم نه به كس ديگر، يك نفر گفت: پس قيصر در هر آستانه اى تختى دارد كه در روى آن مى نشيند، تو نامه را در مقابل تخت بگذار چون آن را ديد نامه رسان را به حضور خواهد پذيرفت.

قيصر چون نامه برداشت دانست كه به عربى نوشته شده است؛ پس ‍ مترجم خواست، نامه حضرت را بر او خواندند، مترجم چون خواند: من محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى قيصر صاحب الروم برادر قيصر بر سينه مترجم زد و نامه را گرفت، و خواست پاره كند. قيصر گفت چرا چنين مى كنى؟! گفت: مى خواهى به نامه كسى نگاه كنى نام خود را پيش از نام تو نوشته و تو را صاحب روم خوانده نه شهريار آن؟!

قيصر گفت: تو يك احمق كوچك و يا يك ديوانه بزرگ هستى، مى خواهى نامه مردى را پاره كنى پيش از آنكه بدانم چه نوشته است، اگر او پيامبر باشد حق دارد كه نام خويش را پيش از نام من بنويسد وانگهى راست مى گويد، من صاحب روم هستم نه مالك آنها، خدا مرا بر آنها مسلط كرده و اگر مى خواست آنها را بر من مسلط مى كرد، چنان كه ايرانيان را بر كسرى (خسرو) مسلط كرد و او را كشتند (575) هرقل پس از دانستن مضمون نامه، به دحيه كلبى گفت: به خدا قسم من مى دانم كه او پيامبر مرسل است همان پيامبرى كه انتظارش را مى كشيديم و در كتاب خود وعده آمدن او را مى يابيم، ليكن من از مردم روم بر نفس خويش بيمناكم، اگر چنين نبود از او پيروى مى كردم، تو پيش ضغاطر اسقف اعظم برو، جريان صاحب خود را بر او بگو، او در روم از من بزرگتر و حرفش مقبول تر است، ببين او چه مى گويد.

دحيه پيش اسقف اعظم آمد و جريان را باز گفت، ضغاطر گفت: به خدا قسم صاحب تو پيامبر مرسل است ما او را با اوصافش ‍ مى شناسيم و نام او را در كتاب خود مى يابيم، آنگاه ضغاطر لباس ‍ سياهى را كه پوشيده بود بركند، و لباس سفيد پوشيد، و عصايى به دست گرفت و پيش مردمى كه در كليسا بودند آمد و با صداى بلند گفت: اى مردم نامه احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما آمده در آن ما را به سوى خدا مى خواند و من مى گويم اشهدان لااله الاالله و اشهدان احمد رسول الله؛ مردم همه يكباره به سوى او هجوم آورده و در دم مقتولش كردند. دحيه پيش قيصر آمد و جريان را بازگفت قيصر گفت: به شما گفتم كه ما از مردم بر جان خود مى ترسيم، به خدا سوگند ضغاطر پيش مردم از من محبوبتر بود (576) .

ناگفته نماند: نقلها و نوشته ها در رابطه با موضعگيرى هرقل در مقابل نامه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مختلف است ولى استقبال او از نامه حضرت به جز نجاشى از همه مثبت تر بود، و ظاهر آن است كه اسلام آورده ولى از ترس مردم، اظهار نكرده است.

## نامه بهودة بن على شاه يمن

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى هوذة بن على، سلام على من اتبع الهدى و اعلم دينى سيظهر الى منتهى الخف و العافر فاسلم تسلم و اجعل لك ما تحت يديك (577)

منظور از خف پاى شتر و از حافر پاى اسب يعنى دين من به زودى غالب مى شود و گسترش مى يابد به هر جا كه پاى شتر واسب رسيده است و آن خبر از گسترش اسلام و از اخبار غيبى است، جمله اخير حاكى است كه در صورت اسلام آوردن در حكومت خودت ابقاء خواهى شد.

سليط بن عمرو چون نامه حضرت را به هوذه رسانيد، او را احترام كرد و از نامه حضرت استقبال نمود و به طور كلى رد نكرد و به حضرت چنين نوشت: آنچه به آن دعوت مى كنى بهتر و نيكوتر است، من شاعر و خطيب قوم خويش هستم، عرب از موقعيت من مى ترسد، بعضى از كار را به من واگذر كن تا پيرو تو شوم (گويا منظورش جانشينى حضرت بود) آنگاه به سفير حضرت جايزه اى داد و بر او لباسهايى پوشانيد.

سليط محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، نامه هوذه را بر آن حضرت خواند، حضرت فرمود: اگر تكه زمينى هم از من بخواهد (ظاهرا به طور جانشينى و خلافت) به او نمى دهم، خودش و حكومتش بر باد شود، آنگاه كه حضرت از فتح مكه برگشت جبرئيل خبر آورد، كه هوذه از دنيا رفته است، حضرت فرمود: از يمن كذابى خروج مى كند و ادعاى نبوت مى نمايد و كشته مى شود. اين سخن پيامبر (578) اشاره به مسيلمه كذاب بود كه در زمان حضرت خروج كرد وبعد از حضرت كشته شد.

## نامه حضرت به حارث بن ابى شمر

حارث از جانب قيصر روم در دمشق حكومت مى كرد، شباع بن وهب نامه حضرت را در شام به او رسانيد متن نامه چنين است:

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى الحارث بن ابى شمر، سلام على من اتبع الهدى و آمن و صدق و انى ادعوك ان تؤ من بالله وحده لاشريك له و يبقى لك ملكك (579)

شباع بن وهب گويد: چون به دربار حارث رسيدم دو سه روز منتظر بودم كه نامه حضرت را به او برسانم، به دربان گفتم: من فرستاده رسول خدايم، گفت: نامه را فقط در فلان روز مى توانى برسانى آنگاه حاجب از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از اسلام از من سئوال مى كرد، من درانجيل صفت اين پيامبر را خوانده ام، فكر مى كردم كه در شام مبعوث مى شود، اكنون مى بينم كه در حجاز مبعوث گرديده من به او ايمان آوردم و تصديقش مى كنم، ولى مى ترسم كه حارث مرا بكشد، او مرتب مرا احترام مى كرد و از اسلام آوردن حارث اظهار ياءس مى نمود و مى گفت: او از قيصر مى ترسد.

روزى حارث از اندرون، به كاخ آمد و نشست وتاجى در سر داشت، به من اجازه داد من نامه حضرت را به او دادم، آن را خواند به دور انداخت و گفت: كى مى تواند حكومت را از من بگيرد، من به جنگ او خواهم رفت هر چند كه در يمن باشد، آنگاه گفت: لشكريان آماده شوند، افراد مسلح تا شب از مقابل او مى گذشتند، گفت: اين لشكريان را كه ديدى به صاحبت برسان بعد، جريان را براى قيصر روم نوشت.

نامه وى موقعى به قيصر رسيد كه هنوز دحيه كلبى از روم خازج نشده بود، قيصر حارث را از لشكركشى به مدينه منع كرد و او را مأموريت ويژه اى داد، حارث پس از دريافت دستور قيصر، به فرستاده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: كى مى خواهدى بروى؟ گفت: فردا، دستور داد صد مثقال طلا به او دادند، دربان او نيز مقدارى پول و لباس به او داد وگفت: سلام مرا به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برسان و بگوه من تابع دين او هستم.

شباع بن وهب چون به مدينه آمد، جريان را به حضرت گزارش كرد، حضرت فرمود: باد ملكه حكومتش نابود بود (580)

## نامه امام خمينى به رهبر شوروى (581)

در ابتداى اين مطلب گفتيم كه نامه نوشتن رسول الله به سلاطين يكى از جريانهاى بس مهم سال ششم هجرت بود، و عظمت آن به حدى است كه در قالب الفاظ نگنجد و به قول معروف يدرك و لا يوصف مى باشد، بعد از گذشتن هزار و چند سال اولين كسى كه قدم در جاى قدمهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گذاشت و مانند او كار مى كرد، حضرت امام خمينى رضوان الله تعالى عليه بود، كه نامه اى به رهبر شوروى ميخائيل گورباچف نوشت و او را به دين اسلام دعوت فرمود، سفير و نامه رسان امام در اين پيام تاريخى مجتهد، عالى قدر حضرت آيت الله آملى و خانم دباغ يكى از زنان نمونه اسلام و انقلاب، بود، امام رضوان الله تعالى عليه در اين نامه مى نويسد:

بسم الله الرحمن الرحيم:

جناب آقاى گورباچف، صدر هياءت رئيسه اتحاد جماهير سوسياليستى شوروى!

با اميد خوشبختى و سعادت براى شما وملت شوروى، از آنجاكه پس از روى كار آمدن شما چنين احساس مى شود كه جنابعالى در تحليل حوادث سياسى جهان خصوصا در رابطه با مسائل شوروى در دور جديدى از بازنگرى و تحول قرار گرفته ايد، و جسارت و گستاخى شما در برخورد با واقعيات جهان چه بسا منشاء تحولات و موجب به هم خوردن معادلات فعلى حاكم برجهان گردد، لازم ديدم نكاتى را يادآور شوم...

اولين مسئله اى كه مطمئنا باعث موفقيت شما خواهد بود اين است كه در سياست اسلاف خود دائر بر خدازدايى و دين زدايى ازجامعه كه تحقيقا بزرگترين و بالاترين ضربه را بر پيكر مردم كشور شوروى وارد كرده است تجديد نظر نماييد و بدانيد كه برخورد واقعى با قضاياى جهان جز از اين طريق ميسر نيست....

مشكل اصلى كشور شما مسئله مالكيت و اقتصاد و آزادى نيست مشكل شما عدم اعتقاد واقعى به خداست، همان مشكلى كه غرب را هم به ابتذال و بن بست كشيده و يا خواهد كشيد، مشكل اصلى شما مبارزه طولانى و بيهوده با خدا و مبداء هستى و آفرينش است.

آقاى گورباچف براى همه روشن است كه از اين پس كمونيسم را بايد در موزه هاى تاريخ سياسى جهان جست و جو كرد چرا كه ماركسيسم جوابگوى هيچ نيازى از نيازهاى واقعى انسان نيست، چرا كه مكتبى است مادى و با ماديت نمى توان بشريت را از بحران عدم اعتقاد به معنويت... بدر آورد...

رهبر چين اولين ضربه را به كمونيسم زد و شما دومين و على الظاهر آخرين ضربه را به پيكر آن نواختيد، امروز ديگر چيزى به نام كمونيسم، در جهان نداريم ولى از شما جدا مى خواهم كه در شكست ديوارهاى خيالات ماركسيسم گرفتار زندان غرب و شيطان بزرگ نشويد.

اميدوارم افتخار واقعى اين مطلب را پيدا كنيدكه آخرين لايه هاى پوسيده هفتاد سال كژى كمونيسم را از چهره تاريخ و كشورتان بزداييد... وقتى از گلدسته هاى مساجد بعضى از جمهوريهاى شما پس از هفتاد سال بانگ الله اكبر و شهادت به رسالت حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله به گوش رسيد، تمامى طرفداران اسلام ناب محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله را از شوق به گريه انداخت؛ لذا لازم دانستم اين موضوع را به شما گوشزد كنم كه بار ديگر به دو جهان بينى مادى و الهى بينديشيد.

ماديون معيار شناخت در جهان بينى خويش را حس دانسته و چيزى را كه محسوس نباش، از قملرو علم بيرون مى دانند و هستى را همتاى ماده دانسته و چيزى را كه ماده ندارد و موجود نمى دانند، قهرا جهان غيب مانند وجود خداوند تعالى و وحى و نبوت و قيامت را يك سره افسانه مى دانند در حالى كه معيار شناخت در جهان بينى الهى اعم از حس و عقل مى باشد و چيزى كه معقول باشد، داخل در قلمرو علم مى باشد گرچه محسوس نباشد، لذا هستى اعم از غيب و شهادت است و چيزى كه ماده ندارد مى تواند موجود باشد.

اگر جنابعالى ميل داشته باشيد در اين زمينه تحقيق كنيد مى توانيد دستور دهيد كه صاحبان اينگونه علوم علاوه بر كتب فلاسفه غرب در اين زمينه به نوشته هاى فارابى و بوعلى سينا (رحمة الله عليهما) در حكومت مشاء مراجعه كنند تا روشن شود كه قانون عليت و معلوليت كه هرگونه شناختى بر آن استوار است معقول است نه محسوس، و ادراك معانى كلى و نيز قوانين كلى كه هر گونه استدلال بر آن تكيه دارد معقول است نه محسوس و نيز به كتابهاى سهروردى (رحمة الله عليه) در حكمت اشراق مراجعه نموده و براى جنابعالى شرح دهند.

جناب آقاى گورباچف اكنون بعد از ذكر اين مسائل و مقدمات از شما مى خواهم درباره اسلام به صورت جدى تحقيق و تفحص كنيد، اين نه به خاطر نياز اسلام و مسلمين به شما، كه به جهت ارزشهاى والا و جهان شمول اسلام است كه مى تواند وسيله راحتى و نجات همه ملتها باشد....

با آزادى نسبى مراسم مذهبى در بعضى از جمهوريهاى شوروى نشان داديد، كه ديگر اينگونه فكر نمى كنيد كه مذهب مخدر جامعه است، راستى مذهبى كه ايران را در مقابل ابرقدرتها چون كره استوار كرده است؛ مخدر جامعه است؟!... در خاتمه صريحا اعلام مى كنم كه جمهورى اسلامى ايران به عنوان بزرگترين و قدرتمندترين پايگاه جهان اسلام به راحتى مى تواند خلاء اعتقادى نظام شما را پرنمايد و در هر صورت كشور ما همچون گذشته به حسن همجوارى و روابط متقابل معتقد است و آن را محترم مى شمارد.

والسلام على من اتبع الهدى

روح الله الموسوى الخمينى 11 / 10 / 67

پيام امام رضوان الله عليه را به طور خلاصه از مجله نور علم دوره سوم شماره پنجم، ص 10 - 14 نقل كرديم، گورباچف بعد از چندى جواب مناسب و تواءم با قبول توسط وزير امور خارجه اش، به محضر امام فرستاد و اكنون كه جهان كمونيسم، در حال شكستن است و مكت توحيد به تدريج ظلمت مادى را هم شكسته و نور اعتقاد به خدا را در جاى آن قرار مى دهد، تا جايى كه نمايندگان مملكت مجارستان با اكثريت قاطع به انحلال حزب كمونيسم، راءى دادند، پيام امام رحمة الله عليه در رديف عوامل شكننده آن هيولاى مخوف قرار گرفته است به اميد از بين رفتن همه مكتبهاى مادى.

# سال هفتم هجرت

در سال هفتم هجرت جريانهاى بسيارى اتفاق افتاد، كه سبب گسترش اسلام و تحكيم بيش از پيش آن گرديد اينك به مهمترين آنها اشاره مى كنيم.

## جنگ خيبر و متلاشى شدن يهود

خيبر واحه ايست در هشتاد كيلومترى شمال مدينه به طرف شام كه در آن موقع مسكن طوائفى از يهود و داراى قلعه هاى محكمى بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك به يك ماه قلعه ها را در محاصره داشت، و يكى پس از ديگرى سقوط مى كرد، به هنگام سقوط هر قلعه، يهود به قلعه ديگر پناه برده و در آن موضع مى گرفتند، و چون قلعه وطيح و سلالم به محاصره درآمد، آن ها دست از مقاومت برداشته و به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پيغام دادند، كه حاضرند، همه چيز خويش را گذاشته و با زنان و فرزندان خود از خيبر بيرون روند، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله اين پيشنهاد را قبول فرمود، آنگاه ازآن حضرت خواستند كه در خيبر بمانند و نصف عايدات زمينهاى آن اعم از خرما و گندم و سائر حبوبات مال مسلمامان باشد، اين درخواست نيز مورد توافق حضرت قرار گرفت و جريان خاتمه يافت در زمان عمربن الخطاب ميان يهود خيبر مرض ‍ وبا شيوع يافت و نيز چون آنها مسلمانان را مسخره و تحقير مى كردند، خليفه طبق قرارداد زمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از خيبر اخراجشان كرد اينك مشروح ماجرا:

به نقل يعقوبى خيبر داراى شش قلعه بود بنامهاى: سلالم، قموص، نطاه، قساره، شق، و مربطه و در آنها بيست هزار يهودى رزمنده وجود داشت (582) ظاهر بيست هزار، اغراق و تخمينى باشد، ابن اسحاق و ابن اثير از هشت قلعه نام برده اند: ناعم، قموص، حصن صعب بن معاذ، وطيح، سلالم، شق، نطاه، و كتيبه (583) سمهودى درج 4 وفاءالوفاء همه آنها را از قلاع خيبر گفته است، در مغازى واقدى قلعه هاى ديگرى نيز ديده مى شود.

وضع يهود خيبر بسيار مشكوك بود، آنها از يك طرف به فكر سازش ‍ و عدم تعرض با مسلمانان نبودند، از طرف ديگر به عده زيادى از يهود بنى قينقاع و بنى نضير كه از مدينه اخراج شدند پناه داده و آنان را در ميان خود داشتند؛ وانگهى براى روز مبادا با قبائلى امثال غطفان و ديگران پيمان همكارى و كمك بسته بودند و خلاصه، خيبر يكى از كانونهاى خطرناك عليه اسلام بود، و مى بايست مشكل آن حل شود؛ لذا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم به لشكركشى و فتح آنجا گرفت.

ماه محرم يا صفر از سال هفتم هجرت بود كه آن حضرت با هزار و چهار صد نفر به طرف خيبر حركت كردند، يهود خيبر بعيد مى دانستند كه حضرت به ديار آنها حمله برد، زيرا به استحكام قلعه ها و به كثرت سلاح و تعدادشان اميدوار بودند، هر روز ده هزار رزمنده مشغول تمرين شده و مى گفتند: مگر محمد مى تواند با ما بنجنگد، هيهات، هيهات، يهود مدينه، به مسلمانان گفتند: كارتان رنج بى حاصل است، شما قدرت تسخير خيبر را نداريد، قبيله اسد و غطفان به يارى آنها در مقابل عرب ايستاده اند (584)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون به خيبر رسيد در بيابانى به نام رجيع اردو زد كه از آنجا به تدريج به تسخير قلعه ها شروع كند و چون به خيبر مشرف شدند، به يارانش فرمود: بايستيد، آنگاه دست بدرگاه خدا برداشته و چنين گفت: اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضين، السبع و ما اقللن و رب الشياطين و ما اضللن، انا نسئلك خير هذه القرية و خير اهلها و خير ما فيها و نعوذ بك من شر هذه القرية و شر اهلها و شر مافيها (585)

احتمال زياد بود كه قبيله غطفان به يارى اهل خيبر بيايند، لذا حضرت ابتداء به طرف غطفان رفت و چنان وانمود كرد كه قصد حمله بر آنها را دارد، آنها فكر مساعدت يهود را رها كرده و به فكر دفاع از خود افتادند، سپس به طرف خيبر برگشت، اين باعث شد كه تا پايان كار خيبر، مردم غطفان از جاى خود حركت نكردند.

مردم خيبر روزها با بيل و كلنگ به مزارع رفته و شبها به قلعه ها باز مى گشتند آنها از آمدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بى خبر بودند، چون حضرت شب هنگام به خيبر رسيد، بامدادان كه يهود به قصد رفتن به مزرعه از قلعه ها خارج شدند، چشمشان به لشكريان اسلام افتاد فرياد كشيدند: محمد و الله محمد و الخميس معه يعنى محمد آمد با لشكريانش، اين را گفته و به قلعه گريختند، حضرت فرمود: الله اكبر خيبر خراب شد، ما چون به كنار قومى فرود آييم، صبحشان تار مى گردد، آنگاه دستور محاصره داد. قلعه ها يكى پس از ديگرى سقوط مى كرد و اموال و غنائم به دست مسلمانان مى افتاد اولين قلعه اى كه سقوط كرد قلعه ناعم بود و در كنار آن محمود بن مسلمه برادر محمدبن مسلمه شهيد شد، و آن بدين طريق بود كه يهود سنگ دستاسى بر سر او انداختند و شهيدش ‍ كردند.

سپس قلعه قموص سقوط كرد و در آن اسيران بسيار گرفتند از جمله صفيه دختر حيى بن اخطب كه بعدا همسر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد و او زن كنانة بن الربيع بود، صفيه آنگاه كه در خانه كنانه بود، در خواب ديد ماهى در آغوشش افتاد، اين خواب را بر شوهر خود نقل كرده، شوهرش گفت: اين نيست مگر آنكه مى خواهى زن پادشاه حجاز باشى آنگاه آنچنان سيلى به او زد كه چشمش كبود گرديد و چون او را به اسارت گرفتند حضرت عبايى بر سرش ‍ انداخت (586)

در آن بين زاد و طعام مسلمانان تمام شد، و اكثرشان از كمبود غذا به تنگ آمده، شكايت پيش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بردند، حضرت چيزى نداشت به آن ها بدهد، باز دست به درگاه خدا برداشت كه: خدايا تو بر حال مسلمانان واقفى، نيروى جنگ از وجودشان رفته، من نيز چيزى ندارم آنها تأمین مى كنم، خدايا بزرگترين قلعه را كه از همه بيشتر كفايت و طعام و خورش دارد به دست آنها فتح كن.

دعاى مستجاب حضرت به اجابت رسيد، با مقدارى جنگ و مقاومت تحمل تيرهاى سوزان يهود كه از پشت بام مى باريد، قلعه بزرگى سقوط كرد، مدافعين آن به قلعه ديگرى گريختند، آن قلعه به نام قلعه صعب بن معاذ بود كه از همه بيشتر، طعام و خورش در آن ذخيره كرده بودند بدين طريق مشكل خواوربار حل گرديد. (587)

مسلمانان در گروه هاى متشكل روزها به قلعه مى تاختند و شبها به اردوگاه كه در رجيع بود برمى گشتند، زخمى ها را نيز در اردوگاه مداوا مى كردند در فتح قلعه نطاة پنجاه نفر ازمسلمانان با تيرهاى يهود مجروح گرديدند، كه براى مداوا به اردوگاه انتقال يافتند (588)

شبى گروه گشتى سپاه اسلام يك نفر از يهود را گرفتند، او گفت مرا پيش پيامبرتان ببريد، تا با او سخن گويم، وى را محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آوردند، حضرت به او گفت: تو كيستى و چه خبردارى؟ گفت: يا ابالقاسم، در امان هستم؟ فرمود: آرى، گفت: از قلعه نطاة مى آيم، شيرازه يهود از هم گسيخته، امشب قلعه را ترك خواهند گفت، بسيار هراسان و خائفند، فرمود به كجا مى روند؟ گفت: به قلعه شق كه استحكامش كمتر از نطاة، قلعه نطاة كه از آن فرار مى كنند، در آن سلاح و طعام و خورش وجود دارد و نيز دستگاهى را كه تسخير قلعه به كار برده مى شود در زير زمين آن مخفى كرده اند.

حضرت فرمود: چه دستگاهى؟! گفت: منجنيقى و دو ارابه و سلاح و زره ها و كلاه هاى جنگى و شمشيرها، فردا چون داخل قلعه شديد و شما حتما داخل خواهى شد، حضرت فرمود: ان شاءالله، جاى آنها رابه شما نشن خواهم داد غير از من كسى جاى آن ها را نمى داند، مطلب ديگرى دارم. فرمود: آن چيست؟ گفت چون آنها را بيرون آوردى، مجنيق را بر قلعه شق نصب كن، ارابه ها را بياوريد، مردان شما زير آنها قرار گيرند، تا از تيرهاى يهود در امان باشند، آن وقت در حفاظ ارابه ها شروع به شكافتن ديوار قلعه بكنيد، در اين صورت قلعه شق در يك روز سقوط خواهد كرد، قلعه كتيبه را نيز همان طور فتح كنيد.

عمربن الخطاب كه فرمانده گروه گشت بود، گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به نظر مى آيد كه راست مى گويد، يهودى گفت: يا محمد خون مرا حفظ كن، فرمود تو در امانى، گفت: زنى در قلعه نزار دارم آن را نيز به من ببخش، فرمود: آن هم مال تو باشد، گويند: حضرت از او خواست كه اسلام آورد، گفت: چندروزى به من مهلت بدهيد.

فرداى آن شب قلعه قطاة سقوط كرد، قوى يهودى راست بود، منجنيق را به دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اصلاح كرده و براى فتح قلعه نزار به كار گرفتند، هنوز سنگى توسط آن نينداخته بودند كه قله سقوط كرد، زن يهودى را كه نفيله نام داشت به خودش دادند، و آنگاه كه دو قله وطيح و سلالم سقوط كرد، آن شخص يهودى كه اسمش سماك بود اسلام آورد و از خيبر بيرون رفت و ناپديد شد (589).

قلعه ها يكى پس از ديگرى سقوط مى كرد، يهود با كمال قدرت مقاومت كردند؛ ولى كارى از پيش نبردند، و قلعه هايى كه در گذشته نام برده شد همه به دست مسلمانان افتاد، غنائم خارج از حد بود، آخرين دژى كه به محاصره درآمد، قلعه وطيح و سلالم بود، يهود ديدند مقاومت فايده اى ندارد بناچار از حضرت خواستند كه جانشان در امان باشد واز خيبر بروند، حضرت قبول كرد، و آنها تسليم شدند آنگاه به حضرت گفتند: ما در كشاورزى تجربه داريم، در خيبر بمانيم نصف، عايدات آن مال ما و نصف آن مال شما باشد، حضرت قبول كرد وفرمود: ولى هر وقت خواستيم حق بيرون كردن با ماست (590) بدين طريق جريان خيبر پايان يافت و مسلمانان آسوده خاطر شدند. در تكميل اين مطلب لازم است به چند ماجرا اشاره شود

## مقام على عليه‌السلام در خيبر

مورخان شيعه و اهل سنت در اين مطلب اتفاق دارند كه يهود در يكى از قلعه ها بيش از حد مقاومت مى كردند به طورى كه چند حمله ناكام ماند و محاصره بيست روز طول كشيد و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آزرده خاطر گرديد، عده اى نام آن قلعه را ذكر نكرده اند، ولى به قول حلبى و يعقوبى و طبرسى در اعلام الورى نام آن قموص بود.

به هر حال: يهود در دفاع از آن قلعه مقاومت عجيبى كردند، و كار سقوط قموص به طول انجاميد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در يكى از روزها فوجى را به فرماندهى ابوبكر مأمور حمله كرده، ولى آنها كارى از پيش نبرده و هزيمت كردند و به وقت برگشتن، ابوبكر آن ها رامقصر قلمداد مى كرد و آنها ابوبكر را، فرداى آن روز عمربن الخطاب فرماندهى را به عهده گرفت و شكست سختى خورد، او نيز مانند ابوبكر افراد خود را گناهكار مى دانست وافرادش او را، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آزده خاطر گرديد، فرمود: فردا پرچم را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسول او را دوست دارد، او نيز خدا و رسول را دوست دارد، او حمله كننده است نه فرار كننده، خدا اين قلعه را به دست او فتح مى كند. لاعطين الراية غدا رجلا كرارا غير فرار، يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لايرجع حتى يفتح الله على يديه

جمله يحبه الله و رسوله از مناقب منحصر به فرد اميرالمؤمنين عليه‌السلام است و جز در مورد وى درباره كسى گفته نشده است، لذا حاضرين هر يك انتظار آن را داشتند كه حضرت آنها را بخواند و فرماندهى بدهد تا صاحب آن منقبت گردند از على بن ابيطالب نيز خاطر جمع بودند زيرا كه چشمانش درد مى كرد و در خيمه افتاده بود وقادر به حركت نبود.

چون صبح شد ياران اطراف آن حضرت را گرفتند، سعد وقاص ‍ گويد: من پيش روى آن حضرت نشستم، بعد با دو زانويم زانو زدم آنگاه برپاى ايستادم به اميد آن كه مرابخواهد پرچم به دست من بدهد، حضرت فرمود: على بن ابيطالب را پيش من بخوانيد، همه با صداى بلند گفتند: چشمش درد مى كند جلو، پايش را نمى بيند، فرمود: برويد بياوريد رفتند دست على را گرفته و به محضر آن حضرت آوردند حضرت سر او را به زانويش گذاشت و با آب دهانش ‍ را به چشم على زد، (با آن ولايت تكوينى) در دم چشم على صحت يافت، بعد پرچم را به دست او داد و او را دعا كرد و فرمان حمله داد، على بن ابيطالب مانند شير خمشگين همهمه و هروله مى ركرد. على عليه‌السلام چنان هجوم برد كه هنوز آخرين افرادش به محل جنگ نرسيده بودند كه على عليه‌السلام داخل قلعه قموص ‍ گرديد.

جابربن عبدالله گويد: ما كه جزء فوج على بوديم، به عجله، مسلح شديم، سعدبن ابى وقاص گفت: يااباالحسن كمى درنگ كن تا ديگران نيز برسند، ولى على پيش از آنها نيزه خويش را در كنار قعله به زمين زد مرحب يهودى مانند روزهاى قبل با عده اى جلوى او را گرفتند (591) .

مرحب كه از روى كلاه جنگى، سنگى را سوراخ كرده و بر سر گذشته بود فرياد كشيد:

قد علمت خيبر انى مرحب

شاكى السلاح بطل مجرب

اضرب احيانا و حينا اطعن

اهل خيبر مى دانند كه من مرحبم، غرق در سلاح، پهلوان جنگ آزموده ام، گاهى با شمشير مى شكافم و گاهى با نيزه سينه ها را سوراخ مى كنم، امام صلوات الله عليه درجواب او فرمود:

انا الذى سمتنى امى حيدره

كليث غابات شديد قسوره

اكليكم بالسيف كيل السندره

من آنم كه مادرم مرا حيدر ناميده است، مانند شيران بيشه هاى قوى و پرتوان هستم، شما يهود را به طور گسترده با شمشير وزن كرده و از دم شمشير مى گذرانم، آنگاه مانند دو فيل نر به جان هم افتادند، شمشير مولا، سر و صورت مرحب را شكافت و در دندانهايش ‍ نشست و مرحب به خاك و خون غلطيد (592)

امام باقر عليه‌السلام فرمايد: على عليه‌السلام به در قلعه رسيد، درش ‍ بسته بود، در را از جا بركند و بر سرش گرفت، بعد بر دوشش حمل كرد، آنگاه داخل قلعه شد، مسلممانان به دنبال وى داخل قلعه شدند، به خدا سنگينى در بر آن حضرت بالاتر از سنگينى جنگ بود، آنگاه آن را به دور انداخت.

به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مژده آوردند كه على قلعه را فتح و داخل آن شد، به وقت برگشتن على عليه‌السلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش او آمد و فرمود: مژده فتح مقبول و كار عاليت را به من دادند، خدا از تو راضى گرديد، من نيز از تو راضى ام، على از اين سخن به گريه افتاد، حضرت فرمود: چرا گريه مى كنى؟ عرض ‍ كرد: از شوق آن كه خدا و رسولش از من خشنود شدند.

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بلغنى نباءك الشمكور و صنيعك المذكور قدرضى الله عنك فرضيت انا عنك (593)

كلمه يحبه الله و رسوله چنانكه گفته شد از مناقب منحصر به فرد اميرالمؤمنين على عليه‌السلام و نيز مورد تصديق فريقين مى باشد (594) .

و نيز مى توانيد آن را در مغازى واقدى، ج 2 ص 653 و سيره ابن هشام، ج 3، ص 349، و كتابهاى ديگر ملاحظه كنيد، حسان بن ثابت در رابطه با اين معجزه و سقوط قموص چنين گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كان على ارمدالعين يبتغى |  | دواء فلما لم يحس مداويا |
| شفاه رسول الله منه بتفلة |  | فبورك مرقيا و بورك راقيا |
| و قال ساءعطى الراية اليوم صارما |  | كميا محبا للرسول مواليا |
| يحب الهى و الاله يحبه |  | به يفتح الله الحصون الاوابيا |
| فاصفى بهادون البرية كلها |  | عليا و سماه الوزير المواخيا |

## خاتمه اين سخن

مسعودى در مروج الذهب، ج 2، ص 61 در ذكر حالات معاويه نقل كرده: معاويه به حج رفت، سعدبن ابى وقاص نيز با او بود، پس از اطراف خانه خدا به دارالندوة آمد و سعد را نيز با خود بر كسى نشانيد، آنگاه شروع به ناسزا گفتن به على بن ابيطالب (صلوات الله عليه) كرد.

سعد با فرياد گفت: اى معاويه مرا با خود در كرسى نشانده آنگاه به على ناسزا مى گويى؟!! به خدا قسم اگر يك خصلت از خصال على در من بود براى من محبوبتر بود از هر چه آفتاب بر آن تابيده است.

اگر من مانند على داماد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و فرزندانى مثل على داشتم از دنيا و مافيها بر من محبوبتر بود، اگر رسول خدا مانند على به من گفت: فردا پرچم را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسولش دوستش دارند، و او خدا و رسول را دوست دارد، خدا قلعه را به دست او فتح خواهد كرد، بر من از آنچه آفتاب بر آن تابيده خوشتر بود.

و اگر رسول خدا به من مى گفت آنچه را كه در تبوك به على گف: تو بر من مانند هارون هستى بر موسى جز آن كه بعد از من پيامبرى نيست از دنيا و مافيها بر من محوبتر بود، به خدا قسم ديگر با تو در منزلى نخواهم نشست. اين را گفت و خارج شد (595) .

## غنائم خيبر

در رابطه با مقدار غنائم خيبر و تقسيم سهام و عايدات هرساله ميان مسلمانان و اندازه خمسى كه به حضرت و حق الله اختصاص يافت، مطالب بسيار مفصل و مفيد و خواندنى و شنيدنى است. طالبان تفصيل به فتوح البلدان بلاذرى، متوفاى 279 قمرى، ص 36 - 42، فصل، خيبر و مغازى واقدى، ج 2، ص 683 - 692 وسيره ابن هشام، ج 3، ص 363 باب ذكر مقاسم خيبر و اموالها خيبر و اموالها رجوع فرمايند.

## شهداء خيبر

به نقل ابن اسحاق و واقدى، هيجده نفر از مسلمانان در خيبر شهيد شدند اسامى آنها به نقل ابن هشام چنين است:

1: ربيعة بن اكتم، در قلعه نطاة بهدست حارث يهودى شهيد شد.

2: ثقيف بن عمرو كه قاتلش اسير يهودى بود.

3: رفاعة بن مسروح، به دست حارث يهودى

4: عبدالله بن هبيب بهنقل واقدى وهب در قلعه نطاة شهدى شد.

5: بشربن براءبن معرور كه مسموم شد و خواهد آمد.

6: فضل بن نعمان

7: مسعودبن سعد كه به دست مرحب يهودى شهيد شد.

8: محمودبن مسله برادر محمدبن مسله كه محرب يهودى سنگى بر سر او انداخت و از زخم آن شهيد شد.

9: ابوضياح بن ثابت كه از اصحاب بدر بود.

10: حارث بن حاطب كه از اصحاب بدر بود.

11: عروة بن مرة

12: اوس بن قائد

13: انيف بن حبيب

14: ثابت بن اثله

15: طلحه (طلحة بن يحى بن مليل)

16: عمارة بن عقبه كه با تيرى شهيد شد.

17: عامربن االكوع

18: اسود راعى كه اسمش اسلم بود (596) . نود و سه نفر از يهود در خيبر به درك واصل شدند.

## حكايت مسموم شدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خيبر

1: يعقوبى در تاريخ خود، ج 2، ص 34 مى گويد: زينب دختر حارث خواهر مرحب، گوسفند پخته و مسمومى را محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد، حضرت لقمه اى از آن برداشت، بازوى گوسفند، به سخن درآمد، كه يا رسول الله من مسمومم از من مخور، بشربن براءمعرور كه با حضرت از آن گوشت مى خورد مسموم شد و فوت كرد.

2: ابن هشام در سيره اش، ج 3، ص 352 نقل كرده: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خيبر آسوده خاطر شد، زينب دختر حارث زن سلام بن مشكم گوسفند بريانى محضر آن حضرت آورد، قبلا پرسيده كه حضرت از كدام قسمت گوسفند خوشش مى آيد؟ گفته بودند، از بازوى گوسفند، لذا به بازوى آن بيشتر از جاهاى ديگرش سم داخل كرد، حضرت از بازوى گوسفند مقدارى در دهان گذاشت و جويد ولى نبلعيد، و از دهان بيرون انداخت ولى بشربن براءكه با او مى خورد لقمه خود را بلعيد.

بعد حضرت فرمود: اين استخوان به من مى گويد كه مسموم است آنگاه زينب را خواست و از او تحقيق كرد، گفت: آرى من آن را مسموم كرده بودم حضرت فرمود: چرا؟ گفت: مى دانى چه بلايى سر قوم من آورده اى گفتم: اگر پادشاه باشد از شر او راحت مى شويم و اگر پيامبر باشد به طريق وحى خبردار مى شود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را بخشود ولى بشربن براء از آن وفات يافت.

در مرض وفات آن حضرت كه خواهر بشربن براء به عيادت آن حضرت آمده بود، به وى فرمود: اى خواهر بشر اكنون قطع شدن رگ شريان خويش را احساس مى كنم و اين در اثر همان خوراك است كه در خيبر با برادرت خوردم مسلمانان عقيده داشتند كه آن حضرت مسموما شهيد شد.

3: ابن اثير نيز آن را در تاريخ كامل، ج 2 ص 150 آورده است واقدى نيز آن را در مغازى، ج 2، ص 677 نقل كرده و افزوده: گويند حضرت به قتل زينب دستور داد، او را كشته بعد به دار آويخته، حلبى در سيره خود ج 2، ص 769 بعد از نقل قضيه گويد: چون بشربن براء وفات يافت حضرت فرمود: زينب را كشته ودار آويختند.

4: مرحوم مجسى در بحارالانوار، ج 27، ص 214 از اعتقادات مرحوم صدوق نقل كرده كه فرمايد: اعتقاد ما درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن است كه او در غزوه خيبر مسموم گرديد، خوردن آن طعام مسوم گاه گاه اثرش در وجود ايشان ظاهر مى شد تا شريانش قطع شد و رحلت كرد.

مرحوم شيخ مفيد در شرح اعتقادات صدوق فرموده: آنچه شيخ ابوجعفر رحمه الله فرموده كه پيامبر ائمه عليه‌السلام با سم و قتل از دنيا رفتند بعضى ثابت نشده است، آنگاه مسمو شدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را از ثابت نشده ها دانسته است.

نگارنده گويد: علامه در خلاصه درباره بشربن براءبن معرور فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان او و واقدبن عبدالله برادرى به وجود آورد، او در بدر، احد، خندق، حديبيه و خيبر در ركاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و با آن حضرت از گوسفند مسموم خورد و گويند كه در اثر آن فوت كرد، ارباب رجال كه بشربن براء را در رجال خود نقل كرده اند، نوعا اين طور گفته اند.

به هر حال مطلب كاملا حتميت ندارد، مشكل است كه بگوييم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از طعام زنى كه شوهر و برادرش به دست او كشته شده بدون تحقيق بخورد و ديگران نيز بخورند وانگهى خوردن ذبيحه كفار مسئله ديگرى است كه بايد ديد آن روز تحريم شده بود يا نه؟

## تشريع چندين حكم در خيبر

مرحوم صدوق در خصال باب التسعة از اباعبدالله الحسين عليه‌السلام نقل كرده: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چون خيبر را فتح كرد، كمان خويش را خواست و بر آن تكيه كرد، آنگاه خداى را حمد و ثنا نمود و از فتح و يارى خدا نام برد و از نه خصلت مردم را نهى كرد: اجرت زنا اجاره گرفتن براى جفتگيرى دادن حيوان نر، انگشتر طلا قيمت سگ در فروختن آن و پالانها و زينهاى ارغوانى، و پوشيدن لباس قسى كه در شام بافته مى شد و خوردن گوشت درندگان و از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره با زيادت و نگاه كردن به ستارگان.

ناگفته نماند: بعضى از موارد نه گانه حرام و بعضى مكروه و بعضى مخصص است كه ذيلا اشاره مى شود: زنا دادن و اجرت زنا هر دو حرام و خوردن اجرت آن نيز حرام است پول گرفتن در مقابل كشيدن حيوان نر به حيوان ماده براى جفت گيرى مكروه است، عبارت عربى عن كسبه الدابة يعنى عسب الفحل است.

انگشتر طلا براى مردان حرام و براى زنان جايز است، قهرا نظر حضرت به مردان بوده است، سگى كه ولگرد (هراش) است فروختن آن حرام ولى سگ شكار و گله كه تربيت شده است مانعى ندارد.

درباره پالان الاغها عبارت عربى ميثار الارجوان است ميثره و ساده و بالش مانندى است كه بر پالان و زين گذاشته مى شود قرمز و ارغوانى بودن آن تكبرآور، است كه بزرگان ايراتن در آن وقت عمل مى كردند، منظور از آن كراهت است نه حرمت، ثياب قسى لباس و جامه اى بوده كه ظاهرا از شهرى ساحلى به نام قس در هند، يا شهرى موسوم به همين نام در شام و يا از مصر به جزيرة العرب وارد مى شده؛ اين نوع جامه رنگين بوده و در آن ابريشم به كار مى رفته. (دهخدا، ذيل قس و قسى.) منظور از نگاه به ستارگان ظاهرا احكام نجومى است، ابن اسحاق در سيره خود، ج 3، ص ‍ 345، از رويفع بن ثابت انصارى نقل كرده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خيبر ما را نهى كرد از اينكه به زنان اسير حامله قبل از وضع حمل نزديك شويم، و فرمود: اگر زنى يا كنيزى اسير كرديم، و ما خودمان شد، صبر كنيم قاعده شده و پاك گردد تا يقين كنيم كه در شكم بچه اى ندارد و اين كه چيزى از غنيمت قبل از تقسيم بفروشيم، و از اين كه مركبى از غنائم برداريم، و بعد از لاغر كردن به محل خودش برگرداينم و اين كه لباس از غنائم بپوشيم بعد از كهنه كردن در جايش بگذاريم و نيز از عبادة بن صامت نقل كرده كه حضرت در روز خيبر ما را از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره نهى كرد(ترجمه آزاد)

## اسلام ابوهريهره و وضع بسيار پيچيده او

ابوهريره دوسى كه از اهل يمن بود در سال هفتم هجرت اسلام آورد چنان كه ابن اثير در اسدالغابه و ديگران گفته اند، اين شخص كه در سال هفتم به نقل واقدى، ج 2، ص 636 در خيبر به حضور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و اسلام آورد از چهرهاى بسيار پيچيده اى است كه وابسته شدن به معاويه و جعل حديث او را نامزد و مشهور كرد. او بعد از اسلام آوردن، به نقل ابن حجر در كتاب زواجر به بحرين رفت و دو سال در بحرين بود و حتى موقع رحلت حضرت، نيز در بحرين اقامت داشت بر اين اساس فقط حدود يكسال محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك كرده ولى به قدر رطب و يابس از حضرت حديث نقل نموده كه گفته اند: اكثر حديثا عن رسول الله است

در تعريف از او بسيار اغراق كرده ولى در ذكر حالاتش چيزهايى گفته اند كه اهل تحقيق انگشت حيرت به دندان مى گيرند. از عملماء شيعه مرحوم شرف الدين و از دانشمندان سنت محمود ابوريه هر يك كتابى درباره او نوشته اند، ابتكار از شرف الدين بوده و ابوريه در كتاب خود به كتاب او اشاره مى كند اينك مجملى از شرح حال او را مى آوريم.

نام ابوهريره به تحقيق معلوم نيست، ابن حجر در جلد هفتم الاصابه (ذيل ابوهريره) بيشتر از دو صفحه آن كتاب را به نقل اقوال درباره نام اختصاص داده و در ص 201، ج 7، گويد: اما درباره نام پدر ابوهريره پانزده قول است، فيروزآبادى در قاموس ماده هرمى گويد: درباره نام ابوهريره بيشتر از سى قول است.

كلمه ابوهريره كنيه اوست يعنى (پدر گربه كوچك) خودش در علت اين تسميه مى گويد من گوسفندان خانواده خود را مى چراندم و گربه كوچكى داشتم شبها آن را در ميان درختى مى گذاشتم و روز با خود برده و با آن بازى مى كردم لاجرم نام مرا ابوهريره گذاشتند (597) .

اين علاقه شديد به گربه همواره با او بوده است، درقاموس، ماده هر گويد: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله او را ديد كه گربه اى در آستين دارد، حاكم در مستدرك با دو سند از او نقل كرده كه گويد: رسول خدا مرا اباهر مى خواند ولى مردم به من ابوهريره مى گويند (598) . اين نشان مى دهد كه حضرت او را در خطاب تحقير مى كرده و نيز به قدرى با رفت و آمد حضرت را ناراحت كرد كه فرمود: يا ابا هريره زرنى غبا تزدد حبا پيش من گاه گاه و كمتر بيا تا محبت افزون شود. معلوم است كه حضرت از حضور او ناراحت بوده است.

مى گويد: من شخص مسكينى بودم براى پركردن شكم خود پيامبر را خدمت مى كردم (599) يعنى از مصابحت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله غرضى جز پركردن شكم خود نداشته است.

در صحيح بخارى آمده ابوهريره مى گويد: از اشخاص درباره قرائت قرآن سئوال مى كردم، غرضم آن بود كه با من رفته و طعامى به من بخورانند در اين باره بهترين مردم نسبت به فقراء جعفربن ابيطالب بود ما را به خانه اش مى برد و غذايى داد (600)

و نيز مى گويد: از گرسنگى شكم خود را به زمين مى چسباندم و از گرسنگى به شكم خود سنگ مى بستم، روزى مردم از مسجد خارج مى شدند، ايستادم ابوبكر آمد، از آيات قرآن چيزى از او پرسيدم، اين فقط براى آن بود كه شكم مرا سير كند، ولى طعامى به من نداد، بعد از او عمر رسيد، از او نيز پرسيدم نظر فقط آن بود كه لقمه نانى به من دهد ولى نداد.... (601)

باز بخارى نقل مى كند (602) ابوهريره گويد: ما بين منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و حجره عايشه در حال غش و بى طاقت مى افتادم مردمى پاى خود را بر گردن من گذاشته لگد مالم مى كردند به گمانشان كه من ديوانه ام حال آنكه فقط گرسنه بودم، از اين معلوم مى شود كه مطلقا احترامى در نزد صحابه نداشته است وگرنه هرگز اين كار را با اشخاص محترم روا نمى دارند.

او بعدها كه از خوان بى دريغ معاويه همواره شكم خود را پر مى كرد در دعايش با كمال وقاهت مى گفت: خدايا به من دندانى تيز، و معده اى پرهضم و ما تحتى (دبرى) پركار عنايت فرما اللهم اعطنى ضرسا طحونا و معدة هضوما و دبرا نثورا (603) اين دعا چه قدر از شكم پرستى و پستى انسان حاكى است! از كثرت شكم پرستى و علاقه اى كه به طعامى به نام مضيره داشت او را شيخ المضيره لقب دادند، محمود ابوريه مصرى در كتاب خود فصلى را بدين اسم اختصاص داده است.

ابوهريره شطرنج باز بود، دميرى، در حياة الحيوان، ج 1، ص 145، ماده عقرب گويد: شطرنج بازى ابوهريره در كتب فقه مشهور است، ابن اثير در نهايه ماده سدر گويد: مردى ابوهريره را ديد كه سدر بازى مى كرد و آن قمارى است مخصوص و سدر معرب سه در است.

عمربن الخطاب ابوهريره را آن قدر زد كه پشتش خونين شد، گفت: من تو را عامل بحرين كردم در حالى كه كفشى هم نداشتى اين همه اسبان را به هزار و ششصد دينار از كجا خريدى؟! گفت: اسبانم بچه زاييده، هداياى مردم بر آنها اضافه شد تا به اين حد رسيد، گفت: مخارج تو را به حساب آوردم، زيادى آن را بده، ابوهريره گفت: اين ربطى به تو ندارد، عمر گفت: بلى به من مربوط است و بعد او را زير تازيانه گرفت تا خونين گرديد.

ابوهريره گفت: آنها را در راه خدا مى دهم، عمر گفت: آن در صورتى بود كه از حلال به دست آورده و با رغبت مى دادى از انتهاى حجر بحرين آمده اى كه گويا مردم براى تو ماليات جمع مى كنند نه براى خداوند براى مسلمانان؟! مادرت اميمه تو را تغوط نكرده مگر براى خرچرانى: ما رجعت بك اميمه الا لرعية الحمر (604)

عمر با اين سخن ابوهريره را چنان تحقير كه آدمى به حيرت مى افتد، اگر ابوهريره موقعيتى داشت حتما چنان تحقير نمى شد.

مسلم گويد: عمر در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنان بر سينه ابوهريره زد كه بر مقعدش به زمين افتاد (605) .

در تفسير المنار، ج 8، ص 448، بعد از نقل حديث ابوهريره درباره خلقت آسمانها و زمين گويد: حديث ابوهريره مردود است، زيرا با نص قرآن مخالف مى باشد... خدا ما را به حل مشكلات احاديث ابوهريره هدايت كرده و آن اينكه: او از كعب الاحبار روايت نموده است و كعب همان است كه مطالبى از اسرائيليات باطله را داخل اسلام كرد و در ص 163، ج 8، گفته: عبدالله بن عمر در حديث ابوهريره شك كرده است.

ابوريه در كتاب شيخ المضيرة كه به نام بازرگان حديث ترجمه شده در ص 98 گويد: عمر، عثمان، على و عايشه ابوهريره را تكذيب كرده اند مسلم در صحيح خود ج 2، ص 243 كتاب اللباس ‍ از ابورزين نقل مى كند: ابوهريره پيش ما آمد دست به پيشانى خود زد و گفت: شما مى گوييد كه من بر رسول خدا دروغ مى بندم تا شما هدايت شويد و من به ضلالت افتم... از اين حديث معلوم مى شود كه در آن زمان نسبت دروغ بستن او به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان مردم شايع بوده است.

ابوريه از مصطفى صادق رافعى نقل كرده: ابوهريره اولين راوى حديث است كه در اسلام متهم به دورغگويى شد، عايشه بيش از همه او را انكار مى كرد، ابن حجر در الاصابه تصريح كرده كه چون ابوهريره در كاخ خود واقع در عقيق از دنيا رفت و جنازه اش را به مدينه آوردند، معاويه به حاكم مدينه نوشت ده هزار درهم به فرزندان او بدهد و حال آنها را همواره مراعات نمايد در الكنى والالقاب از ابن ابى الحديد نقل كرده: معاويه گروهى از صحابه و تابعين را اجير كرد كه در مذمت على عليه‌السلام حديث جعل كنند، فقط ابوهريره و عمرنبن عاص و مغيرة بن شعبه به اين كار تن در دادند.

ناگفته نماند: آنچه در رابطه با ابوهريره نوشته شد يك از هزار است، طالبان تفصيل بيشتر به كتبا ابوهريره تألیف شرف الدين عاملى و كتاب شيخ المضيرة تألیف ابوريه مصرى رجوع فرمايند عجيب است كه ابوهريره با اين همه مطاعن داراى آن همه مقام در نزد اهل سنت است، من فكر مى كنم: علت اين شهرت آن است كه معاويه و بنى اميه بخاطر دروغهايى كه ابوهريره به نفع آنها مى گفت و به رسول خدا نسبت مى داد، نام او را ترويج كرده و بزرگش نمودند و آنگاه كه در قرن دوم هجرى تدوين حديث از زبانها شروع شد، ابوهريره بيشتر از همه مطرح گرديد، و كار به اينجا كشيد وگرنه: اسناد و شواهد فوق نشان مى دهد كه او در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و ابوبكر و عمر و عثمان موقعيتى نداشته بلكه متهم به جعل حديث بوده است و در زمان على عليه‌السلام اصلا اسمى از ابوهريره ديده نمى شد، چون در خلافت امام عليه‌السلام اين گونه اشخاص مانند موشها به سوراخى خزيده بودند معاويه و امثال او بود كه به اين دروغسازان ميدان دادند و آن ها را به رخ مردم كشيدند.

ارادوا بها جمع الحطام فادركوا

و ماتوا و دامت سنة اللئماء

## خواب ماندن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و فوت نمازش

مجلسى رحمه الله از كازرونى نقل كرده: آنگاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خيبر بيرون رفت و در راه به استراحت پرداخت و نگهبانى شب را به بلال سپرد و بعد خواب رفت، بلال مدتى بيدار ماند و نماز خواند، در نزديكيهاى صبح به خواب رفت، از قضا نه بلال بيدار شد و نه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و نه كسى از اصحاب تا خورشيد طلوع كرد و حرارت آن بيدارشان نمود، حضرت وحشت زده بيدار شد و فرمود: بلال چرا بيدارمان نكردى؟ گفت: پدرم به فدايت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا هم مانند شما خواب ربود.

فرمود: حركت كنيد، مقدارى حركت كرده بودند كه حضرت ايستاده، وضو، گرفت، به بلال فرمود: اذان گويد، آنگاه نماز صبح را قضا كرد وبعد فرمود: هر كه نمازى را فراموش كند هر وقت به يادش آمد بخواند (606) ... ابن اثير در كامل، ج 2، ص 151، بعد از اشاره به آن، گفته است: اين قضيه شهرت دارد، ابن اسحاق در سيره ج 3، ص 355، گويد: حضرت به بلال فرمود: شايد ما بخوابيم، مواظب باش، تا آخر شب ما را بيدار كنى بلال را نيز خواب برد تا نماز به قضا ماند، بعد جريان را مانند بحارالانوار نقل مى كند.

ناگفته نماند: مرحوم شهيد اول در الذكرى فرموده: حكايت فوق را زراره به طور صحيح از مام باقر عليه‌السلام نقل كرده و پس از نقل آن گويد: نديده ام كسى اين خبر را به عنوان عيب جويى و نقص در عصمت آن حضرت رد كند، اهل سنت از ابى قتاده و جماعتى از صحابه آن را به اين صورت نقل كرده اند (607) .

در كافى، ج 3، ص 294، از سماعة نقل كرده از امام عليه‌السلام سئوال كردم از كسى كه نماز صبح را فراموش كرد تا آفتاب زد، فرمود: هر وقت يادآورد بخواند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خوابيد، نماز صبح، از وى فوت شد تا آفتاب طلوع كرد، بعد از بيدار شدن آن را خواند ولى مقدارى از آنجا دور شد بعد قضا كرد. در حديث ديگرى از سعيد اعراج نقل شده: گويد از امام صادق عليه‌السلام شنيدم مى فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خوابيد نماز صبحش به قضا ماند، خدا او را خواب داشت. تا آفتا طلوع كرد، اين رحمتى بود براى مردم، آيا نمى بينى اگر كسى تا طلوع خورشيد در خواب ماند مردم او را سرزنش كرده گويند: آيا به نمازت اهميت نمى دهى؟!

خواب آن حضرت سنت و طريقه اى گرديد، اگر كسى گويد: خواب ماندى؟ جواب مى دهد: كارى است كه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز پيش آمد، پس خواب ماندن آن حضرت اسوه و رحمتى شد، خداى سبحان با آن به اين امت رحم كرد.

ناگفته نماند: اين مطلب غير از مسئله سهوالنبى است كه معركه آرا و مورد نقص و ابرام واقع شده است.

به نظر مى آيد كه غير از اين مورد، نماز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در تمام عمر به قضا نمانده است در روايات اهل سنت آمده كه در يكى از روزهاى خندق نماز خواندن بر آن حضرت و اصحابش ميسر نشد و نماز يك شبانه روز را يك جا در يك شب خواندند ولى در روايات شيعه هست كه آن حضرت نماز را به اشاره خواند در وسائل الشيعه، ج 5، ص 478 از مجمع البيان نقل كرده: روى ان عليا عليه‌السلام صلى ليلة الهرير (يعنى شب جنگ صفين) خمس ‍ صلوات بالايماء و قيل بالتكبير و ان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله صلى يوم الاحزاب ايماء

## آمدن جعفر بن ابيطالب از حبشه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از فتح خيبر، هنوز از آنجا خارج نشده بود كه خبر آوردند: جعفربن ابيطالب با مهاجران از حبشه برگشته و داخل مدينه شده اند، حضرت از شنيدن اين خبر بسيار مسرور گرديد، زيرا مهاجرين قبل از هجرت از مكه به حبشه رفته بودند و در سال هفتم هجرت بعد از سالها به دينه مى آمدند، لذا آن بزگوار فرمودند: نمى دانم براى كدام يك از دو امر بيشتر شاد شوم، فتح خيبر يا آمدن جعفر (608) .

## تشريع نماز جعفر طيار

جعفر طيار پس از ورود به مدينه دانست كه حضرت براى ختم غائله يهود به خيبر رفته است لذا براى ديدار آن حضرت را خيبر را در پيش ‍ گرفت و خودش را به آن حضرت رسانيد، در تهذيب از بسطام نقل شده: به امام صادق عليه‌السلام گفتم، فدايت شوم آيا جايز است انسان برادر دينى اش را در آغوش گيرد؟ فرمود: آرى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى كه خيبر را فتح كرد خبر آمد كه: جعفر از حبشه برگشته است، فرمود: به خدا نمى دانم به كدام يك بيشتر شاد شوم، به آمدن جعفر يا به فتح خيبر؟!

آن حضرت كمى درنگ نكرده بود كه جعفر آمد، حضرت برخاست او را در آغوش گرفت و پيانيش را بوسيد. بسطام عرض كرد: از چهار ركعت نمازى كه حضرت فرمود جعفر بخواند خبر دهيد، فرمود: آرى چون جعفر آمد، حضرت فرمود: آيا به تو هديه اى ندهم، آيا به تو عطيه اى ندهم؟ گمان كردند كه مى خواهد به و طلايى يا نقره اى بدهد، چشمها به سوى حضرت نگران شد، جعفر گفت: آرى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله. فرمود: چهار ركعت نماز بخوان آنچه در ميان آنهاست براى تو آمرزيده شود، اگر توانستى هر روز بخوان وگرنه هر دو روز يكبار وگرنه هر هفته يا هر ماه يا هر سال، كه آنچه ميان آن دو است بر تو آمرزيده شود (609) .

ناگفته نماند: نماز جعفر طيار چهار ركعت است كه با سيصد تسبيحات اربعه خوانده مى شود و از نمازهايى است كه بسيار با ثواب و با فضيلت است، مرحوم صدوق در فقيه براى آن بابى تحت عنوان صلوة الحبوة و التسبيح و هى صلاة جعفر منعقد فرموده و در آن 9حديث نقل كرده است.

## فدك يا ملك فاطمه عليها‌السلام

فدك روستايى بود در نزديكى هاى خيبر، به قول معجم البلدان تا مدينه دو روز راه فاصله داشت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنگاه به طرف خيبر رفت، يكى ازياران خود را به نام محيصة بن مسعود به سوى اهل فدك فرستاد و آنها را به اسلام دعوت كرد و فرمود: وضعى پيش نياورند كه به آنجا هم مانند خيبر لشكركشى كند

محيصة به آنجا رفت و پيام حضرت را رسانيد يهود، امروز و فردا كرده منتظر بودند تا كار خيبر به كجا خواهد انجاميد و پيش خود مى گفتند: در قلعه ها نطاة مردانى چون عامر، ياسر، اسير، حارث، و از همه بالاتر سيد يهود مرحب با ده هزار شمشير زن وجود دارد، محمد از كجا مى تواند به آنجا قدم گذارد در اين حيص و بيص بودند كه خبر رسيد اهل قلعه ناعم و بزرگان يهود به دست سپاهيان اسلام كشته شده اند، اين خبر آنها را هراسان كرد و ترسيدند، آنگاه عده اى از يهود را با يكى از بزرگانشان به نام فون بن يوشع و در نقل كامل (يوشع بن فون) در به همراه محيصه به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاده و پيشنهاد صلح كردند كه در جاى خود بمانند و نصف زمينهاى فدك از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد، اين پيشنهاد مورد قبول آن حضرت واقع شد و قضيه خاتمه يافت (610) ، على هذا زمين هاى فدك از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد زيرا كه با صلح و بدون جنگ به دست آمده بود و خدا فرمايد: ما افاءالله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لاركاب (611) .

شيعه و اهل سنت جريان فدك را همه اين طور با مصالحه نقل كرده اند و به صريح قرآن و اتفاق فريقين آنجا مخصوص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و مختار بود كه در آنجه هر طور تصرف بفرمايد، و چون آيه و آت ذا القربى حقه... (612) نازل شد، آن حضرت دخترش فاطمه عليها‌السلام را خواست و فدك را به وى داد و در اين رابطه سندى نوشت و به فاطمه داد و آنگاه كه ابوبرك فدك را از دست فاطمه گرفت، آن حضرت دستخط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به ابوبكر نشان داد و فرمود: اين نوشته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در رابطه با من وفرزندانم است (613) . از آن وقت فدك در دست فاطه عليها‌السلام بود و عايدات آن زير نظر وى به مصرف مى رسيد و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نهج البلاغه فرموده: بلى از همه آنچه آسمان سايه انداخته فقط فدك در دست ما بود، گروهى بر آن بخل ورزيدند و از دست ما گرفتند (614) . پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، ابوبكر، آن را از دست فاطمه عليها‌السلام گرفت و داخل بيت المال كرد، فاطمه عليها‌السلام فرمود: پدرم: به من داده است اميرالمؤمنين عليه‌السلام شهادت داد كه فاطمه راست مى گويد، ام ايمن نيز شهادت داد حسنين عليه‌السلام نيز شهادت دادند، رباح غلام رسول الله نيز شهادت داد ولى ابوبكر نپذيرفت، من گمان دارم كه اگر خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده مى شد و شهادت مى داد باز پذيرفته نمى شد، چون سياست وقت آن بود كه پولى و امكانى در اختيار على عليه‌السلام نباشد.

## تكميل مطلب

ممكن است كسى فكر كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چرا آن مقدار زمين را به فاطمه عليها‌السلام داد و چرا به ديگران نداد مگر آنجا نعوذبالله تبعيض حكمفرما بود؟!! در جواب بايد گفت: اين كار به فاطمه عليها‌السلام منحصر نبود، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به دهها نفر از اصحاب و ياران خود، زمينها و باغها، ملكهايى داد. آنجاها كه فتح شده و به دست مسلمانان افتاده بود و يا بعد از رفتن يهوديها مانده بود مى بايست تقسيم شده وبه مسلمانان واگذار شود، اينك به چند مورد از تقسيمات آن حضرت ذيلا اشاره مى شود:

1: آنگاه كه يهود بنى نضير از مدينه رانده شدند اراضى و املاك آن ها براى مسلمانان، ماند، حضرت از اراضى آنها بئر حجر را به ابوبكر و بئر جرم را به عمربن الخطاب و سئواله را كه به آن مال سليم مى گفتند به عبدالرحمن بن عوف داد چنانكه واقدى در مغازى، ج 1، ص 379 و بلاذرى در فتوح البلدان، ص 31 گفته است، لابد آنها زمينهاى وسيعى بوده اند.

2: ابويوسف قاضى در كتاب الخراج، ص 61، گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از اموال بنى نضير نخلستانى به زبير داد كه زمين آن را جرف مى گفتند، سمهودى در وفاءالوفاء، ج 4، ص 1175 گفته: جرف در سه ميلى مدينه است.

3: باز در كتاب خراج، ص 61، گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابورافه و چند نفر ديگر زمينى داد كه نتوانستند آن را آباد كنند، لذا در زمان عمربن الخطاب آن را به هشت هزار دينار يا هشتصد هزار درهم فروختند.

4: و نيز در الخراج، ص 62، گويد: بعضى از شيوخ ما از اهل مدينه نقل كردند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به بلال بن حرث ميان دريا و كوه را داد مابين البحر و الصخر. عمربن الخطاب در زمان خود به او گفت: تو قدرت ندارى در همه آن كار و كشاورزى كنى؟ او را وادار كرد كه آن را به ديگرى داد، فقط معادن آن را استثناء نمود.

5: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زمينى را به زبير داد كه مقدار دوانيدن اسب او باشد، زبير اسب خويش دوانيد و چون اسب ايستاد زبير شلاق خويش را به جلو انداخت، حضرت فرمود از جايى كه شلاق افتاد مساحت كرده به او بدهيد چنان كه بيهقى در سنن، ج 6، ص 144، واحمد در مسند، ج 2، ص 156، نقل كرده است، به نظر مى آيد دواندن اسب محدود بوده مثلا قرار بوده تا شمردن 1 - 2 - 3 - 4 - تا 50 هر قدر اسب او راه برود آنقدر به او بدهند.

6: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در قسمت ذى العشيره از ينبع زمينى به على عليه‌السلام داد، عمربن الخطاب نيز در زمان خود مقدارى بر آن افزود مقدارى را نيز آن حضرت خريد، اموال حضرت در آنجا متفرق بود كه در راه خدا انفاق كردت لفظ ينبع مضارع نبع الماء است او را به علت زياد بودن چشمه هايش ‍ ينبع ناميدند گويند: در آن 170 چشمه آب وجود داشت و آنجا چهار روز با مدينه فاصله داشت و جماعت جهينه و بنوليث و انصار در آنجا سكونت داشتند چنان كه در وفاءالوفاء، ج 4، ص 1334 ماده ينبع گفته است.

7: آن حضرت براى بنى رفاعه روستاى ذوالمروه كه در وادى القرى بود، واگذار كردن چنان كه بيهقى، در سنن، ج 6، ص و سمهودى در وفاءالوفاء، ج 4، ص 1305، لفظ مروه گفته است.

8: آن حضرت به فرات بن حيان زمينى در يمامه داد كه چهار هزار غله آن مى شد چنان كه ابن اثير در شرح حال فرات بن حيان نقل كرده است، منظور از چهار هزار شايد دينار يا درهم يا وزن مخصوص ‍ غله باشد (615) .

9: ابيض بن جمال از آن حضرت خواست نمك محلى را به نام ماءرب به او واگذار كند، به او واگذار فرمود، چنان كه در شرح حال وى آمده است (616)

10: بيهقى نقل كرده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله معادن محلى قبليه را به بلال بن حارث واگذار كرد، يعنى معادن ارتفاعات و دره هاى آن را و نيز آن قسمت از كوه معروف قدس كه قابل كشت و زرع بود به او داد (617)

ناگفته نماند اين ده رقم به عنوان نمونه بود، در مكاتيب الرسول ج 2، ص 492 - 498 چهل و هفت نمونه از آنها را نقل كرده است كتب تاريخ و حديث و سيره ها از اين مطالب مشحون است

على هذا تنها فاطمه زهرا عليها‌السلام، نبود كه حضرت به او مقدارى زمين داد، بلكه تقسيمات آن حضرت صد برابر آن بود، در مغازى واقدى و سيره ابن هشام و سيره حلبيه و غيره در ماجراى فتح خيبر مطالعه كنيد كه زنان حضرت هر سال چه مقدار از گندم و خرماى آن سهم مى بردند.

ولى آنها از كسى مصادره نشد و از كسى حقش مسلوب نگرديد، جز فاطمه زهرا عليها‌السلام، كه ابوبكر با كمال بى رحمى از دست آن حضرت گرفت شهودش را كه از جمله صديق اكبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حسنين عليه‌السلام بودند و آيه تطهير درباره شان نازل شده بود، رد كرد، پرونده فدك، و مظلوميت پاره تن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ابوبكر، در پيشگاه خدا يك دادگاه بسيار خطرناك خواهد بود، و اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس از اشاره به غصب فدك در نامه 45 نهج البلاغه فرموده: و نعم الحكم الله اينك با سير تاريخى فدك مطلب را به پايان مى بريم.

## سير تاريخى فدك

فدك به دست ابوبكر مصادره شد و به بيت المال برگشت و فاطمه عليها‌السلام، از اين حق كشى شكايت به درگاه خدا برد، بعد از ابوبكر، على عليه‌السلام وعباس هر دو مدعى آن بودند، عمر گفت من به شما دادم خودتان مى دانيد ولى به على عليه‌السلام رسيد (618) لابد خليفه از على بن ابيطالب فكرش راحت بوده زيرا كار از كار گذشته بود.

و چون عثمان به خلافت رسيد، آن را به مروان بن حكم پسر عموى خودش تيول كرد و تا زمان معاويه در دست مروان بود، آنگاه معاويه ثلث آن را به مروان و ثلث ديگر را به عمروبن عثمان و ثلث سومش را به پسرش يزيد معاويه داد.

و در زمان خلافت مروان همه اش مال او گرديد، او فدك را به پسرش ‍ عبدالعزيز بن مروان بخشيد، و از او به پسرش عمربن عبدالعزيز رسيد و آنگاه كه عمربن عبدالعزيز به خلافت رسيد بر مردم خطبه خواند و گفت: فدك از اموال فى ء است مسلمانان با اسب و شتر به آن حمله نكرده اند... بعد به والى مدينه نوشت فدك را به فرزندان فاطمه از على بن ابيطالب عليه‌السلام بدهد، بدين ترتيب در دست فرزندان فاطمه قرار گرفت.

و چون يزيدبن عبدالملك به خلافت رسيد آن را از بنى فاطمه گرفته و در اختيار بنى مروان قرار داد و تا انقراض بنى اميه در دست آنها بود، پس از سقوط بنى اميه، ابوالعباس سفاح فدك را به عبدالله بن حسن اميرالمؤمنين عليه‌السلام داد و چون ابوجعفر منصور دوانقى خيلفه شد آن را از فرزندان امام حسن عليه‌السلام گرفت، و پس از او فرزندش مهدى به آنها برگردانيد، بعد از وى هادى عباسى از آنها گرفت و در دست بنى عباس قرار داد و تا زمان ماءمون در دست عباسيان بود.

ماءمون در سال 210 هجرى به فرماندار مدينه قثم بن جعفر نوشت: ... رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فدك را به دخترش فاطمه عليها‌السلام داده بود و كسى در ميان آل رسول، در اين اختلافى ندارد، فدك را به ورثه فاطمه برگردان، بدين طريق چندمين بار به ورثه فاطمه عليها‌السلام برگشت.

متوكل عباسى در زمان خود، دستور داد به عباسيان برگردد چنان كه قبل از ماءمون بود، به نقلى متوكل آن را به عبدالرحمن عمر بازيار بخشيد الغدير، ج 7، ص 197 - 197، فدك، ص 22 - 22، تألیف مرحوم شهيد صدر، اين بود شرح مختصر ماجراى فدك كه اغراض ‍ سياسى و پول پرستى آن را دست به دست مى كرد، ولى عمربن عبدالعزيز غرض سياسى نداشت؛ آنها به روايتى كه ابوبكر از خود جعل كرد وقعى ننهاده و فدك را مطابق اغراض خود دست به دست مى كردند، گويى از روايت مجهول ابوبكر فقط خودش استفاده كرد، حتى عمربن الخطاب نيز بعدا آن را به حساب نگرفت و اين روايت مجعول مانند بسيارى از اجناس زمان ما يك بار مصرف بود آن هم براى مظلوم كردن فاطمه، آرى فاطمه اى كه به تصديق شيعه و اهل سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرموده بود: هر كه فاطمه را اذيت كند مرا اذيت كرده است اللهم انت تحكم بين عبادك...

## تزويج ام حبيبه

جعفربن ابى طالب، به وقت برگشتن از حبشه ام حبيبه زن رسول خدا را نيز با خود آورد، او كه توسط نجاشى به ازدواج رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درآمده بود يك راست به خانه آن حضرت رفت و چون او دختر ابوسفيان و خواهر معاويه است و معاويه خود را ميان مسلمانان خال المؤمنين لقب داده بود زيرا كه خواهرش زن آن حضرت است وقتى زن پيامبر ام المؤمنين باشد برادر او نيز دايى مؤمنين مى شود، لذا لازم ديديدم حكايت او را بنويسيم تا معلوم شد كه حساب او از حساب پدرش و برادرش ‍ جداست.

ابوسفيان زنى داشت پاك و عفيف به نام صفيه دختر ابى العاص، ام حبيبه از او به دنيا آمده چنان كه سيد مؤمن شبلنجى در نورالابصار تصريح كرده و زن ديگرى داشت از كثيفترين زنان جهان و آن هند مادر معاويه و از زناكاران مشهور بود كه جگر حمزه شهيد را به دندان گرفت و او را مثله كرد، سبط ابن جوزى در تذكره، ص 184، در تفسير كلام حضرت مجتبى عليه‌السلام گويد: گفته مى شود كه معاويه از چهار نفر است، عمارة بن وليد، مسافربن ابى عمرو، عباس بن عبدالمطلب، و ابوسفيان كه آن سه نفر رفيق ابوسفيان بودند و مى گفتند كه همه با هند رابطه نامشروع داشتند.

به هر حال ام حبيبه با عبيدالله بن جحش عمه زاده رسول خدا ص لى الله عليه و آله ازدواج كرد و هر دو اسلام آوردند، و از ترس كفار ازجمله پدرش ‍ ابوسفيان و برادرش معاويه به حبشه هجرت كردند، شوهرش در حبشه نصرانى شد و نصرانى از دنيا رفت ولى ام حبيبه در اسلام باقى ماند و با دختر كوچك خودش حبشه به سر مى برد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به نجاشى نامه نوشت كه ام حبيبه را به ازدواج وى در آورد، نجاشى عقد او را خوانده و مهريه را نيز از خودش داد، او در حبشه بود با جعفر به مدينه آمد و به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت.

اين زن در خانه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله حالت عجيبى نشان داد، آنگاه كه پدرش ابوسفيان براى اخذ امان به مدينه آمد و به خانه ام حبيبه رفت، خواست در روى بساطى بنشيند، ام حبيبه فورا آن را برداشت و گفت روى اين بساط رسول خدا مى نشيند تو حق ندارى در روى آن بنشينى، تو يك انسان نجس و مشركى....

ام حبيبه در زمان معاويه از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد ولى حيف وصد حيف كه او مانند برادرش معاويه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را دشمن مى داشت و چنان كه ابن ابى الحديد در ج 18، ص 65 شرح خود ذيل حكمت هفتاد و سه (73) نقل كرده و در سفينة البحار، (ح، بب) آن را از همانجا آورده است.

## قضاى عمل عمره

در ماجراى حديبيه خوانديم كه در معاهده نوشته شده بود: حضرت در آن سفر از حديبيه برگردد و درسال لعدى براى عمره به مكه بيايد چون ماه ذوالقعده از سال هفتم هجرى داخل شد حضرت به اصحابش فرمود آماده عمل عمره باشند و كسى از حاضران در حديبيه، تخلف نكند همه آنها آماه شدند به جز آنان كه در خيبر شهيد شده و يا به اجل خود مرده بودند، گروهى نيز بر آنان پيوست كه عدد آنها به دو هزار نفر رسيد.

به دستور حضرت مقدارى سلاح، كلاه جنگى، زره، نيزه و صد رأس ‍ اسب آماده كردند، چون به ذوالحليفه رسيد، محمد بن مسلمه را مأمور وسائل جنگى و بشيربن سعد را مأمور اسبان كرده و از پيش ‍ فرستاده، بعضى از اصحاب گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در عهد نامه شرط شده كه فقط سلاح مسافر يعنى شمشيرها در كمر و در غلاف خواهيم داشت. حضرت فرمود: ما اين سلاح و اسبان را به حرم داخل نخواهيم كرد ولى در نزديك ما خواهند بود كه اگر كفار حركتى كردند سلاح و اسب در دسترس ما باشد.

محمدبن مسلمه با اسبان به مرالظهران رسيد، بعضى از اهل مكه وى را در آنجا ديدند و از محمدبن مسلمه جريان را سوال كردند گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فردا انشاءالله در اين منزل خواهد بود و آنگاه ديدند سلاح بسيار در معيت بشيربن سعد است. آنها به سرعت به مكه آمده جريان را به قريش اطلاع دادند قريش ‍ هراسان شده گفتند: به خدا ما خلاف عهد نكرده ايم، ما در پيمان خود باقى هستيم محمد چرا به جنگ ما آمده است؟!!

سپس مكرزبن حفص را به نمايندگى به محضر آن حضرت فرستادند، حضرت فرمود: ما فقط با سلاح مسافر داخل خواهيم شد او به اهل مكه خبر آورد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله طبق عهدنامه بدون سلاح داخل خواهد شد.

اهل مكه، مسجدالحرام و اطراف آن را براى آن حضرت و يارانش ‍ تخيله كردند و به كوهها رفتند و گفتند: نمى خواهيم او و يارانش را ببينيم، به قولى در كنار دارالندوة صف كشيدند، تا حضرت و اصحابش را تماشا كنند، به هر حال: آن حضرت از طرف حجون داخل مكه گرديد و عبدالله بن رواحه زمام مركب وى را گرفته مى كشيد، آن حضرت سواره طواف كرد و سواره بين صفاو مروه سعى نمود و چون به حجرالاسود مى رسيد با عصايى كه در دست داشت استلام حجر مى كرد.

پس از آنكه سعى هفتم درمروه به پايان رسيد و تقصير كردند، دستور كشتن قربانيها را داد، هفتاد قربانى در كنار مروه ذبح گرديد بلال بن رياح مؤ ذن رسول الله به دستور آن حضرت بالاى كعبه رفت و اذان گفت و آن بر مشركان بسيار گران آمد حتى بعضى گفتند: خوب شد پدرم مرد و اين صداها را بر فراز كعبه نشنيد، و آنگاه كه حضرت مشعول طواف بود، عبدالله بن رواحه زمام مركبش را گرفته چنين مى خواند:

خلوا بنى الكفار عن سبيله

خلوا فكل الخير فى رسوله

قد انزل الرحمان فى تنزيله

نضربكم ضربا على تاءويله

كما ضربناكم على تنزيله

ضربا يقيل الهام عن مقيله

يا رب انى مؤمن بقيله (619)

عمربن الخطالب از اين اشعار ناراحت شده، گفت: عبدالله بن رواحه!؟ حضرت فرمود: يا عمر من شعر او را مى شنوم، عمر ديگر چيزى نگفت، چون عمل عمره تمام شد، حضرت دويست نفر از ياران خود را به بطن ياءجج كه اسبان و سلاح در آنجا بود فرستاد، تا آن ها ازسلاح و اسبان نگهبانى كرده، بقيه براى عمل عمره به مكه بيايند، اين دستو ر عملى گرديد.

ظاهرا تا آمدن آنها، قريش بتهاى خود را به كوه صفا و مروه برگردانده بودند در اين كار از آن حضرت كسب تكليف شد، فرمودند مانعى نيست كه با وجود اصنام در صفا و مروه، عمل سعى انجام داده شود.

مرحوم طبرسى در مجمع البيان فرموده: از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله با مشركان شرط كرده بود كه به وقت عمل عمره، بتها را بردارند، مردى از اصحاب آن حضرت مشغول كارى بود، وقتى به سعى برگشت كه بتها را در جاى خود گذاشته بودند، در اين رابطه آيه: ان الصفا، والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما (620) نازل گرديد.

به هر حال چون سه روز تمام شد، سهيل به عمرو و حويطب بن عبدالعزى، به محضر آن حضرت آمده گفتند: سه روز تمام شده، از مكه خارج شويد، حضرت به ابورافع فرمود: در ميان مردم اعلام كند، كه آماده حركت شوند، و كسى تا شب در مكه نماند، خودش ‍ نيز سواره شده ودر منزل سرف كه در ده ميلى مكه بود اردو زد (621) .

و بدين طريق آيه شريفه: لقد صدق الله رسوله الرؤ يا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاءالله آمنين محلقين رؤ سكم و مقصرين لاتخافون فعلم مالم تعلموا فجعل من دون ذلك فتحا قريبا (622)

قبل از عمره قضا خيبر فتح گرديد، اسلام كاملا محكمتر شد و آنگاه از موضع قدرت عمل عمره انجام گرفت، و على الظاهر، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به عمربن الخطاب فرمودند: اين است تعبير خوابى كه ديه بودم و تو در حديبيه آن قدر هياهو راه انداختى.

## ساختن منبر براى آن حضرت

در سال هفتم هجرى براى آن حضرت منبرى سه پله ساختند كه بالاى آن خطبه خواند، جابربن عبدالله گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وقت خطبه خواندن بر تنه درخت خرمايى، تكيه مى كرد، زنى از انصار گفت: يا رسول الله من غلامى دارم نجار است بگويم براى شما منبرى بسازد كه در آن خطبه بخوانيد؟ فرمود: آرى، غلام براى آن حضرت منبرى ساخت كه سه پله داشت (يعنى دو پله و يك محل نشستن) روز جمعه بر منبر خطبه خواند، تنه درخت خرما از مفارقت حضرت مانند پچه گريه كرد (و صدا از آن شنيده شد) حضرت پايين آمد و دست بر آن ماليد تا آرام شد... چون در عصر بنى اميه مسجد را تغيير دادند، ابى بن كعب آن درخت را به خانه برد و نگاه داشت تا پوسيد و از بين رفت (623)

ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 90، تصريح كرده كه اين مطلب از امام سجاد عليه‌السلام نيز نقل شده است. آرى آن از مصاديق تكوينى آن حضرت بود، به حكم و ان من شى ء الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم (624) ، اين جمادات شعور دارند و همه عقل هوشمند و نزد ما نامحرمان خاموش هستند. ناگفته نماند اين قضيه كاملا مشهور و حتى به اشعار عرب و عجم نيز راه يافته است.

## آخرين سخن

به نظر مى آيد در سال هفتم هجرى سوره مستقلى نازل نشده، مگر بعضى از آيات متفرقه كه نقل كرده اند، سمهودى در وفاء الوفاء و حلبى در سيره آخر جلد سوم نقل كرده اند كه لبيدبن اعثم يهودى در سال هفتم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را سحر كرد و سوره فلق و ناس معوذتين در بطلان آن سحر نازل گرديد ولى در اين رابطه بيشتر روايات اهل سنت آن هم به طور زننده نقل شده است (625)

# سال هشتم هجرى

در سال هشتم هجرت، جريانهاى مهمى واقع شد و سوره ها و آياتى نازل گرديد و آن سال از هر لحاظ سازنده بود، اهم جريانهاى آن سال به قرار ذيل است.

## جنگ مخوف موته

اين جنگ در جمادى الاولى از سال هشتم هجرت واقع شد موته روستايى بود در نزديكى بلقاء و بلقاء از حوالى دمشق است كه حارث بن عمير نماينده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را در آنجا شهيد كردند.

مسلمانان در اين جنگ به معان كه اكنون يكى از استانهاى ممكلت اردن و نيز نام شهر مركزى استان است رسيدند، و در شمال معان شهركى است به نام كوك درجنوب شرقى بحرالميت كه اكنون قبور شهداء موته در بيرون شهرك كوك واقع است.

علت اين جنگ آن طور كه از مغازى واقدى معلوم مى شود، دعوت مردم آنجا به اسلام بود، آنجاها در قسمت شمال عربستان محلهاى عرب نشين و جزء متصرفات حكومت بيزانس (روم) بود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله توسط حارث بن عمير نامه اى به فرمانرواى بصرى فرستاده و او را به اسلام دعوت كرد، وى چون به موته رسيد، شرحبيل بن عمر و غسانى كه از امراى قيصر در شام بود او را گرفت و گفت: مى خواهى كجا بروى؟ گفت: مى خواهم به شام بروم، گفت: نباشد كه تو از ابوسفيان محمد هستى؟ گفت: آرى من نماينده رسول خدايم، شرحبيل گفت تا او را دست بستند و همان طور گردنش را زدند، و شهيدش كردند و آن تنها فرستاده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه به عنوان فرستاده شهيد شد.

چون خبر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد سخت ناراحت شد، ياران خويش را فراخواند و شهادت حارث را به ايشان خبر داد و فرمود كه او را شرحبيل بن عمرو مقتول كرده است، مسلمانان پس ‍ از اطلاع، گروه گروه در اردوگاه جرف گرد آمدند در مدت كمى جمعيت به سه هزار نفر رسيد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس ‍ از خواندن نماز ظهر، كه مردم آماه بودند، فرمود: فرمانده لشكريان زيد بن حارثه است اگر او كشته شود، جعفر بن ابيطالب فرمانده شما خواهد بود و اگر او نيز كشته شود، عبدالله بن رواحه فرمانده است و اگر او نيز به شهادت برسد، لشكريان، خود كسى را، به فرماندهى برگزينند (626) .

ناگفته نماند: اين سخن حاكى از آن بود كه چنين پيشامدى واقع خواهد شد، چنان كه يك نفر يهودى به نام نعمان بن فنحص گفت: اگ راو پيامبر باشد، همه اين سه نفر كشته خواهند شد، و نيزبه نظر مى آيد كه مناسب بود، آن حضرت جعفربن ابيطالب را فرمانده اول نمايد، ولى مورخين شيعه و اهل سنت نوعا زيد بن حارثه را گفته اند، مجلسى رحمه الله (627) از محمد بن شهاب زهرى از امالى ابن الشيخ، جعفر را اولين فرمانده نقل فرموده است و نيز طبرسى (628) از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمانده اول جعفر بود، بعد زيد، بعد عبدالله، مجلسى رحمه الله (629) فرمود: شيعه فرمانده اول بودن زيد را انكار كرده و امير اول را جعفر مى داند رواياتى نيز در اين باره نقل كرده است.

از نقل واقدى معلوم مى شود كه منظور از اين لشكركشى دعوت به توحيد بوده كه مردم آن ديار يا اسلام را قبول كنند و تا تحت الحماية باشند مانند مردم نجران، و يا اين كه كشتن سفير آن حضرت نشان داده كه آنها در حال جنگند، و آن خطرى براى اسلام بود كه مى بايست از بين برود.

واقدى مى گويد: حضرت خطاب به فرماندهان چنين فرمود: شما را به تقواى خدا و به نيكويى به افرادتان وصيت مى كنم، به نام خدا در راه خدا بجنگيد، با آنان كه به خدا كافر شده اند، ولى حيله نكنيد، و خيانت ننماييد، و كودكان را نكشيد، بعد خطاب به فرمانده اولى فرمود: چون با دشمن روبرو شدى به يكى از سه كار دعوعتش كن، و هر كدام را پذيرفتند تو هم بپذير و از آنها دست بردار.

اول بگو: بياييد مسلمان شويد اگر قبول كردند، ديگر جنگ نكن بعد بگو: بيايى در ديار ما به مهاجران بپيونديد، اگر چنين كردند، هر امتيازى كه مهاجران دارند، آنها نيز خواهند داشت و اگر اسلام را قبول كرده و گفتند: مى خواهيم در ديار خود بمانيم، آن وقت بگو: ديگر در فى ء وغنائم سهمى نخواهند داشت مگر آنكه رسما در جنگ شركت كرده باشند وگرنه مانند اعراب مسلمان خواهند بود. و اگر اسلام را قبول نكردند، بگو: بياييد جزيه بدهيد، و تحت الحمايه باشيد، (از اين معلوم مى شود كه آن ها مسيحى بوده اند) اگر قبول كردند، ديگر جنگ نكن، و اگر نه اسلام را قبول كردند و نه جزيه دادند آن وقت از خدا مدد جسته و با آنان بجنگ... (630) .

در بحارالانوار نقل كرده: چون حضرت در ثنية الوداع آنها را توديع مى كرد چنين فرمود: به نام خدا با دشمن خدا ودشمن خود بجنگيد به زودى به مردانى خواهيد رسيد كه در صومعه ها (ديرها) در بيابان دور از مردم زندگى مى كنند، متعرض آنها نشويد، و ديگران را خواهيد يافت كه شيطان در مغزهاى آنان لانه گذاشته آن سرها را با شمشير بيندازيد، زنان و اطفال شيرخوار و پيران از كار افتاده را نكشيد، درختان خرما و يا هر درخت كه باشد، قطع نكنيد، خانه را ويران ننماييد، بهتر است عبارت عربى اين مطلب طلايى را كه فطرت انسانى به آن ها لبيك مى گويد نقل كنيم:

اغزوا بسم الله فقاتلوا عدوالله و عدوكم بالشام و ستجدون رجالا فى الصوامع معتزلين عن الناس فلا تتعرضوا لهم و ستجدون آخرين للشيطان على رؤ سهمن مفاحص فاقلعوها بالسيوف، لاتقتلن امراءة و لاصغيرا ضرعا ولاكبيرا فانيا و لا تقطعن نخلا و لا شجرا و لا تهدمن بناء (631)

لشكريان توحيد از مدينه به طرف شمال حركت كرده و پيش از آنكه به جاى كشته شدن، حارث بن عمير برسند، دشمن از حركت آنان مطلع گرديد، شرجبيل به جمع آورى نيرو پرداخت، و آنگاه كه مسلمانان به وادى القرى رسيدند اولين گروه دشمن به فرماندهى سدوس برادر شرحبيل به آنها رسيد ولى نتوانست جلو لشكريان قرآن را بگيرد و كشته شد، لشكريانش پا به فرار گذاشتند، قواى اسلام به ديار معان رسيد و در آنجا اردو زدند.

در آن موقع خبر رسيد كه هرقل فرمانرواى روم در محلى به نام ماءب اردو زده و از قبائل بهراء و وائل و بكر و لخم و جذام صد هزار نيرو در اختيار دارد، فرمانده آنها مردى است به نام مالك از قبيله بلى و به نقل ابن هشام: هرقل با صد هزار نفر بود و از قبائل فوق صد هزار ديگر به او پيوستند.

چون اين خبر به مسلمانان رسيد، دو روز در معان مانده و به مشورت پرداختند، گفتند: بهتر آن است كه جريان را به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله گزارش كنيم يا اجازه برگشت دهد و يا نيروى امدادى بفرستد در اين بين عبدالله رواحه برخاست و گفت: به خدا قسم ما در گذشته نه با زيادت افراد مى جنگيديم و نه به كثرت سلاح و اسبان، بلكه با اعتقاد به اين دين كه خدا ما را به وسيله آن گرامى داشت، به خدا قسم روز بدر را در ياد دارم كه فقط دو تا اسب داشتيم، و در احد يك اسب بيشتر با ما نبود، در پيش ما يكى از دو چيز خوب وجود دارد، يا غالب مى شويم، آن همان وعده اى است كه خدا و رسول به ما داده اند و اين وعده تخلف ندارد و يا شهادت و در آن صورت به برادران شهيد خود پيوسته و در بهشت در كنار آنها مى شويم.

اين سخن سبب گرديد كه مسلمانان تصميم به جنگ گرفتند، به دنبال آن تصميم قواء اسلام به طرف شهرك موته حركت كرده و در آنجا خود را آرايش داده و آماه پيكار شدند، جنگ شروع گرديد، كثرت دشمن مافوق تصور بود، مسلمانان جانانه و با نيت و بصيرت خالص ‍ جنگيدند ولى مقدمات نشان ميداد كه كارى از پيش نخواهند برد، جنگ بسيار نابرابر بود.

در آن ين زيد بن حارثه كه پرچم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را در دست داشت در اثر نيزه هايى كه در بدن مباركش فرو رفتند از طاقت افتاد و شربت شهادت نوشيد، سپس پرچم اسلام را جعفربن ابيطالب به دست گرفت و به جهاد پرداخت، در اثناء جنگ دست راستش قطع گرديد، با چالاكى پرچم را به دست چپش گرفت، دست چپش نيز قطع گرديد، پرچم اسلام را با بقيه دستهايش نگاه داشت تا در اثر كثرت جراحات به خاك افتاد و به لقاء الله پيوست و در آن وقت سى و سه سال از عمر او مى گذشت، در بدن جعفر رضوان الله عليه بيشتر از شصت زخم شمرده شد مخصوصا نيزه اى كه به شكمش رفته بود.

پس از شهادت جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست و فرماندهى را بر عهده گرفت و پس از ساعتى درنگ، شربت شهادت نوشيد، پس از شهادت وى مردى به نام ثابت بن ارقم پرچم اسلام را به دست گرفت و آنگاه خالدبن وليد را به فرماندهى برگزيدند و او پس از مقدارى تلاش مسلمانان را به عقب نشينى واداشت و ظاهرا صلاح همان بود كه عقب نشينى كنند.

سپس خالدبن وليد، عبدالرحمن سمره را به مدينه فرستاد و جريان را به محضر آن گزارش داد، مسلمانان از شنيدن شهادت زيد و جعفر و عبدالله شروع به گريه كردند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را تسليت فرمود. (632)

## شهداء فضيلت

واقدى عدد شهداء مسلمانان را در موته هشت نفر نقل كرده و در سيره ابن هشام دوازده نفر آمده است بدين قرار: جعفربن ابيطالب، زيد بن حارثه، مسعود بن اسود، وهب بن سعد، عبدالله بن رواحه، عبادبن قيس، حارث بن نعمان، سراقة بن عمرو، ابوكليب بن عمرو و جابربن عمرو، عمرون سعد و عامربن سعد، رضوان الله عليهم (633) در گذشته گفتيم، كه قبور و مزار آن شهيدان راه خدا در بيرون شهر كوك در مملكت اردن است.

## در عزاى جعفربن ابيطالب

هنوز حدود دو سال از آمدن جعفر بن ابيطالب از حبشه مى گذشت كه پيكار موته پيش آمد و در آن به لقاء الله پيوست، اين جريان، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را بسيار ناراحت كرد، وقتى كه خبر شهادت وى را به محضر آوردند به خانه جعفر آمد و به زنش اسماء بنت عميس فرمود: كجايند فرزندان من؟ زن سه پسر جعفر را كه عبدالله و عون و محمد نام داشتند به محضر آن حضرت آورد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله دست بر سر آنها كشيد.

اسماء گفت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله طورى به سر آنها دست مى كشى گويا يتيم شده اند؟! حضرت از زكاوت او تعجب كرد و فرمود: يا اسماء آيا ندانسته اى كه جعفر رضى الله عنه شهيد شده است؟ اسماء شروع به گريه كرد، حضرت فرمود: گريه نكن اسماءگفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اى كاش مردم را جمع كرده و فضيلت جعفر را به آن ها خبر ميدادى تا فضيلتش فراموش ‍ نشود، باز حضرت از زكاوت او تعجب كرد، بعد فرمود: براى خانواده جعفر طعام ببريد و آن سنت و شريعت شد (634) مرحوم مجلسى (635) آن را از محاسن نقل كرده است.

هشام بن سالم از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند: چون جعفر بن ابيطالب از دنيا رفت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه عليها‌السلام را امر فرمود: براى اسماءبنت عميس طعام تهيه كند، و آن را تا سه روز به خانه او ببرد و تا سه روز او را تسليت بدهد، در نتيجه اين سنت جارى شد كه براى اهل مصيبت سه روز طعام تهيه شود.

و در حديثى: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زن جعفر فرمود: خداوند به او دو تا بال از ياقوت داده و در بهشت با ملائكه پرواز مى كند، اسماء گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اين را به مردم خبر دهيد، حضرت به منبر تشريف برد و جريان را به مردم اعلام فرمود... (636) .

شيعه و اهل سنت نقل كرده اند: چون جنگ موته شروع شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر منبر نشست، پرده مابين او و شام برداشته شد، به معركه آنها نگاه مى كرد، فرمود: پرچم را زيد بن حارثه به دست گرفت، شيطان آمد، زندگى دنيا را در نظر او جلوه داد و مرگ را به او مكروه نشان داد، زيد گفت: اكنون كه ايمان در قلوب مردم محكم شده مرا به دنيا مايل مى كنى... رفت شهيد شد... براى او مغفرت بخواهيد و داخل بهشت گرديد، حالا جعفر بن ابيطالب پرچم را برداشت (637) ....

در كافى از امام صادق عليه‌السلام نقل شد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسجد بود كه هر بلنديى براى او پايين آمد و هر پايينى بالا رفت تا حضرت به جعفر نگاه كرد كه با كفار مى جنگد، چون مقتول شد، فرمود: جعفر مقتول گرديد، از اين خبر دردى در شكم مبارك حضرت در گرفت (638)

## مسلمان شدن عمروعاص و خالدبن وليد

واقدى در مغازى، ج 2، ص 745، نقل كرده: عمروبن عاص و خالدبن وليد در اول صفر از سال هشتم هجرت به مدينه آمده و مسلمان شدند، ديگران نيز اسلام آن دو را در سال هشتم هجرت نوشته اند، حق آن است كه آن دو تا آن وقت كافر بودند، بعد به ناچار در زبان اظهار اسلام كرده و منافق شدند، چنانكه اگر زندگى و مواضع آنها را بعد از اسلام به نظر آوريم، مخصوصا از ضديتى كه با اهل بيت و خاصه با اميرالمؤمنين عليه‌السلام داشتند نفاقشان كاملا روشن خواهد شد.

## جنگ ذات السلاسل و نزولوالعاديات

واقدى در مغازى، ج 2، ص 769، و ابن اثير در كامل، ج 2، ص 156 جنگ ذات السلاسل را در سال هشتم نقل كرده و فرمانده واحدها را عمروبن عاص گفته اند، ولى بنابر روايات اهل بيت عليهم‌السلام فرمانده اين جنگ على بن ابيطالب عليه‌السلام بود و در رابطه با آن سوره مباركه والعاديات نازل گرديد، علامه سيد محسن امين در سيرالائمه ج 1، ص 265، نقل كرده: جنگ ذات السلاسل، در سال هشتم هجرت در ماه جمادى الاخره اتفاق افتاد و در ص 261 فرمود: به نقل ابن شهر آشوب در مناقب ذات السلاسل نام آبى بود و به قولى در وادى رمل ريگها رگ رگ و بعضى بالاى بعضى بودند مانند زنجير از اين جهت آن محل ذات السلاسل ناميده شد و در نقل مجمع البيان: چون اسيران را به جهت عدم فرار به طناب بسته بودند لذا ذات السلاسل ناميده شد، نظر مرحوم مفيد نيز در ارشاد چنين است.

مرحوم طرسى در تفسير سوره والعاديات فرموده: گويند: اين سوره در وقتى نازل شد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را به ذات السلاسل فرستاد و دشمن را شكست داد و آن در وقتى بود كه به دفعات بعضى از صحابه را فرستاده و همه بدون نتيجه برگشته بودند اين مطلب در روايت مفصلى از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است. و چون اين سوره نازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله صبح كه به نماز آمد، بعد از حمد، سوره و العاديات را خواند، پس از نماز، اصحاب گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ما اين سوره را ندانسته ايم، فرمود: بلى جبرئيل به من بشارت داد كه على بر دشمن پيروز شده و اين سوره را آورد، بعد از چند روز على عليه‌السلام با غنائم و اسيران وارد مدينه گرديد.

مرحوم مفيد در ارشاد اين مطلب را دو بار نقل كرده، يكى در ص 52 بعد از جريان بنى قريظه و ديگرى در ص 75 بعد از فتح مكه ما نقل اول را در اينجا مى آوريم: روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بود، يك نفر اعرابى آمد و مقابل حضرت زانو زد و گفت: من آمده ام به شما نصيحتى كنم فرمود: آن چيست؟ گفت: قومى از عرب تدارك ديده اند، كه شب هنگام به مدينه ريخته و شما را از بين ببرند، آنگاه توصيف كرد كه در فلان محل هستند.

حضرت به على فرموده: مردم را به نماز عمومى بخواند. پس از جمع شدن آنان حضرت بالاى منبر چنين فرمود: اينك دشمن خدا ودشمن شما قصد حمله به شما را دارد تا در مدينه شب هنگام بر سر شما فرود آيد كيست كه به وادى رمل به سراغ دشمن برود؟ مردى از مهاجرين گفت: يا رسول الله من حاضرم، حضرت پرچم اسلام را به دست او داد و هفتصد نفر همراهش نمود و فرمود: برويد به يارى خدا.

او با افراد خود از مدينه خارج شد و در روزى وقت چاشت خود را به دشمن رسانيد، گفتند: كيستى؟ گفت: من فرستاده رسول خدايم يا بگوييد: الاله اله الله وحده لاشريك له و ان محمدا عبده و رسوله ويا ميان من و شما شمشير است، گفتند: برگرد، عده ما چنان زياد است كه تاب جنگيدن با ما را ندارى، او (از اين سخن ترسيد) و با نفراتش برگشت و جريان را به حضرت اطلاع داد، حضرت بار ديگر براى آن كار داوطلب خواست مرد ديگرى از مهاجرين برخاست وگفت: يا رسول الله من حاضرم. حضرت پرچم را به دست او داد ولى او هم مانند اولى برگشت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه بشدت ناراحت شده بود فرمود: على بن ابيطالب كجاست؟ امام عليه‌السلام برخاست كه يا رسول الله من حاضرم، فرمود: برو به وادى رمل به سراغ دشمن، گفت: آرى.

على عليه‌السلام عصابه (پيشانى بند) مخصوص داشت كه آن را فقط وقتى به سر مى بست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را به كار بسيار سختى مأمورريت بدهد، آن حضرت به خانه رفت و آن عصابه را از حضرت فاطمه خواست، فاطمه عليها‌السلام گفت: مى خواهى كجا بروى پدرم به كجا مأمورت كرده است؟ فرمود به وادى رمل، زهرا شروع به گريه كرد، درهمان حال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به منزل آنها آمد، فرمود: زهرا چرا گريه مى كنى؟ مى ترسى شوهرت كشته شود، نه انشاء الله كشته نمى شود. على گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نمى خواهى به بهشت بروم؟ آنگاه با پرچم اسلام و با نفرات خود به طرف وادى رمل رفت كمى به صبح مانده بود كه به وادى رمل رسيدند، امام منتظر ماند تا صبح شد، با يارانش نماز خواند آنگاه صفوف آنها را مرتب كرد، هنوز دشمن از خواب برنخاسته و خود را آماده نكرده بود كه افراد آن حضرت داخل چادرهاى آن قوم شدند.

امام فرياد كشيد: اى مردم من فرستاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم. شما بگوييد لااله الاالله و ان محمدا عبده و رسوله وگرنه كار با شمشير است، آنها كه هنوز از عزيمت دو گروه قبل سرمست بودند گفتند: برگرد، فرمود: نه والله تا مسلمان شويد وگرنه كار با شمشير استت من على بن ابيطالب ابن عبدالمطلب هستم، دشمن از شنيدن نامن آن حضرت متزلزل و هراسان شد ولى باز آماده پيكار شدند، جنگ سختى درگرفت، شش يا هفت نفر از دشمن كشته شد بقيه تسليم شدند، مسلمانان با غنائم به سوى مدينه راه افتادند.

ام سلمه گويد: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در منزل من در حال استراحت كردن بود، ديدم وحشت زده از خواب پريد گفتم: خدا پناه توست، فرمود آرى خدا پناه من است ولى جبرئيل خبر آوردكه على بن ابيطالب مى آيد، بعد بيرون رفت و فرمود: مردم به استقبال على بروند، مسلمانان به استقبال در دو صف طويل ايستاده بودند على عليه‌السلام چون آن حضرت را ديد، خود را از اسب به زير انداخت و شروع به بوسيدن قدمهاى مباركش كرد، حضرت فرمود: سوار شو، خدا و رسولش از تو راضى اند، على عليه‌السلام از شوق شروع به گريه كرد و به منزلش رفت، مسلمانان غنائم را تحويل گرفتند.

حضرت به بعضى از رزمندگان فرمود: فرماندهتان در اين جنگ چگونه بود؟ گفتند: چيزى بدى از او نديديم، ولى در همه نمازها كه به او اقتدا كرديم سوره قل هوالله را خواند، حضرت فرمود: از خودش خواهم پرسيد، آنگاه كه على عليه‌السلام را ديد فرمود: چرا جز قل هوالله در نمازهايت نخواندى؟! عرض كرد يا رسول الله قل هوالله احد را دوست دارم، حضرت فرمود: خدا نيز تو را دوست مى دارد چنانكه تو او را دوست مى دارى.

بعد فرمود: يا على اگر نه اين بود كه مى ترسم مردم درباره تو بگويند آنچه را كه درباره عيسى بن مريم گفتند، در حق تو چيزى مى گفتم كه خاك پاى تو را از زير پايت برمى داشتند. بسيارى از اهل تاريخ گفته اند كه سوره والعاديات در اين جنگ نازل گرديد (639) سوره و العاديات چنين است:

بسم الله الرحمن الرحيم # والعاديات ضبحا # فالموريات قدحا # فالمغيرات صبحا # فاثرن به نقعا # فوسطن به جمعا # ان الانسان لربه لكنود # و انه على ذلك لشهيد # و انه لحب الخير لشديد # افلا يعلم اذا بئثر ما فى القبور # حصل ما فى الصدور # ان ربهم بهم يومئذ لخبير #

قسم به اسبان دونده نفس زنان، قسم به اسبان آتش افروز با زدن سم به سنگ، قسم به اسبان هجوم برنده در وقت صبح، كه با آن دويدن غبار بزرگى بلند كردند و با آن دويدن وسط قومى داخل شدند، كه انسان در برابر خدايش سخت ناسپاس است و خود بر آن ناسپاسى گواه است و انسان به علت مال دوستى اش بخيل است. آيا نمى دانيد كه مسؤ ل است وقتى كه انسانها برانگيخته شوند و آنچه در سينه ها به دست آيد؟ حقا كه خدايشان در آن روز به حال آنها آگاه است.

اين سوره آيزده آيه و سوره صدم از قرآن مجيد است. اول سوره در حكم سرود جنگى است و حكايت از يك واقعه و جنگ و حمله دارد و آخر سوره موعظه و نصيحت است، اهل بيت عليهم‌السلام، به نزول اين آيات در حق آن حضرت اتفاق دارند.

## فتح مكه در رمضان سال هشتم

از بزرگترين حوادث سال هشتم فتح مكمه معظمه بود كه شيرازه شرك را از هم پاشيد و دشمنان را ماءيوس و مسلمانان را به بقاى اسلام نويد داد، و از آن پس قبائل عرب گروه گروه به مدينه آمده و اسلام آوردند، به طورى كه در يك سال بيشتر از سى قبيله به آيين اسلام مشرف شدند، و آيه يدخلون فى دين الله افواجا مصداق و تحقق يافت.

سوره مباركه نصر كه به طور نزديك به يقين، بعد از صلح حديبيه و قبل از فتح مكه نازل گرديده از دو واقعه بسيار مهم خبر داده بود يكى فتح مكه، ديگرى پذيرفتن اسلام توسط قبائل عرب، مكه مشرفه در سال هشتم فتح گرديد، و قبائل در سال نهم اسلام آوردند، سوره مباركه چنين است:

بسم الله الرحن الرحيم # اذا جاءنصرالله و الفتح # و راءيت الناس يدخلون فى دين الله افواجا # فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا

به هر حال تا مكه فتح نشده بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آرامش خاطر نداشت، ضد انقلاب نيز اميد خود را در براندازى اسلام از دست نداده بود ولى با فتح مكه آخرين پايگاه شرك سقوط كرد و كعبه ابراهيم چهره توحيدى خويش را بازيافت، به عبارت ديگر، فتح مكه سقوط شرك و دوام توحيد را به دنبال آورد، لذا اهميت اين فتح را با عبارات نمى شود مجسم كرد، بلكه يدرك ولايوصف است؛ فتحى كه راه تداوم اسلام را هموار نمود.

## نقض پيمان توسط قريش

در صلح حديبيه گفته شد كه مكه و مدينه و مسلمانان و كفار مدت ده سال به يكديگر متعرض نخواهند شد، لذا براى حمله به مكه سببى لازم بود تا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله آن را در دست داشته باشد و كفار نگويند نقض پيمان كردى. در آن روز كه حدود دو سال از صحل حديبيه مى گذشت اتفاقى پيش آمدكه راه را براى آن فتح بزرگ باز كرد و آن اينكه: در صلح حديبيه قبيله خزاعه به پيمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله داخل شدند و قبيله كنانه در پيمان قريش، بعد از گذشتن تقريبا دو سال، مردى از قبيله كنانه به نام انس ‍ بن زنيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را با شعر هجو كرده و شروع به آواز خوانى كرد، مردى از خزاعه گفت چرا هم پيمان ما را مسخره مى كنى؟ گفت: به تو چه مربوط است؟ گفت: اگر بار ديگر به زبان بياورى سرت را مى شكنم. آن مرد اهميت نداده به توهين حضرت ادامه داد مرد خزاعى او را زخمى كرد، انس قوم خويش را به يارى طلبيد، مرد خزاعى نيز از قوم خود كمك خواست، دو قبيله به جان هم افتادند، قريش بنى كنانه را با سلاح و اسبان و نفرات يارى كرد، به طورى كه حدود بيست و سه نفر از قبيله خزاعه كشته شدند واز بزرگان قريش: صفوان بن اميه، عكرمة بن ابى جهل، سهيل بن عمرو و ديگران رسما دريارى كنانه با قبيله خزاعه جنگيدند.

عمروبن سالم كه از خزاعه بود به مدينه آمد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از جريان با خبر كرد وشعرى در اين رابطه خواند به طورى ه حضرت را به گريه آورد تا فرمود: اى عمرو بس است ديگر ادامه نده، آنگاه داخل منزل ميمونه از زنانش شد، آب خواست و غسل كرد و فرمود: اگر بنى كعب را يارى نكنم يارى كرده نشوم بالاخره تصميم گرفت كه به مكه لشكركشى كرده و حمله نمايد.

## مداخله ابوسفيان

به هنگام وقوع اين جريان ابوسفيان در شام بود، چون از قضيه آگاه شد بزودى خود را به مكه رسانيد، قريش از پيشامد نادم شده و به وى مأمورت دادند كه به مدينه رود و مدت صلح را تمديد كرده و اشتباه گذشته را جبران نمايد، ابوسفيان به مدينه آمد به خدمت حضرت رسيد و به وى گفت: يا محمد خون قوم خودت قريش را حفظ كن و به قريش پناه بده و به مدت صلح اضافه كن، حضرت كه تصميم خويش را گرفته بود فقط به اين كلام اكتفا كرد كه: يا اباسفيان آيا از در حيله در آمديد؟ گفت: نه ما بر پيمان خود پاى بنديم.

حضرت قبلا به مسلمانان فرموده بود: گويا مى بينم كه ابوسفيان به مدينه آمده و درخواست تجديد پيمان و اضافه بر مدت خواهد كرد، به هر حال ابوسفيان از ملاقات آن حضرت نتيجه اى نگرفت، به ناچار پيش ابوبكر آمد وگفت: اى ابابكر تو به قريش پناه بده. اگر يكى از مسلمانان پناه مى داد كار تمام شده بود، زيرا پناه دادن مسلمانان از نظر حكومت قابل قبول است.

ابوبكر گفت: واى بر تو آيا كسى پيدا مى شود كه عليه و به ضرر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به كسى پناه دهد؟ بعد پيش عمربن خطاب آمد و همان تقاضا را كرد، او نيز مثل ابوبكر جواب داد، ابوسفيان بعد از آن به خانه دخترش ام حبيبه كه زن پيامبر بود آمد، خواست روى بساطى بنشيند، ام حبيبه فورا بساط را جمع كرد. ابوسفيان گفت: دخترم نخواستى من روى آن بساط بنشينم؟ گفت: آرى آن بساط رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله است و تو كه يك مشرك پليد هستى حق ندارى روى آن بنشينى. ابوسفيان گفت: گذشت زمان تو را اصلاح نكرده است.

آنگاه ابوسفيان به محضر فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد و از وى خواست كه او به قريش پناه دهد، و گفت: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اى دختر سيد عرب به قريش پناه بده و بر مدت صلح بيفزاى تا بهترين زنان در ميان مردم باشى. حضرت فرمود: پناه من در پناه رسول خداست يعنى اگر او پناه مى داد من قبول داشتم. گفت: پس بگو پسرانت حسن و حسين پناه بدهند. فرمود: به خدا پسران من نمى دانند به قريش چه پناهى بدهند.

سپس ابوسفيان به ملاقات على عليه‌السلام آمد و گفت: تو در رحم و قرابت به من از ديگران نزديكترى، كار بر من مشكل شده راه حلى ارائه كن. حضرت فرمود: تو بزرگ قريش هستى در باب مسجد بايست و بگو من به قريش پناه داده ام آن وقت بر مركبت سوار شده و پيش قوم خودت برگرد. ابوسفيان گفت: اينكار فائده اى دارد؟! فرمود: نمى دانم.

آنگاه ابوسفيان در باب مسجدالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله ايستاد و گفت: ايهاالناس من به قريش پناه دادم. اين را بگفت و بر مركب خويش نشست و رفت و چون به مكه آمد گفتند: چه خبر دارى؟ گفت: با محمد سخن گفتم، يك كلمه هم از من قبول نكرد، بعد پيش ‍ پسر ابى قحافه رفتم، فايده اى حاصل نشد، از ابن خطاب نيز نتيجه اى نگرفتم، به محضر فاطمه زهرا رفتم جواب مساعد نداد و چون على بن ابيطالب را ملاقات كردم، او گفت: خودم به قريش پناه بدهم و چنين كردم، گفتند: آيا محمد امان تو را تنفيذ كرد؟ گفت: نه. گفتند: واى بر تو على بن ابيطالب تو را به بازى گرفته است؛ آيا تو مى توانى به قريش پناه بدهى؟! (640) .

## اشتباه حاطب و نزول سوره ممتحنه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون تصميم گرفت به مكه حمله كند، نظر مباركش آن بود كه اهل مكه غافلگير شوند و كار فتح بدون خونريزى خاتمه پذيرد، لذا در دعاى خود چنين گفت: خدايا چشمهاى قريش را ببند تا در شهرشان آنها را غافلگير نماييم: اللهم خذ العيون من قريش حتى ناءتيها فى بلدها و شايد منظور از العيون جاسوسها باشد.

در آن بين حاطب بن ابى بلعته يكى ازياران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و از اهل بدر و همان كه نامه حضرت را به پادشاه مصر برده بود، اشتباه عجيبى كرد و به اهل مكه نوشت: رسول خدا در فلان روز به مكه لشكركشى خواهد كرد بيدار باشيد. در تفسير على بن ابراهيم نقل شده: قريش از خانواده حاطب كه در مكه بودند خواستند كه به حاطب نامه نوشته و جريان را جويا شوند، وى نيز در جواب آنها چنين نامه اى نوشت.

به هر حال حاطب نامه را به زنى صفيه نام داد و گفت: به اهل مكه برساند. او نامه را در ميان موهاى خود پنهان كرده و راه مكه را در پيش گرفت. جبرئيل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از اين واقعه مطلع كرد. حضرت على بن ابيطال عليه‌السلام و زبير بن عوام را در پى زن فرستاد.

آن دو در بيرون مدينه حارثه بن نعمان فرمانده نهگبانان راه را ديده و از وى سراغ آن زن را گرفتند، او گفت: كسى از مدينه به طرف مكه نرفته است، بعد آن دو در قسمت بيراهه چوبانى را ديده و از وى پرسيدند، گفت: زنى سياهپوست از اينجا گذشت و به طرف مكه رفتت آن دو شتابان خود را به زن رساندند. حضرت فرمود: نامه كجاست؟ گفت: من نامه اى با خود ندارم، در بازجويى چيزى از وى بافت نشد، زبير گفت: معلوم شد كه نامه اى نمى برد، حضرت فرمود: به خدا قسم، نه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما دروغ و نه جبرئيل به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و نه خدا به جبرئيل. بعد حضرت به زن گفت: به خدا قسم يا بايد نامه را بدهى و يا سرت را پيش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خواهم برد. زن چون چنين ديد، گفت: كنار رويد تا بدهم، آنگاه نامه را از ميان موهاى خود بيرون آورد و به امام عليه‌السلام داد، حضرت آن را به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حاطب را احضار كرده فرمود: اين چه كارى است كرده اى؟ او كه كارش فقط يك اشتباه بود، گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به خدا قسم من منافق نشده، و دين خود را عوض نكرده ام، و من شهادت به وحدانيت خدا و رسالت شما مى دهم مطلب اين است كه خانواده من نوشتند: قريش با آنها خوشرفتارى مى كند، خواستم تشكرى از آن ها كرده باشم.

عمربن الخطاب گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حاطب منافق شده بگذار گردنش را بزنم، فرمود: نه او از اهل بدر است... آنگاه فرمود: حاطب را از مسجد بيرون اندازند عده اى در حالى كه به پشت او مى زدند، او را بيرون مى كردند، حاطب در حين بيرون رفتن چندين بار برگشت و با نظر استرحام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نگاه كرد حضرت چون چنين ديد، فرمود: او را برگردانيد، او را عفو كردم. خداوند در اين رابطه اين آيه را نازل فرموده: يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة (641) .

## خلاصه سوره ممتحنه

ناگفته نماند: على بن ابراهيم قمى متوفاى قرن سوم يا چهارم هجرى در تفسيرش فرموده: در اين رابطه فقط سه آيه از اول سوره ممتحنه تا بما تعلمون بصير نازل گرديد، نظر مجمع البيان آن است كه: همه سوره در اين رابطه نازل شده است؛ آرى شدت اتصال آيات و تناسب مطالب آن حاكى است كه همه به يكباره نازل شده است.

اين سوره ابتدا مسلمانان را از دوستى كفار نهى كرده و مى گويد: آنها دشمن خدا و دشمن شمايند، اگر شما به دست آنا افتاديد كارتان را مى سازند بعد مى فرمايد: شما در اين كار از ابراهيم و پيروان او سرمشق بگيريد كه از مشركان يك سره بريده و گفتند: تا به خداى واحد ايمان نياورند پيوسته از شما بيزاريم.

در مرتبه سوم فرموده: به كفارى كه غير حربى و در حالت مسالمت اند مانعى نيست نيكى كنيد ولى به كفار حربى كه اهل مكه نيز از آنها هستند، نه. و در مرتبه چهارم پناهندگان زن را بيان مى كند، و نيز بيعت زنان مؤمن را و در پايان فرموده: لاتتولوا قوما غضب الله عليهم... بيعت زنان در جريان فتح مكه پيش آمد؛ ولى ظاهرا حكمش قبلا نازل شده بود.

## حركت به سوى مكه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روز جمعه دوم رمضان بعد از نماز عصر براى فتح مكه از مدينه حركت فرمود، ابولبابه را در جاى خود در مدينه گذاشت و از رؤ ساى قبائل خواست مردان خويش را بياورند.

امام باقر عليه‌السلام فرموده: آن حضرت روزه گرفت، مردم نيز روزه گرفتند و چون به كراع الغميم رسيد امر به افطار كرد و خود افطار فرمود، ديگران نيز افطار كردند؛ ولى بعضى روزه خود را نشكستند حضرت آن ها را عصاة يعنى گناهكاران ناميد (642)

آنگاه با لشكريان كه ده هزار پياده و چهارصد نفر سواره بودند، به محلى به نام مرالظهران در نزديكى هاى مكه رسيدند. كفار قريش ‍ از حركت آن حضرت خبرى نداشتند.

شبى ابوسفيان و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء از مكه خارج شده مى خواستند از وضع بيرون باخبر باشند؛ زيرا هر لحظه احتمال حمله مسلمانان را مى دادند. پيش از آنها عباس بن عبدالمطلب عموى آن حضرت كه از آمدن لشكريان اسلام اطلاع داشت، از مكه خارج شده بود تا خود را به حضرت برساند. ابوسفيان بن حارث عموزاده آن حضرت و عبدالله بن ابى اميه عمه زاده آن حضرت نيز با عباس بودند، آن ها چون به لشكريان اسلام نزديك شدند زيادبن اسيد فرمانده نگهبانان خود را به آنها رسانيد كه بداند كيستند و چه كار دارند؟ آن ها خود را معرفى كردند، زياد، به عباس اجازه داد كه به محضر حضرت برود؛ ولى آن دو را همانجا نگاه داشت.

عباس به خدمت حضرت رسيد و سلام كرد و ضمنا گفت: پدر و مادرم به فدايت پسرعمو و پسرعمه ات آمده اند اسلام بياورند، حضرت فرمود: من حاجتى به آن ها ندارم پسر عمويم احترام مرا مراعات نكرده و عمه زاده ام همان است كه مى گفت: ما نؤ من لك حيت تفجر لنا من الارض ينبوعا عباس از قول آن حضرت ماءيوس شده و بيرون آمد، ام سلمه در محضر آن حضرت وساطت كرد و حضرت هر دو را فراخواند و اسلام آن ها را پذيرفت.

عباس مى گويد: من پيش خودم فكر كردم كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با قهر و با اين وضع داخل مكه شود قريش تا ابد هلاك خواهد شد، لذا به قاطر سفيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سوار شده به طرف مكه آمدم شايد هيزم شكنى يا چوپانى پيدا كرده به قريش اطلاع دهم تا بيايند و از حضرت امان بگيرند.

شب تايك بود، شنيدم چند نفر با هم سخن مى گويند، صداى ابوسفيان را شناختم كه به بديل مى گفت: اينهمه آتش از كيست كه در شب روشن كرده اند؟! گفت: مال قبيله خزاعه است ابوسفيان گفت خزاعه چندان جمعيت ندارند كه اين همه آتش داشته باشند، اين آتش از قبيله تيم يا ربيعه باشد.

من كه ابوسفيان را از صدايش شناخته بودم، با صداى بلند گفتم: ابا حنظله؟ گفت: لبيك تو كيستى؟ گفتم: من عباس هستم، گفت: پدر و مادرم به فدايت اين همه آتش از كيست؟ گفتم: رسول خداست با ده هزار نفر. گفت: پس چاره چيست؟ گفتم: پشت سر من سوار شو تا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برايت امان بگيرم.

آنگاه وى را به پشت سر خود سوار كردم، بر هر گروهى كه مى رسيدم به ديدن من بلند مى شدند، بعد مى گفتند: عموى رسول خداست بگذاريد برود، تا به كنار عمربن الخطاب رسيدم، او با ديدن ابوسفيان، فرياد كشيد: دشمن خدا، سپاس خدا، را كه به دست ما افتادى، او با ما به خيمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و پيش ‍ از ما داخل شد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خداوند ابوسفيان را بدون عهد و پيمان در اختيار شما قرار داده، اجازه بدهيد گردنش را بزنم.

به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتم: من ابوسفيان را پناه داده ام فرمود: او را پيش من بياورد، ابوسفيان آمد و در جلو آن حضرت ايستاد، حضرت به وى فرمود: اباسفيان آيا وقت آن نرسيده كه بگويى: معبودى جز خدا نيست من رسول او هستم؟! گفت: پدر و مادرم به فداى تو چقدر بزرگوار و صله رحم كننده و بردبار هستى، به خدا قسم اگر جز خدا معبودى بود ما را در احدو بدر يارى و بى نياز مى كرد (يعنى آرى جز خدا معبودى نيست) ولى اينكه تو رسول خدايى هنوز باور نكرده ام.

عباس گفت: بيچاره اگر شهادتين نگويى به خدا قسم هم اكنون گردنت را خواهند زد؛ فكر مى كنى آزاد و صاحب اختيارى؟ آنگاه از روى ناچارى در حالى كه زبانش به لكنت افتاده بود و مى لرزيد گفت: اشهد ان لااله الاالله و انك رسول الله. بعد به عباس ‍ گفت: خوب حالا با دو صنم لات و عزى چه كنيم؟ عمربن الخطاب گفت: اسلح عليهما بر لات و عزى تغوظ كن، ابوسفيان گفت: عمر چه بى حيايى تو چرا در سخن من و پسر عمويم (هم قبيله ام) مداخله مى كنى.

بعد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وى فرمود: امشب پيش چه كسى خواهى بود؟ گفت در پيش عمويت عباس، حضرت به عباس ‍ فرمود: او را ببر امشب پيش تو باشد، فردا پيش من بياور وقت صبح، ابوسفيان صداى بلال را شنيد كه اذان گفت پرسيد: عباس اين چه صدايى است؟ گفت نصداى بلال اذان گوى رسول خداست، حالا كه مسلمان شده اى پاشو وضو بگير و نماز بخوان، گفت: چطور وضو بگيرم؟ عباس وضو را به او تعليم داد.

ابوسفيان در آن حال ديد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مشغول وضو گرفتن است؛ ولى دستهاى مؤمنان زير ريش آن حضرت باز است هر قطره آبى كه از صورت حضرت مى ريزد آن را گرفته و به صورت خويش مى كشند، (آن منافق و مشرك كه تا آخرين نفس نور خدا به دلش راه نيافت) با كمال تعجب از نفوذ معنوى آن حضرت، گفت: عباس به خدا قسم نه در كسرى اين نفوذ را ديده ام و نه در قيصر.

و چون عباس او را به محضر حضرت آورد، فرمود: عباس وى را در جاى تنگى نگاه دار تا حركت لشكريان خدا را ببيند. عباس او را در جاى تنگى از كوه نگاه داشت لشكريان خدا فوج فوج، گروه گروه از مقابل او مى گذشتند ابوسفيان كه از ديدن آنها خود را بكلى باخته بود از عباس مى پرسيد اينها كدامند، عباس مرتب قبائل را معرفى مى كرد: قبيله اسلم است، قبيله جهينه است، قبيله فلان است، تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كتبيه خضراء از مهاجر و انصار رسيد، همه غرق در سلاح كه لثام (643) بسته بودند و جز چشمشان ديده نمى شد، ابوسفيان گفت: عباس اينها كدامند؟! جواب داد: اين رسول خداست با مهاجران و انصار، گفت: عباس واقعا پادشاهى برادرزاده ات خيلى بزرگ شده است، عباس گفت: واى بر تو پادشاهى نيست نبوت استت ابوسفيان گفت: پس هيچ.

در نزديكى مكه رفقاى ابوسفيان: حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء به خدمت حضرت رسيده و مسلمان شدند. عباس به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: ابوسفيان مردى افتخار طلب است اگر مزيتى به او داده شود مناسب خواهد بود، حضرت فرمود: حكيم و بديل برويد مردم را به اسلام دعوت كنيد و ندا و اعلام نماييد كه هر كس ‍ در بالاى مكه به خانه ابوسفيان داخل شود در امان است وهر كس در پايين مكه به خانه حكيم بن حزام داخل شود در امان است و هر كس ‍ در خانه بنشيند و دست به سلاح نبرد در امان خواهد بود. ابوسفيان با كمال تعجب گفت: خانه من؟! فرمود: آرى خانه تو.

چون آن سه نفر به طرف مكه رفتند حضرت به زبير فرمود: در پى آنها برو و پرچم اسلام را در بالاى مكه و بر بالاى كوه حجون برافراز و از آنجا تكان نخور تا من برسم، آنگاه حضرت از طرف حجون داخل شده و خيمه اش را همانجا نصب كردند و به سعد بن عباده دستور داد با فوج انصار و خالدبن وليد با فوج قضاعه و بنى سليم از پايين مكه داخل شده و سعد پرچم اسلام را در نزديكى خانه هاى مكه به اهتزار درآورد و مطلقا دست به سلاح نبرند مگر آنكه كسى به آنها حمله كند، ولى چهار نفر را كه عبارتند از عبدالله بن ابى سرح و حويرث بن نفيل و ابن خطل (644) و مقيس بن صبابه و نيز دو نفر كنيز را كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را در شعر خود مسخره مى كردند بايد بكشند ولو دست به پرده كعبه گرفته باشند.

ابوسفيان دوان دوان از پايين مكه به طرف آن آمد، قريش پيش وى آمده گفتند: چه خبر آورده اى؟ اين گرد و غبار كه هوا را پركرده چيست؟! گفت: محمد است با لشكريانش، بعد فرياد كشيد: آيا آن غالب، (645) در خانه ها باشيد، در خانه ها باشيد، هر كس به خانه من درآيد در امان است.

زنش هند از شنيدن اين سخن فرياد كشيد: اين پيرمرد خبيث را بكشيد، خدا لعنتش كند چه خبر دهنده بدى است. ابوسفيان گفت: واى بر تو اى زن!... ساكت باش، حق آمد، گرفتارى نزديك شد.

سعدبن عباده كه با پرچم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله داخل مكه مى شد رجز مى خواند كه: امروز روز كشتار است، امروز حريم ها اسير خواهند شد.

ابوسفيان چون سخن سعد را شنيد به محضر حضرت آمد و ركاب وى را بوسيد و گفت: پدر و مادرم به فدايت آيا گفته سعد را مى شنويد كه مى گويد:

اليوم يوم الملحمه

اليوم تسبى الحرمة

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به على بن ابيطاب عليه‌السلام فرمود: خودت را به سعد برسان و پرچم را از وى بگير و تو آن را داخل مكه كن به طور ملايم و تؤ ام با رفق. حضرت پرچم را از سعد گرفت و داخل مكه شد (646) گرفتن پرچم از سعدبن عباده را طبرى و ابن اثير نيز نقل كرده اند و آن حكايت از مقام و شخصيت امير عليه‌السلام دارد واگر شخص ديگرى جز على عليه‌السلام مى آمد، نه سعد پرچم را مى داد و نه قوم خزرج به آن ننگ راضى مى شدند؛ ولى چون آن حضرت آمد، سعد حاضر به دادن پرچم شد.

## شش نفر مهدورالدم

پس از آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم قتل شش نفر فوق را صادر كردند، على بن ابيطالب عليه‌السلام حويرث بن نقيل و يكى از آن دو كنيز آوازه خوان را كشت ديگرى فرار كرده و از مكه بيرون رفت، مقيس بن صبابه نيز در بازار مكه به دست آن حضرت به جهنم رفت، عبدالله بن حنظل پرده كعبه را گرفته و به آنجا پناه برده بود، سعيد بن حريث و عمار بن ياسر خوا را به وى رساندند، ولى سعيد پيش از عمار كار او را ساخت، عبدالله بن ابى سرح كه قرآن را به عمد غلط نوشته بود، عثمان بن عفان را براى او پيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وساطت كرد برادر رضاعى او بود، حضرت در قبول كردن وساطت بسيار تأخیر كرد تا شايد يك نفر برخاسته و او را بكشد، آخر با سماجت عجيب عثمان، حضرت اكراها به او پناه داد و به ياران پرخاش كرد كه آيا كسى نبود برخاسته و آن فاسق را بكشد، مردى گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر با چشم اشاره مى كردى او را كشته بودم.

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كعبه

حضرت چون به كنار كعبه رسيد، اطراف آن پر از اصنام (بتها) بود گويند: سيصد و شصت بت در اطراف كعبه چيده بودند، در ارشاد، فرموده: بتها با سرب به هم وصل شده بودند. حضرت فرمود: يا على مشتى سنگ ريزه براى من بياور، بعد سنگ ريزه ها را بر آنها انداخت و مى فرمود: جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا بعد فرمود: تا آن ها را از مسجد بيرون ريخته، شكسته و به دور انداختند.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: آنگاه حضرت فرمود: كليد كعبه پيش كيست؟ گفتند: نزد مادر شيبه است حضرت به شيبه فرمود: برو كليد كعبه را از مادرت بگير و بياور، مادرش گفت: برو به او بگو رزمندگان ما را كشتى، مى خواهى افتخارمان را نيز از ما بستانى؟ حضرت سفارش كرد، بايد كليد را بدهى وگرنه مرگ دركنار توست، زن ترسيد و كليد را توسط پسرش فرستاد. چون كليد، حاضر شد، حضرت به عمربن الخطاب فرمود: اين تعبير خواب گذشته من است: هذا تاءويل رؤ ياى من قبل (647) .

و پيش از آنكه داخل كعبه شود فرمود: هر بتى كه در كعبه موجود بود دور ريختند ازجمله ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام در حالى كه تيرهاى ازلام (قرعه) به دست داشتند، فرمود: خدا بت پرستان را بكشد، به خدا قسم آنها ميدانند كه ابراهيم و اسماعيل هيچ وقت قمار ازلام نكرده اند (648) .

در آن موقع بزرگان مكه داخل مسجدالحرام شده بودند، واحتمال قوى مى دادند كه حضرت آنها را قتل عام خواهد كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دو دست مبارك خويش را به دو طرف در كعبه گذاشت و روبه جمعيت فرمود: لااله الاالله انجز وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده بعد فرمود: درباره من چه فكر مى كنيد و چه مى گوييد؟ سهيل بن عمرو كه چهره آشنا و امضا كننده صلح حديبيه بود گفت: سخن خوب مى گوييم و فكر خوب داريم، تو برادرى بزرگوار و پسر عموى بزرگوارى. يعنى اميد آن است كه گذشته را فراموش كنى و با ما روسياهان با عطوفت رفتار فرمايى.

آن بزرگوار كه يك دريا عطوفت و عفو و گذشت بود، فرمود: من به شما آن را مى گويم كه برادرم يوسف بن يعقوب به برادرانش گفت در حالى كه بر ايشان پيروز شده بود:

لاتثريب عليكم اليوم يغفرالله لكم و هو ارحم الراحمين؛

امروز سرزنشى بر شما نيست، خدا شما را مى بخشايد، او ارحم الراحمين است.

بدانيد: هر خونى كه ريخته شده و هر مال (ربا) و هر افتخار جاهليت، زير پاى من است و از بين مى رود، مگر خدمت و پرده دارى كعبه و آب دان به حاجيان كه در دست صاحبانش خواهد ماند، بدانيد مكه به دستور خدا محترم است به كسى پيش از من هتك احترام آن حلال نبوده و بر من نيز فقط ساعتى از يك روز حلال شد (كه با سلاح و بدون احرام داخل شدم) و آن تا قيام قيامت حرام است و كسى حق هتك حرمت آن را ندارد.

علفش چيده نمى شود، درختش را نمى شود قطع كرد، شكارش را نمى شود رم داد، پيدا شده اش حلال نيست مگر به كسى كه گم كرده است.

بعد خطاب به مردم فرمود: براى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله همسايه هاى بدى بوديد، او را تكذيب كرديد و از مكه فرارى داديد و طرد نموديد، به آن هم اكتفا نكرده در ديار من به جنگ من آمديد و با من جنگيديد، با همه اينها از شما گذشتم، برويد آزاد هستيد: فاذهبوا فانتم الطلقاء

مردم از شوق به گريه افتادند، عجبا با مدت سيزده سال بلايى نماند كه به سر اين مرد نياورده باشيم ولى باكرامتى كه دارد، همه را ناديده گرفت و تقصير را آمرزيد و عفو كرد. چنان از مسجدالحرام خارج مى شدند كه گويى از فشار قبرها رها شده اند، و اين سبب شد كه داخل اسلام شدند. براى اهميت اين مطلب عين عبارات عربى نقل مى شود: فانى اقول لكم كما قال اخى يوسف: لاتثريب عليكم اليوم يغفر الله و هوارم الراحمين، الا ان كل دم و مال ماءثرة كان فى الجاهلية موضوع تحت قدمى الا سدانة الكعبة و سقاية الحاج فانهما مردودتان الى اهليهما الا ان مكة محرمة بتحريم الله لم تحل لاتحد كان قبلى و لم تحل لى الاساعة من نهار فهى محرمة الى ان تقوم الساعة، لايختلى خلاها، و لايقطع شجرها، ولاينفر صيدها، و لاتحل لقطتها الا لمنشد، ثم قال: الا لبئس جيران النبى كنتم، لقد كذبتم و طردتم و اخرجتم و فللتم، ثم ما رضيتم حتى جئتمونى فى بلادى تقاتلونى، فاذهبوا فانتم الطلقاء، فخرج القوم كانى انشروا من القبور ودخلوا فى الاسلام (649) .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنان كه گفته شد: بدون احرام و با سلاح به مكه وارد شد كه آن تا روز قيامت حرام است و فقط چند ساعت جايز شد و نيز داخل كعبه شد كه در هيچ حج و عمره اى داخل نشده بود، ظهر كه رسيد فرمود: بلال بالاى كعبه اذان گويد، صداى دلنواز توحيد براى مشركان بس گران آمد ولى چاره اى نداشتند عكرمة بن ابى جهل گفت: به خدا بر من ناگوار است كه بشنوم پسر رياح (بلال) بالاى كعبه عرعر مى كند(نعوذبالله) خالدبن اسيد گفت: حمد خدا را كه پدرم مرد و بلال را بالاى كعبه نديد، سهيل بن عمرو گفت: كعبه مال خداست، خدا اين را مى بيند اگر بخواهد تغيير مى دهد(درمناقب آمده: حارث بن هشام گفت: محمد جز اين كلاغ سياه كسى را پيدا نكرد كه اذان گو كند؟!) .

ابوسفيان گفت: من والله چيزى نمى گويم زيرا به خدا مى ترسم اين ديوارها به محمد خبر دهند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله كسى را پيش آنها فرستاد و از گفته شان خبر داد عتاب بن اسيد به محضر حضرت آمد و به گفته اش اقرار كرد و استغفار نمود، و اسلام آورد و اسلامش خوب شد؛ و به طورى كه حضرت او را فرماندار مكه كرد (و تازمان ابوبكر در مقام خود بود و او در روز وفات ابوبكر در سال سيزده هجرى از دنيا رفت)

فتح مكه در روز سيزده ماه رمضان بود، از مسلمانان فقط سه نفر شهيد شدند كه از پايين مكه داخل شده و راه را گم كرده بودند (650) .

## بيعت زنان در روز فتح

در روز فتح مكه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا نماز ظهر و عصر در مسجد نشست مردان به محضرش آمده و بيعت مى كردند، و چون نوبت زنان رسيد كاسه اى از آب خواست و دست مباركش را در آن آب داخل كرد، بعد فرمود: من با زنان دست نمى دهم، هر كس ‍ كه مى خواهد بيعت كند دست در اين كاسه فروبرد. آنگاه آيه بيعت را كه آيه 12 ازسوره ممتحنه است براى آنها خواند. ما آن را از مجمع البيان خلاصه مى كنيم.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به وقت بيعت زنان در صفا بودند، عمربن الخطاب پايين تر از وى قرار داشت. از جمله زنان، هند زن ابوسفيان و شكافنده جگر حمزه و مادر معاويه و زناكالر مشهور بود، كه به شدت خويش را پوشيده بود تا حضرت وى را نشناسد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: با من بيعت مى كنيد كه كسى را به خدا شريك قرار ندهيد الا تشركن بالله شيئا؟ هند گفت: چيزى شرط مى كنى كه به مردان شرط نكردى و شرط بيعت آنها فقط اسلام و جهاد بود.

حضرت فرمود: و اينكه سرقت نكنيد و لاتسرقن؟ هند گفت: ابوسفيان مردى بخيل است من از مال او زياد برداشته ام نمى دانم حلال است يا نه. ابوسفيان گفت: همه را بر تو بخشيدم. حضرت او را شناخت و فرمود تو هند دختر عقبه هستى؟ گفت: آرى؛ پيامبر خدا ازگذشته درگذر خدا از تو درگذرد. (يقينا آن وقت طوفانى در قلب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پيدا شد ولى مى بايست به خاطر اسلام تحمل كند)

حضرت ادامه داد: و اينك زنا نكنيد ولا تزنين؟ هند گفت: مگر زن آزاد زنا مى دهد؟! عمربن الخطاب شروع به خنديدن كرد؛ زيرا كه در گذشته با هند رابطه نامشروع داشت (و شايد از اين جهت نيز مى خنديد كه مى دانست آن روسياه به عدد موهاى سرش زنا داده است) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فورا از جريان گذشت و فرمود: و اينكه فرزندان خويش را نكشيد ولا تقتلن اولادكن؟ هند گفت: ما در كودكى تربيتشان كرديم شما در بزرگى آنها را كشتيد. اين سخن اشاره به كشته شدن پسرش حنظله بود كه در بدر به دست على عليه‌السلام به درك رفت، عمربن الخطاب با قهقه خنديد، حضرت نيز تبسم فرمود.

و چون حضرت فرمود: و اينكه بهتانى نياوريد: ولا تاءتين ببهتان؟ هند گفت: والله بهتان كار قبيحى است، تو به كمال و مكارم اخلاق امر مى كنى. سپس آنگاه كه فرمود: در هيچ كار خوبى مخالفت پيامبر ننماييد؟ هند گفت: منظور آن استكه مخالفت نكنيم بدين طريق زنان دست در كاسه كردند و بيعت عملى گرديد.

## شكستن بتها و كوبيدن بتخانه ها

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيست و پنجم رمضان سال هشتم كه هنوز به مدينه مراجعت نكرده بود، خالدبن وليد را براى شكستن بت عزى مأموريت داد، مناسب است در اينجا به شكسته شدن بتها و انهدام بتخانه ها اشاره شود.

## بت عزى

عزى به ضم اول و تشديد زاء يكى از بزرگترين بتهايى بود كه عرب مخصوصا قريش آن را مى پرستيدند، بتكده آن در وادى نخله شاميه در بالاى ذات عرق ميان راه عراق و مكه بود. احترام آن به حدى رسيده بود كه دره اى از وادى حراض را به نام سقام حريم آن قرار داده بودند و با كعبه برابر مى نهادند، قربانگاهى به نام غيغب داشت كه در آن براى بت قربانى مى كردند، در نقل واقدى، ج 3، ص ‍ 874؛ آمده كه خالدبن وليد به حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: پدرم قربانيهاى زياد براى عزى مى برد، سه روز در كنار آن مى ماند، بعد شاد ومسرور به مكه برمى گشت.

خدام عزى بنوشيبان بن جابر بودند، آخرين آنها دبيه نام داشت، اين بت همچنان در اوج عظمت خود بود تا در سال هشتم هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خالدبن وليد را نزد آن فرستاد. درختى را كه در كنار بتكده بود قطع كرد وبت را شكست و بتكده را ويران ساخت (651) بت عزى ظاهرا ازسنگ يا از فلز بوده است عزى همان است كه ابوسفيان پس از شكست احد شعا داد: نحن لنا العزى و لاعزى لكم و على عليه‌السلام به دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله جواب داد كه: الله مولانا و لامولى لكم.

به نظر مى آيد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگترين سياست را به كار برده كه بت عزى توسط خالدبن وليد تكه تكه شود كه پدران او سالها آن را به پرستش كرده بودند و چون خالد منافقى بيش نبود بهتر مى توانست براى گرم كردن بازار خود آن بت را بكوبد، به نظر مى آيد بت پرستان عربستان عزى و لات و مناة را دختران خدا و يا مجسمه دختران خدا مى دانستند چنان كه از آيات زير استفاده مى شود:

افراءيتم اللات و العزى # و منوة الثالثة الاخرى # الكم الذكر و له الانثى # تلك اذا قسمة ضيزى # ان هى الا اسماء سميتموها انتم و اباؤ كم... (652) .

## بت سواع

سواع كه در آيه 23 ازسوره نوح آمده است: ولا تذرن ودا و لاسواعا بتى بود شكل زن، متعلق به قبيله هذيل، آن بت در زمينى به نام رهاة از سرزمين ينبع جاى داشت و خدام آن قبيله بنولحيان بودند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از فتح مكه عمروبن عاص را براى كشتن آن فرستاد عمرو چون كنار بتكده رسيد، خادم آن گفت: مى خواهى چكار كنى؟ گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا فرستاده تا آن را بشكنم و بتكده را ويران كنم. گفت: نمى توانى. گفت: چرا؟ جواب داد اين معبود از خود دفاع مى كد. عمروبن گفت: واى بر تو مگر او مى بيند و يا مى شنود؟ آنگاه عمرو آن را تكه تكه كرد، يارانش نيز بتكده و خزانه آن را ويران كردند. بعد عمرو به خادم گفت: چطور ديدى؟ گفت: به خدا تسليم شدم (653) .

## بت منات

كلمه منات چنانكه گذشت در آيه 20 سوره نجم آمده است، ابن كلبى درالاصنام، ص 13، گويد: منات بتى بود متعلق به قبيله هذيل و خزاعه، اين بت در ساحل دريا در ناحيه مشلل درمحلى به نام قديد ميان مكه و مدينه بود، همه عرب آن را احترام مى كردند، اوس و خزرج به وقت مراجعت از مكه سر خويش را در كنار منات تراشيده و آن را اتمام حج مى پنداشتند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در حركت به سوى مكه چهار يا پنج منزل از مدينه خارج شده بود كه على عليه‌السلام را براى منهدم كردن منات فرستاد. آن حضرت منات را منهدم كرد و اموالى را كه در بتكده بود به محضر آن حضرت آورد. از جمله دو تا شمشير به نام مخدم و رسوب كه ابى شمسر غسانى پادشاه غسان هديه كرده بود، آن حضرت هر دو را به على عليه‌السلام بخشيد. گويند: ذوالفقار يكى از آن دو شمشير بوده است (654) . مرحوم مجلسى از المنتقى نقل كرده انهدام منات بعد از فتح مكه به دست سعدبن زيد بوده است (655) .

## بت هبل

هبل (بر وزن هنر) يكى از بزرگترين بتهاى عرب بود، ابوسفيان در شعار خود در احد فرياد مى كشيد، اعل هبل اعل هبل بالا باد هبل، بالا باد هبل، رسول خدا در جواب وى فرمود: الله اعلى و اجل نام اين بت در قرآن مجيد نيامده است، ابن كلبى در الاصنام گويد: آن از عقيق مسرح به شكل انسان بود، دست راستش شكسته بود، كه دستى ازطلا براى او ساخته بودند.

آن در درون كعبه قرار داشت، در پيش وى هفت تير قرعه گذاشته بود در روى اولى نوشته بود صريح و در روى دومى ملصق اگر در مولودى شك مى كردند به هبل هديه اى داده و قرعه مى كشيدند، اگر صريح مى آمد او را مال پدرش دانسته و اگر مصلق مى آمد، از پدرش دفع مى كردند، تير ديگرى براى ميت و ديگرى براى نكاح، سه تاى ديگرى برايمن تفسير نشده است، در مخاصمه، يا براى اراده سفر يا ارائه كارى پيش او قرعه مى كشيدند.

روز فتح مكه على بن ابيطالب پا بر دوش رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله گذاشت و آن را از ديوار كعبه كند وبه زمين انداخت چنان كه از مستدرك حاكم نقل شده است، بعد آن را تكه تكه كرده و در باب بنى شيبه دفن كردند.

## جنگ صفين

لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين # ثم انزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها وعذب الذين كفروا و ذلك جزاء الكافرين (656) .

اين آيات حنين و جنگ صفين را جاودان كرده است و معلوم مى شود كه مسلمانان به كثر نيروى خويش باليده و اميدوار شده اند ولى به هنگام حمله دشمنان كارى از پيش نبرده و پا به فرار گذاشته اند، خداوند آرامش خويش را به حضرت و عده اى از مؤمنين نازل كرده كه آن ها فرار نكرده و ايستاده اند و با آمدن ملائكه (و مرعوب كردن دشمن) و فتح ميدان جنگ عوض شده وكار به پيروزى لشكريان اسلام كشيده است، اينك ما اين جنگ را از كتابهايى كه بعدا نام خواهيم برد نقل مى كنيم.

پس از فتح مكه و شكست قطعى كفر و شرك ظاهرا نمى بايست جنگى پيش بيايد؛ ولى چون خبر شكست مكه در طائف و حوالى آن بر قبائل هوازن و ثقيف رسيد، مردم خود را جمع كرده و علم طغيان برافراشتند و گفتند: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با گروهى درگير شد كه هنر جنگيدن نمى دانستند، به طرف او برويد پيش از آنكه او به سراغ شما آيد، فرمانده قبيله هوازن و رئيس آنها مردى سى ساله به نام مالك بن عوف بود، ولى ثقيف به دو گروه تقسيم مى شدند، گروهى به فرماندهى قارب نب اسود و گروهى به فرماندهى سبيع بن حارث آماده جنگ شدند (به نقلى احمربن حارث) .

مالك بن عوف دستور داد مردم اموال و زنان و فرزندان را نيز با خود بياورند. اين براى آن بود كه به وقت جنگ به خاطر دفاع از آن ها فرار نكنند آنها در وادى اوطاس اردو زدند، نيروها فوج فوج به آنجا وارد مى شدند، پيرمردى به نام دريدبن صمه كه گويند: صد و شصت سال داشت و نابينا بود در اوطاس حاضر شده، آنها را نصيحت كرد كه برگردند ولى نصيحتش سودى نبخشيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از اين آمادگى با خبر شد مردى به نام عبدالله بن ابى حدرد را فرمود: به طور ناشناس ميان هوازن و ثقيف برو و جريان را تحقيق كرده به من گزارش كن. او به طور ناشناس چندى در ميان آنها ماند و به حضرت خبرآورد كه آن دو قبيله با ساز و برگ تمام آماده حمله به سوى شما هستند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله تصيمم گرفت، كه در حمله به دشمن سبقت نمايد لذا در ششم ماه شوال روز شنبه از مكه به سوى حنين حركت كرد، و آن در وقتى بود كه عتاب بن اسيد را فرماندار مكه كرده و معاذبن جبل را در آن جا گذاشت كه به مردم سنن و احكام تعليم كند.

ده هزار نفر از مدينه و دوهزار نفر از مكه در ركاب آن حضرت حركت مى كردند. مردى از ياران كه از ديدن دوازده هزار مرد جنگى سرمست شده بود، گفت: اگر با قبيله بنى شيبان هم روبرو شويم باكى نيست، كسى امروز قدرت غلبه بر ما را ندارد. جمله و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم... در آيه شريفه اشاره به همين سخن است واقدى گويد: گوينده اين سخن ابوبكر بود

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسير خود ادامه داد تا در شب دهم شوال به وادى حنين رسيدند، دشمن نيز به آن طرف حينن رسيده بود، دو طرف كاملا آماده جنگ شدند، بعد از طلوع فجر هنوز هوا كاملا روشن نشده بود كه لشكريان اسلام به گودى حنين سرازير مى شدند، كه دسته هاى دشمن از تنگه هاى آن به سپاهيان اسلام حمهل كردند. آنها فكر مى كردند كه با دشمن فاصله زياد دارند و چون به محل هموار رسيدند با دشن روبرو خواهند شد؛ ولى غافل از اينكه دشمن در تنگه ها كمين كرده است.

مقدمه لشكريان اسلام قبيله بنى سليم بود به تعدا هزار نفر به فرماندهى عباس بن مرداس سملى كه در پياپيش حركت مى كردند. مالك بن عوف لشكريان خود را در تنگه ها و ميان درختان قرار داده و فرمان داده بود كه پيش از روشن شدن هو به لشكريان اسلام حمله كنند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از خواندن نماز صبح با ياران به سرازيرى حنين مى رفتند كه حمله دشمن شروع شد.

افواج بنى سليم كه به شدت غافلگير شده بودند پابه فرار گذاشتند. پشت سر آنها اهل مكه فرار كردند. بى نظمى عجيبى در سپاهيان اسلام به وجود آمد به طورى كه فراريان از كنار آن حضرت مى گذشتند و كسى متوجه كسى نبود.

على عليه‌السلام با گروه كوچكى كه با او بودند به سختى مى جنگيدند. عباس لگام قاطر آن حضرت را گرفته و عموزاده اش ‍ ابوسفيان بن حارث در طرف چپش بود. در آن گيرو دار عجيب كه هر كس به فكر جان خودش بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرياد مى كشيد: اى جماعت انصار! كجا فرار مى كنيد من رسول خدايم، به سوى من آييد. ولى كسى توجه نمى كرد، نسيبه دختر كعب مازنى كه با آن حضرت بود، خاك بر روى فراريان مى پاشيد و فرياد مى زد: اين تفرون عن الله و عن رسوله؟ آن زن از جمله زنانى بود كه در بيعت عقبه در منى با آن حضرت بيعت كرده و به مدينه دعوتش كرده بودند، بالاخره در حنين از موهاى سرش كمان ساخته و در دفاع از حضرت تيراندازى كرد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مركب خويش ار به طرف على بن ابيطالب عليه‌السلام راند، كه شمشير به دست آماده بود، آنگاه به عمويش عباس فرمود: بالاى اين بلندى برو و فرياد كند و بگو: يا اصحاب البقرة يا اصحاب الشجرة الى اين تفرون هذا رسول الله اى ياران سوره بقره اى اهل بيعت رضوان در حديبيه كجا فرار مى كنيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اينجاست.

بعد حضرت دست به دعا برداشت كه: اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان جبرئيل آمد كه اين كلمات را موسى خواند خداوند دريا را براى او شكافت. حضرت به ابى سفيان بن حارث گفت: مشتى سنگ ريزه به من بده، آنگاه سنگ ريزه رابه طرف دشمن انداخت و فرمود: شاهت الوجوده بعد سر به آسمان برداشت كه: اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد لاتعبد در آن بين على بن ابيطالب عليه‌السلام يكى از فرماندهان دشمن را به نام ابوجرول كه سوار بر شترى بود به پايين كشيد و كشت، كشته شدن او دشمن را مرعوب كرد.

به هر حال با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماندند، مگر على بن ابيطالب عليه‌السلام، عباس و فضيل بن عباس و ابوسفيان بن حارث و چند نفر ديگر گروه كوچكى ازمهاجر و انصار كه ظاهرا صد نفر بودند، در اين بين كه فراريان تا حدى خود را يافته بودند، فرياد عباس اثر خود را كرد، لشكريان به تدريج به طرف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند و صفوف خود را آماده كردند.

با نزول ملائكه و جمع شدن مسلمانان، دشمن مرعوب شده پا به فرار گذاشتند و اين در حالى بود كه چكاچك اسلحه در آسمان شنيده مى شد. مسلمانان به تعقيب دشمن پرداختند، جمله ثم انزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين وانزل جنودا لم تروها عذب الذين كفروا جاى خود را گرفت. پس از فرار دشمن تمام اموال به صورت غنيمت به دست مسلمانان افتاد، خانواده هايشان نيز اسير گرديدند.

يكى از اسيران كه به دست مسلمانان افتاده بود، گفت: كو آن اسبان سياه و سفيد و رزمندگانى كه سفيد پوش بودند، ما به دست آنها كشته شديم. شما در ميان آنها مانند يك خال ديده مى شديد. گفته شد: آنها ملائكه بودند. حضرت فرمود: غنائم را به محلى به نام جعرانه (657) در نزديكى مكه بردند تا در وقت مناسبى تقسيم شود و خود به تعقيب دشمن پرداخت. علت شكست دشمن در آن معركه نزول ملائكه و استقامت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و آن يكى از اگرهاى بزرگ تاريخ است كه خدا به يارى مسلمانان آمد (658) .

در اين جنگ از مسلمانان فقط چهارنفر شهيد شدند: ايمن بن عميد پسر ام ايمن، سراقة بن حارث، رقيم بن ثابت ابوعامراشعرى، كه در تعقيب دشمن در اوطاس شهيد شد، و شرح آن خواهد آمد (659) .

## عزوة طائف

كفار كه در حنين شكست خوردند، به دو گروه تقسيم گرديدند. گروهى به اوطاس گريختند، و قبيله ثقيف و پيروانش به طائف رفتند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ابوعامراشعرى را به جنگ اوطاس فرستاد، او در آن جنگ شهيد گرديد. بعد فرماندهى را ابوموسى اشعرى به عهده گرفت و كفار را به طور كامل متلاشى كرد؛ ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در تعقيب دشمن به طائف رفت، حدود هفده روز آنجا را محاصره كرد وچون حصار طائف غير قابل نفوذ و كفار سخت مقاومت مى كردند كارى از پيش نبرد و از محاصره دست برداشت و به جعرانه براى تقسيم غنائم برگشت. واقدى از شيوخ خود نقل كرده: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در رابطه با شكستن حصار طائف با اصحاب مشورت فرمود، گفت: يا رسول الله، صلاح آن است كه منجنيق نصب كرده و از آن استفاده نماييد.

آن حضرت منجنيق و دو تا دبابه (660) در اختيار داشتند، اهل طائف تكه هاى آتش انداخته و دبابه ها را سوزاندند. حضرت دستور داد باغات انگور را قطع كرده و بسوزانند. سفيان بن عبدالله ثقفى از بالاى حصار فرياد كشيد: چرا درختان ما را قطع مى كنيد، اگر غالب شديد مال شما خواهد بود وگرنه به خدا و به رحم قسم مى دهيم بگذاريد بماند. حضرت فرمود براى خدا و براى قرابت دست برداشتيم.

در وقت محاصره طائف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به على بن ابيطالب عليه‌السلام مأموريت داد كه در اين حوالى هر بتى را كه پيدا كرديد منهدم نماييد. حضرت با افراد خود با جمع كثيرى از قبيله خثعم مواجه شد، مردى از آنان به ميدان آمد و مبارز خواست، كسى به جنگ نرفت، على عليه‌السلام خودش به پا خواست؛ ابوالعاص داماد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برخاست و گفت: يا امير مابه جنگ او مى رويم، حضرت فرمود: نه، ولى اگر من كشته شدم فرماندهى را تو عهده دار باش. آنگاه به ميدان قدم نهاد وحريف را به خاك انداخت، بعد هر بتى كه يافتند منهدم كرده و به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه همچنان طائف را در حصار داشت آمدند.

حضرت چون على بن ابيطالب عع را سالمت ديد الله اكبر گفت و با او خلوت كرد جابربن عبدالله گويد: چون حضرت با على خلوت كرد، عمربن الخطاب (كه از برترى على عليه‌السلام پيوسته رنج مى برد) آمد وگفت: آيا با او خلوت مى كنى ولى با ما نه؟ فرمود: من با او نجوى نكردم بلكه خدا با او نجوى كرد (يعنى اين كار دستور خداست) ... به هر حال حضرت ديد فايده اى در ادامه محاصره نيست؛ لذا از محاصره دست برداشت و در رمضان آينده نمايندگان طائف به مدينه آمده و به اختيار خود اسلام آوردند (661)

## تقسيم غنائم حنين

در تقسيم غنائم حنين كه در جعرانه توسط بديل بن ورقاء نگاهدارى مى شد، نكاتى شنيدنى زياد وجود دارد.

1 - واقدى گويد: زنان و اطفال (كه بعدا آزاد شدند) شش هزار نفر، شتران بيست و چهار هزار، گوسفندان خارج از حساب بود، (بعضى چهل هزار رأس يا كمى كمتر يا بيشتر گفته اند) و چهارهزار اوقيه (هر اوقيه از نقره هفت مثقال و نيم است) . از اينكه حضرت به هر يك از ابوسفيان، معاويه، يزيد بن ابى سفيان، حكيم بن حزام، نضربن حارث، حارث بن هشام، جبيربن مطعم، مالك بن عوف، و به قولى به علقمة بن علاثه، و اقرع بن حابس، صدعدد شتر داد، (662) معلوم مى شود رقم غنائم بسيار زياد بوده است.

2 - به مهاجرين هر يك چهار عدد شتر داد. عباس بن مرداس كه چهارشتر دريافت كرده بود ناراحت شد و شعرى گفت: حضرت فرمود: يا على زبان او را قطع كن. عباس گويد: اين سخن بر من از جنگ روز خثعم سختتر بود. على بن ابيطالب عليه‌السلام دست مرا گرفت و از محضر حضرت خارج كرد، گفتم: يا على آيا زبان مرا كه شعر گفته و اظهار ناراحيت كردم قطع خواهى كرد؟ فرمود: من دستور رسول خدا را درباره تو عمل خواهم نمود.

آنگاه مرا به حصارى كه شتران بودند آورد، فرمود: يا چهار شتر و يا صدشتر را عقال كن كه مال تو باشد، گفتم، پدر و مادر فداى شما باد چقدر محترمتر، حليمتر، نيكوتر و داناتريد، بعد فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به تو چهار شتر داد و تو را با مهاجران حساب كرد، اگر مى خواهى صد تا بردار و در رديف آنان (مؤ لفة القلوب) باش كه صدشتر بردند، گفتم: به نظر تو كدام را برگزينم؟ فرمود: من امر مى كنم كه به آنچه حضرت داده راضى باش، عباس قبول كرد.

3 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به انصار از غنائم حنين چيزى ندارد، به قولى به آنها قسمت، مختصرى داد. به مهاجران نيز هر يك چهار شتر - چنانكه گفته شد - داد. اغلب غنائم را به المؤ لفة قلوبهم و به منافقان داد كه ظاهرا اسلام را قبول كرده بودند.

اين كار بر گروهى از انصار گران آمد حتى بعضى در پشت سر گفتند: ما در هر گرفتارى در ركاب او هسيتم، ولى غنائم را به قوم خويش و عموزادگانش داد.

آن حضرت بعد از شنيدن اين سخن فرمود: انصار در محلى جمع شوند و كسى با آنها نباشد، بعد حضرت كه تا حدى خشمگين بود به مجلس آنها آمد. على بن ابيطالب عليه‌السلام پشت سرش بود؛ سپس ميان آنهانشست و فرمود: آيا وقتى كه به شهر شما آمدم كنار گودال آتش نبوديد كه خدا به واسطه من شما را نجات داد؟! گفتند: آرى خدا و رسول بر ما منت و برترى و تفضل دارند، فرمود: آيا وقتى كه به شهر شما آمدم دشمن همديگر نبوديد كه خداوند به سبب من دلهاى شما را به يكديگر مهربان كرد؟! گفتند: آرى چنين است فرمود: آيا وقتى كه به شهر شما آمدم كم نبوديد كه خدا به واسطه من شما را زياد گردانيد؟! و چيزهايى از اين قبيل فرمود. آنگاه ساكت شد و چيزى نگفت.

بعد فرمود: آيا به من جواب نمى دهيد؟! گفتند: چرا يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پدر ومادرمان به فداى شما باد شما بر ما منت و برترى داريد. فرمود: نه بلكه اين طور بگوييد: تو وقتى به شهر ما آمدى كه اهل شهرتان تو را تكذيب كرده و رانده بودند ولى ما تصديق كرديم و پناه و جاى داديم، وقتى به شهر آمدى كه خائف و هراسان بودى، ما به تو ايمنى داديم و ايمنى يافتى.

از اين كلام حضرت ولوله اى ايجاد شد كه خدا مى داند، انصار شروع به گريه كردند بزرگان آنها برخاسته و به دست و پاى حضرت افتاده و حتى زانوهاى مباركش رابوسيدند، گفتند: به آنچه خدا و رسول كرده راضى هستيم؛ حتى اموال ما را نيز ميان آنها تقسيم فرما. آنگاه حضرت فرمود: اى جماعت انصار آيا در دل خود ناراحت شديد از اينكه خواستم با تقسيم غنائم دلهاى آنها را به دست آورم ولى شما را به ايمانتان واگذاشتم. آيا راضى نيستيد آنها با شتر و گوسفند برگردند و شما با رسول خدا برگرديد و رسول خدا در سهم شما باشد؟!

بعد فرمود: انصار محرم اسرار من و موضع امانت من هستند، اگر همه مردم راهى بروند و انصار راهى، من راه انصار را مى روم، خدايا انصار را بيامرز، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بيامرز ثم قال: الانصار كرثى و عيبتى لوسلك الناس واديا و سلك الانصار شعبا لسلكت شعب الانصار اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء الانصار (663) .

## آن حضرت از خروج خوارج خبر ميدهد

4 - ابوسعيد خدرى مى گويد: وقت تقسيم غنائم حنين در محضر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بودم مردى از قبيله تميم كه دوالخويصره نام داشت آمد و گفت: يا رسول الله به عدالت رفتار كن، حضرت كه از اين سخن ناراحت شده بود فرمود: واى بر تو! اگر من عدالت نكنم چه كسى عدالت خواهدكرد؟!! عمربن الخطاب گفت: يا رسول الله بگذاريد گردنش را بزنم.

فرمود: نه او را رها كن، او در آينده يارانى خواهد داشت چنان نماز خواهند خواند كه شما نماز خود را در مقابل نماز آنها حقير بدانيد و روزه خود را در مقابل روزه آنها هيچ شماريد. قرآن را مى خوانند ولى فقط درزبانشان از دين بيرون مى روند مانند رهاشدن تير از كمان، آنها را (در عالم مثال ديدم) مردى سياه رنگ در ميان آنها بود كه دستش ‍ نظير پستان زن يا يك پارچه گوشت بود كه چون مى كشيدى دراز مى شد و چون رها مى كردى به صورت پستان در مى آيد؛ آنها عليه بهترين گروهى از مردم خروج خواهند كرد.

ابوسعيد خدرى مى گويد: من اين كلام را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم و بعدها على بن ابيطالب را ديدم كه با آنها جنگيد، من در خدمت او بودم، كه فرمود در ميان كشتگان برگرديد، و او را پيدا كنيد، جنازه ذوالثديه را آوردند، ديدم همان طور بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما خبر دادند (664) .

ناگفته نماند كه اميرالمؤمنين صلوات الله عليه بعد از قتل خوارج به شدت از اصحابش مى خواست كه كشته ذوالثديه (حرقوص بن زهير رئيس خوارج) را در ميان اجساد بيابند، هر قدر كشته ها را زير و رو كردند، پيدا نشد، امام فرمود: والله نه من دروغ مى گويم و نه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به من دروغ گفته است؛ او را پيدا كنيد كه او در ميان كشته هاست. به كاوش ادامه دادند تا پيدا شد ابوالاسود دئلى گويد: من او را ديدم سياه رنگ بود. بدنش مى جنبيد و بوى تعفن مى داد، يك دست او از گوشت بود، چون مى كشيدى به قدر دست دراز مى شد و چون رها مى كردى در كنار شانه اش مانند پستان زن جمع مى شد و در آن موهايى مانند سبيلهاى گربه بود، پس از پيدا كردن دست گوشتين او را بريده و بر نيزه زدند، امام عليه‌السلام ندا مى كرد صدق الله و بلغ رسوله و يارانش تا غروب اين ندا را سر مى دادند (665) . آنچه از گذشته در يادم مانده آن است كه حضرت بعد از ديدن جنازه ذوالثديه به سجده افتاد.

## آزاد شدن اسيران

5 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على الظاهر در اين فكر بود كه وضعى پيش آيد تا اسيران آزاد گردند، لذا وقتى كه طائف به جعفرانه بازگشت، اسيران براى خود از چوبها حصارى ساخته و در آن بودند، به حضرت اطلاع دادند كه اسيران هوازن اين حظيره ها (666) را ساخته اند تا در آنها از اذيت آفتاب مصون باشند.

آن آيه رحمت و مظهر عطوفت خدايى، بسربن سفيان خزاعى را به مكه فرستاد تا براى همه اسيران لباس خريد و به همه آن ها لباس ‍ دادند و فرمود: هر كس بايد داخل حظيره پوشيده و با لباس خارج شود، آنگاه حضرت شروع به تقسيم غنائم كرد به اميد آن كه كسانى از هوازن به سراغ اسيران آيند.

بالاخره گروهى از هوازن رسيدند كه چهارده نفر بوده و اسلام آورده بودند و گفتند كه بقيه نيز اسلام را قبول كرده اند، در آن گروه عموى رضاعى آن حضرت نيز بود و به قولى خواهر رضاعى اش دختر حليمه نيز در ميان اسيران بود. خودش را به حضرت معرفى كرد، عموى رضاعى اش گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين حظيره ها كسانى هستند كه در كودكى شما را كفالت كرده اند آنها عمه ها و خاله هاى رضاعى شما و نگهدارندگان شما هستند. ما شما را در كودكى در آغوشهايمان حفظ كرديم و با پستانهاى خود شير داديم. من شمارا در شيرخوارگى ديده ام، كه بهترين شيرخوارها بودى و وقت از شير بريدنت را ديدم كه بهترين شير بريده ها بودى. آنگاه در جوانى ديدم؛ ولى بهتر از شما را نديدم، خصال خير در كمال شما تكامل يافته است، با همه اينها ما اهل و عشيره شما هستيم، بر ما عنايت كن، خدا شما را مورد عنايت قرار بدهد...

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: بهترين حديث، راست آن است، در نزد من مسلمانانى هستند كه مى بينيد. بگوييد ببينم، فرزندان و زنان پيش شما محبوبند يا اموالتان؟ گفتند: ما اموال نمى خواهيم فقط اهل و عيال ما را آزاد كنيد. فرمود: آنچه سهم من و سهم فرزندان عبدالمطلب است مال شما باشد؛ اما راجع به سهم ديگران من از مردم آن را مى خواهم. چون به نماز ظهر را خواندم شما بگوييد: ما رسول خدا را شفيع قرار مى دهيم به مردم و مردم را شفيع قرار مى دهيم به رسول خدا آن وقت من مى خواهم گفت كه من سهم خودم و سهم بنى عبدالمطلب را به شما بخشيدم. آنها بعد از نماز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چنان كردند. حضرت فرمود: من سهم خود وسهم بنى عبدالمطلب را به شما بخشيدم، مهاجران گفتند: سهم ما نيز سهم رسول خداست. انصار نيز گفتند: هر چه سهم ما باشد سهم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است. بدين طريق نزديك به تمام اسيران آزاد گرديدند. ولى عده اى حاضر به قبول نشدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مردم چنين فرمود: مردم هوازن اسلام آورده و آمده اند، من از آنها پرسيدم و آنان را ميان اموال و خانواده مخير كردم. آنا زنان و فرزندان را خواستند، هر كس اسيرى را نزد خود نگاه داشته، اگر مايل است آزاد كند، و اگر مايل نيست باز آزاد كند، و در مقابل هر اسير شش رأس شتر در اولين غنيمت يا (زكات) به او خواهيم داد. همه به اين كار راضى شدند و در نتيجه همه اسيران آزاد گرديدند، مگر...

حضرت از آن گروه پرسيد: مالك بن عوف رئيس شما كجاست؟ گفتند: فرار كرده و با قبيله ثقيف داخل حصار طائف شده است. فرمود: اگر پيش من مى آمد و اسلام مى آورد، هم اهل عيالش را مى دادم و هم صد رأس شتر به او مى بخشيدم. حضرت خانواده مالك بن عوف را در مكه نزد عمه شان ام عبدالله امانت گذاشته و او از آنها نگهدارى مى كرد. اين سخن چون به مالك بن عوف رسيد، پنهانى از طائف خارج شد و وقتى خود را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسانيد كه از جعرانه در حال حركت به مكه بود، حضرت زن و فرزند واموال او را و نيز صد شتر به او داد، او اسلام آورد و مسلمان خوبى شد. گويند حضرت او را فرماندهى داد و با مشركان مى جنگيد (667) . رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با اين اعمال نشان داد كه منظور او جنگاورى و كشورگشايى و توسعه قدرت نيست، بلكه منظور، پياده كردن فضائل انسانيت و هدايت مردم به توحيد است.

## انجام عمل عمره

به نقل واقدى: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از برگشتن از طائف در پنجم ذى القعده به جعرانه تشريف آورد. سيزده روز در آنجا بود تا غنائم تقسيم شد و تكليف اسيران روشن گرديد، دوازده روز از ذوالقعده مانده از جعرانه به طرف مكه حركت فرمود و از مسجدى كه پايين وادى بود، احرام عمره بست و مرتبا تلبيه (لبيك اللهم لبيك...) مى گفت تا حجرالاسود را استلام كرد. گويند: وقتى كه كعبه را ديد تلبيه را قطع كرد، و در اتمام عمل عمره سر مبارشك را در مروه تراشيد واز احرام خارج شد. آنگاه عتاب ابن اسيد را حاكم مكه فرمود. آنگاه معاذبن جبل وبعضى ديگر را براى تعليم قرآن و احكام در آنجا گذاشت و سپس به مدينه مراجعت فرمود و از ماه ذوالحجة تا رجب را در مدينه بود.

## اسلام اهل بحرين

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در وقت مراعت از حعرانه به منذربن ساوى حاكم بحرين نامه اى نوشت و او را به اسلام دعوت كرد و در اثر اسلام وى و گروه زيادى از اهل بحرين، و همه عرب و عده زيادى از عجم مسلمان گرديدند، و مردم بحرين مدتها قبل از ايران، اسلام را قبول كردند. نامه حضرت به حاكم بحرين چنين بود (668)

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى المنذرين ساوى سلام عليك فانى احمدالله اليك الذى الااله الاهو و اشهد ان لااله الاهو، اما بعد فانى ادعوك الى الاسلام فاسلم تسلم، و اسلم يجعل لك الله ما تحت يديك و اعلم ان دينى سيظهر الى منتهى الخف والحافر (669) .

بلاذرى گويد (670) : بحرين جزء مملكت ايران بود، و در آنجا جماعت كثيرى از عرب از قبائل عبدالقيس وبكربن وائل و تميم ساكن بودند و در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله منذربن ساوى از طرف حكومت ايران بر آنجا حاكم بود. حضرت به منذربن ساوى و سيبخت مرزبان هجر نامه نوشته وآنها را به اسلام يا قبول جزيه دعوت كرد، آن دو اسلام آوردند، در نتيجه همه عرب اسلام را قبول كردند، ولى مجوس و يهود و نصارا در دين خويش ماندند و حاضر شدند، به منذر نماينده حضرت جزيه بدهند.

منافقان مدينه گفتند: محمد مى گفت كه فقط از اهل كتاب جزيه قبول مى كنم، حال آن كه از مجوس بحرين نيز نجزيه مى گيرد و با آنكه اهل كتاب نيستند. در روايات آمده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درجواب آن ها فرمود: مجوس پيامبر داشته اند يعنى اهل كتابند.

بدين طريق به تدريج قسمت هجر و قطيف و محلهاى ديگر مسلمان شده و جزء مملكت اسلامى گرديدند، بلاذرى نقل مى كند علاءبن حضرمى يك وقت (از خراج و جزيه و زكات) هشتاد هزار به مدينه پول فرستاد كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ وقت آن مقدار پول نرسيد.

## ولادت ابراهيم

از حوادث سال هشتم هجرت ولادت ابراهيم فرنزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله است. در حوادث سال ششم خوانديم كه: حاطب بن ابى بلتعه نامه رسول خدا را به پادشاه مصر برد، مقوقس توسط حاطب براى آن حضرت دو كنيز فرستاد كه خواهر يكديگر بودند به نامهاى ماريه و سيرين و نيز يك غلام خصى (اخته) كه برادر ماريه بود، و يك الاغ مصرى و اسبى سفيد به نام دلدل. حضرت ماريه را براى خودش برداشت سيرين را به لحسان بن وهب بخشيد، دو كنيز به دعوت حاطب اسلام را قبول كردند، غلام در دين خود ماند و در مدينه اسلام آورد، ماريه از آن حضرت حامله شد، و در ذوالحجه سال هشتم، ابراهيم از او به دنيا آمد. قابله ماريه سلمى كنيز حضرت بود، ابورافع شوهر قابله، مژده ولادت ابراهيم را به حضرت آورد و يك غلام پاداش گرفت. بعدا خواهيم گفت كه ابراهيم در دو سالگى از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد (671) .

همچنين در سال هشتم هجرت زينب دختر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله وفات يافت. زينب بزرگترين دختر آن حضرت بود كه قبل از نبوت، با خاله زاده اش ابوالعاص ازدواج كرده بود. زينب براى ابوالعاص پسرى به نام على و دخترى به نام امامه به دنيا آورد. على در حكومت عمر از دنيا رفت و امامه همان است كه حضرت فامطه عليها‌السلام وصيت فرمود كه اميرالمؤمنين با او ازدواج نمايد، امامه در پنجاه هجرى از دنيا رفت.

# سال نهم هجرت

در سال نهم هجرت حدود پانزده جريان از جمله نزول سوره برائت و حجرات بايد مورد بررسى واقع شوند كه در پياده شدن حكومت اسلامى و تشريع احكام سهم به سزايى دارند. اينك اين وقايع را به ترتيبى كه در سيره ها آمده نقل مى كنيم.

## نزول آيه ان جائكم فاسق...

واقدى مى گويد: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چون از جعرانه به مدينه برگشت بقيه ذوالقعده و ذوالحجه را در مدينه بود و چون هلال محرم ديده شد، وكلاء زكات را براى جمع آورى زكات به قبائل عرب فرستاد، بريده بن حصيب به قبيله اسلم و غفار، عبادبن بشر به سليم و مزينه، رافع بن مكيث به قبيله جهينه، عمروبن عاص به قبيله فزاره، صحاك بن سفيان به قبيله بنى كلاب و، ... براى جمع آورى زكات رفتند (672) .

و از جمله وليدبن عقبه برادر مادرى عثمان بن عفان را براى جمع آورى زكات بنى المصطلق به آن قبيله فرستاد. حلبى در سيره خود ج 3 ص 502، تصريح كرده كه آن در سال نهم هجرت بوده است. بنى المصطلق اسلام آورده و مساجد ساخته بودند و چون شنيدند كه نماينده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى آيد بيست نفر با قربانيهاى گوساله و گوسفند به استقبال آمدند. او كه در جاهليت با آنها دشمن بود، با ديدن آن ها احتمال داد كه مى خواهند او را بكشند؛ لذا به مدينه برگشت و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله زكات را ندادند و مى خواستند مرا بكشند، حضرت خيلى ناراحت شد و خواست به آنجا لشكركشى كند.

بنى المصطلق چون اين را بشنيدند، آن بيست نفر را به مدينه فرستادند و آنها به حضرت گفتند: يا رسول الله اصلا وليد پيش ما نيامد و نخواست از وى بپرسيد كه آيا با ما سخن گفت؟ در همان وقت كه سخن مى گفتند حضرت را حالت وحى گرفت، و سپس آيه: يا ايهاالذين آمنوا ان جائكم فاسق بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على مافعلتم نادمين را خواند (673)

قرآن مجيد وليد را فاسق خواند و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله عذر بنى الصطلق را قبول كرد، در تفسير الميزان بعد از نقل قضيه فرموده: ابن عبدالبر در الاستيعاب گويد: آنچه مى دانم در نزول آيه درباره وليد اختلافى وجود ندارد.

ناگفته نماند: وليدبن عقبه همان است كه از طرف عثمان بن عفان فرماندار كوفه بود و در حال مستى به نماز آمد و نماز صبح را چهار ركعت خواند و در حال نماز به مردم گفت: اگر كم شد زياد بخوانم وقتى جريان را به مدينه گزارش كردند وليد به دستور خليفه به مدينه آورده شد. كسى از ترس عثمان حاضر نشد به او حد بزند، على بن ابيطالب عليه‌السلام به او حد شرب خمر زد. به هر حال وليدبن عقبه يكى از روسياهان تاريخ و از دشمنان خاندان وحى بود.

## منهدم كردن بت قبيله طى

در ماه ربيع الآخر از سال نهم هجرت (674) على بن ابيطالب صلوات الله عليه به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با صد و پنجاه نفر از انصار به قصد شكستن بت قبيله طى كه فلس نام داشت از مدينه حركت كرد و نيز مأموريت داشت كه غائله قبيله طى را يك سره كند. افراد صد شتر و پنجاه رأس اسب داشتند، يك پرچم سياه و يك پرچم سفيد نيز به دس دو نفر از يارانش بود.

آن گروه بت فلس را شكسته و سوزاندند، چهارپايان و گوسفندان غنيمت و اسيران قبيله حاتم طايى را به مدينه آوردند، از جمله اسيران سفانه دختر حاتم طايى و خواهر عدى بن حاتم بود، عدى بن حاتم چون از حركت على عليه‌السلام به قبيله طى با خبر شد به شام گريخت، سفانه را در مدينه در خانه رمله دختر حارث نگاهدارى مى كردند.

روزى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله از آنجا مى گذشت، سفانه گفت: يا رسول الله پدرم مرد، كفيلم فرارى شد، بر من عنايت فرما و آزادم كن، خدا تو را عنايت فرمايد. حضرت فرمود: كفيل تو كيست؟ گفت: برادرم عدى بن حاتم. فرمود: همان كه از خدا و رسول فرار كرده است؟

بعد حضرت از آنجا گذشت، روز دوم نيز همين جريان تكرار شد، روز سوم كه باز حضرت از آنجا مى گذشت على عليه‌السلام به سفانه اشاره كرد كه باز از حضرت درخواست آزادى كند، دخترك سومين بار، به سخن درآمد و تقاضاى خلاصى كرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: قبول كردم، كمى صبر كن كه آدم مطمئنى از قوم تو بيايد و آنگاه مرا خبر كن و چون چنان كسى پيدا شد حضرت براى سفانه مركب و مخارج عطا فرمود، تا پيش قوم خود برود (675) .

سفانه پس از آزاد شدن خودش را به شام به برادرش عدى بن حاتم رسانيد و گفت: برادرم هر چه زودتر به مدينه برو و به خدمت آن انسان عالى مقام برس. من او را انسان عجيبى يافتم. او از پادشاهان نيست. او را انسانى يافتم كه فقير و مسكين را دوست دارد، اسير و گرفتار را خلاص مى كند، نسبت به خردسالان مهربان است، بزرگان را قدر مى نهد، من بزرگوارتر از او را نديده ام، پس او را درياب اگر پيامبر باشد تو از سابقين اصحاب او مى شوى و اگر پادشاه باشد مسلما در حكومت او به عزت زندگى خواهى كرد.

عدى بن حاتم به مدينه آمد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را بالاتر از آن يافت كه خواهرش گفته بود. عدى اسلام آورد و در اسلام ترقى كرد و بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از پيروان صديق على اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، در جمل و صفين و نهروان در ركاب آن حضرت حضورت داشت، در جمل يك چشم او از دستش رفت و در 67 هجرى در كوفه به جوار حق شتافت.

نقل است: روزى پس از صفين وشهادت على عليه‌السلام، عدى در شام با معاويه ملاقات كرد. معاويه كه به فكر جدا كردن او از على عليه‌السلام بود، گفت: راستى عدى چرا پسرانت را با خودت نياورده اى؟ گفت: آنها در صفين در ركاب اميرالمؤمنى كشته شدند. معاويه كه در فكر چنان جوابى بود، گفت: ما انصفك على قتل اولادك و ابقى اولاده على با تو به انصاف رفتار نكرد كه فرزندان تو را كشت ولى فرزندان خودش را نگاه داشت. عدى بلافاصله گفت: ما انصفت عليا اذ قتل و بقيت بعده من با على به انصاف رفتار نكردم كه او كشته شد و من در دنيا ماندم. معاويه آنگاه با شاخ و شانه به عدى بن حاتم چنين گفت: بدان كه هنوز قطره اى از خون عثمان باقى است و جز به خون شريفى از اشراف يمن شسته نخواهد شد.

عدى بن حاتم كه خشمگين شده بود، گفت: به خدا قسم، آن قلبها كه آكنده بود از عداوت تو هنوز در سينه هاى ماست، و شمشيرهايى كه با آنها در صفين هراسانت كرديم هنوز بر دوش ماست. اگر وجبى در راه حيله به ما نزديك شوى همان قدرى در طريق انتقام بر تو نزديك خواهيم شد. بدان كه بريده شدن حلقوم و تلخيهاى مرگ بر من آسانتر است از اين كه در حق على عليه‌السلام كلمه ناهموارى بشنوم. معاويه چون چنين ديد، به پيشكارش گفت: سخنان عدى را بنويسد كه همه پند و نصيحت است (676) .

## غزوه تبوك

عبدالمؤمن بغدادى در مراصدالاطلاع گويد: تبوك شهركى است ميان وادى القرى و شام كه داراى آب و نخلستان است، و قلعه اى در آنجا بود كه اكنون خراب شده و همانجاست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در لشكركشى تاريخى به آنجا رسيد (677) خلاصه ماجرا آن است كه به مدينه خبر رسيد: روميان لشكريان فراوانى جمع كرده و قصد حمله به مسلمانان را دارند، و اكنون به بلقاء شام رسيده اند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گرفت بر آنها پيشدستى كند، ولى بعد از رسيدن به تبوك معلوم شد كه قضيه صحت نداشته و روميان چنان قصدى نكرده اند؛ ولى در مراصدالاطلاع (تبوك) گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون به تبوك رسيد، ديد كه آنها متفرق شده و رفته اند، نقل دوم به نظر صحيحتر مى آيد.

در هر حال: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله درماه رجب از سال نهم هجرت به تبوك تشريف برد. قبلا به قبائلى كه مسلمان شده بودند نامه نوشته وآنها را به جهاد در راه خدا تشويق مى كرد، از مهاجران و انصار و قبائل: تميم، طى، عطفان، بنى كنانه، مزينه، جهينه، و... سى هزار نفر آماده جهاد شدند. واقدى عدد مجاهدين را سى هزار و تعدا اسبان را ده هزار گفته است (678) .

فصل تابستان، موقع برداشت، محصول، هوا بسيار گرم بود، منافقان مردم را از رفتن منصرف كرده و مى گفتند: در اين هواى گرم كه از آسمان آتش مى بارد كجا مى رويد؟! قرآن در اين رابطه فرمود: ... قالوا لاتنفرا فى الحر قل نار جهنم اشد حرا لوكانوا يفقهون (679) .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله از مسلمانان براى تجهيز رزمندگان استمداد كرد، عثمان بن عفان اولين كسى بود كه ظرفهايى پر از نقره آورد و در محضر حضرت به زمين ريخت. حضرت چندين نفر را با آنها تجهيز كرد، عباس و طلحه و ديگران نيز پولهايى آوردند، بعضى از منافقان نيز به عنوان ريا و خودنمايى كمك مالى كردند، خداوند ظاهرا در اين رابطه فرمود: و ما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم كفروا بالله و برسوله و لاياءتون الصلوة الا و هم كسالى و لاينفقون الا و هم كارهون (680)

## گريه كنندگان

هفت نفر از مسلمانان كه قدرت نفقه و مركب نداشتند به محضر حضرت آمده گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ما مركب تهيه نماييد تا به جهاد برويم. حضرت فرمود: نمى توانم. آنها گريه كنان برگشتند. خداوند در قبول عذر آنها فرمود: ليس على الضعفاء و لاعلى المرضى ولاعلى الذين لايجدون ماينفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما على المحسنين من سبيل الله غفور رحيم و لاعلى الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لااجد ما احملكم عليه، تولوا و اعينهم، تفيض من الدمع حزنا الا يجدوا ما ينفقون (681) .

## اعتذار منافقان

اين جنگ آزمايش عجيبى بود، عده اى از نبودن وسيله رفتن گريه مى كردند كه چرا موفق به رفتن نمى شوند. منافقان نيز با انواع حيله ها از آن حضرت مى خواستند كه از رفتن معذورشان دارد.

هشتاد و چند نفر از منافقان آمدند، بدون اينكه مانعى از رفتن داشته باشند، از حضرت خواستند كه اجازه بدهد نروند و حضرت به آنها اجازه فرمود. هشتاد و دو نفر هم از اعراب آمدند ولى به آنها اجازه نداد. عبدالله بن ابى رئيس منافقان از مدينه خارج شده وبا هم پيمانان خود از منافقان و يهود در ثنية الوداع در كنار مسلمانان اردو زده و چنان وانمود مى كرد كه در جنگ شركت خواهد كرد؛ ولى چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به تبوك حركت كرد، او با ياران خود به مدينه برگشت و گفت: محمد با اين حرارت هوا، دورى راه، فقر مالى، فكر مى كند، كه جنگ با روميان بازيچه است، به خدا قسم، گويا مى بينم كه فردا ياران او را اسير گرفته و به طناب بسته اند. او مى خواست مسلمانان را دل سرد كند آيات 42 - 57 و 84 - 90 سوره توبه در آن رابطه است (682) .

## انت منى بمنزلة هارون من موسى

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانست كه مدتى از مدينه دور خواهد بود وانگهى تبوك با مركز حكومت اسلامى فاصله زياد دارد، على هذا لازم بود مرد لايقى در مدينه بماند، تا در غياب حضرت، پايتخت اسلام را حفظ كند. لذا على بن ابيطالب عليه‌السلام را كه لايقترين فرد براى اين كار بود، در مدينه به جاى خود جانشين كرد؛ ولى هنوز چندان از مدينه دور نشده بود كه منافقان و دشمنان آن حضرت شايع كردند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به على بن ابيطالب عليه‌السلام قهر كرده كه او را با خود نبرده و در مدينه گذاشته است. اين سخن بر آن حضرت گران آمد، لذا شتابان از مدينه حركت كرده و در جرف خودش را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسانيد و گفت: يا رسول الله منافقان گمان مى كنند كه علت گذاشتن من در مدينه به علت كم لطفى شما نسبت به من است.

حضرت فرمود: برادرم برگرد. مدينه اصلاح نمى شود مگر به وسيله من يا تو. تو خليفه منى در اهل بيت من و خانه هجرت من ودر قوم من، آيا راضى نيستى كه نسبت به من مانند هارون باشى نسبت به موسى؟ با اين فرق كه بعد از من پيامبرى نخواهد بود متن عربى به نقل از ارشاد مفيد چنين است: ارجع يا اخى فان المدينة لاتصلح الابى او بك فانت خليفتى فى اهل بيتى و دار هجرتى و قومى، اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبى بعدى (683)

اين حديث مستفيض بلكه متواتر كه در كتب شيعه واهل سنت نقل شده يكى از دلائل امامت على عليه‌السلام است؛ زيرا كه هارون خليفه موسى به وقت رفتن به ميقات و شريك امر و وزير و برادر و نيز پيامبر خود، حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همه اينها را براى على عليه‌السلام ثابت كرده، و فقط نبوت را استثناء فرمود و در حق هيچ يك از يارانش چنين كلامى نفرموده است.

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در تبوك

به هر حال آن حضرت در ماه شعبان سال نهم به تبوك رسيد و از دشمن خبرى نبود. يا خبر صحت نداشته و يا تا آمدن قواى اسلام پراكنده شده بودند، آن حضرت بقيه شعبان و چند روز از رمضان را در آنجا ماند. به نقل واقدى، (ج 3، ص 1015) مدت بيست روز در تبوك بود و از آنجا سريه هايى به اطراف فرستاد و چند قوم از اهل كتاب آمده و تحت الحمايه اسلام شده و حاضر به پرداخت جزيه شدند، آنگاه حضرت مظفر و منصور به مدينه مراجعت فرمود.

## حوادثى در رابطه با غزوه تبوك

اينك لازم است حوادثى را كه در اين سفر بزرگ اتفاق افتاد و از لحاظ خود آمرزنده است بررسى نماييم.

## ابوذر غفارى و تبوك

ابوذر غفارى صحابى بزرگ كه در جيش تبوك شركت كرده بود، شترش از رفتن بازماند و چون از او خبرى نشد، اصحاب گفتند: يا رسول الله ابوذر نيز برگشت، فرمود: فكرش را نكنيد، اگر در او خيرى باشد، خدا او را به زودى به شما مى رساند. آن حضرت اين سخن را درباره هر متخلف مى فرمود، و چون شتر ابوذر به حال نيامد، ابوذر بار او را بر دوش خويش گرفت و به راه افتاد، اصحاب حضرت او را از دور ديده و گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مردى در راه ديده مى شود كه به تنهايى مى آيد فرمود: ظاهرا ابوذر است. چون نزديك شد، گفتند ابوذر است.

حضرت فرمود: به او آبى دهيد كه تشنه است. فورا به او آب دادند ولى ديدند ابوذر با خود آب همراه دارد. حضرت فرمود: ابوذر آب دارى و تشنه هستى؟ عرض كرد: بلى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پدر و مادرم فداى تو باد، وقتى كه مى آمدم در گودال سنگى آبى ديدم كه شيرين و گوارا بود، با خود گفتم از اين آب نخواهم خورد مگر بعد از آنكه حبيبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بخورد. حضرت پس از ديدن آن خلوص و ايثار فرمود: اى ابوذر خدا تو را رحمت كند، تنها زندگى مى كنى، تنها مى ميرى، تنها مبعوث مى شوى، تنها به بهشت داخل مى شوى، قومى از اهل عراق به اين سعاتت مى رسند كه مباشر غسل و تجهيز و نماز و دفن تو مى شوند: يا اباذر رحمك الله تعيش وحدك و تموت وحدك و تبعث وحدك، و تدخل الجنة وحدك، يسعدبك اقوام من اهل العراق يتولون غسلك و تجهيزك و الصلاة عليك و دفنك (684)

اين خبر غيبى بعد از آن حضرت در وقتى به وقوع پيوست كه خليفه سوم عثمان بن عفان بيت المال را تاراج مى كرد و دامادها و اقوام خويش از بنى اميه را در دريايى از پول مردم غرق مى نمود. كعب الاحبارهاى يهودى را طرف مشورت خويش قرار داده بود. ابوذر بر خليفه خروشيد و او را به باد انتقاد گرفت و فرمود از راه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و سنت و فرسنگها فاصله گرفته اى. بالاخره بعد ازچند تبعيد در آخر به دست خليفه به ربذه در وادى صفراء تبعيد شد و در آنجا از فقر و تنگدستى از دنيا رفت. او به زن و غلامش فرمود: چون من از دنيا رفتم در كنار راه بايستيد، اولين كاروانى كه مى آيد به آنها خبر دهيد كه مردى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين صحرا مرده است، او را تجهيز كنيد. آن دو چنين كردند كاروانى كه از مكه به عراق مى رفت، در آن عبدالله بن مسعود و مالك اشتر بودند. آنها پياده شده و ابوذر را تجهيز كرده و دفن نمودند. بر ابوذر غفارى گريستند و از جنايت خليفه عثمان بن عفان ياد كردند و بر عاملان آن پيشامد نفرين نمودند. بدين طريق خبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه درباره ابوذر فرموده بود به وقوع پيوست.

## معجزات راه

1 - آن حضرت در سفر تبوك چون به وادى القرى رسيد، شب در حجر (ديار ثمود) بود كه به اصحاب فرمود: امشب طوفان شديدى وزيدن خواهد گرفت، كسى جايى نرود مگر با رفيقش و هر كه شترى دارد پاى آن را ببندد. چنان بادى وزيد كه همه را هراسان كرد، هيچ كس تنها جايى نرفت مگر دو نفر از بنى ساعده كه يكى براى قضاى حاجت و ديگرى در پى شترش رفته بود، اولى در راه خفه شد، دومى را باد به كوه قبيله طى افكند، با دعاى حضرت اولى نجات يافت، دومى را قبيله طى به مدينه تحفه آوردند (685) .

## بارش باران

2 - آن حضرت چون از ديار ثمود(حجر) به سوى تبوك حركت كرد، روزى اصحابش آب را تمام كردند و در بيابان آبى نبود، از عطش به آن حضرت شكايت آوردند، حضرت روبه قبله كرد و دست به دعا برداشت، آن وقت در آسمان ابرى نبود، وى مرتب دعاى استغاثه مى كرد تا ابرها از هر ناحيه گرد آمده، باران شديدى باريدن گرفت، به طورى كه همه سيراب شده، ظرفها را نيز پر از آب كردند. يكى از ياران آن حضرت (عبدالله بن ابى حدود) به يكى از منافقان (اوس ‍ بن قيظى) كه در لشكريان بود، گفت: واى بر تو باز در نبوت او شك دارى؟!

او در جواب گفت: ابرى از آسمان ميگذشت و باريدن آغاز كرد، اين دليل بر نبوت او نمى شد. بعد حضرت به طرف تبوك رهسپار گريدد، و در منزلى ناقه آن حضرت گم شد، منافقى گفت: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد كه او پيامبر است و به شما از آسمان خبر مى دهد ولى نمى داند ناقه اش كجاست!

حضرت به نزد ياران بيرون آمد و فرمود: منافقى مى گويد: محمد مى گويد من پيامبرم و از آسمان به شما خبر مى دهم ولى جاى ناقه اش را نمى داند. من والله نمى دانم مگر آنچه را كه خدا به من آموخته است، و الان خدا به من خبر داد كه ناقه ام در بيابان در فلان دره است و افسارش به درختى بند شده و در آنجا مانده است. رفتند و ناقه را در همانجا يافتند (686) .

## شهادت عبدالله مزنى

مردى به نام عبدالله مزنى ذالبجادين در مدينه اسلام آورد و قرآن ياد گرفت و در لشكر تبوك با آن حضرت بود، چون حضرت به تبوك رسيد، عرض كرد يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله دعا كن، خدا مرا شهادت روزى كند، حضرت فرمود: مقدارى پوست درخت سمره پيش من بياور. او همان پوست را آورد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را بر بازوى او بست و فرمود: خدايا خون او را بر كفار حرام گردان. او گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من چنين نگفتم، حضرت فرمود: تو وقتى كه در راه خدا به جهاد رفتى و تب كردى و مردى شهيد هستى. چون به تبوك رسيدند، آن مرد چند روز تب كرد و از دنيا رفت (687) .

## مرگ منافق خطرناك

در تبوك باد شديدى وزيدن گرفت، حضرت فرمود: اين براى مرگ منافقى عظيم النفاق است. چون به مدينه برگشتند معلوم شد يك منافق خطرناك در آن روز مرده است (688) .

## پنج چيز كه فقط به آن حضرت داده شده ست

راوى گويد: با رسول خدا در تبوك بوديم، شبها بسيار تهجد مى كرد و هر وقت كه بيدار مى شد مسواك مى نمود و چون نماز مى خواند در كنار خيمه اش مى خواند، گروهى از مسلمانان نيز نگهبانيش ‍ مى كردند. شبى از شبها نماز خواند و چون فارغ شد روى كرد به حاضران وفرمود: پنج چيز به من داده شده كه به انبياء قبل ازمن داده نشده است. (اول) من براى عموم مردم مبعوث شده ام، حال اينكه بود پيامبرى كه فقط به قوم خويش مبعوث مى شد. (دوم) زمين براى من سجده گاه و پاك كننده شده (يا محلى كه مى توانم با آن طهارت و تيمم حاصل كنم) هر وقت نماز رسيد تيمم مى كنم و نماز مى خوانم: جعلت لى الارض مسجدا و طهورا، اينما اردكتنى الصلوة تيممت و صليت آنهايى كه قبل از من بودند اين را مشكل مى پنداشتند و كنشتها و كليساها نماز مى خواندند.

(سوم) عنائم براى من حلال شده از آنها مى خورم؛ ولى آنان كه قبل از من بودند آن را تحريم مى كردند. (چهارم) چيست آن، چيست آن، چيست آن؟ گفتند: يا رسول الله چيست آن؟ فرمود: بخواه همه پيامبران خواسته اند آن براى شماست و براى كسى كه به لااله الاالله شهادت بدهد (689) .

## ماجراى عقبه و منافقان

از مسلمات لشكركشى تبوك است كه گروهى از منافقان خواستند در گردنه اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را پايين انداخته و به قتل رسانند. جريان از اين قرار است كه به وقت مراجعت از تبوك جمعى از منافقان پس از مشورت چنان تصميمى گرفتند. خداوند به رسول خويش از اين كار خبر داد. چون به عقبه (گردنه در نظر گرفته شده) نزديك شدند، حضرت خطاب به مردم فرمود: از دشت كه هموار و وسيع است حركت كنيد و از گردنه نرويد. مردم در دشت حركت كردند خود حضرت خواست از گردنه برود عماربن ياسر را فرمود: افسار ناقه مرا بگير به حذيفه نيز فرمود: تو هم آن را از عقب بران. در اثناى گذشتن از عقبه متوجه هجوم منافقان شدند كه به آنها نزديك شده و قصد داشتند ناقه حضرت را رم بدهند. حضرت خشمگين شد و فرياد كشيد و به حذيفه فرمود: بر آنها حمله كن. حذيفه با عصاى خود به آن ها حمله كرد و بر روى مركب آن ها زد. منافقان فهميدند كه حيله شان معلوم گشته لذا به زودى برگشته و داخل جمعيت شدند و چون حذيفه به محضر حضرت برگشت پيامبر فرمود: حذيفه به سرعت بران عمار تو نيز به سرعت افسار ناقه را بكش. بدين طريق از آن طرف گردنه پايين آمدند، آنگاه حضرت فرمود: حذيفه آيا از آن ها كسى را شناختى؟ گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مركب فلان و فلان را شناختم ولى آنها صورت خود را پوشانيده بودند و نيز ظلمت شب مانع شد كه آن ها رابشناسم.

فرمود: آيا مى دانيد نظرشان چه بود؟ گفتند: نه يا رسول الله فرمود: آنها خواستند از عقبه بيايند تا چون ظلمت عقبه را گرفت مرا از آنجا بيندازند. گفتند: آيا نمى خواهيد چون مردم جمع شدند بفرماييد گردنشان زده شود؟!فرمود: خوش ندارم مردم بگويند: محمد شروع كرده به كشتن اصحابش. آنها جمعا دوازده يا سيزده نفر بودند كه حضرت آنها را به حذيفه و عمار معرفى كرد و اسامى همه را برشمرد (690) .

امين الاسلام طبرسى در مجمع البيان در تفسير آيه يحذر المنافقون ان تنزل عليهم سورة تنبئهم بمافى قلوبهم قل استهزؤ ا ان الله مخرج ما كنتم تحذرون (691) فرموده: گويند كه اين آيه در رابطه با آن دوازده نفر نازل شد كه مى خواستند كه به وقت مراجعت از تبوك آن حضرت را در گردنه معروف به قتل رسانند، حذيفه پس ‍ از آن كه بر روى مركب آن ها زد و فرار كردند، به نزد حضرت برگشت، حضرت فرمود: از آنها كدام كس را شناختى؟ آن ها را نشناختم آنگاه پيامبر فرمود: آنها فلان و فلان بودند تا همه شان را شمرد... (692)

## آياتى كه در اين رابطه نازل شد

ناگفته نماند از سوره توبه آيات 38 يا ايهاالذين آمنوا اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثا قلتم الى الارض... تا آيه 100 (والسابقون الاولون) ظاهرا همه اش درباره جنگ تبوك نازل گرديده است چنان كه از محتويات آنها معلوم مى شود، در اين آيات مخصوصا موضع گيرى منافقان و كارشكنى آنها به خوبى معلوم مى گردد، به نقل واقدى، از آيه 38 تا آخر سوره در آن رابطه نازل شده است.

## با اين سه نفر كسى سخن نگويد

وقتى كه رسول خدا صى الله عليه و آله از تبوك بازگشت آنها كه با حضرت نرفته بودند به محضرش آمده و اعتذار مى كردند كه عذر شرعى داشتيم. تعدادشان نزديك به نود(90) نفر بود، حضرت عذر آن ها و قسم خوردنشان را پذيرفت و فرمود باطنتان با خداست.

ولى با سه نفر كه از خواص اصحابش بود و بدون عذر غفلت كرده و تخلف نموده بودند بسيار سخت گرفت. آنها عبارت بودند از كعب بن مالك از شعراى رسول خدا و از بيعت كنندگان در عقبه دوم و مرارة بن ربيع و هلال بن اميه كه از اهل بدر بودند. حضرت دستور داد كسى با آنها سخن نگويد و زنانشان به آنها نزديك نشوند. آنها در شهر غريب شدند و كسى با آنها سخن نمى گفت، جواب سلام نمى داد. اين مطلب براى آن ها بسيار سخت شد، پنجاه روز جريان ادامه داشت و به تعبير قرآن مجيد و ضاقت عليهم الارض بما رحبت.

آنگاه خداوند توبه آنها را قبول كرد تحريم شكست و به حال عادى بازگشتند و آيه و على الثلاثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت و ضاقت عليهم انفسهم و ظنوا ان لاملجاء من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم (693) . در اين رابطه نازل شده جريان مفصل آن سه نفر بسيار آموزنده و شنيدنى است؛ براى تفصيل آن به مغازى واقدى، ج 3، ص 1049 و خاندان وحى نوشته اينجانب در حالات رسول خدا صى الله عليه و آله فصل با اين سه نفر كسى سخن نگويد و كتب ديگر مراجعه فرماييد.

## هدم مسجد ضرار

ابوعامر راهب مردى از قبيله خزرج بود و در علم تورات و انجيل مهارت كامل داشت. او پيش از هجرت مردم را به آمدن ونبوت آن حضرت نويد مى داد، ولى پس از هجرت چون پيرامون او خلوت شد، بر آن حضرت حسد ورزيد. روزى در مجلسى گفت: يا محمد اين چه دينى است كه به وجود آورده اى؟ فرمود: دين ابراهيم خليل است. گفت: نه آن نيست. فرمود: بل جئت بها بيضاء نقية آرى همان است كه روشن و پاكيزه آوردم.

ابوعامر گفت: امات الله من كاذب منا طريدا وحيدا غريبا يعنى هر يك از ما دروغ گويد، خدا او را فرارى، تنها و غريب بميراند. حضرت فرمود آمين. ابوعامر گفت: هر كسى را كه با تو بجنگد يارى خواهم كرد. او بعد از جنگ بدر به مكه گريخت و در احد در لشكر كفار بود، و اولين تير را به لشكر اسلام انداخت. حضرت او را فاسق ناميد و در جنگ حنين حاضر بود. آنگاه به شام گريخت و در صدد گرفتن كمك از پادشاه روم عليه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. از اينجا به منافقان مدينه نامه نوشت: مسجدى بسازيد كه بيايم و در آنجا وضع شما را سامان داده و با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بجنگيم و او را از ميان برداريم (694) ولى قبل از رسيدن به حضور قيصر، فرارى و تنها و غريب جان سپرد و به دارالبوار رفت. حنظله غسيل الملائكه رضوان الله عليه، پسر ابوعامر بود كه راه پدر را ترك كرده و اسلام آورد.

عده اى از منافقان قبيله بنى غنيم بن عوف بر اهل مسجد قبا حسد ورزيده، گفتند: خود مسجدى بنا مى كنيم و بنا كردند و نيز با خود گفتند: به بهانه نماز خواندن در اينجا به نماز محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حاضر نمى شويم. آنها دوازده نفر و به قولى پانزده نفر بودند، و چون از ساختن آن فارغ شدند، براى رسميت دادن به آن محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند كه: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ما مسجدى ساخته ايم بياييم در آنجا نماز بخوانيم، تقاضامنديم تشريف بياوريد و در آنجا نماز بخوانيد و دعا كنيد تا بركت يابد. همچنين منتظر آمدن ابوعامر بودند.

حضرت كه آماده حركت به تبوك مى شد فرمود: من در آستانه مسافرتم و چون از سفر برگشتم ان شاءالله مى آيم و در آنجا براى شما نماز مى خوانم. چون حضرت از تبوك برگشت اين آيه نازل گرديد:

والذين اتخذوا مسجدا ضرارا و كفرا و تفريقا بين المؤمنين وارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و ليحفلن ان اردنا الاالحسنى والله يشهد انهم لكاذبون لاتقم فيه ابدا لمسجد اسس ‍ على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه، فيه رجال يحبون ان يطهروا و الله يحب المطهرين (695)

آنان كه مسجدى ساخته اند براى ضرر رساندن و كفر و ايجاد تفرقه ميان مؤمنان و پايگاه براى كسى كه با خدا و رسول جنيگده و قسم مى خورند كه از ساختن آن جز خير اراده نكرده ايم، خدا شاهد است كه دروغ مى گويند...

(اى پيامبر) اصلا در آن نماز نخوان. مسجدى كه (مسجد قبا) از روز اول بر تقوا بنا شده سزاوارتر است كه در آن نماز بخوانى در آن مردانى هستند كه خوش دارند پاكيزه باشند خداوند اينگونه اهل طهارت را دوست دارد.

پس از نزول اين آيه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عاصمن بن عوف عجلانى و مالك بن دخشم را فرستاد تا آن مسجد را سوزانده و خراب كردند و فرمود: زمين آن را مزبله كنند (696) . آرى اگر مسجدى با آن نيت شوم بنا شود مسجد نيست و بايد مزبله گردد. چنانكه امام سجاد عليه‌السلام منبر شام را كه در آن به على و امام حسين عليه‌السلام ناسزا مى گفتند، چوبها ناميد و منبر نخواند و هذه الاعواد گفت.

## مرگ عبدالله ابى رئيس منافقين

بعد از مراجعت آن حضرت از تبوك در اواخر شوال عبدالله بن ابى رئيس منافقان مريض شد، بيست روز در بستر بود كه در ذوالقعده به جهنم واصل شد. پسر او عبدالله بن از مسلمانان واقعى بود گويند: حضرت بر جنازه او نماز خواند آن قبل از نزول آيه ولاتصل على احد منهم مات ابدا ولاتقم على قبره... (697) بود، و به قولى حضرت براى او نماز خواند جريان بسيار مفصل است، و چون خبر قطعى در اين رابطه از اهل بيت عليهم‌السلام نداريم، نمى شود چيزى گفت. رجوع فرماييد به تفسير مجمع البيان و عياشى و صافى ذيل آن فوق از سوره توبه.

به هر حال مى شود، گفت كه با به درك رفتن آن منافق خطرناك، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نفس راحتى كشيد. صداى نود توطئه هاى منافقان عليه اسلام زير سر عبدالله بن ابى بود.

## قهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از زنانش

حلبى در سيره و سمهودى در وفاءالوفاء گفته اند: در سال نهم هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از زنان خود يك ماه قهر كرد. در تفسير قمى ذيل آيه: يا ايهاالنبى قل لازوجك ان كنتن تردن الحياة الدنيا... (698) فرموده: سبب نزول آيه آن بود كه چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خيبر بازگشت و خزانه آل ابى الحقيق به دستش افتاده بود، زنانش گفتند: آنها را به ما بده. فرمود: به حكم خداميان مسلمانان تقسيم كردم. زنانش به خشم آمده و بناى مخالفت گذاشتند و گفتند: شايد شما فكر مى كنيد كه اگر ما را طلاق بدهيد، ديگر كسى از قوم ما با ما ازدواج نخواهد كرد؟! اين سخن بر خدا خوش نيامد، و به حضرت فرمان رسيد كه از آنها دورى نمايد. آن حضرت مدت 29 روز از زنان خود كناره گرفت و در مشربه ام ابراهيم كه زنش ماريه در آنجا بود ماند. تا حدى كه زنانش قاده شده و پاگ گشتند(و شرط طلاق به وجود آمد) آنگاه آيه شريفه فوق نازل شد و زنان حضرت را ميان طلاق و ماندن مخير گردانيد؛ مشروط بر آن كه از حضرت خواستار تجملات و مانند آن نشوند. زنان - كه علاقمند به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند - گفتند: ما رسول خدا را مى خواهيم نه تجملات را. اولين زنى كه اين كار را كرد و گفت: انى اخترت الله و رسوله ام سلمه بود.

طرسى رحمه الله نيز در مجمع البيان نزديك به آن فرموده است آرى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه مى خواست معلم بشر شود و تا آخر راه صحيح زندگى را به مردم نشان دهد، نمى توانست براى زنان خود زندگى تجملى مهيا فرمايد، هر چند كه امكان آن را هم داشت. زنان حضرت از اين كارها زياد مى كردند؛ ولى آفرين به زندگانى على و فاطمه عليها‌السلام كه كاملا از اين پيشامدها مبرا بود.

## رجم زن عامديه

علامه مجلسى (699) از المنتقى نقل كرده كه در سال نهم هجرت زنى از قبيله غامد به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا نبى الله من زنا كرده ام مى خواهم مرا پاك گردانى. فرمود: برو از اينجا. فردا آمد باز اقرار به زنا كرد، و گفت: من زنا كرده ام مى خواهم مرا پاك گردانى. حضرت فرمود: برو. فرداى آن روز آمد و بار سوم اقرار به زنا نمود و گفت: يا نبى الله مرا پاك گردان مى خواهى مرا هم مانند ماعز برگردانى؟ به خدا قسم من از زنا حامله هستم. حضرت فرمود: برو، صبر كن تا بچه ات به دنيا آيد.

پس ازمدتى كه بچه را در آغوش داشت آمد و گفت: يا نبى الله اين بچه اى است كه زاييده ام. فرمود: ببر تا شير داده و از شير ببرى. چون بچه را از شير بريد، او را در حالى كه تكه نانى در دست داشت آورد و گفت: يانبى الله بچه را از شير بريده ام. حضرت بچه را به يكى از مسلمانان داد تانگهدارى كند. بعد فرمود تا گودالى كندند و زن را تا سينه اش در آن گودال دفن كردند، (ظاهرا زن شوهردار بوده وگرنه حكمش شلاق بود) آنگاه فرمود، او را سنگسار كردند.

هنگام رجم، خون سر زن به صورت خالدبن وليد، اصابت كرد، و خالد به زن فحش دادو حضرت فرمود: خالد به او فحش نده؛ به خدايى كه روحم در دست اوست اين زن چنان توبه كرد كه اگر عشار (ماليات بگير دروازه) نيز آن طور توبه مى كرد، آمرزيده مى شد. بعد فرمود: بر او نماز خوانده و دفن كردند.

جريان ماعزبن مالك كه زن به آن اشاره كرد از اين قرار بود كه او به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من زنا كرده ام مرا پاك گردان حضرت از وى روى گردانيد. او از آن طرف آمد و گفت: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من زنا كرده ام باز حضرت از وى روى گردانيد، بعد از آن آمد و گفت: من زنا كرده ام، بعد دفعه چهارم آمد و اقرار به زنا كرد.

حضرت فرمود: ديوانه كه نيستى؟ گفت: نه يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: زن دارى؟ گفت: آرى... فرمود: شايد آن زن را بوسيده و يا در آغوشت فشرده و يا به او نگاه كرده اى؟ گفت: نه يا رسول الله. فرمود: با او مقاربت كرده اى، كنايه نمى كنى؟ گفت: نه همانطور كه ميل در سرمه دان و دلو در چاه رود. فرمود: مى دانى زنا چيست؟ گفت: آرى من به طور حرام كارى كرده ام كه مرد با زن حلاش مى كند فرمود: از اين اقرار چه نظرى دارى؟ گفت مى خواهم مرا پاك گردانى حضرت فرمود تا سنگسارش كردند (700) .

ناگفته نماند كه هر دو كار از تجليات بسيار بزرگ است كه انسان در اثر ايمان به معاد به قدرى از خدا بترسد كه به چنان شكنجه اى در دنيا آماده شود. در ياران على عليه‌السلام نيز چنان كسانى بوده اند. هرچند كه اگر توبه مى كردند پذيرفته مى شد.

## جريان لعيان ميان مردى و زنش

مجلسى رحمه الله از المنتقى نقل كرده كه در سال نهم هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم لعان را ميان مردى به نام عموير و زنش خوله اجرا كرد؛ ولى چون حكم لعان در سوره نور آمد كه در سال پنجم نازل گرديد، بنابراين حكم مذكور چند سال قبل از واقعه عويمر نازل شده است؛ ولى از تفاسير معلوم مى شودكه آيات 6 تا 10 از سوره نور بعد از اتفاق قضيه نازل گرديده است والله اعلم (701) .

على بن ابراهيم قمى از اعلان قرن سه و چهار در تفسير خويش نقل كرده: علت نزول آيات والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقين... آن بود كه: عويمربن ساعده عجلانى به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده و گفت: يا رسول الله شريك بن سحماء با زن من زنا كرده و از او حامله است. حضرت از وى روگردانيد تا اينكه او چهار بار اين سخن را تكرار كرد. حضرت به منزل خويش آمد و آيه لعان نازل گرديد. پس از نماز عصر، حضرت به عويمر فرمود: زنت را در اينجا حاضر كن؛ درباره شما آيه نازل شده است عويمر پيش زنش آمد و گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تو را مى خواهد. زن كه در ميان قوم خويش محترم بود، با عده اى به مسجد آمد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به عويمر فرمود: به طرف منبر رفته و با يكديگر ملاعنه كنيد. عويمر گفت: چه كنم؟ فرمود: برو پيش و بگو: خدا را شاهد مى گيرم كه در نسبت زنا به نزم راست مى گويم. او جلو رفت و آن طور گفت، حضرت فرمود: تكرار كن. تكرار كرد، فرمود: باز تكرار كن. تا چهار بار تكرار كرد، بعد فرمود: در دفعه پنجم بگو: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم (702) او چنان گفت؛ حضرت فرمود: اگر دروغ گفته باشى لعنت خدا بر تو حتمى است بعد فرمود: برو كنار.

آنگاه به زنش فرمود: تو هم مثل شوهرت شهادت مى دهى و گرنه حد خدا را بر تو جارى خواهم كرد. زن نگاه به قوم خويش انداخت و گفت: در اين شامگاه اينها را روسياه نخواهم كرد. به طرف منبر رفت و گفت: خدا را شاهد مى گيرم كه عويمر در اين نسبت كه به من مى دهد دروغگوست. حضرت فرمود: تكرار كن او تاچهار بار تكرار كرد، فرمود: در دفعه پنجم خودت را لعنت كن، اگر شوهرت راستگو باشد، او چنان گفت. حضرت فرمود: واى بر تو اگر دروغ گفته باشى. لعنت خدا براى تو حلال نخواهد بود گفت: مهريه اى كه داده ام چه مى شود؟ فرمود: اگر دروغ مى گويى، مهريه براى تو از دروغ بعديدتر ا ست و اگر راست مى گويى مهريه در مقابل حلال بودن او براى تو بوده است... طبرسى در مجمع البيان ذيل آيه فوق آن را با چند وجه نقل كرده و فرموده نام آن مرد هلال بن اميه بوده است. اين حكم يكى از احكام عجيب درباره پيشامدهاى فوق است. گويند: چون آيه قذف نازل گرديد، بعضى از مسلمانان ضمن قبول كردن آن گفتند: اگر انسان كسى را با زنش ببيند زنا مى كند تا برود شاهد بياورد، زانى كارش را تمام كرده و رفته است و اگر به تنهايى شهادت بدهد حد قذف خواهد خورد پس چه بايد كرد؟ تا حكم لعان نازل گرديد.

## موت نجاشى پادشاه حبشه

در سال نهم هجرت در ماه رجب اصحمه پادشاه حبشه از دنيا رفت، او همان است كه به مهاجرين مسلمان پناه داده بود، خودش نيز پس ‍ از نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و دعوت به اسلام، اسلام آورده بود.

حضرت به مصلاى مدينه تشريف برد و با مسلمانان بر او از دور نماز ميت خواند، از عايشه نقل شده، پس از وفات نجاشى پيوسته در قبر او نور مشاهده مى شد (703) با اين كار معلوم شد كه بر ميت مى شود نماز غائب خواند.

## فوت ام كلثوم دختر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

از حوادث سال نهم هجرت فوت ام كلثوم دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. در شيعيان آن سال، ام كلثوم با عقبه پسر ابولهب ازدواج كرده بود، و هنوز به خانه او نرفته بود كه سوره تبت يدا ابى لهب و... نازل گرديد، ابولهب به اوگفت: پسر من نيستى اگر زنت را طلاق ندهى. او ام كلثوم را طلاق داد، وى در مكه بود، بعد به مدينه هجرت كرد، در سال سوم هجرت در ماه ربيع الاول بعد از فوت رقيه با عثمان ازدواج نمود(بنابر مشهور) و در شعبان سال نهم وفات يافت، اسماء بنت عميس و صفيه بنت عبدالمطلب و ام عطيه او را غسل دادند، و ابوطلحه به قبرش داخل شد. (704)

## نزول سوره برائت

از وقايع مهم سال نهم هجرت نزول سوره مباركه توبه است كه حضرت اول ابوبكر را به خواندن آن بر مشركان در مكه مأمور كرد و سپس از او گرفت. امين الاسلام طبرسى در مجمع البيان در اول سوره توبه فرموده: مفسران و محدثان اتفاق دارند در اين كه: چون سوره برائت نازل گرديد رسول خدا آن را به ابى بكر داد، سپس از وى گرفت و به على بن ابيطالب عليه‌السلام داد... و امر كرده ده آيه از اول آن را بر مشركان بخواند و پيمان آنها را به طرف خودشان بيندازد.

مرحوم شيخ در ارشاد فرموده: از فضائل مولا اميرالمؤمنين آن است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سوره برائت را به ابى بكر داد تا به وسيله آن عهد مشركان را (با شرايطى) به سوى خودشان انداخته و كان لم يكن بودن آن را اعلام نمايد، ابوبكر مقدارى از مدينه دور شده بود كه جبرئيل نازل شد و گفت: خداوند سلامت مى رساند و مى فرمايد: لايؤ دى عنك الا انت اورجل منك بايد يا خودت جريان را بر مشركان برسانى يا مردى از اهل تو. حضرت على بن ابيطالب را خواست فرمود: ناقصه غضباء من را سوار شو و خودت را به ابى بكر برسان و برائت را از او بگير و به مكه ببر و پيمان مشركان را به سويشان بينداز و به ابى بكر بگو كه اگر خواست با تو باييد وگرنه به مدينه برگردد.

على عليه‌السلام خودش را به ابى بكر رسانيد، ابوبكر از ديدن او مرعوب شد و گفت: يا اباالحسن منظورت از آمدن چيست؟ آيا مى خواهى با من بيايى يا علت ديگرى دارد؟ فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امر كرد خودم را به تو برسانم و سوره برائت را گرفته به مردم ابلاغ كنم و تو را مخير نمايم. در رفتن و برگشتن گفت: نه پس من به مدينه برمى گردم. وچون به مدينه برگشت، به محضر آن حضرت آمد وگفت: يا رسول الله شما مرا به كارى اهل دانستيد كه مردم گردن دراز كرده به من نگاه مى كردند، چون پى آن كار رفتم مرا برگرداندى چه شده؟ آيا درباره من آيه اى نازل گشته است؟ فرمود: نه؛ ولى جبرئيل پيش من آمد و از خدا پيام آورد كه اين كار را بايد من انجام بدهم يا مردى از اهل من و على از من است و از طرف من فقط على مى تواند اين كار را بكند (705) .

منظور از خواندن اول سوره برائت، قطع نظر از اعلام بيزارى خدا و رسول خدا از مشركان، ابلاغ چهار مطلب بود، اول: هيچ يك از كفار حق داخل شدن در كعبه را ندارد، دوم: مشركان من بعد حق به جا آوردن اعمال حج ندارند، سوم كسى حق ندارد در حال عريان بودن بيت را طواف كند، چهارم: هر كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عهدى بسته عهدش تا آخر مراعات خواهد شد و هر كه عهدى نبسته فقط تا چهار ماه مهلت دارد و اگر اسلام نياورد كشته خواهد شد. موارد اول و دوم و چهارم اين مطالب در آيات 1تا 28 سوره برائت آمده است.

چون آن حضرت به مكه آمد در عرفه، و مزدلفه و روز قربان نزد قربان نزد جمره ها و در ايام تشريق، سوره برائت را بر آنها خواند و مطالب را اعلام فرمود و در همه آن ها با صداى بلند ندا مى كرد: برائة من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين فسيحوا فى الارض ‍ اربعة اشهر... (706) .

ناگفته نماند: اين مأموريت كه به على عليه‌السلام محول گرديد، قطع از اين كه: حكايت از جانشينى امام بعد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد، اين كار يك مرد شجاع و بى باك وقوى و با ايمان مثل على عليه‌السلام را لازم داشت و از ابوبكر كه محافظه كارى بيش نبود، ساخته نبود. آرى فقط آن حضرت بود كه توانست بر مشركان فرياد كشيده و: برائة من الله و رسوله را بخواند.

## مباهله با نصاراى نجران

جريان مباهله با نصارى نجران را ابن اسحاق در سيره خود در اوائل هجرت نقل كرده. ابن اثير در كامل در سال دهم هجرى روز بيست و چهارم ذوالحجة و مجلسى رحمه الله در بحارالانوار، جلد 21، در وقايع سال نهم هجرت آورده است؛ ما نيز به تبع مرحوم مجلسى آن را در حوادث سال نهم نقل مى كنيم.

پس از فتح مكه و استقرار حكومت اسلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نامه اى به اهل نجران يكى از شهرهاى يمن و در مرز حجاز، نوشت و آنها را به اسلام دعوت فرمود: مضمون نامه آن بودكه بياييد مسلمان شويد وگرنه، تحت الحمايه بودند را قبول كرده و جزيه بدهيد، و در غير اين صورت آماده جنگ باشيد و در ضمن نامه اين آيه آمده بود: قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الاالله و لانشرك به شيئا ولايتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (707) .

آنها بعد از خواندن نامه حضرت تصميم گرفتند به مدينه آمده و با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره دين او و موفقيت مسيح عليه‌السلام گفتگو نمايند (708) و هيئت نصارا به مدينه آمده و در وقت نماز خود ناقوس زده و در مسجدالنبى نماز خواندند. اصحاب به حضرت گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چرا اين كار را در مسجد شما انجام دهند؟! فرمود: كارى به ايشان نداشته باشيد. چون از نماز فارغ شدند، به محضر حضرت آمده و به گفتگو نشستند و گفتند: مردم را به چه چيز دعوت مى كنى؟ فرمود: به شهادت لااله الاالهل و رسالت خودم و اين كه عيسى بنده اى مخلوق بود، مى خورد، مى آشاميد، قضاى حاجت مى كرد (نه خدا بود، نه پسر خدا، نه يكى از سه خدا) گفتند: پس پدرش كه بود؟ حضرت توسط وحى آسمانى به آنها فرمود: درباره آدم چه مى گوييد آيا بنده مخلوق نبود؟ آيا نبود كه مى خورد، مى آشاميد قضاى، حاجت مى كرد و زن مى گرفت؟ گفتند: آرى فرمود: پدرش كه بود؟ در جواب خاموش ‍ ماندند (709) خداوند نزديك به هفتاد آيه از اول سوره آل عمران نازل فرمود از جمله ان مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون... فمن حاجك فيه من بعد ماجاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين (710)

و چون آنها قانع نشده و نداشتن پدر را دليل ابن الله دانستند، حضرت فرمود: با من مباهله كنيد اگر من راستگو باشم لعنت خدا بر شمانازل باشد و اگر شما راستگو باشيد بر من نازل شود، گفتند: انصاف كردى آنگاه وعده مباهله گذاشتند. نصارا چون به منزل بازگشتند، رؤ ساى آنها كه سيد و عاقب و اهتم بودند، گفتند: اگر فردار با يارانش بيايد مباهله خواهيم كرد، چون او در صورتى اهل بيت و خواص خويش را مى آوردكه راستگو باشد. فرداى آن، نصارا در محل مباهله حاضر شدند، ديدند آن حضرت با اميرالمؤمنين و فاطمه و حسن و حسين عليهما‌السلام آمدند. نصارى گفتند: اينها كيانند؟ جواب شنيدند كه آن عموزاده و دامادش على بن ابيطالب و آن زن دخترش فاطهم و آن دو پسرانش (دخترزادگانش) حسن و حسين اند، نصارى از ديدن اين وضع هراسان شده و گفتند: ما را از مباهله معاف دار، ما مباهله نمى كنيم. حضرت با آنها روى جزيه مصالحه فرمود (711) .

بنابر روايتى: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از رسيدن به محل زانو به زمين زد آماده مباهله شد، اسقف نصارى گفت: مانند پيامبران براى مباهله به زانو نشست چون اسقف برگشت سيد گفت: برو پيش مباهله كن... اسقف گفت: انى لارى وجوها لو ساءلواالله ان يزل الجبل من مكانه لازاله فلاتبتهلوا فتهلكوا

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به خدايى كه جانم در قبضه اوست اگر مباهله مى كردند به صورت ميمونها و خوكها درمى آمدند و اين وادى برايشان پر از آتش مى شد و سال به پايان نمى رسيد مگر آن كه همه هلاك مى شدند. جزيه اى كه معين شد عبارت بود از دو هزار حله (لباس) كه هر حله به قيمت چهل درهم، اضافه ياكم به همان قيمت حساب مى شد. نيز لازم بود سى عدد نيزه و سى عدد زره عاريه بدهند، در صورتى كه جريان در يمن پيش آيد و لازم شود، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله ضامن است كه آنها را برگرداند (712) .

مكتوب مصالحه بر جزيه توسط على بن ابيطالب عليه‌السلام نوشته شد و عمروبن عاص و مغيرة بن شعبه آن را امضاء كردند، و لازم بود هزارحله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب بدهند (713) و بدين طريق غائله نجران به پايان رسيد و در اين جا با بررسى دو نكته مهم جريان را به اتمام مى رسانيم.

اول: اين كه پيشامد در تمام دوران رسالت آن حضرت بى نظير است، نه نزول وحى، نه شق القمر، نه معراج، نه هيچ واقعه ديگر به اهميت اين واقعه نيست. همه آنها توسط خداوند انجام پذيرفته؛ ولى اين كه معركه غير از آنهاست، فرض كنيد: انسانى در مقابل حريف ايستاده و مى گويد: تو سخن بگو تا اين كوه به آسمان رود و يا من بگويم تا از جا بلند شود، تمام حيثيت و دين حكومت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطر اين پيشامد بود و از چهارصد فقط يك صورت به نفع حضرت بود، اگر نفرين هيچ طرف قبول نمى شد، و اگر نفرين هر دو طرف قبول مى شد، و اگر فقط نفرين نصارى قبول مى شد، اسلام و حضرت از بين رفته بود، و تنها اگر فقط نفرين حضرت قبول مى شد به نفع اسلام بود.

ولى مى بينيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با كمال جراءت قدم به ميدان گذاشت و سربلند بيرون آمد. خدايا آن بزرگوار به وعده هاى تو چقدر ايمان داشت و آن طرف پشت پرده را چطور آشكارا مى ديد كه با وجدان آرام و قلب مطمئن و خاطر آسوده مانند انسانى كه براى نوشيدن آب مى رود، قدم به مباهله گذاشت و حريف را زبون كرد. عجبا!! عجبا!! اين مطلب يدرك ولايوصف است.

دوم: بنابر تطبيق آيه شريفه، فاطمه زهرا عليها‌السلام درجاى نسائنا و حسنين عليهما‌السلام در جاى ابنائنا و اميرالمؤمنين عليه‌السلام درجاى انفسنا قرار گرفته است به اتفاق فرقين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جز چهار نفر، كسى را با خود نبرده است و نيز معلوم مى شودكه سه كلمه فوق جز چهار نفر مصداق واقعى نداشته است وگرنه لازم بود براى تحقق صيغه جمع، ديگران را نيز ببرد، و چون معلوم شد كه على عليه‌السلام در جاى نفس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است ديگر با وجود نفس پيامبر كسى نمى تواند جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. روايت شدن: ماءمون عباسى به حضرت رضا عليه‌السلام گفت: ما الدليل على خلافة جدك؟ قال: آية انفسنا دليل بر خلافت جدت على بن ابيطالب چيست؟ فرمود: آيه انفسنا كه خداوند جدم را نفس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خوانده است خدايا چه مى شدكه از اول سفارشات و اوامر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در رابطه با خلافت مرود عمل قرار مى گرفت واين شكافت بزرگ كه مسلمين را بدبخت كرده و خواهد كرد، به وجود نمى آمد و مسلمانان يك دست مى شدند؟!

ونعم الحكم الله چه تماشايى است دادگاه روز قيامت درباره آنان كه تابع هوى نفس شده و اين گرفتارى عظيم را براى اسلام بوجود آوردند. آرى نفس و شيطان از هر دشمن بزرگى بزرگترند؛ زيرا كه دست انسان را گرفته و تا آتش جهنم مى برند.

## سنة الوفود يا آمدن نمايندگان قبائل به مدينه و اظهار اسلام

از حوادث بسيار مهم سال نهم آن است كه قبائل عرب پس ازفتح مكه فوج فوج اسلام را قبول كرده و به دين خدا داخل شدند و آيه يدخلون فى دين الله افواجا تحقق پيدا كرد. و بدين طريق جزيرة العرب يك پارچه شد و جنگها و درگيريها به صلح و آرامش ‍ مبدل گرديد. ابن اسحاق در سيره خود، سال نهم را سنة الوجود خوانده است (714) طبرسى در اعلام الورى، ص 125، و ابن هشام در سيره، ج 4، ص 205، گفته اند: چون قبيله ثقيف (اهل طائف) مسلمان شدند، قبائل فوج فوج نمايندگان خويش را به مدينه فرستاده و داخل دين مبين اسلام شدند.

يعقوبى در تاريخ خود از بيست وشش قبيله نام مى برد كه رؤ ساى آنها با گروهى به مدينه آمدند: نقل يعقوبى بدين قرار است:

قبيله مزينه به رياست خزاعى، قبيله اشجع به رياست عبدالله بن مالك، قبيله اسلم به رياست بريدة قبيله سليم به رياست وقاص بن قمامه، قبيله بنوليث به رياست صعب بن جثامه، قبيله قزاره به رياست عينية بن حصين، قبيله بنوبكر به رياست عدى بن شراحيل، قبيله طى به سرپرستى عدى بن حاتم، قبيله بجيله به رياست قيس ‍ بن غربه، قبيله ازد، به رياست صردبن عبدالله، خثعم به رياست عميس بن عمرو، گروه ديگرى از طى به سرپرستى زيدبن مهلهل، قبيله بنوشيبان... قبيله عبدالقيس به رياست اشجع الحصرى، نمايندگان پادشان حمير. قبيله جذام به رياست فروة بن عمرو، قبيله حضر موت به رياست وائل بن حجر، قبيله ضباب به سرپرستى ذوالجوشن، قبيله بنى اسد به رياست ضراربن ازور، قبيله بنى اكارث به رياست، يزيد بن عبدالمدان، قبيله كنانه به سرپرستى قطن بن حارثه و انس بن حارثه، قبيله همدان به رياست مسلمة بن هزان، قبيله باهله به رياست مطرف بن كاهن، قبيله بنوحنيفه، در معيت مسليمه كذاب، قبيله مراد به رياست فروة بن مسيك و قبيله مهره به سرپرستى مهرى بن ابيض (715) .

# سال دهم هجرت

## رفتن على بن ابيطالب به يمن

ازحوادث سال دهم هجرت كه مناسب هدف اين كتاب مى باشد اعزام على بن ابى طالب عليه‌السلام به يمن براى دعوت مردم آنجا به اسلام است واقدى در مغازى، ج 3، ص 1079 گويد: اين كار در رمضان سال دهم هجرى بود و على بن ابى طالب عليه‌السلام در قبا اردو زد، و آنگاه با سيصد نفر عازم يمن گرديد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله پرچمى به او داد و برسرش عمامه گذاشت و فرمود: چون به كنار آنهارسيدى شروع به جنگ نكن مگر آن كه آنها شروع بكنند... و به اهل يمن بگو: آيا حاضريد بگوييد لااله الاالله، اگر گفتند آرى، بگو، حاضريد نماز بخوانيد؟ اگر گفتند آرى، بگو حاضريد زكات اموال خود را به فقرايتان بدهيد و اگر گفتند: آرى، ديگر چيزى از آن ها مخواه، به خدا اگر به وسيله تو يك نفر را هدايت كند براى تو بهتر است از هر آن چه آفتاب بر آن تابيده يا از آن غروب كرده است: والله لان يهدى الله على يدك رجلا واحدا خيرا لك مما طلعت عليه الشمس او غربت

شيخ مفيد، رحمه الله در ارشاد فرمود: اهل تاريخ متفقند بر آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خالدبن وليد را به يمن فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام دعوت كند جمعى در اين سفر از جمله، براءبن عازب با خالد رفته بودند. خالد شش ماه تمام در يمن بود و آنها را به اسلام دعوت مى كرد، ولى يك نفر هم اسلام نياورد. اين كار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را محزون كرد. عاقبت على عليه‌السلام را خواست وفرمود كه خالد و همراهان او را به مدينه برگرداند و فرمود: اگر كسى از آنها خواست با تو بماند مانع نشو. براء بن عازب رحمه الله گويد: من از كسانى بودم كه با آن حضرت ماندم.

چون به اوائل يمن رسيديم و مردم از آمدن ما مطلع شدند در مقابل ما جمع آمدند. على بن ابى طالب با ما نماز صبح خواند آن وقت جلو رفته و خدا را حمد و ثنا گفت و نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر آن مردم خواند، همه قبيله همدان در يك روز اسلام آوردند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام جريان را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نوشت. حضرت از اين خبر بسيار شاد شد و به سجده افتاد. بعد برداشت و نشست و فرمود: السلام على همدان، آنگاه بعد از اسلام آوردن همدان، ساير اهل يمن به اسلام روى آوردند (716) ، امام - صلوات الله عليه - در يمن قضاياى مفصلى داشت كه مفيد در ارشاد، ص 93 - 95، و مجلسى در بحارالانوار، ج 21، ص 360 - 363 و در جاهاى ديگر به بعضى از آنها اشاره شده است.

## ارسال نمايندگان براى جمع آورى زكات

ابن اثير در كامل گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سال دهم هجرى مأمورين خود را براى جمع آورى زكات و جزيه و ماليات به اطراف فرستاد، از جمله مهاجرين ابى اميه را به صنعاء فرستاد كه اسود عنسى مدعى نبوت، عليه او شورش كرد و زياد بن اسد انصاى را براى صدقات حضرموت گسيل فرمود. عدى بن حاتم طايى را براى زكات قبيله طى و اسد اعزام كرد. مالك بن نويره را براى زكات حنظله زبرقان بن بدر و قيس بن عاصم را براى زكات بحرين و على بن ابيطالب عليه‌السلام را براى صدقات و جزيه نجران فرستاد، و به على عليه‌السلام فرمود: زكات و جزيه را جمع كرده و برگردد. او بعد ا از انجام كارش به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مكه در حجة الوداع برگشت و مردى از يارانش را فرمانده لشكريان نمود. آن فرمانده از خمس غنائم كه مى بايست تحويل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شود لباسهايى به لشكريان داد، حضرت آنها را گرفت. لشكريان از اين كار به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شكايت كردند. حضرت در خطبه اى كه خواند فرمود: از على بن ابى طالب شكايت نكنيد به خدا قسم او در راه خدا و اجراى اوامر او سختگير است: ايهاالناس لاتشكوا عليا فوالله انه لاخشن فى ذات الله و فى سبيل الله (717) مرحوم مجلسى (718) نقل كرده است، واقدى، در مغازى، جلد 3، ص 1079 به بعد احكام زكات را نيز در ضمن اين مطلب آورده است.

## وفات ابراهيم فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

در سال دهم هجرت ابراهيم پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از ماريه قبطيه به دنيا آمده بود و در آن هنگام دو ساله بود از دنيا رفت. او در سال هشتم هجرت در ذى الحجه به دنيا آمد و در سال دهم هجرى در ربيع الاول از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد، در روز وفات وى آفتاب گرفت. حضرت گفت: ان شمس و القمر آيتان من آيات الله لاينكسفان لموت احد فاذا رايتموها فعليكم بالدعاء حتى تكشف (719) . اين جريان به طور مفصل در بيان نماز كسوف و خسوف روشن گرديد.

حضرت بر سر قبر ابراهيم ايستاد و فرمود: اگر اين نبود كه درگذشته پاداشى است براى در دنيا مانده و اگر اين نبود كه زندگانى نيز به مردگان خواهند پيوست، اى ابراهيم ما بر تو محزون مى شديم. بعد از آن حضرت به گريه افتاد و فرمود: چشم اشك مى ريزد، قلب محزون مى شود(ولى شكايت نمى كنيم) فقط آن را مى گوييم كه خدا راضى باشد اى ابراهيم ما براى تو محزونيم (720)

## حجة الوداع

از روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه هجرت فرمود تا آخر عمرش سه بار عمل عمره به جاى آورد و يك بار عمل حج. اولين عمره در جريان صلح حديبيه بود كه در آنجا از احرام خارج شد، مسلمانان نيز چنان كردند. دومى در سال بعد از صلح حديبيه بود كه كفار سه روز مكه را براى وى خالى كردند. سومى بعد از فتح مكه بود كه پس از جنگ حنين از جعرانه احرام عمره بست و به مكه آمد. حج را نيز در سال دهم هجرت به جا آورد كه آن را حجة الوداع و حجة البلاغ گويند، و چون آن حضرت تصميم به عمل حج گرفت در ميان مردم اعلام كرد و مردم را به حج دعوت فرمود، اعلام آن حضرت به همه مسلمانان مدينه و غير مدينه رسيد، به اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز كه در آن وقت در يمن بود نامه نوشته شد كه از طريق يمن به مكه آمده و در عمل حج شركت نمايد.

مورخين عدد شركت كنندگان را مابين هفتاد هزار نفر الى صد و بيست و چهار هزار نفر نوشته اند. به نقل كافى آن حضرت در 26 ذوالقعده از ذوالحليفه احرام بست به حج افراد و شصت و يا شصت و چهار (721) قربانى با خود سوق كرد و در آخر چهارم ذوالحجه با مسلمانان به مكه رسيد و هفت بار به دور كعبه طواف كرد. بعد دو ركعت نماز پشت مقام ابراهيم عليه‌السلام خواند. بعد به طرف حجرالاسود آمد و آن را استلام كرد و در اول طواف نيز استلام كرده بود. سپس فرمود: ان الصفا و المروة من شعائر الله از صفا شروع مى كنم كه خدا در كلام خود از آن شروع فرموده. مسلمين فكر مى كردند كه سنت صفا و مروه ساخته مشركان است خدا در اين رابطه فرموده: ان الصفا و المروة من شعائرالله فمن حج البيت و او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما (722) آنگاه به صفا آمد و روى به ركن يمانى خدا را حمد و ثنا كرد و به قدر خواندن سوره بقره مرتب دعا خواند. بعد به طرف مروه رفت و در آنجا نيز مانند صفا دعا خواند. بعد به صفا آمد و آنگاه به مروه برگشت تا سعى خود را تمام كرد و چون ازسعى فارغ شد، روبه مردم نمود و خدا را حمد و ثنا گفت و بعد فرمود: اين است جبرئيل، كه اشاره به پشت سرش ‍ كرد و به من امر مى كند كه شما را امر كنم تا هر كه با خود قربانى سوق نكرده ازاحرام خارج شود (و آن را عمره مستقل قرار دهد) اگر كارى را (سوق قربانى) كه در پيش گرفته ام به تأخیر مى انداختم، من هم مثل گفته خودم از احرام خارج مى شدم اما من سوق قربانى كرده ام و كسى كه سوق قربانى كرده تا رسيدن قربانى به محلش (منى) نمى تواند از احرام خارج شود.

ثم قال: ان هذا جبرئيل و اوما بيده الى خلفه - ياءمرنى ان آمر من لم يسق هديا ان يحل و لواستقبلت من امرى ما استدبرت لصنعت مثل ما امرتكم ولكنى سقت الهدى ولاينبغى لسائق الهدى ان يحل حتى يبلغ الهدى محله.

مردى گفت: يا رسول الله از محل خود حاجى خارج شويم و در وسط عمل قطرات غسل جنابت از موهاى سر ما بريزد؟ حضرت فرمود: تو هرگز به اين حكم ايمان نخواهى آورد (723) .

سراقة بن جشعم از ميان مردم گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله دين را به ما ياد دادى گويا كه امروز متولد شده ايم، اين كه فرمودى آيا براى امسال است يا براى آينده نيز هست؟ فرمود: بل هو للبلاد الى يوم القيامة آن حكم دائمى تا روز قيامت است. آن وقت انگشتان دو دست مبارك خويش را داخل هم كرد و فرمود: دخلت العمرة فى الحج الى يوم القيامة عمره تا روز قيامت در حج داخل شد.

مؤ لف گويد: حج تمتع در آن روز تشريع گرديد كه انسان بعد از عمره از احرام خارج مى شد، بعد از چند روز استراحت احرام حج مى بندد، قبل از آن ميان عمره و حج فاصله نبود و اين حكم بر عمربن الخطاب گران آمد كه اعتراض كرد خداوند در اين رابطه فرموده: فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى... ذلك لمن لم يكن اهله حاضرى السمجد الحرام (724) .

امام صادق عليه‌السلام در تعقيب مطلب بالا فرمايد: چون على عليه‌السلام از يمن به مكه آمد به منزل فاطمه عليها‌السلام وارد شد، ديد او از احرام خارج شده و عطر استعمال كرده و لباس رنگين پوشيده است! فرمود: يا فاطمه اين چيست؟ عرض كرد: يارسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين دستور فرمود كه از احرام خارج شديم. حضرت به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من فاطمه را ديدم عطر مصرف كرده و لباسهاى رنگين پوشيده است. آن حضرت فرمود: به اين كار مأمور شده ام. تو با چه نيتى احرام بسته اى! گفت: : به وقت نيت گفته ام: اهلال كاهلال النبى احرام مى بندم مانند احرام پيامبر. فرمود: يا على پس در احرام خود باش مانند من و تو در قربانى من شريكى، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قو على احرامك مثلى و انت شريكى فى هديى

فرمود: پس از انجام عمره حضرت و يارانش در خانه هاى مكه استراحت نكردند، بلكه در بطحاء مكه (سيلگاه) توقف كردند و روز ترويه (هشتم ذوالحجه) وقت ظهر به مردم دستور فرمود غسل كرده و احرام حج ببندند...

آنگاه حضرت و اصحابش از مكه در حال احرام خارج شدند تا به منى رسيدند، ظهر وعصر و مغرب و عشاء و نماز صبح را در منى خواندند.

قريش برمى گشتند ولى ديگران به عرفات رفته و در آنجا وقوف مى كردند و قريش مردم را از افاضه از مشعر مانع مى شدند. حضرت چون به مشعر رسيد، قريش اميدوار بودند كه ديگر به عرفات نرود؛ ولى خدا فرمود: ثم افيضوا من حيث افاض الناس و استغفروا الله (725) و قريش ديدند كه خيمه آن حضرت به طرف عرفات رفت حتى به نمره كه آن را بطن عرفه گويند كنار اراك (درخت مخصوص) رسيد و خيمه حضرت در آنجا زده شد. مردم نيز چادرها را در آنجا زدند و چون ظهر شد، حضرت از چادر بيرون آمد قريش نيز با او بودند غسل كرده و تلبيه را قطع كرده بود، حضرت از چادر بيرون آمد قريش نيز با او بودند غسل كرده و تلبيه را قطع كرده بود، در مسجد آنجا ايستاده مردم را موعظه و امر و نهى كرد، بعد نماز ظهر وعصر را با دو اقامه و يك اذان خواند، بعد به موقف تشريف برده و در عرفات وقوف كرد.

مردم قدم برداشتن ناقه حضرت را در نظر گرفته و در كنار آن مى ايستادند، فرمود: ايهاالناس محل وقوف محل قدمهاى ناقه من نيست؛ بلكه موقف همه اينجاست و با دستش به اطراف اشاره كرد، مردم به اطراف رفتند اين سخن را در مزدلفه (مشعر) نيز تكرار فرمود. مردم تا غروب قرص خورشيد در عرفات ماندند. آنگاه از عرفات حركت كرد و به مردم فرمود ك با سكينه و آرامش و وقار حركت كنند، تا به مزدلفه يعنى مشعرالحرام رسيد. نماز مغرب و عشاء را در آنجا با يك اذان و دو اقامه بجاى آورد. سپس در آنجا ماند تا نماز صبح را خواند. ضعفاء بنى هاشم شب به منى آمدند؛ ولى فرمود تا آفتاب طلوع نكرده به جمره عقبه سنگ نيندازند. چون روز روشن شد، از مشعر به منى تشريف آورد، به جمره عقبه سنگ انداخت، تعداد قربانى آن حضرت شصت و شش يا شصت و چهار بود.

على عليه‌السلام نيز سى و چهار يا سى و شش قربانى آورد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله شصت و شش و على عليه‌السلام سى وچهار بار قربانى كرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود از هر شتر تكه اى گوشت برداشته و در ديگ پخته شود. آن حضرت و على عليه‌السلام از آن خورده و از آب گوشت نوشيدند، به سلاخها پوستها و پلاسها و قلاده هاى قربانيها را ندادند؛ بلكه آنها را صدقه داد و سر مبارك خويش را تراشيد و به زيارت كعبه آمد. بعد به منى برگشت و در آنجا ماند تا روز سوم از ايام تشريق شد. آنگاه رمى جمره كرد و به طرف مكه كوچ فرمود و چون به ابطح رسيد، عايشه به او گفت: آيا همه زنانت با حج و عمره برگردند و من فقط با حج برگردم؟!

حضرت در آن جا توقف كرد، عايشه را با برادرش عبدالرحمن بن ابى بكر فرستاد تا از تنعيم احرام عمره بست و به مكه آمد، طواف نماز و سعى آن را به جاى آورد و به محضر حضرت بازگشت. حضرت در همان روز حركت كرد و ديگر به مسجدالحرام نيامد و كعبه را طواف نكرد؛ بلكه از بالاى مكه از عقبه اهل مدينه داخل شد و از پايين آن از ذى طوى خارج گرديد و به طرف مدينه حركت فرمود (726) .

## خطبه آن حضرت در عرفات يا در منى

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حجة الوداع در عرفات يا در منى خطبه مفصلى براى مردم خواند كه ما آن را به نقل مجلسى رحمه الله از خصال صدوق نقل مى كنيم. آن حضرت بالاى شتر خويش بعد از حمد و ثناى خداوند چنين فرمود: ايهاالناس تمام خونهايى كه در جاهليت ريخته شده هيچ و كان لم يكن مى باشد و كسى نمى تواند آنها را طلب كند. اولين خونى كه هيچ مى كنم خون حارث بن ربيعة بن حارث، نواده عموى من است كه در قبيله هذيل شير مى خورد و بنوليث او را كشتند... و هر ربايى كه در جاهليت بود متروك و نايده است، اولين ربا، رباى عباس بن عبدالمطلب است.

بدانيد كه زمان بگرديد و اكنون مانند روزى است كه خداوند آسمانها و زمين را آفريد: يا ايهاالناس ان الزمان فهواليوم كهيئته يوم خلق الله السموات و الارضين و عدد ماهها در كتاب خدا دوازده تاست از روزى كه خداوند آسمانها و زمين را آفريد، چهار تا از آنها حرام است رجب مضر كه ميان جمادى و شعبان است و ذوالقعده و ذوالحجة و محرم، در آنها به نفس خود ظلم نكنيد تأخیر انداختن ماههاى حرام زيادت كفر است كه كفار با آن به ضلالت مى افتند. در سالى آن را حلال و در سال ديگرى حرام مى كنند تا چهار ماه را تمام نمايند - كفار در يك سال محرم را و صفر را حلال و در سال ديگرى صفر را حرام و محرم را حلال مى دانستند.

مردم! شيطان ماءيويس شده از اين كه در بلاد شما تا قيامت عبادت شود(يعنى شرك برگردد) ولى به اعمال بدى كه شما آنها را حقير ميدانيد اكتفا كرده است (يعنى مى خواهد از راه بدكارى شما را اغفال كند)

مردم! هر كه در نزد او امانتى باشد به اهلش برگرداند، مردم!زنان كارشان به شما واگذار شده (727) براى خود (در اين رابطه) مالك نفع و ضررى نيستند. شما آنها را به امانت خدا گرفته و آنها را با كلمات خدا بر خود حلال كرده ايد. شما را بر آنها حقى است و آنها را بر شما حقى است. از جمله حقوق شما آن است كه خود را براى شما نگاه دارند و كسى را به رختخواب شما راه ندهند، و در هيچ كار خوب با شما مخالفت نكنند و چون چنين كردند نفقه و كسوت آنها به طور متعارف بر شما واجب است، آنها را نزنيد. مردم! من در ميان شما چيزى گذاشتم كه اگر آن را حفظ كنيد هرگز گمراه نخواهيد شد؛ آن كتبا خداى عزوجل است، به آن چنگ بزنيد (728) .

مردم: اين روز چه روزى است؟ گفتند: روز حرام است. مردم اين ماه چه ماهى است؟ گفتند: ماه حرام است. مردم اين ديار چه ديارى است؟ گفتند: ديار حرام است. فرمود: خداوند عزوجل خونها و اموال و عرضهاى شما را بر يكديگر حرام كرده است؛ مانند حرمت اين روز و حرمت اين ماه و حرمت اين بلد، تا روزى كه خدا را ملاقات نماييد.

آگاه باشيد، آن كه در اين جا است به آن غايب است برساند بعد از من پيامبرى نخواهد آمد، بعد از شما امتى نخواهد شد، آنگاه دو دوست خويش را بلند كرد تاسفيدى زير بغلهايش ديده شد؛ بعد فرمود: خدايا شاهد باش كه من آنچه را كه بايد ابلاغ مى كردم گفتم. اللهم اشهد انى قد بلغت (729)

## جريان مقدس غدير خم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از اداى مناسك حج با مسلمانان به طرف مدينه حركت فرمود تا به غدير خم (از جحفه) رسيدند. آنجا محل اردو زدن و توقف كردن نبود، زيرا آبى در آنجا پيدا نمى شد، و علفى وجود نداشت؛ ولى به علت نصب اميرالمؤمنين براى خلافت و امامت در آن جا توفق فرمود قبلا خداوند به وى درباره خلافت بدون تعيين وقت وحى كرده بود و حضرت موقع مناسبى جست وج مى كرد كه با ايمنى از اختلاف، آن امر مهم را ابلاغ فرمايد.

خداى عزوجل مى دانست كه اگر آن حضرت از غدير خم بگذرد، بسيارى از مردم متفرق شده و به ديار خويش خواهند رفت؛ لذا خواست كه همه نص خلافت را بشنوند، و حجت بر آنها تمام شود، بدين منظور يا ايهاالرسول بلغ ما انزل اليك من ربك نازل گرديد، يعنى: آن چه در رابطه با خلافت على عليه‌السلام نازل شده تبليغ كن و به مردم برسان و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس خداوند با اين جمله (كه نظير آن در قرآن نيست و در صورت مخالفت از نبوت ساقط مى گرديد) آن حضرت را ترسانيد و تهديد كرد و نيز ضمانت فرمود كه از حيله مردم و كارشكنى آنها محفوظش خواهد فرمود.

بدين طريق آن حضرت بناچار در آنجا توقف فرمود، مسلمانان نيز توقف كردند. هوابه شدت گرم بود و چنان آتش مى باريد كه حاضران يك طف عبا را بر سر كشيده و طرف ديگر را زير پا گذاشته بودند تا از تابش آفتاب و ريگهاى گداخته در امان باشند. آنگاه فرمود: زير چند درخت بزرگ را كه در آنجا بود جاروب كردند و وسائل را در آنجا رويهم گذاشتند كه به صورت تلى درآمد.

بعد به امر آن حضرت منادى ندا كرد: الصلوة جامعة مردم در آنجا جمع شدند. حضرت روى آن اسباب كه جمع شده بود قرار گرفت، على عليه‌السلام را نيز به نزد خود خواند و در طرف راست او ايستاد. آنگاه شروع به خطبه و حمد وثناى الهى نمود و به طور كامل موعظه كرد، و از نزديكى رحلت خويش اطلاع داد، و فرمود: من به طرف خدا خوانده شده ام، نزديك است كه آن دعوت را اجابت كرده و از ميان شما بروم و من در ميان شما چيزهايى مى گذارم كه اگر به آنها تسمك جوييد بعد از من نمى شود تا در كنار حوض كوثر پيش ‍ من آييد: وانى مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا من بعدى، كتاب الله و عترتى اهل بيتى فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

بعد با صداى بلند فرمود: الست اولى بكم من انفسكم آيا برشما از وجودتان مقدمتر نيستم؟ گفتند: اللهم بلى. در همان حال بدون فاصله بازوان على عليه‌السلام را گرفته و بلند كرد، به طورى كه سفيدى زير بغل هر دو ديده شد و فرمود: فمن كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه انصر من نصره و اخذل من خذله

آنگاه پايين آمد و دو ركعت نماز خواند، ظهر شد و مؤ ذن اذا گفت. حضرت با مردم نماز ظهر را خواند و در خيمه خود نشست و فرمود على عليه‌السلام نيز در خيمهاى مقابل خيمه آن حضرت نشست بعد امر كرد مسلمانان فوج فوج وارد شده و مقام خلافت را به على عليه‌السلام تبريك گويند و به او لفظ السلام عيك يا اميرالمؤمنين سلام دهند، مسلمانان چنين كردند، بعد فرمود زنانش و همه زنانى كه حاضر بودند داخل شوند و به امام سلام دهند؛ آن ها نيز چنان كردند و از كسانى كه در تهنيت تفضيل داد عمربن الخطاب بود كه گفت: بخ بخ لك يا على اصبحت مولاى و مولا كل مؤمن ومؤمنة

در آن وقت حسان بن ثابت آمد و گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه مى دهيد اشعارى گويم كه خداوند راضى باشد؟ فرمود: بگو اى حسان! به يارى خدا، حسان در جاى بلندى ايستاد، مسلمانان براى شنيدن سخنان او بر يكديگر پيشى مى گرفتند او جريان غدير را به شعر كشيد و چنين گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يناديهم يوم الغدير نبيهم |  | بخم و اسمع بالنبى مناديا |
| و قال فمن مولاكم و وليكم |  | فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا |
| الهك مولانا و انت ولينا |  | و لن تجن منا لك اليوم عاصبا |
| فقال له قم يا على فاننى |  | رضيتك من بعدى اماما و هاديا |
| فمن كنت مولاه فهذا وليه |  | فكونوا له انصار صدق مواليا |
| هناك دعا اللهم وال وليه |  | و كن للذى عادى عليا معاديا |

يعنى مردم را پيامبرشان در روز غدير خم ندا مى كرد؛ چه منادى خوبى بود او. فرمود: اى مردم! مولا و سرپرست شما كيست؟ آنها بى آنكه عداوتى اظهار كنند گفتند: خداى تو مولاى ما و تو سرپرست مايى و كسى از ما را نخواهى يافت كه امروز با تو مخالفت كنند.

پس آن حضرت فرمود: يا على برخيز: راضى شدم كه تو بعد از من امام و راهنما باشى، هر كه من سرپرست و پيشواى او هستم على سرپرست و پيشواى اوست، ياران صديق و دوستداران او باشيد؛ و همان جا دعا كرد كه خدايا دوست دارنده على را دوست و دشمن دارنده على را دشمن بدار.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از اين اشعار شاد شده بود، فرمود: اى حسان تو تا وقتى كه ما را با زبانت يارى مى كنى مؤ يد به روح القدس باشى. اين شرط ازبراى آن بود كه حضرت مى دانست حسان بالاخره با على عليه‌السلام مخالفت خواهد كرد واگر مى دانست كه راه را در سلامت به آخر مى رساند اين شرط را نمى فرمود (730) . حسان در آخر از مخالفان آن حضرت گرديد چنان كه در گذشته گفته شد.

ناگفته نماند: ابتدا آيه يا ايهاالرسول بلغ ما انزل اليك من ربك (731) نازل گرديد و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله آن حضرت را بر خلافت منصوب كرد وسپس آيه اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم و رضيت لكم الاسلام دينا (732) نازل گرديد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با تعجب فرمود: الله اكبر بر اكمال دين و اتمام نعمت و رضاى خدا به رسالت من و به ولايت على بن ابيطالب بعد از من.

ناگفته نماند آنچه درباره نزول دو آيه فوق گفته شد از مسلمات و مورد تصديق شيعه و اهل سنت است (733)

پس از اين واقعه بسيار مهم كه سبب تكميل دين و اتمام نعمت گرديد، آن حضرت از حجفه حركت كرده و به مدينه تشريف آورد، اين ماجرا در روز هيجده ذوالحجه به وقت برگشتن از مكه معظمه اتفاق افتاد و در تاريخ ثبت گرديد.

## اعزام معاذبن جبل به يمن

مردم يمن كه به دست على بن ابيطالب عليه‌السلام اسلام آورد، حضرت ظاهرا بعد از جريان غدير خم، معاذبن جبل را (براى قضاوت) به يمن و حضرموت فرستاد و به وى فرمد: يا معاذ! تو پيش ‍ قومى مى روى كه از اهل كتابند و آنها از تو درباره كليدهاى بهشت خواهند پرسيد. به آنها بگو: كليدهاى بهشت لااله الاالله است كه همه چيز را پاره پاره كرده تا خداى عزوجل مى رسد كه خدا وآن حجابى نيست؛ هر كه روز قيامت آن را به طور اخلاص بياورد بر هر گناه ترجيح خواهد داشت: ان مفاتيح الجنة لااله الاالهل و آنهاتخرق كل شى ء حتى تنهتى الى الله عزوجل لاتحجب دونه من جاءبها يوم القيامة رجحت بكل ذنب

گفتم: يا رسول الله اگر از چيزى سئوال كردند و مخاصمه نمودند و من در قرآن جوابى يافتم نه از شما چيزى شنديده ام چه كنم؟ فرمود: به خدا تواضع كن كه تو را بلند گرداند و قضاوت نكن مگر با علم و يقين، اگر چيزى بر تو مشتبه شد بپرش و شرم نكن و مشورت نما و جهد كن، خداوند اگر در تو صدق بداند توفيقت مى دهد، اگر مطلبى بر تو مشتبه گرديد توقف كن تا تحقيق نمايى يا به من بنويس، از هواى نفس پرهيز كن كه آن قائد اشقيا به آتش است واهل رفق و مدارا باش (734)

در تحفة الاحباب فرموده: معاذ از آن هفتاد نفرى است كه در عقبه حاضر شدند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را با عبدالله بن مسعود عقد اخوت بست و او را در بعضى اراضى يمن قضاوت داد و از روايات معلوم مى شود كه او منحرف از اهل بيت عليهم‌السلام بود و از اصحاب صحيفه (735) بوده... كه با آن دو نفر و سالم و ابوعبيده جراح كه از اصحاب صحيفه بودند در حال مرگ ويل و ثبورگويان مردند، در تحف العقول ص 25 وصيتى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده كه به معاذ در وقت رفتن به يمن فرمود و در آخر آن آمده: معاذ! بدان كه محبوب ترين شمانزد من كسى است كه مرا روز قيامت ملاقات كند در وضعى كه در آن وضع ازمن جدا شده است اين كلام نيز حكايت از عاقبت بد معاذ دارد.

## جريان جيش اسامه

آنگاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ازحجة الوداع به مدينه آمد با رسيدن ماه محرم، سال قمرى تجديد شد؛ ولى چون ابتداى هجرت از ماه ربيع الاول بود، هنوز آن حضرت در سال دهم بودند؛ اما مورخين حوادث محرم و ما بعد آن را از سال يازدهم هجرى شمرده اند. به هر حال از كارهايى كه آن حضرت (بعد از ماه محرم ظاهرا) انجام داد تشكيل لشكريان اسامة بن زيد بود. مورخان و محدثان شك ندارند كه آن حضرت قبل از رحلت خويش، به اسامه هجده ساله حكم فرماندهى داد و به اصحاب خويش فرمان داد تا آماده پيكار و جهاد با روم باشند و به اسامة بن زيد فرمود: برو به آن محل از شام كه پدرت زيد بن حارثه در آنجا شهيد شده است. بزرگان مهاجر و انصار از قبيل ابوبكر و عمر و ابوعبيده جراح و ديگران را جزء لشكريان او كرد، چنان كه حلبى در سيره ج 3، ص ‍ 227 و ابن اثير در تاريخ كامل، ج 2، ص 215 و طبرسى در اعلام الورى، ص 133 و ديگران در كتابهاى خود نقل كرده اند، مرحوم شرف الدين در النص و الاجتهاد، ص 11 فرموده: اهل تاريخ و حدى اتفاق دارند، كه ابوبرك و عمر از لشكريان اسامه بودند و آن را به طور ارسال مسلم نقل كرده اند، آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به تشكيل لشكر اسامه و خروج آنها از مدينه كمال ضرورت را مى داد ومكرر مى فرمود: جهزوا جيش اسامه نفذوا جيش اسامه و خود پرچم او را آماده كرده و به دست وى داد، تا جايى كه به نقل النص و الاجتهاد از ملل و نحل شهرستانى حضرت فرمود: لعن الله من تخلف عن جيش اسامة خدا لعنت كند كسى را كه از لشكر اسامه تخلف نمايند و به هر حال اسامه با هزار رزمنده و هزار اسب از مدينه خارج شد و در لشكرگاه جرف اردو زد؛ ولى عمر و ابوبكر و ديگران فرمان آن حضرت را اطاعت نكرده و تخلف نمودند؛ مرحوم مفيد در اين رابطه در ارشاد، ص 85، چنين فرموده است: منظور حضرت از اخراج جمعى از مشهورين مهاجر و انصار در جيش اسامه آن بود كه به قوت رحلت آن حضرت كسانى كه داعيه رياست و رهبرى وامارت داشتند در مدينه نباشند و كار خلافت براى كسانى كه خود جانشين كرده بود هموار گردد و كسى با وى در كار خلافت منازعه نكند؛ لذا در اخراج آنها جديت به خرج داد و مردم را براى حركت ترغيب مى كرد واز تأخیر و امروز و فردا كردن بر حذر مى داشت كه در آن بين مرض وفات او راگرفت. در الصن و الاجتهاد، ص 15، افزوده: علت آن كه اسامه هفده ساله را بر آنها ايمر كرد، آن بود كه اگر يكى از ديگران را امير مى كرد آن را براى خلافت خويش دستاويز مى نمود؛ ليكن آنه به مقصود آن حضرت واقف شده و به امارت اسامه از لحاظ كمى سن تن در ندادند و از جرف حركت ننمودند تا حضرت رحلت فرمود.

حلبى در سيره خود ج 3، ص 227 پس از نقل اقوال درباره سن اسامه كه 17 و 18 و 19 گفته اند، نقل مى كند: مهدى عباسى، چون داخل بصره شد، اياس بن معاويه را كه در ذكاوت ضرب المثل بود ديد كه او بچه است و چهار صد نفر از علما پشت سرش هستند، گفت: اف بر اين ريشها، آيا جز اين جوان كم سن، بزرگسالى نبود كه بر اينها رياست كند؟! بعد متوجه آن جوان شد و گفت: جوان چند سال دارى؟ گفت: سن من به قدر سن اسامة بن زيد است، آنگاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را بر قشونى امير كرد كه ابوبكر و عمر نيز جزء قشون او بودند. مهدى گفت: برو پيش، خدا در تو بركت قرار دهد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جواب آنان كه كمى سن اسامه را اشكال گرفتند فرمود: اين چه حرفى است كه از شما درباره امارت اسامه نقل مى كنند؟! شما همانيد كه چون درگذشته پدر او را نيز امير كردم بر اين كار من طعن زديد، به خدا پدرش شايسته امارت بود، پسرش نيز آن شايستگى را دارد (736) به هر حال متخلفين از جيش اسامه فرمان صريح آن حضرت را نقض كرده و عصيان نمودند و قهرا مشمول سخن شهرستانى در ملل و نحل شدند.

## زيارت قبور بقيع

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مرض موت دريافت، در اثناى مرض روزى دست على بن ابيطالب عليه‌السلام را گرفت و عده اى نيز همراه آن دو آمدند. حضرت به سوى قبرستان بقيع رفت و به حاضران فرمود: من مأمور شده ام براى اهل بقيع استغفار نمايم. مردم با وى آمدند با به كنار قبور رسيدند. حضرت به اهل قبور فرمود: السلام عليك يا اهل القبور گوارا باد مردن براى شما از وضعى كه مردم در آن هستند، فتنه ها مانند تكه هاى ظلمانى شب روى بياورند؛ اول آنها مانند آخر آنهاست. آنگاه براى اهل بقيع به طور مفصل استغفار كرده و به على عليه‌السلام فرمود: جبرئيل قرآن را هر سال يك بار بر من عرضه مى كرد، امسال دوبار عرضه كرده است و اين فقط براى نزديك شدن اجل من مى باشد. بعد فرمود: يا على من مخير شدم اين كه در دنيا بمانم و خزائن دنيا در اختيارم باشد و اهل بهشت باشم. من ملاقات خدا را در بهشت برگزيدم. چون از دنيا رفتم، مرا غسل بده و عرت مرا بپوشان، هر كس آن را ببيند كور مى شود. بعد به منزلش برگشت و سه روز در تب شديد بود (737) .

اين مطلب در سيره حلبى، ج 3 ص 455 در بحارالانوار، ج 21، ص ‍ 409 از مويهبه غلام آن حضرت نقل شده كه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شب هنگام مرا به بقيع برد و فرمود: من مأمور شده ام كه براى اهل بقيع استغفار نمايم تا آخر... اين مطلب به خوبى نشان ميدهد كه رسول خدا از آينده و شكست رهبرى در اسلام كاملا نگران بوده ولى مى توانست بكند، جز اين كه حجت را با كلمات خود بر گوسفندى بياورد چيزى بنويسم كه بعد ازمن گمراه نشويد. عمربن الخطاب گفت: هذيان مى گويد(نعوذبالله)

## ارتحال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

شيخ مفيد رحمه الله در ارشاد چنين مى نويسد: راويان بالاتفاق نقل كرده اند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از رحلت خويش، به مردم چنين فرمود: ايهاالناس من پيش از شما از دنيا خواهم رفت و شما بر من وارد خواهيد شد و من از ثقلين (كتب و عترت) از شما خواهم پرسيد ببينيد چطور به جاى من آن دو را حفظ خواهيدكرد خداى لطيف و خيبر به من اطلاع داده كه آن دو را از هم جدا نخواهند شد تا پيش من آيند از خدا اين را خواسته ام و او به من عطا فرموده است.

بدانيد كه من كتاب خدا و عترت و اهل بيت خويش را ميان شما مى گذارم بر آنها پيشى نگيريد وگرنه اتفاق از دستتان مى رود، از آنها دور نمانيد وگرنه هلاك مى شويد. به آنها چيز نياموزيد كه آن ها از شما داناترند. ايهاالناس نبينم كه بعد از من از دين خود برگشته و گردن يكديگر را مى زنيد. آنگاه روز قيامت مرا در كتبيه اى مانند درياى سيل جرار ملاقات مى كنيد.

بدانيد على بن ابيطالب برادر من و وصى من است. بعد از من تاءويل قرآن جهاد خواهد كرد، چنان كه من بر تنزيل آن جهاد كردم. آن حضرت در هر مجلس اين كلمات را تكرار مى كرد، آنگاه اسامة بن زيد را فرماندهى داد و فرمود: و با جمهوريت امت از بلاد روم بجايى رود كه پدرش در آن جا كشته شده است... و بعد به زيارت قبور بقيع رفت و بر آنها استغفار فرمود... بعد به منزلش برگشت و سه روز در حال تب شديد بود، پس از سه روز به مسجد آمد، سرش را بسته بود، بعد بالاى منبر رفت و بر آن نشست و به حاضران چنين فرمود: معاشرالناس! رفتن من از ميان شما نزديك شده. به هر كس كه وعده اى كرده ام بيايد و به وعده ام وفا كنم و به هر كس كه مقروض ‍ هستم به من اطلاع بدهد. مردم ميان خدا و انسان ها جز عمل صالح چيزى نيست كه با آن خيرى بدهد يا شرى را دفع كند؛ اگر من هم گناه مى كردم هلاك شده بودم؛ خدايا شاهد باش كه مطلب را رساندم. بعد از منبر پايين آمد و با مردم نماز خواند، ولى سبك و كوتاه. آنگاه داخل منزلش شد.

آنجا منزل ام سلمه بود، كه يك يا دو روز در آنجا بود. عايشه پيش ‍ ام سلمه آمد و اجازه خواست تا حضرت را به منزل خويش برده و پرستارى كند، او زنان ديگر حضرت اجازه دادند، حضرت به منزل خودش كه در اختيار عايشه بود منتقل گرديد، مرضش ادامه يافت و سنگين شد، بلال وقت نماز صبح كنار منزل آمد حضرت از مرض در بيهوشى بود، صدا زد الصلوة رحمكم الله. به حضرت گفتند: بلال براى نماز آمده است. فرمود: يكى از مردم نماز بخواند، من به خود مشغولم. عايشه (از فرصت استفاده كرد) گفت: بگوييد پدر ابوبكر بر مردم نماز بخواند. حفصه دختر عمر گفت: بگوييد پدرم عمر بخواند. حضرت چون سخن آن دو را شنيد و بر حرصشان بر امامت پدرشان واقف گرديد، فرمود: ساكت باشيد شما مانند زنانى هستيد كه در مجلس يوسف حاضر شدند.

حضرت چنان ميدانست كه آن دو در لشكر سامه از شهر خارج شده اند ولى از سخن عايشه و حفصه دانست كه از فرمان وى تخلف كرده و در مدينه مانده اند؛ لذا مبادا كه يكى از آن دو بر مردم امامت كند، براى زائله شبهه و دفع فتنه، خود با كمال ضعف و در حالى كه پاهايش مى لرزيد و به دست على عليه‌السلام و فضل بن عباس تكيه كرده بود، به مسجد آمد و ديد ابوبكر در محراب ايستاده است، به او اشاره فرمود، كه كنار رود. ابوبكر كنار رفت، و حضرت نماز را از سر شروع كرد و به آنچه ابوبكر خوانده بود اعتنا ننمود، و چون سلام نماز را داد به منزل آمد و ابوبكر و عمر و عده اى را كه در مسجد بودند خواست و فرمود: آيا امر نكرده ام، كه لشكر اسامه را تشكيل و راه اندازى كنيد؟! گفتند: آرى، فرمود: پس چرا با او نرفته ايد و امر مرا ناديده گرفته ايد؟!ابوبكر گفت: من از مدينه خارج شده بودم ولى برگشتم تا با شما تجديد عهد كنم. عمر گفت: يا رسول الله من از شهر خارج نشدم؛ زيرا خوش نداشتم كه حال تو را از ديگران بپرسم.

حضرت فرمود: نفذوا جيس اسامة، نفذوا جيس اسامة سه بار آن را تكرار فرمود: سپس از كثرت درد و ناراحتى و تاءسف كه بر آن حضرت عارض شده بود بيهوش گرديد و ساعتى بيهوش ماند. مسلمانان گريه كردند. شيون زنان و اولاد آن حضرت و زنان ديگر و مسلمانان بلند شد، آنگاه حضرت بهوش آمد. فرمود: دواتى و شانه گوسفندى بياوريد تا براى شما چيزى بنويسم، كه بعد از آن هرگز گمراه نشودى. اين را فرمود و باز بيهوش شد. يكى از حاضران به پا خاست كه دواتى و شانه اى بياورد. عمربن الخطاب گفت: برگرد حضرت هذيان مى گويد(نعوذبالله) . او برگشت و حاضران يكديگر را در عدم احضار دوات و شانه ملامت مى كردند كه اين كار مخالفت با حضرت شد. در آن وقت حضرت به هوش آمد، گفتند: دوات و شانه گوسفند بياوريم؟! فرمود: آيا بعد از اينكه سخن را گفتيد و به هذيان نسبت داديد؟ وليكن شما را به اهل بيت خويش وصيت مى كنم كه با آنها نيكى كنيد. بعد از حاضران رو برگردانيد، همه رفتند، فقط على عليه‌السلام و عباس و فضل بن عباس و اهل بيتش ‍ ماندند.

در اينجا نقل ارشاد مفيد را قطع كرده و درباره دوات و شانه خواستن حضرت توضيحى مى دهيم؛ ناگفته نماند، اين سخن كه حضرت دوات وشانه خواست و عمر گفت: كه او هذيان مى گويد، مورد اتفاق شيعه واهل سنت است.

بخارى در صحيح خود ج 7، ص 156 كتاب الطب باب قول المريض ‍ قواموا عنى از ابن عباس نقل كرده: چون رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد عده اى از مردان از جمله عمربن الخطاب در خانه حضرت بودند. حضرت فرمود: بياييد براى شما نامه اى بنويسم كه بعد از آن گمراه نشويد. عمربن الخطاب گفت: مرض پيغمبر غالب شده (هذيان مى گويد) قرآن نزد شماست، كتاب خدا ما را كافى است. حاضران با هم به مخاصمه برخاستند. يكى مى گفت: نزديك برويد، پيامبرتان نامه اى بنويسد كه بعد از وى گمراه نشويد. بعضى ديگر سخنى مانند عمربن الخطاب مى گفتند و چون زياد قيل وقال كردند، حضرت فرمود: برخيزيد و برويد. عبيدالله گويد: عبدالله بن عباس مى گفت: بلا و تمام بلا آن است كه نگذاشتند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن نامه را بنويسد.

مسلم در صحيخ خود ج 2، ص 15 باب ترك الوصية با سه طريق آن را نقل كرده كه عبدالله بن عباس اشك ريزان مى گفت: يوم الخميس و ما يوم الخميس... احمدبن حنبل نيز آن در مسند خود ج 1، 325 نقل مى كند، مرحوم شرف الدين در الراجعات، ص ‍ 238، مراجعه 86 فرمايد: كلمه اى كه عمر به كار برد اين بود كه: ان النبى يهجر پيامبر هذيان مى گويد چنان كه عبدالعزيز جوهرى در كتاب سقيفه آورده است؛ ولى محدثان نقل به معنى كرده و گفته اند كه عمر گفت: ان النبى غلبه الوجع مرض بر پيامبر غالب آمده است.

مؤ لف گويد: متن هر دو يكى است؛ يعنى عمر گفت: پيامبر از روى شعور سخن نمى گويد(نعوذبالله) حالا بايد ديد منظور عمر از اين جسارت چه بود؟ مرحوم شرف الدين در المراجعات، ص 241، مراجعه 86، از كنزالعمال، ج 3، ص 138 نقل كرده كه عمربن الخطاب بعدها به ابن عباس گفت: منظور پيامبر از اين كه دوات و شانه خواست آن بود كه خلافت على بن ابيطالب را تثبيت كند و من جلوش را با آن سخن گرفتم. مشروح سخن را در المراجعات، نامه 86 - 89 و در النص والاجتهاد، ص 80 - 90 ملاحظه فرماييد و قضاوت را در مخالفت صريح عمر با رسول خدا بر عهده خوانندگان مى گذاريم و اين كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ديگر چيزى ننوشت و فرمود: آيا بعد از اين سخن كه گفتيد؟! اصلح آن بود كه چيزى ننويسد و اگر مى نوشت در تاريخ الان فصلى باز شده بودكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله (نعوذبالله) آن را در حال هذيان گويى نوشته است. محدثان و مورخان اكنون در دفاع از خليفه قداست و آبروى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را لكه دار كرده بودند شلت يد الطغيان والتعدى اكنون به كلام مرحوم مفيد در ارشاد برمى گرديم.

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از حاضران روى برتافت، همه رفتند و فقط اهل بيت عليهم‌السلام در آنجا ماندند. عباس به حضرت گفت: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر، خلافت در ما خواهد ماند، بشارتمان بده، واگر نه، بفرما چه كار كنيم؟! فرمود: شما بعد از من مستضعفيد. ديگر چيزى نفرمود اهل بيت به حالت گريه برخاسته ورفتند. آنگاه فرمود: برادرم على و عمويم را برگردانيد. آن دو را در محضرش حاضر كردند. حضرت رو كرد به عباس و فرمود: اى عموى رسول خدا! آيا وصيت مرا قبول مى كنى؟ و وعده مرا عمل مى نمايى؟ و قرضم را مى دهى؟ عباس گفت: يا رسول الله! عمويت پيرمرد شده، صاحب عيال زياد است و شما مانند وسعت باد، داراى سخا وكرم هستى، و وعده هايى داده اى كه در قدرت عمويت نيست.

آن وقت به على بن ابيطالب رو كرد و فرمود: برادرم آيا وصيت مرا قبول مى كنى و وعده هاى مرا انجام ميدهى؟ گفت: آرى يا رسلول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله. فرمود: نزديك بيا. على نزديك آمد او را در آغوش گرفت، انگشتر خويش را بيرون آورد و فرمود: آن را در انگشت خود كن شمشير و زره و همه سلاح خويش را خواست و به على داد و لباسى را كه به وقت جنگ و سلاح پوشيدن بر شكم مى بست، خواست و به وى داد، و فرمود: به يارى خدا برو و به منزلت.

از فرداى آن روز ديگر نگذاشتند مردم به محضرش بيايند و مرض ‍ كاملا شدت يافت. اميرالمؤمنين عليه‌السلام از كنار بسترش دور نمى شد مگر به طور ناچارى. آن حضرت در پى كار ضرورى رفته بودكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به هوش آمد و ديد على عليه‌السلام در آنجا نيست؛ فرمود: برادر و يار مرا پيش من بخوانيد. به دنبال اين سخن، ضعف وى را گرفت وساكت ماند، عايشه گفت ابوبكر را بخوانيد ابوبكر آمد، و كنار بستر وى نشست. حضرت چشم باز كرد و از ابوبكر روى گردانيد. او برخاست و رفت و گفت: اگر با من كارى داشت مى گفت: چون ابوبكر رفت، حضرت دوباره فرمود: برادرم ويارم را پيش من بخوانيد، حفصه دختر عمر گفت: عمر را پيش او بخوانيد. عمر وارد حجره شد، حضرت با ديدن او روى برتافت، عمر نيز بيرون رفت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بار سوم: ادعوا الى اخى و صاحبى ام سلمه گفت: على را بخوانيد؛ او فقط على را مى خواهد. چون على عليه‌السلام را خواندند حضرت به او اشاره كرد، على عليه‌السلام سر خويش را كنار دهان حضرت آورد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باوى مناجات مفصلى كرد، على عليه‌السلام برخاست و در گوشه حجره نشست و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را خواب برد. آن حضرت از حجره بيرون آمد. مردم گفتند: يا اباالحسن پيامبر چه چيز به شما گفت؟ فرمود:

علمنى الف باب من العلم فتح لى باب الف باب و اوصانى بماانا قائم به ان شاءالله؛ هزار باب از علم به من تعليم كرد و هر باب هزار باب ديگر بر من گشود و بر من چيزى وصيت كرد كه ان شاء الله به عمل خواهم آورد بعد مرضش باز شدت يافت و علائم مرگ نمايان گرديد و على عليه‌السلام در محضرش حاضر بود. فرمود: يا على! سر مرا در آغوش خود بگير كه امر خدا آمده وچون روح من خارج شد آن را با دستت بگير و به صورت خويش مسح كن. سپس مرا روبه قبله نماز و به تجهيز من مباشرت كن و اول تو بر من نماز بخوان و از من جدا مباش تامرا در قبرم دفن كنى و از خداى تعالى مدد بخواه.

على عليه‌السلام سر آن حضرت را در آغوش گرفت و فاطمه عليها‌السلام سر پايين آورد، به چهره پدرش نگاه كرده و ناله و گريه مى نمود و شعر ابوطالب عليه‌السلام را مى خواند كه در مدح آن حضرت گفته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ابيض يستسقى الغمام بوجهه |  | ثما اليتامى عصمة للارامل |

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چشمش را باز كرد وبا صداى ضعيف فرمود: دخترم اين شعر سخن عمويت ابوطال است آن را مخوان و بگو: و محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم... آنگاه فاطمه عليها‌السلام بسيار گريه كرد. حضرت با اشاره گفت: نزديك بيا، فاطمه! نزديك رفت. حضرت چيزى به طور سرى به يو فرمود كه چهره فاطمه باز شد، و آثار شادى در آن مشهود گرديد. بعدها از فاطمه عليها‌السلام پرسيدند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به شما چه فرمود كه اندوه و اضطراب از شما رفت؟ فرمود: پدرم به من خبر داد كه اولين كسى هستم كه از اهل بيتش به او ملحق مى شوم به جدايى ميان او و من طولانى نخواهد بود. لذا اندوه من زايل شد (738) فاطمه عليها‌السلام گفت: پدرجان روز قيامت تو را در كجا خواهم يافت؟ فرمود: در وقت حساب مردم. گفتم: اگر آنجا نيافتم كجا پيدا كنم؟ فرمود: در وقت شفاعت براى امت. گفتم: اگر در وقت شفاعت پيدا نكنم در كجا پيدا نمايم؟ فرمود: در كنار صراط، جبرئيل در طرف راست و ميكايئل در طرف چپ و ملائكه در جلو و پشت سر من بوده و ندا خواهند كرد: خدايا امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنان آسان گردان. فاطمه عليها‌السلام گفت: مادرم خديجه در كجاست؟ فرمود در قصرى كه درهايش به بهشت باز مى شود (739) حسن و حسين عليهما‌السلام خواست آنها را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كنار بكشد. حضرت به هوش آمد و فرمود: يا على بگذار من حسنين را ببويم و آن ها مرا ببويند. من از آنها توشه برگيرم و آنها از من توشه برگيرند. بدان كه آن ها بعد از من مظلوم و مقتول خواهند شد؛ لعنت خدا بر ظالمان آنها باد اين را سه دفعه فرمود (740) .

در بحارالانوار، ج 22، ص 505، از امالى صدوق از امام سجاد عليه‌السلام نقل شده... جبرئيل با ملكوت الموت به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند. جبرئيل گفت: يا احمد اين ملك الموت است از شما اجازه مى خواهد و تا به حال از كسى اجازه نخواسته است و از كسى من بعد اجازه نخواهد خواست. فرمود: به او اذن بده. جبرئيل به او اذن ورود كرد. ملك الموت، به محضر حضرت آمد و گفت: يا احمد خداون مرا پيش توفرستاده و فرموده: اطاعت تو كنم در آنچه مى گويى، اگر بگويى قبض روح مى كنم و اگر بگويى برمى گردم. فرمود: يا ملك الموت اين كار را مى كنى؟ گفت: آرى مأمورم از شما اطاعت كنم. در آن حال جبرئيل گفت: يا احمد خداى تبارك و تعالى به ملاقات تو مشتاق است. حضرت فرمود: يا ملك الموت مأموريت خود را انجام بده (741) او رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را قبض روح كردو بيست و هشتم صفرالخير وقت غروب آفتاب روح مقدسش پركشان به ملكوت اعلى عروج فرمود.

## تجهيز رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داعى حق را لبيك گفت: اميرالمؤمنين چشمهاى مبارك آن حضرت را بست و به فضل بن عباس فرمود آب بريزيد و خود مشغول غسل حضرت گرديد. نخست پيراهن وى را از طرف سينه تا ناف مباركش پاره كرد، بعد جسد مطهرش را غسل داد و بر اعضاى سجده اش كافور ماليد و حنوط نمود و كفن كرد. كمك وى در اين كار فضل بن عباس بود. پس ‍ از آن به تنهايى بر آن حضرت نماز خواند. مسلمانان در مسجد مشغول گفتگو بودند كه چه كسى امام جماعت در نماز ميت باشد و كجا دفن شود؟ حضرت از منزل بيرون آمد و فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امام و پيشواى ماست در زندگى و در مرگ. گروه گروه داخل شويد و بدون امام بر وى نماز بخوانيد و برگرديد. و نيز خداوند متعال پيامبرى را در محلى از دنيا نمى برد مگر آن كه به دفنش در آن جا راضى است. من آن حضرت را در حجره اى كه از دنيا رفته است دفن خواهم كرد. مرم به اين كار تسليم و راضى شدند. آنگاه گروه گروه داخل شده و بدون امام بر جنازه مطهر نماز مى خواندند (و صداى ان الله و ملائكته يصلون على النبى... فضا را پر كرده بود) پس از تمام شدن نماز عباس عموى آن حضرت پى ابوعبيدة بن الجراح فرستاد كه گور كن اهل مكه بود و قبر ساده مى كند (742) و نيز به دنبال زيدبن سهل فرستاد كه گوركن اهل مدينه بود و در قبر لحد مى كند، زيد بن سهل قبلا رسيد و او براى حضرت قبرى كند و لحد گذاشت على عليه‌السلام و عباس و فضل بن عباس ‍ و اسامة بن زيد داخل قبر حضرت شدند كه جسد اطهر را در قبر گذارند.

انصار از بيرون خانه صدا زدند: يا على تو را به خدا و به حق ما قسم يك نفر از انصار نيز داخل شود، ما نيز در دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سهمى داشته باشيم، فرمود: اوس بن خولى داخل شود، او از اصحاب بدر و صحابى فاضل از خزرج بود حضرت به او فرمود: داخل قبر شود، او داخل قبر پاك شد، حضرت جسد پاك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را در دست او گذاشت و او حضرت را به قبر گذاشت بعد از آن از قبر حضرت بيرون آمد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام داخل قبر شد و صورت پاك رسول خدا را باز كرد و در خاك گذاشت كه گونه راستش به طرف قبله بر خاك قرار گذاشت و آنگاه خشت ها را بر قبر گذاشته و بر آن خاك ريخت.

و آن در روز دوشنبه بيست وهشت صفر سال يازدهم هجرت (743) و آن حضرت در سن شصت و سه بود، اكثر مردم در دفن آن حضرت حاضر شدند و نماز بر آن حضرت از بسيارى فوت شد زيرا كه آن ها درباره خلافت به مشاجره پرداخته و مشغول غارت تراث اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودند چنان كه خود در خطبه شقشقيه فرمود: ارى تراثى نهبا

آنها چون ديدند: على عليه‌السلام مشغول تجيز رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و بنى هاشم در مصيبت آن حضرت به چيز ديگرى نمى انديشند، از فرصت استفاده كرده (744) هنگامه اى به بار آورد كه تا ظهور حضرت مهدى صلوات الله عليه، عالم اسلامى در آتش آن خواهد سوخت.

اللهم صل على محمد و آل محمد من اول الدنيا الى فنائها والحمدالله و هو خير ختام.

12 رجب 1410

19 / 11 / 1368،

## پی نوشت ها:

1- دارالندوة خانه قصى بن كلاب بود كه براى مشورت در آن اجتماع مى كردند. سپس به پسرش عبدالدار به ارث رسيد و اكنون جزءمسجدالحرام است. مراصد الاطلاع

2- در اعلام الورى ص 61 و مجمع البيان ذيل آيه 30 از سوره انفال آمده كه شيطان به صورت پيرمردى از اهل نجد داخل آن جمع شد و راءى چهار را به تصويب رسانيد و در اعلام الوارى آمده كه راءى چهارم از خود ابليس بود در اين سخن ترديدى نيست كه شيطان وشياطين مى توانند به شكل انسان درآيند و از جمله آنان كه حاضر به اين كار شدند عبارت بودند از: ابوجهل، حكم ابن ابى العاص، عقبة بن ابى معيط، نضربن حارث، امية بن خلف، ابن غيطله، زمعة بن اسود، طعة بن عدى، ابولهب، نبيه بن حجاج، مبنبه بن حجاج،

3- سوره انفال، آيه 30، ترجمه: و (ياد كن) هنگامى را كه كافران درباره تو نيرنگ مى كردند تا تو رابه بند كشند يا بكشند يا (از مكه) اخراج كنند و نيرنگ مى زدند، و خدا تدبير مى كرد و خدا بهترين تدبير كنندگان است

4- سوره ياسين، آيه 9؛ ترجمه: پرده اى بر (چشمان) آنان فرو گسترديم در نتيجه نمى توانند ببينند

5- عامربن فهيره غلام ابوبكر و مسلمان بود

6- قديد مصغر قد محلى است نزديك مكه مراصد الاطلاع

7- و آنها فاطمه زهرا، فاطمه بن اسد دختر زبير، ام ايمن و ابو واقد بودند

8- جريان هجرت از كتاب اعلام الورى تألیف مرحوم طبرسى ص 61 - 68 به طور اختصار نقل شده است

9- در مجمع البيان در تفسير سوره جمعه نيز چنين نقل شده است

10- مكاتيب الرسول ج 1، ص 239 مرحوم طبسى نيز در مجمع البيان در تفسير سوره جمعه تصريح كرده كه نماز جمعه قبل از قدوم آن حضرت در مدينه خوانده شده است

11- عن ابى جعفر عليه‌السلام: قال اذا كان يوم الجمعة نزل الملائكة المقربون معهم قراطيس من فضة و اقلام من ذهب فيجلسون على ابواب على كراسى من نور فيكتبون الناس على منازلهم الاول والثانى حتى يخرج الامام فاذا خرج الامام طووا صحفهم و لايهبطون فى شى ءمن الايام الافى اليوم الجمعة... الكافى ج 3 ص 413

12- بحارالانوار، ج 19، ص 21

13- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 21؛ ياعم ربيت صغيرا و كفلت يتيما و نصرت كبيرا فجزاك الله عنى خيرا... ايمان ابوطالب عليه‌السلام از ضروريات شيعه و مورد تاءييد روايات اهل سنت است، مشترك از دنيا رفتن آن بزرگوار از ساخته هاى بنى عباس لعنهم الله ميباشد

14- كافى، ج 3 ص 181، حديث 4

15- كافى ج 3 ص 181، حديث 4

16- تاريخ الخفاء، ص 137 اوليات يعنى چيزهايى كه اولين بار عمر به وجود آورد

17- النص والاجتهاد، ص 153

18- من لا يحضره الفقيه، ج 1 ص 161، حديث 451

19- حره بيابان، و سنگلاخى بود در كنار مدينه، پر از سنگهاى سياه، واقعه حره كه توسط يزيد بن معاويه مردم مدينه قتل عام شدند در آنجا به وجود آمد.

20- اعلام الورى، ص 7

21- بحارالانوار، ج 19 ص 119 از كافى، و گفته اند: آن در زمان رسول الله سى وپنج متر در سى متر بوده است

22- تنها در فرانسه كه دين رسمى مسيحيت است و مسلمانان دراقليت هستند هزار مسجد وجود دارد، (سال 1410 قمرى)

23- كافى، ج 3 ص 368

24- اعلام الورى، ص 70

25- سوره بقره آيه 222

26- خصال صدوق، ج 1، ص 192

27- اعلام الورى، ص 69، بحارالانوار ج 19، ص 110

28- سفينة البحار، ماده خرق و حوط

29- ميثب به فتح ميم و سكون ياء و بعد از آن ثاءاست برقه به ضم باء و سكون راءاست

30- نام اين ملك در مغازى واقدى ج 1 ص 378 و فتوح البلدان ص 31 نيز آمده است. 31- كافى، ج 7، ص 47 و 48؛ كتاب الوصايا

32- رجوع شود به النص والاجتهاد شرف الدين ص 35 - 43

33- رجوع شود به مكاتيب الرسول ج 2 ص 578 - 599 كه بحث بسيار عالى و مستدلى دارد.

34- سوره آل عمران آيه 118؛ ترجمه: از غير خودتان (دوست) و همراز مگيريد. (آنان) از هيچ نابكارى در حق شما كوتاهى نمى ورزند، آرزو دارند كه در رنج بيفتيد...

35- بحارالانوار، ج 19 ص 130

36- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 13

37- سيره ابن هشام، ج 1 ص 260؛ ناگفته نماند بن اسحاق بنا به تصريح مرحوم سيد صدر در تاءسيس الشيعه شيعه بوده، برخلاف ابن هشام و سخن فوق در سيره ابن هشام از ابن اسحاق شيعه است

38- كافى، ج 3، ص 271، ص 196

39- سوره اسراء آيه 78؛ و (نيز) نماز صبح را، زيرا نماز صبح همواره (مقرون با) حضور (فرشتگان) است

40- روضة كافى، ص 279 -282 حديث 536 مرحوم مجلسى نيز در بحار ج 19، ص 115 - 117 از روضة نقل كرده است.

41- فروع كافى، ج 3، ص 273، باب فرض الصلوة

42- فقيه، ج 1، ص 201، حديث 605

43- اصول كافى، ج 1، ص 266، باب التفويض الى رسول الله... حديث 4

44- فقيه ج، 1، ص 454، حديث 1317

45- علل الشرايع، ج 2، ص 324، باب 15

46- بحارالانوار، ج 43، ص 258

47- بحارالانوار ج 19، ص 122

48- سيره ابن هشام، ج 2 ص 150 چنان كه درگذشته گفتيم: متن سيره ابن هشام از ابن اسحاق است و او شيعه بود

49- بحارالانوار، ج 19 ص 130

50- مناقب، ج 2 ص 185

51- بحارالانوار، ج 19، ص 130

52- سوره انفال، آيه 75؛ ... وخويشاوندان نسبت به يكديگر (از ديگران) در كتاب خدا سزاوارترند

53- الصحيح من سيرة النبى، ج 3، ص 58، به نقل از بحارالانوار

54- من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 304، باب ميراث ذوى الارحام مع الموالى

55- بحارالانوار، ج 19، ص 122

56- كافى، ج 3، ص 302، باب بدء الاذان؛ نيز وسائل الشيعه، چاپ مؤ سسه آل البيت، ج 5 ص 369 حديث 6815؛ من لايحضر الفقيه، ج 1، ص 183،؛ تهذيب الاحكام، ج 2، ص 277، حديث 1099؛ اين حديث را آورده اند.

57- سنن دارمى، ج 1، ص 268

58- وسائل الشيعه ج 4، ص 612؛ ابواب الاذان باب اول

59- كافى، ج 3، ص 307 باب بدء الاذان حديث 31 نيز نگاه شود وسائل الشيعه، ج 5 چاپ موسسه آل البيت ص 371 (باب دوم كتاب الصلاة)

60- مقاتل الطالبين، ص 446، مقتل حسين صاحب فخ

61- سيره حلبيه، ج 2 ص 305

62- النص و الاجتهاد، ص 142، ص 228، المورد (24) اسقاط، (حى على خير العمل) من الاذان

63- سيره حلبيه، ج 2 ص 305، باب بدء الاذان

64- جاهلانه و مغرضانه است كه بگوييم: اين عمل از زمان صفويه بوده است

65- مستمسك عروة، ج 5، ص 438، مصباح الفقيه كتاب الصلوة، ص 221، احتجاج طبرسى، ج 1 ص 158؛ صمن احتجاجات اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناگفته نماند: قاسم بن بريد بن معاوى راوى حديث ثقه است.

66- النص و الاجتهاد، ص 244

67- مصباح الفقيه كتاب الصلوة، ص 221

68- مستمسك عروة، ج 5، ص 438

69- به نقل بعضى: صلاح الدين برادرزاده شيركوه بود.

70- الازهر، فى الف عام، ج 1 ص 58

71- بحارالانوار، ج 19 ص 130

72- فقيه، ج 4 ص 146، حديث 4

73- فقيه، ج 2، ص 85 حديث 1800

74- مصباح المتهجد، ص 538

75- سوره بقره آيه 281

76- سوره بقره، آيه 221

77- سوره ممتحنه، آيه 10

78- المنار، مجمع البيان

79- سوره بقره آيه 222

80- سوره بقره، آيات 227 و 226

81- بحارالانوار ج 101 ص 169

82- سوره بقره آيه 234

83- تفسير عياشى، ج 1 تص 140 حديث 387، (طبع بيروت اعلمى) وسايل چاپ آل البيت، ج 22 ص 238 حديث 28484

84- وسائل الشيعه، ج 15، ص 451؛ وسائل چاپ آل البيت ج 22 ص 235 حديث 28477

85- سوره بقره آيه 228

86- سوره بقره آيه 230

87- سوره بقره آيه 233

88- سوره بقره آيه 237

89- الميزان از الدرالمنثور.

90- سوره بقره آيه 234

91- سوره طلاق، آيه 1

92- سوره طلاق آيه 1

93- سوره طلاق آيه 1

94- سوره طلاق آيه 2

95- سوره طلاق آيه 2

96- سوره طلاق آيه 4

97- سوره طلاق آيه 4

98- سوره طلاق آيه 4

99- سوره طلاق آيه 4

100- سوره طلاق آيه 6

101- تفسير مجمع البيان، ذيل سوره بقره آيه 178

102- سوره بقره، آيات 178 و 179

103- سوره بقره آيه 219

104- سوره نساء، آيه 43

105- مقصود از (ابن كبشه) رسول خدا است.

106- اهل جاهليت معتقد بودند كه روح انسان پس از مردن تبديل به يكى از دو نوع مرغ ميشود به نام (صدى) و(هامه) كه در گورستان زندگى مى كنند (ترجمه شعر و پاورقى ها) از ترجمه الميزان، ج 9 ص 195 - 194، چاپ مدرسين - قم

107- سوره مائده آيه 91؛ تفسير الميزان، ذيل آيه فوق (ترجمه الميزان، ج 6 ص 194)

108- سوره مائده، آيه 90

109- سوره بقره آيه 189

110- سوره توبه آيه 36

111- دسته اى از لشگر، گروهى از سپاهيان... (فرهنگ عميد) مقصود از (سريه) اعزام گروهها و يا گردانهايى بود

112- سوره حج، آيه 39

113- بحارالانوار، ج 19 ص 172، به نقل از مناقب

114- مغازى واقدى، ج 1، ص 2

115- سوره بقره آيه 216

116- سوره بقره آيه 190

117- سوره بقره آيه 217

118- سوره بقره آيه 180

119- مجمع البيان ذيل آيه فوق

120- سوره بقره، آيات 282 و 283

121- سوره بقره آيه 280

122- سوره بقره، آيات 275 - 281

123- ماجعل الله من بحيرة ولاسائبة ولاوصيلة ولاحام... خداوند (چيزهاى ممنوعى از قبيل:) بحيره و سائبه و وصيله وحام قرار نداده است.

124- مجمع البيان ذيل آيه 168 سوره بقره

125- احصار: راغب گويد: حصر واحصار به معنى منع از طريق بيت (كعبه) است احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن منثل مرض هر دو گفته مى شود. قاموس ‍ قرآن، ج 2 حرف (حاء)

126- بحارالانوار ج 20، ص 298

127- بخشى از آيه 196 سوره بقره

128- مروج الذهب ج، 2 ص 280 و در مورد سرايا، ص 282 و نيز فروغ ابديت، ج 1، ص 471 به بعد

129- بحارالانوار ج 19 ص 173؛ اعلام الورى، ص 72 فروغ ابديت، ج 1 ص 473

130- سيف به كسير سين: ساحل.

131- اعلام الورى، ص 72؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 9

132- اعلام الورى، ج 72، مغازى واقدى، ج 1 ص 10

133- بحارالانوار، ج 19، ص 174؛ مغازى واقدى ج 1، ص 11

134- بحارالانوار ج 19، ص 129؛ مروج الذهب، ج 2 ص 287

135- بحارالانوار، ج 19، ص 123

136- بواط بضم اول كوهى است از جبال جهينه درناحيه رضوى چنان كه در مراصد گفته است خشب بر وزن عنق است نيز مروج الذهب، ج 2، ص 281

137- من لايحضر الفقيه، ج 1 ص 435؛ وسائل چاپ آل البيت، ج 8، ص 454، حديث 11150؛ وسايل ج 5 تص 491

138- مغازى واقدى، ج 1 ص 12

139- اگر يقينى باشدكه وجوب روزه درماه پنج سال دوم بوده چنان كه خواهد آمد، ظاهرا روزه آن حضرت مستحبى بوده است

140- سوه نساء آيه 101

141- خلاف، ج 1، ص 201 كتاب صلوة مسافر مساءله: 2

142- من لايحضره الفقيه، ج 1 ص 434، حديث 1265

143- خلاف، ج 1 ص 201، كتاب الصلوة المسافر مساءله: 2

144- ميمونه دختر عبدالمطلب عمه آن حضرت با جحش ازدواج كرده و از او عبدالله به وجود آمد.

145- نخله، وادى بستان ابن عامر در نزديكى مكه، نخله نام داشت

146- اعلام الوارى، ص 73 و 74 بحار، ج 19، ص 189 و 191، مجمع البيان ذيل آيه فوق.

147- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 25

148- تفسير الميزان ج 1، ص 334، اينكه تحويل قبله در سال دوم بود، به مروج الذهب، ج 2 ص 228، رجوع شود.

149- كافى، ج 3، ص 286، باب وقت الصلوة فى يوم الغيم، حديث 12

150- مجمع البيان ذيل آيه سيقول السفهاء و سوره بقره، آيه 144

151- فقيه ج 1، ص 275، باب القبلة

152- سوره آل عمران آيه 96

153- سوره آل عمران، آيه 97

154- سوره حج، آيات 26 و 27

155- سوره بقره آيه 142

156- سوره بقره آيه 144

157- سوره بقره آيه 150

158- من لايحضر الفقيه، ج 1، ص 272، باب القبلة.

159- سوره بقره، آيه 143

160- سوره بقره، آيه 143

161- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 25؛ نيز مروج الذهب، تشريع روزه را درسال دوم ذكر كرده است، ج 2 ص 288.

162- بحارالانوار ج 19، ص 139

163- كافى، ج 4 ص 67 باب فضل، شهر رمضان.

164- سوره بقره، آيه 183

165- سوره مريم، آيه 26

166- كافى، ج 4 ص 95، باب صوم الوصال وصوم الدهر

167- وسائل الشيعه، ج 4، ص 625

168- سوره بقره آيه 184

169- سوره بقره آيه 184

170- كافى ج 4، ص 64 و 65، باب ما جاء فى فضل الصوم و الصائم، احاديث 9، 12، 15،

171- كافى، ج 4، ص 64 و 65 باب ما جاء فى فضل الصوم و الصائم، احاديث 9، 12، 15

172- همان مدرك

173- سوره بقره آيه 187

174- جواهر الكلام، ج 17، ص 170 - 173، امام خمينى مدظله در تحرير در غير مساجد اربعه را بقصد رجاء اجازه داده اند.

175- كافى ج، 4، ص 175

176- كافى ج 4، ص 175

177- بحارالانوار، ج 94 ص 129؛ جواهر، ج 17، ص 177

178- بحارالانوار ج 94، ص 129؛ جواهر ج 17، ص 177

179- كافى، ج 4، ص 127، 128 فقيه ج 2، ص 141؛ كراع الغميم نام محلى است مابين مكه و مدينه، غميم بفتح اول بيابانى است در حجاز مقابل عسفان.

180- كافى، ج 4، ص 127، 128؛ فقيه، ج 2 ص 141؛ كراع الغميم نام محلى است مابين مكه و مدينه، غميم بفتح اول بيابانى است در حجاز مقابل عسفان

181- اعلام الورى، ص 72

182- مجمع البيان، ج 4، ص 521، سوره انفال؛ يعنى شايد خدا كاروان را به شما اعطا فرمايد. پ

183- مغازى واقدى، ج 1، ص 27

184- سوره انفال آيات 5 و 6

185- مغازى واقدى، ج 1 ص 21، ابن هاشم، 8 رمضان، واقدى، 12 رمضان؛ ابن كثير در كامل، 3

رمضان گفته است.

186- اعلام الورى، ص 75

187- مجمع البيان، ج 4 ص 522، سوره انفال

188- يعقوبى، ج 2، ص 27؛ اعلام الورى، ص 75

189- سوره مائده آيه 24، تو و پروردگارت برو(يد) و جنگ كنيد كه ما همين جا مى نشينيم.

190- تفسير مجمع البيان، ج 4، ص 522، سوره انفال

191- مغازى واقدى ج 1، ص 48

192- سوره انفال آيه 7

193- مجمع البيان، ج 4 ص 523، سوره انفال

194- اعلام الورى، ص 75

195- مجمع البيان ج 4، ص 523، سوره انفال

196- سوره انفال، آيه 42

197- سوره انفال، آيه 9

198- مجمع البيان، ج 4 ص 525

199- عبارت عربى انتفخ سحرك است

200- مجمع البيان ج 4، ص 528 سوره انفال

201- الصحيح من السيرة، ج 3، ص 192

202- سوره انفال آيه 17

203- مجمع البيان، ج 4 ص 530

204- سوره آل عمران، آيه 151، به زودى در دلهاى كسانى كه كفر ورزيده اند بيم خواهيم افكند...

205- شرح ابن ابى الحديد، ج 1، ص 257،؛ ... تو نيفكندى وقتى كه افكندى بلكه شيطان بود كه افكند

206- سوره انفال آيه 9

207- سوره آل عمران، آيه 124

208- سوره انفال آيه 12

209- از ائمه عليهم‌السلام درباره جنگيدن ملائكه روايتى نيافتم

210- سوره آل عمران، آيه 125

211- تفسير عياشى، ج 1، ص 220، حديث 137

212- سوره توبه، آيه 40

213- سوره توبه آيه 26

214- سوره احزاب آيه 9

215- سوره انفال، آيه 48

216- عبارت عربى جعاسيس يثرت است جعسوس آدم ليثم و بدقيافه را گويند.

217- سوره هود، آيه 81

218- كافى ج، 1، ص 394

219- ارشاد، ج 1 چاپ، آل البيت، ص 2 - 70؛ 35 نفر را نامبرده كه در اين ميان رديف 6 درارشاد نيامده بود

220- مغازى واقدى، ج 1 ص 111، بحار، ج 19، ص 346

221- شرح اعتقادات صدوق از مرحوم مفيد، 41، باب النفوس و الارواح

222- شرح اعتقادات صدوق از مفيد، ص 42 ايضا ارشاد مفيد، ج 1، ص 7 - 256 چاپ آب البيت

223- سوره انفال، آيات 67، 68

224- النص و الاجتهاد، ص 182 - 185؛ النص و الاجتهاد، چاپ قم 1404 ص 21 - 319؛ الورد (48)

225- مجمع البيان ذيل ايات 67، 68 و 69، از سوره انفال

226- تاريخ يعقوبى ج 2، ص 27

227- سيره حلبيه، ج 2 ص 437، الصحيح من السيرة، ج 3، ص 227؛ سى عدد بودن اسبان نقل ابن اثير است ديگران ده رأس گفته اند

228- سيره ابن هشام، ج 2، ص 295

229- سوره انفال آيه 1

230- سيره ابن هشام، ج 2، ص 297، مجمع البيان ذيل ايه يسئلونك عن الانفال

231- الميزان، اول سوره انفال

232- سوره انفال، آيه 41

233- سوره نساء آيه 94

234- كتاب الخمس و الانفال، 9؛ سوره انفال آيه 9

235- وسائل الشيعه ج 6، ص 339 و 348

236- وسائل الشيعه ج 6، ص 339، 348

237- سوره مائده آيه 33

238- مغازى واقدى، ج 1 ص 172، بحار، ج 20، خلاصه آن را نقل كرده است

239- بحارالانوار، ج 19، ص 194

240- كافى، ج 4، ص 171 و 174

241- كافى، ج 4 ص 171 و 174

242- فقيه ج 1 ص 511، حديث 1478

243- بحارالانوار ج 4، ص 110 - 119، در آنجا روايات زيادى در اين زمينه نقل شده است.

244- بحارالانوار ج 94، ص 110 - 119، در آنجا روايات زيادى در اين زمينه نقل شده است.

245- تاريخ طبرى ج 2 ص 177

246- تاريخ كامل ابن اثير، ج 2، ص 99

247- عيون اخبار الرضا، ج 2 ص 40؛ نيز وسائل چاپ آل البيت، ج 29، ص 23، حديث 35057، به نقل از عيون الاخبار، وسائل الشيعه ج 19، ص 12، باب تحريم الضرب نصير الحق از عيون الاخبار نقل كرده.

248- مكاتيب الرسول، ج 1 ص 67

249- صحيح بخارى، ج 1 ص 38، باب كتابة العلم؛ باب فكاك الاسير، ج 4، ص 84

250- من لايحضر الفقيه، ج 4، ص 75 حديث 5150، به بعد كتاب الديات، باب دية جوارح الانسان

251- تهذيب الاحكام ج 10، ص 295، باب ديات الشجاج، حديث 26

252- كافى، ج 7، ص 330، وافى ج 9، ص 114

253- كتاب ارشاد، 257، ارشاد مفيد، چاپ آل البيت، ج 3 ص 186

254- اعلام الورى، ص 277

255- كافى، ج 7، ص 112 و 113، كتاب المواريث باب (ابن اخ و جد)

256- ارشاد مفيد، چاپ آل البيت ج 2 ص 186

257- مكاتيب الرسول، ج 1 ص 72 - 88

258- تاريخ الخلفاء صمن قضاياى عمر، ص 138

259- الغدير، ج 6 ص 297

260- الغدير، ج 6، ص 295؛ سنن ابن جامه، ج 1 ص 12، حديث 28

261- سنن دارمى، ج 1، ص 119

262- صحيح، ج 1 ج ص 35 باب كتاب العلم

263- تدريب الراوى، ص 40 و 41، طبع مدينه منوره

264- موطاء مالك مقدمه، ص 8

265- دربعضى از اين اعداد اختلاف است.

266- الامام الصادق، ج 2 ص 545؛ اسد حيرد از ضحى الاسلام.

267- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، ص 545؛ به نقل از احياءالعلوم ج 2 ص 143

268- اعلام الورى، ص 80 بحار، ج 20، ص 5؛ مغازى واقدى، ج 1، ص 176؛ قينقاع به فتح قاف و سكون ياء و ضم نون، نام جد اول آن گروه بود

269- سوره آل عمران، آيات 21 و 13

270- اعلام الورى، ص 80؛ بحارالانوار ج 20 ص 5 به بعد؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 276 - 280؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 50؛ سيره حلبيه ج 2، ص 474 به بعد.

271- سوره بقره آيه 94

272- سوره مائده آيه 18

273- سوره جمعه آيه 6

274- سوره بقره، آيه 111

275- سوره آل عمران، آيه 75

276- سوره بقره آيه 80

277- سوره اعراف آيه 169

278- سوره اعراف، آيه 96

279- سوره اعراف آيه 141

280- سوره مائده آيه 24

281- سوره مائده آى 26

282- سوره بقره آيه 246

283- سوره آل عمران، آيه 72

284- سوره نساء آيه 153

285- سوره اسراء، آيه 85

286- سوره آل عمران، آيه 100

287- مغازى واقدى، ج 1 ص 174

288- بحارالانوار، ج 20، ص 11

289- بحارالانوار، ج 20 ص 13، به نقل از كامل ابن اثير

290- سوره مائده آيه 33

291- بحارالانوار، ج 20، ص 7،؛ ولى واقدى، ج 1 ص 18، مغازى اولين خمس را در غنائم عبدالله بن جحش گفته است.

292- سوره حشر آيه 6

293- بحارالانوار، ج 2 ص 8، از كامل ابن اثير

294- تاريخ كامل، ج 2 ص 97

295- تاريخ، ج 2 ص 28

296- وفاءالوفاء، ج 1، ص 279

297- كافى ج 3، ص 460

298- وسائل الشيعه، ج 14، ص 210، حديث 19002

299- وسائل الشيعه، ج 10، ص 174؛ چاپ آل البيت، ج 14، ص 205، حديث 18991

300- وسائل الشيعه، ج 10، ص 174؛ چاپ آل البيت، ج 14، ص 206، حديث 18992

301- وسائل الشيعه، ج 10 ص 174، ج 14 ص 206؛ حديث 18994

302- وسائل الشيعه، ج 10، ص 174 حديث 18995

303- وسائل الشيعه، ج 1، ص 175 - 177،؛ ج 14، ص 208 حديث 18998

304- وسائل الشيعه ج 10، ص 175 - 177، ج 14 ص 210 حديث 19004

305- وسائل الشيعه ج 10، ص 175 - 177، ج 14 ص 210، حديث 19003 از علل الشرايع

306- مصباح، ص 465

307- بحارالانوار، ج 43، ص 93، از امالى مرحوم شيخ طوسى

308- عبارت عربى: فراشين من خيش مصر است، خيش بافته ضخيمى از كتان است و نيز الفراش ما يفرش و ينام عليه

309- هجر بر وزن شرف از شهرهاى يمن است

310- دحيه كلبى از ياران رسول خدا بود، جبرئيل در شكل او محضر حضرت مى آمد، مردم فكر مى كردند كه دحيه با آن حضرت صحبت مى كند.

311- امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 38 و 39؛ مرحوم مجلسى نيز آن را در بحارالانوار، ج 43، ص 95، از امالى نقل كرده است

312- مشحب چوبهايى است كه سر آن ها را به هم پيوسته و پايين آن ها را بازگذاشته و به صورت دكه درمى آورد گويى اطاق كوچكى از چوب است

313- كافى، ج 3 ص 136، كتاب الجنائز باب المساءلة فى القبر

314- كافى، ج 3 ص 136 كتاب الجنائز، باب المساءلة فى القبر

315- الغدير، ج 8، ص 231 - 233

316- مستدرك، ج 4، ص 47

317- صحيح بخارى ج، 2 ص 95، باب يعذب الميت ببكاء اهله و ص 109، باب من يدخل قبر المراءة

318- الغدير، ج 8، ص 232

319- بحارالانوار، ج 43 ص 126

320- بحارالانوار، ج 20 ص 12؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 189

321- جريان بريدن سر كعب در مغازى واقدى است

322- بحارالانوار، ج 20 ص 10 و 11

323- سوره نساء، آيه 157

324- بحارالانوار، ج 2 ص 12

325- اعلام الورى، ص 205، ص ارشاد مفيد، ج 2، ص 5

326- كافى، ج ص 33

327- بحارالانوار، ج 43، ص 237 - 241

328- كافى، ج 6 ص 34

329- نهايه ابن اثير عقيق

330- كافى، ج 6، ص 24؛ كتاب العقيقة

331- كافى، ج 6 ص 25 و 28

332- كافى، ج 6 ص 24 - 34

333- كافى، ج 6 ص 24

334- عيون اخبار الرضا، عليه‌السلام، ج 1 ص 20

335- بحارالانوار، ج 19، 194

336- سوره توبه، آيه 104

337- كافى، ج 3، ص 497؛ كتاب الزكاة، حديث دوم،؛ كتاب الزكاة باب الاحناف التى تجب الزكاة؛ فقيه، ج 2، ص 13 و 14

338- كافى، ج 1 ص 265

339- كافى، ج 3 ص 498، باب فرض الزكاة

340- كافى، ج 3 ص 509

341- امروزه احد در اثر توسعه شهر مدينه در كنار آن واقع شده است، طبرسى در مجمع البيان ج 2 ص 497 روز جنگ را 15 شوال فرموده است.

342- اين ارقام، از مغازى واقدى، ج 1، ص 204 است

343- سوره آل عمران، 122

344- طبرسى در مجمع البيان ذيل آيه 121، از سوره آل عمران واذ غدوت من اهلك تصريح كرده كه خالد در حمله اول كارى از پيش نبرد.

345- سوره آل عمران، آيه 153

346- جنگ احد به طور خلاصه از مجمع البيان، ج 2 ص 495، به بعد نقل مى گرديد

347- سوره عنكبوت، آيه 11

348- سوره مدثر، آيه 31

349- احتجاج طبرسى، ج 2، ص 461

350- سوره انفال آيه 49

351- مجمع البيان، ج 2، ص 497

352- مجمع البيان، ج 2 ص 497

353- مجمع البيان، ج 2 ص 496، سوره آل عمران،

354- بحارالانوار، ج 20 ص 23

355- بحارالانوار ج 20 ص 56

356- ارشاد مفيد، ص 39، ج 1، ص 86

357- ارشاد مفيد، ص 41؛ طبع بيروت مؤ سسه آل البيت، ج 1 ص 89

358- ارشاد مفيد، ص 41، طبع بيروت مؤ سسه آل البيت ج 1 ص 89 - 90

359- سوره توبه، آيه 62

360- بحارالانوار، ج 20 ص 57

361- مغازى واقدى، ج 1 ص 274

362- بحارالانوار، ج 20 ص 58

363- بحارالانوار ج 20، ص 55، ارشاد مفيد، طبع بيروت، ج 1 ص 83

364- مغازى واقدى، ج 1 ص 286

365- بحارالانوار، ج 20 ص 62

366- مغازى واقدى، ج 1، ص 290

367- سيره حلبيه، ج 2 ص 546

368- تهذيب، ج 6 ص 311

369- سوره توبه، آيه 106

370- اسدالغابة، ج 5، وحشى - مغازى واقدى ج 1 ص 276

371- بحارالانوار، ج 20 ص 62؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 292؛ اسدالغابه، ج 2 سعدبن ربيع

372- سوره نساء آيه 11

373- بحارالانوار ج 20، ص 132 و 133؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 265 به بعد.

374- بحارالانوار ج 20 ص 130 - 132

375- مغازى واقدى، ج 1 ص 268؛ بحارالانوار ج 2، ص 132؛ آن را از واقدى نقل كرده است.

376- ابن ابى الحديد، ج 15 ص 24

377- مستدرك حاكم، ج 3 ص 27

378- ابن ابى الحديد، ج 15، ص 21

379- مغازى واقدى ج 1، ص 315

380- مغازى واقدى، ج 1 ص 292

381- بحارالانوار، ج 20 ص 56، اسدالغابه، عمروبن ثابت

382- بحارالانوار، ج 2 ص 79، مغازلى واقدى، ج 1 ص 309

383- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 29، مغازى واقدى ج 1 ص 288

384- ارشاد مفيد، ص 116؛ طبع بيروت ج 1 ص 177

385- كافى ج 3، ص 210

386- صحيح بخارى، ج 2، ص 109

387- سنن نسايى، ج 4 ص 78

388- بداية المجتهد، ج 1، ص 219

389- خلاف، ج 1، ص 260

390- سوره فرقان آيه 27

391- مجمع البيان، ج 7، ص 166

392- الغدير، ج 1، ص 83

393- سوره آل عمران آيه 140 و 141

394- سوره آل عمران، آيه 152

395- سوره آل عمران آيه 153

396- سوره آل عمران، آيه 155

397- سوره آل عمران آيه 165

398- مجمع البيان ج 2 ص ذيل آيه عمران آيه 172

399- مغازى واقدى، ج 1 ص 338

400- دثنه با ثاءبر وزن اجنه

401- بددكشرف: متفرقين.

402- اعلام الورى، ص 87 سيره ابن هشام، ص 178

403- سوره آل عمران آيه 169

404- يعنى: بازى كننده با نيزه ها

405- به قولى چهل نفر بودند

406- چون جريان در ماه صفر بود، پس سال سوم بوده است نه چهارم

407- ايضا آن را در اعلام الورى، ص 78، نقل كرده و مجلسى در بحارالانوار، ج 20، ص 147 از مجمع البيان نقل كرده است.

408- بحارالانوار، ج 20، ص 164؛ مغازى واقدى ج 1، ص 363

409- سوره بقره، آيه 146؛ و با اندكى تفاوت و در سوره انعام، آيه 20

410- سوره اعراف آيه 158

411- ر. ش بحارالانوار ج 2 ص 157 - 173، مجع البيان تفسير سوره حشر؛ اعلام الاورى، ص 8، تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 29، مغازى واقدى، ج 1 ص 363، به بعد، سيره ابن هشام، ج 3 ص 199 به بعد.

412- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 29، نامهاى آن دو متفاوت نقل شده است

413- سوره حشر آيه 2

414- سوره حشر، آيه 5

415- سوره حشر آيه 11

416- سوره حشر آيه 6

417- تهذيب، ج 4 ص 133، حديث 371

418- مجمع البيان، سوره حشر، آيه 9

419- بحارالانوار، ج 20 ص 80؛ تفسير برهان، ج 4 ص 313

420- بحارالانوار، ج 19، ص 113

421- مغازى واقدى ج 1، ص 378 - 389، غزوه بنى النضير

422- راجع به تعيين محلهاى اين اراضى چيزى در مراصد الاطلاع جاهاى ديگر به دست نيامد، ولى معلوم است كه آنها قطعاتى مخصوص از زمينها بوده اند، با وجود اينها فقط، فدك را علم كرده اند، چنان كه در جريان خيبر خواهد آمد، معلوم مى شود به ده ها نفر امثال فدك داده شده است

423- ارشاد مفيد، ص 42

424- بحارالانوار، ج 20 ص 173

425- اين كار قبل از واگذارى فدك به فاطه عليها‌السلام بود و يا بعد از واگذارى از عايدات آن مصرف مى كرد

426- آن حضرت راضى خيبر را به نصف عايدات آن، در اختيار يهود گذاشته بود كه در سه راه مصرف مى شد.

427- مغازى واقدى، ج 1 ص 377

428- مخيريق از اخبار يهود بود كه اسلام آورد و در احد شهيد شد واموال خويش را به حضرت وصيت نمود رحمة الله عليه

429- سوره حشر، آيه 7

430- كافى، ج 7 ص 47، كتاب الوصايا باب صدقات النبى

431- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 30

432- سيره ابن هشام ج 3، ص 200

433- بحارالانوار، ج 2، ص 127

434- كافى، ج 6، ص 395، باب ان الخمر لم تزل محرمة

435- سوره نحل، آيه 67

436- يعنى منع صريح نشده بودند.

437- معاذبن جبل نزد حضرت آمده گفتند: نظرتان درباره خمر وقمار بفرماييد يكى عقل را مى برد و ديگرى مال را، آيه در جواب آنها نازل گرديد.

438- سوره بقره، آيه 219

439- سوره نساء آيه 43

440- سوره مائده، آيه 90

441- صحيح مسلم، ج 2، ص 189، كاب الاشربة

442- كافى، ج 6، ص 396

443- كافى، ج 6، ص 398

444- كافى، ج 7، ص 214، هشتاد ضربه در سنن ترمذى نيز نقل شده است.

445- كافى، ج 7 ص 218

446- كافى ج 7 ص 219

447- كامل ابن اثير، ج 2 ص 119

448- اعلام الورى، ص 89، بحارالانوار، ج 20، ص 176

449- سوره نساء آيه 102

450- كافى، ج 3، ص 454

451- بحار، 43، ص 240، شبير بفتح اول و باء مشدد است.

452- بحارالانوار، ج 43، ص 240

453- بحارالانوار، ج 2 ص 183

454- مجمع البيان ذيل آيه 41 از سوره مائده

455- كافى، ج 7، ص 177

456- جواهر الكلام، ج 41 ص 280

457- بحارالانوار، ج 21، ص 266

458- بحارالانوار، ج 20، ص 184

459- سوره مائده آيه 44

460- سوره نساء، آيه 106

461- خلاف، ج 3، ص 201

462- كافى، ج 7، ص 227

463- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 6

464- بحارالانوار، ج 2 ص 185

465- امالى صدوق، 258، مجلس 15، حديث 14

466- بحارالانوار، ج 6، ص 241

467- روضة الواعظين، مجلس 93، و نيز نگاه كنيد به كافى ج 3، ص 235 كتاب الجنائز باب المسئلة فى القبر

468- يعنى (داناترند به آنچه در خانه است) منظور اين است كه اهل بيت عليهم‌السلام به احكام دين داناترند

469- كافى، ج 3، ص 463، باب صلوة الكسوف

470- كافى، ج 3، ص باب غسل الطفال

471- كافى، ج 3، ص 464 باب صلوة الكسوف

472- وسائل الشيعه، ج 5، ص 145، باب وجوب الصلوة للزلزلة

473- مغازى واقدى،، ج 1، ص 404

474- مغازى واقدى ج 2، ص 440

475- رجوع شود به بحارالانوار، ج 20 ص 295؛ اعلام الورى، ص 94، تاريخ كامل، ج 2 ص 131

476- سوره منافقون، آيه 5

477- مجمع البيان سوره منافقون، مرحوم مجلسى، در بحارالانوار، ج 20 ص 281 به بعد آن را از مجمع و تفسير قمى نقل كرده است

478- سوره نور ايه 11

479- سوره نور آيه 15

480- مغازى واقدى، ج 2 ص 431

481- سوره نور، آيه 11

482- سوره احزاب آيه 33

483- مقاتل الطالبين، ص 43

484- صحيح بخارى، ج 4 ص 100 كتاب الجهاد، باب ما جاءفى بيوت ازواج النبى، رجوع شود به مراجعه 74 از المراجعات.

485- رجوع شود به مقدمه تفسير احسن الحديث

486- سوره نور آيه 2

487- سوره نور، آيه 4

488- سوره نور آيات 6 -9

489- سوره نور، آيات 27، 28

490- سوره نور آيه 29

491- سوره نور آيه 30

492- سوره نور آيه 31

493- سوره نور آيه 58

494- سوره نور، آيه 60

495- سوره نور، آيه 61

496- سوره نور آيه 62

497- سوره احزاب آيه 4

498- سوره احزاب آيه 37

499- مغازى واقدى، ج 2 ص 445؛ وفاء الوفاء، ج 2 ص 370، گويد: مذاذ نام قلعه بنى حرام بود و در ص 310 گويد: راتج كوهى است در جنب كوه بنى عبيد.

500- سوره ابراهيم، آيه 36

501- اختصاص مفيد، ص 85 تحفة الاحباب (سعدالخير)

502- مجمع البيان، سوره احزاب؛ سيره ابن هشام، ج 3 ص 230 بحارالانوار، ج 20 ص 241 آن را از خصال و امالى صدوق نقل كرده است

503- سوره بقره، آيه 187؛ بحارالانوار ج 2 ص 241

504- سوره حج آيه 78

505- سوره بقره، آيه 106

506- مجمع البيان، ص 296، از تفسير برهان

507- سوره نور، آهى 2

508- مغازى واقدى، ج 2 ص 453 - 454؛ ولى حلبى در سيره، ج 2 ص 636، از نودى پانزده روز نقل كرده است

509- اين جريانها نوعا از تفسير مجمع البيان سوره احزاب ترجمه ميشود

510- سوره احزاب آيات 10 و 11

511- سوره احزاب آيات 12 و 13

512- سيره حلبى، ج 2 ص 637؛ مسند احمد، ج 1 ص 271، بفديه اشاره رفته است

513- مجمع البيان سوره احزاب

514- مغازى واقدى، ج 2 ص 470 طبع اكسفورد

515- قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لمبارزة على بن ابيطالب عليه‌السلام لعمروبن عبدود يوم الخندق افضل من اعمال امتى الى يوم القيامة مستدرك حاكم، ج 3، ص 32

516- سوره احزاب آيه 9

517- سوره بقره آيه 146

518- بحارالانوار، ج 20، ص 275، تفسير قمى ذيل آيه 102 از سوره توبه؛ مغازى واقدى، ج 2 ص 507 - 509

519- تفسير قمى، ذيل ايه 102، سوره توبه

520- مغازى واقدى، ج 2 ص 510

521- بنى قريظه، بدون قيد و شرط تسليم شده بودند احتياج به اجازه آنها نبود، لذا واقدى آن را نقل نكرده است

522- ترجمه آزاد قول، ابن حواس را آورده ايم

523- تفسير قمى، سوره احزاب آيات 26 و 27

524- مجمع البيان، سوره احزاب

525- سوره احزاب آيه 26 و 27

526- سوره مائده آيه 33

527- مغازى واقدى، ج 2 ص 503

528- مغازى واقدى، ج 2 ص 512

529- مجمع البيان، ج 8، ص 352 سوره احزاب

530- اسباب النزول، ص 88، ذيل آيه 43، از سوره نساء

531- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 6

532- بحارالانوار، ج 20 ص 229، كامل، ج 2، ص 43؛ وفاءالوفاء، ج 1 ص 310

533- غيث: باران، حى: باران، جد: باران عمومى، طبق: همه گير، غدق: باران درشت دانه، مريع: عمومى، وابل: باران تند، مسبل: باران، مجلجل: ابر پرباران و با رعد، درر: ابر با ريزش، رائث: بطى ء، بلاغ: كافى، سكن: قوت و خوراك، باد: آنكه در باديه و صحراست

534- بحارالانوار، ج 20 ص 299؛ الغدير، ج 2 ص 4، به طور اختصار

535- در سيره ابن هشام، ص 291 - 299 آمده است

536- سوره مائده، آيه 33

537- در مراصد الاطلاع گويد: عرينه محلى است كه در آن رستاست گويا در نواحى شام باشد

538- مجمع البيان، سوره مائده، آيه 33

539- مغازى واقدى، ج 2 ص 568

540- بحارالانوار ج 20، ص 304

541- معازى واقدى، ج 2، ص 562

542- مجمع البيان، سوره مجادله،

543- سوره مجادله، آيات 4 - 1

544- حديبيه روستايى است در نزديكى مكه كه پيمان صلح در آنجا بسته شد.

545- چنانكه در مجمع البيان نقل شده است

546- تفسير على بن ابراهيم قمى از امام صادق صلوات الله عليه

547- سوره فتح آيه 18

548- تفسير مجمع البيان، ج 9ص 117 - 118، سوره فتح

549- اعلام الورى، ص 97

550- كراع الغميم محلى است مابين مكه و مدينه نزديك عسفان

551- سوره فتح، آيات 7 - 1

552- مجمع البيان، سوره فتح

553- سوره عنكبوت آيه 48

554- بحارالانوار، ج 16 ص 135

555- سيرالائمه، سيد محسن ايمن، ج 2 ص 201

556- مجمع البيان، ج 9ص 273، سوره ممتحنه

557- سوره حج، آيه 25

558- سوره آل عمران، آيه 97

559- سيره حلبيه، ج 3، ص 291

560- سيره حلبيه، ج 3، ص 291

561- مكاتيب الرسول، ج 1، ص 93

562- بحارالانوار ج 20 ص 398، به بعد، سيره حلبيه، ج 3، ص 290

563- سيره حلبيه، ج 3، ص 293

564- به توضيح ذيل درباره اين دو جمله توجه فرماييد

565- به توضيح ذيل درباره اين دو جمله توجه فرماييد

566- سيره حلبيه، ج 3، ص 293

567- اصحمه بر وزن اربعه

568- سيره حلبيه، ج 3، ص 293؛ اعلام الورى، ص 46، بحارالانوار، ج 20 ص 392

569- مكاتيب الرسول، ج 1، ص 130

570- مكاتيب الرسول، ج ص 130

571- به نقل مكاتيب الرسول در سيره ذينى دحلان من محمد رسول الله آمده گرچه در كتب ديگر من محمدبن عبدالله است

572- سيره حلبيه ج 3، ص 295

573- سيره حلبيه، ج 3 ص 295 به بعد؛ مكاتيب الرسول، ص 97 به بعد

574- بحارالانوار ج 20، ص 386، سيره حلبيه، ج 3، ص 287؛ صحيح مسلم، ج 2 ص 91

575- سيره حلبيه، ج 3، ص 284 ببعد

576- اسدالغابه، ج 3 ص 41، در كلمه ضغاطر

577- سيره حلبيه، ج 3، ص 303

578- سيره حلبيه، ج 3، ص 303 و 304

579- سيره حلبيه، ج 3، ص 303 و 304

580- سيره حلبيه، ج 3، ص 304 و 305؛ مكاتيب الرسول، ج 1، ص 134

581- تاريخ نامه 11 / 10 / 67 / شمسى است

582- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 34

583- سيره ابن هشام، ج 3، ص 344، - 352، كامل ابن اثير، ج 2 ص 148 - 150، بعضى كتيبه با ثاء خوانده اند.

584- مغازى واقدى، ج 2 ص 637

585- مجمع البيان، سوره فتح، آيات 81 - 20.

586- بحارالانوار، ج 21 ص 665

587- سيره ابن الحاق، ج 3، ص 346

588- مغازى واقدى، ج 2 ص 646

589- مغازى واقدى، ج 2 ص 647

590- سيره ابن هشام، ج 3، ص 352

591- اعلام الورى ص 99

592- ارشاد مفيد، ص 58

593- بحارالانوار، ج 21، ص 22

594- رجوع شود به: اعلام الورى، ص 99ارشاد مفيد، ص 57، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 34؛ صحيح بخارى، ج 5؛ ص 171، باب غزوه خيبر؛ صحيح مسلم، ج 2 ص 361؛ باب من فضائل على بن ابيطالب،؛ سنن بيهقى، ج 6 ص 362، باب ماجاء فى عقدالالوية، و ج 9 ص 131، باب المبارزة.

595- بحارالانوار، ج 21، ص 10، به نقل از امالى طوسى

596- سيره ابن هشام، ج 3، ص 357، بنابر نقل واقدى، ج 2، ص 700

597- الاصابه، ج 7، ص 199

598- مستدرك، ج 3، ص 506

599- صحيح مسلم، ج 2، باب فضائل ابوهريره

600- صحيح بخارى، كتاب اصعمه، باب 31

601- صحيح بخارى، كتاب رقاق

602- كتاب اعتصام، باب 17

603- سفينة البحار، ج 2، ص 713، ذيل هرر

604- رجوع كنيد به عقدالفريد ابن عبدربه، ج 1، ص 14

605- صحيح، ج 1، ص 34، باب من لقى الله بالايمان

606- بحارالانوار ج 21، ص 42

607- بحارالانوار، ج 17، ص 107

608- اعلام الورى، ص 101

609- بحارالانوار، ج 21، ص 24، از تهذيب شيخ

610- مغازى واقدى، ج 2، ص 706

611- سوره حشر آيه 6

612- سوره اسراء، آيه 16

613- اعلام الورى، ص 100

614- نامه 45، نهج البلاغه

615- اسدالغابه، ج 4، ص 175

616- اسدالغابه، ج 1، ص 46

617- سنن بيهقى، ج 6، ص 145

618- شرح ابن ابى الحديد، جزء 16، ذيل نامه 45

619- اين اشعار مختلف نقل شده ما نقل اعلام الورى را انتخاب كرديم

620- سوره بقره، آيه 158

621- رجوع شود به اعلام الورى، ص 102؛ بحارالانوار، ج 21، ص 46؛ مغازى واقدى، ج 2 ص 731 به بعد؛ سيره ابن هشام، ج 4، ص 12 - 14،؛ مجمع البيان، ذيل آيه 27 از سوره فتح

622- سوره فتح، آيه 27

623- بحارالانوار، ج 21، ص 47

624- سوره اسراء، آيه 44

625- طالبان تفصيل به مجمع البيان و بحارالانوار، ج 17، ص 69، به بعد و كتب اهل سنت رجوع كنند.

626- مغازى واقدى، ج 2، ص 755

627- بحارالانوار، ج 21، ص 50

628- اعلام الورى، ص 102

629- بحارالانوار ج 21، ص 59

630- واقدى، ج 2، ص 757

631- واقدى ج 2، ص 258، مرحوم مجلسى نيز آن را در بحارالانور، ج 21، ص 60، از واقدى نقل كرده است.

632- رجوع شود به بحارالانوار ج 21، ص 50 به بعد؛ مغازى واقدى، ج 2، ص 755 به بعد؛ سيره ابن هشام ج 4 ص 15 به بعد

633- سيره ابن هشام، ج 4، ص 30

634- محاسن برقى، ج 2، ص 420

635- بحارالانوار، ج 21، ص 55

636- محاسن برقى، ج 2، ص 419

637- رجوع شود به بحارالانوار، ج 21، ص 53، مغازى واقدى ج 2، ص 762 و كتب ديگر

638- روضه كافى، ص 376، حديث 565

639- ارشاد مفيد، ص 52

640- رجوع شود به اعلام الورى، ص 105؛ بحارالانوار، ج 21 ص 101

641- اعلام الورى، ص 105

642- در گذشته خوانده ايم كه افطار روزه در جنگ بدر بوده است بنابراين شايد منظور از اين روزه گرفتن، اتمام روزه روز جمعه بوده كه حضرت بعد از ظهر خارج شد.

643- دهان بند، پارچه اى كه صورت را تا زير چشم ها مى پوشاند

644- نام او در اعلام الورى عبدالله بن حنظل و در قرب الاسناد عبدالله بن خطل است

645- منسوب به غالب بن قهر، يكى از اجداد رسول الله، ظاهرا درجاهليت قريش را گاهى به اين كتيبه مى خوانده اند

646- رجوع شود به تفسير مجمع البيان سوره نصر؛ اعلام الورى، صو 106 به بعد؛ بحارالانوار ج 21، ص 100 به بعد

647- بحارالانوار، ج 21، ص 132

648- مجمع البيان، تفسير سوره نصر

649- اعلام الورى، ص 111

650- اعلام الورى، ص 112؛ بحارالانوار، ج 21، ص 133

651- رجوع شود به كتاب الاصنام، كلبى، ص 17 - 27؛ بحارالانوار ج 21 ص 145؛ مغازى واقدى، ج 3 ص 873؛ قاموس قرآن كلمه عزى

652- سوره نجم، آيه 19 - 23

653- رجوع شود به بحارالانوار ج 21، ص 145؛ قاموس قرآن (سواع) ، الاصنام ابن كلبى، ص 58

654- رجوع شود به قاموس قرآن باب ميم

655- بحارالانوار، ج 21، ص 145

656- سوره توبه آيات 25 و 26

657- در مراصد الاطلاع گويد: جعرانه به كسر جيم و تشديد راء و سكون آن هر دو صحيح اند

658- رجوع شود به بحارالانوار، ج 21، ص 146 به بعد؛ اعلام الورى، ص 113 به بعد؛ ارشاد مفيد، ص 64 وقعة حنين؛ مغازى واقدى، ج 3، ص 885 به بعد

659- واقدى، ج 3، ص 922

660- درباره دبابه در جنگ خيبر توضيح داده ايم، و نيز در جنگ زبون كردن خصم به هر وجه جايز است حتى با قطع اشجار و القاء سم در آنها

661- اعلام الورى، ص 116 به بعد

662- اعلام الورى، ص 118

663- اعلام الورى، ص 119؛ مغازى، واقدى، ج 3 ص 956 به بعد

664- اعلام الورى، ص 121؛ مغازى واقدى، ج 3، ص 948

665- سفينة البحار، باب ثاء

666- حظيره: محوطه اى كه براى خشك كردن خرما و يا حفظ چارپايان از باد و باران درست مى كنند

667- مغازى واقدى ج 3 ص 953 به بعد

668- در مكاتيب الرسول، ص 142 از طبقات ابن سعد نقل كرده: آن حضرت در سال هشتم در وقت برگشتن از جعرانه به بحرين نامه نوشت

669- مكاتيب الرسول، ج 1 ص 141

670- فتوح البلدان، ص 89

671- بحارالانوار، ج 21 ص 45؛ كامل، ج 2 ص 186

672- مغازى واقدى ج 3 ص 973

673- مغازى واقدى، ج 3 ص 980 مجمع البيان، سوره حجرات

674- مغازى واقدى، ج 3 ص 948

675- سيره حلبى، ج 3 ص 223؛ مغازى واقدى ج 3، ص 984 به بعد

676- تحفة الاحباب، ص 211

677- مراصد الاطلاع، ج 1 ص 253

678- مغازى واقدى، ج 3 ص 1002؛ مجمع البيان، ج 5، ص 60

679- سوره توبه آيه 81

680- سوره توبه آيه 54

681- سوره توبه آيه 92 - 91

682- مغازى واقدى، ج 3 ص 995

683- ارشاد مفيد، ص 79، 81؛ اعلام الورى، ص 123

684- تاريخ كامل، ج 2 ص 191؛ بحارالانوار، ج 21، ص 215، از تفسير قمى،

685- بحارالانوار، ج 21 ص 249، از المنتقى

686- بحارالانوار، ج 21، ص 250، از المنتقى

687- بحارالانوار ج 21، ص 250 از المنتقى

688- مغازى واقدى، ج 3 ص 1019

689- مغازى واقدى، ج 3 ص 1021 ظاهرا منظور خواستن بهشت است واقدى با آن كه عطيه ها را پنج تا گفته ولى چهار تا را نقل كرده است

690- بحارالانوار ج 21 ص 247؛ مغازى واقدى ص 1042

691- سوره توبه آيه 64

692- بحارالانوار ج 21 ص 196؛ مغازى واقدى ج 3 ص 1044

693- سوره توبه آيه 118

694- مصباح الحرمين، ص 347

695- سوره توبه آيه 107 - 108

696- مجمع البيان، سوره توبه آيه 107

697- سوره توبه آيه 84

698- سوره احزاب آيه 28

699- بحارالانوار ج 21، ص 366

700- جواهرالكلام ج 41 ص 280

701- بحارالانوار ج 21، ص 367

702- عبارت عربى تا حدى مشوش است؛ ولى منظور از ترجمه فوق مى باشد

703- بحارالانوار ج 21، ص 368 و 369

704- بحارالانوار ج 21، ص 368 و 369

705- ارشاد مفيد، به نقل بحارالانوار، ج 21 ص 275

706- سوره توبه آيه 1-2

707- سوره آل عمران، آيه 64

708- بحارالانوار، ج 21، ص 286، به بعد، به طور اختصار

709- تفسير قمى، سوره آل عمران

710- سوره آل عمران، آيات 59 - 61؛ بحارالانوار ج 21، ص 337

711- تفسير على بن ابراهيم، سوره ال عمران

712- مجمع البيان، سوره آل عمران

713- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 54

714- سيره، ج 4، ص 205

715- تاريخ يعقوبى ج 2، ص 51

716- بحارالانوار، ج 21 ص 363، به نقل از ارشاد مفيد

717- تاريخ كامل، ج 2، ص 205

718- بحارالانوار ج 21، ص 373، از كامل ابن اثير

719- بحارالانوار، ج 21، ص 409، از المنتقى

720- تحف العقول، ص 36

721- ترديد از راوى است

722- سوره بقره آيه 185

723- او عمربن الخطاب بود كه هرگز به آن حكم ايمان نياورد و در زمان خلافت خود گفت: حج تمتع و متعه زنان در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حلال بود من آن دو را تحريم مى كنم

724- سوره بقره آيه 196

725- سوره بقره، آيه 199

726- كافى، ج 4، ص 245 - 248، باب حج النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ مجلسى نيز آن را در ج 21، ص 390 - 393 از كافى نقل كرده است

727- عبارت عربى چنين است: ان النساء عوان بينكم...

728- ناگفته نماند به چند محل از كتب شيعه و اهل سنت مراجعه شد در اين جا فقط كتاب الله نقل شده نه اهل بيت عليهم‌السلام

729- خصال صدوق، ص 486، ابواب الاثنى عشر، حديث 62؛ مجلسى در بحارالانوار، ج 21 ص 381 از خصال نقل كرده است.

730- ارشاد مفيد، ص 82 - 83

731- سوره مائده آيه 67

732- سوره مائده آيه 3

733- براى مزيد توضيح به الغدير، ج 1، ص 214 - 238 رجوع فرماييد

734- بحارالانوار، ج 21، ص 407

735- اصحاب صحيفه: در اصطلاح علم رجال به چهارده تن از اصحاب عقبه و بيست تن از ديگر اصحاب گفته مى شود كه صحيفه اى در منع خلافت على عليه‌السلام نوشتند و بر سر آن موضوع با يكديگر پيمان بستند.

736- سيره حلبى، ج 3 ص 228

737- ارشاد مفيد، ص 85

738- ارشاد مفيد، ص 85 - 89

739- روضة الواعظين، ص 92

740- انوار البهيه، ص 11

741- بحارالانوار، ج 2، ص 505

742- از عجايب روزگار آن بود كه ابوعبيدة گور كن بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از كارگردانان معركه خلافت بود، و عمربن الخطاب به وقت مردن مى گفت: اى كاش ابوعبيده زنده بود و خليفه مى كرديم، اف بر تو اى روزگار

743- بنابرآن كه سال هجرى را از اول محرم بگيريم.

744- ارشاد مفيد، ص 88 - 90

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc394748471)

[هجرت 4](#_Toc394748472)

[سال اول هجرت 9](#_Toc394748473)

[تشريع نماز جمعه 9](#_Toc394748474)

[تشريع نماز ميت 11](#_Toc394748475)

[بناء مسجد مدينه 13](#_Toc394748476)

[تطهير با آب، دفن روبه قبله، وصيت به ثلث مال 16](#_Toc394748477)

[پيمان عدم تعرض با يهود مدينه 17](#_Toc394748478)

[زيادت بر ركعات نمازها 21](#_Toc394748479)

[پيمان برادرى ميان مهاجر و انصار 23](#_Toc394748480)

[تشريع اذان 25](#_Toc394748481)

[اهميت اين شعار 26](#_Toc394748482)

[تكميل مطلب 27](#_Toc394748483)

[صلاح الدين ايوبى و خيانت او 30](#_Toc394748484)

[روز عاشورا 32](#_Toc394748485)

[تحريم ازدواج با كفار 33](#_Toc394748486)

[تحريم مقاربت در حال حيض 34](#_Toc394748487)

[حكم ايلاء 35](#_Toc394748488)

[عده وفات 36](#_Toc394748489)

[احكام طلاق و عده 37](#_Toc394748490)

[حكم قصاص 41](#_Toc394748491)

[تحريم ضمنى مشروبات الكلى و قمار 42](#_Toc394748492)

[رسمى شدن ماههاى قمرى 44](#_Toc394748493)

[جنگ با كفار 44](#_Toc394748494)

[بقيه احكام 46](#_Toc394748495)

[بررسى پرونده يهود 49](#_Toc394748496)

[سريه حمزة بن عبدالمطلب 49](#_Toc394748497)

[سريه عبيدة بن حارث 50](#_Toc394748498)

[سريه سعد وقاص 50](#_Toc394748499)

[چند واقعه ديگر 50](#_Toc394748500)

[سال دوم هجرت 52](#_Toc394748501)

[تشريع صلوة قصر 52](#_Toc394748502)

[سريه عبدالله بن جحش 54](#_Toc394748503)

[تحويل قبله از بيت المقدس به كعبه 55](#_Toc394748504)

[تحليل شب 58](#_Toc394748505)

[جواب اشكالات و حل مسائل 59](#_Toc394748506)

[تشريع روزه رمضان 61](#_Toc394748507)

[اعتكاف 64](#_Toc394748508)

[افطار روزه در سفر 67](#_Toc394748509)

[جنگ تاريخى بدر 68](#_Toc394748510)

[ملائكه در ميدان جنگ 78](#_Toc394748511)

[تجسم شيطان و فرار او 81](#_Toc394748512)

[شهداى فضيلت 83](#_Toc394748513)

[آنان كه به دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام مقتول شدند 84](#_Toc394748514)

[مشركان در چاه بدر 86](#_Toc394748515)

[ماجراى فديه يا غرامت 87](#_Toc394748516)

[تشريع انفال و غنائم جنگى در رمضان سال دوم 90](#_Toc394748517)

[انفال يا ثروتهاى عمومى 91](#_Toc394748518)

[تشريع خمس اموال 93](#_Toc394748519)

[تقسيم خمس 96](#_Toc394748520)

[اعدام انقلابى ضد انقلاب 96](#_Toc394748521)

[تشريع زكات فطره 97](#_Toc394748522)

[تشريع نماز عيد 99](#_Toc394748523)

[كتاب معاقل 101](#_Toc394748524)

[صحيفه جامعه يا كتاب احكام و سنن 103](#_Toc394748525)

[تألیف حديث در اهل سنت 105](#_Toc394748526)

[اجلاء يهود بنى قينقاع 110](#_Toc394748527)

[تكميل مطلب 113](#_Toc394748528)

[توطئه هاى يهود 117](#_Toc394748529)

[ايستادن در مقابل يهود 119](#_Toc394748530)

[اولين تخميس غنائم 121](#_Toc394748531)

[عيد اضحى و نماز آن 122](#_Toc394748532)

[نماز عيد اضحى 122](#_Toc394748533)

[اضحيه يا هدى 122](#_Toc394748534)

[ازدواج مقدس على و فاطمه صلوات الله عليهما 124](#_Toc394748535)

[جهيزيه فاطمه عليها‌السلام 125](#_Toc394748536)

[وفات رقيه دختر رسول الله 128](#_Toc394748537)

[شهادت رقيه به دست عثمان 129](#_Toc394748538)

[فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 133](#_Toc394748539)

[ازدواج با ام سلمه 134](#_Toc394748540)

[سال سوم هجرت 136](#_Toc394748541)

[قتل كعب بن اشرف يهودى 136](#_Toc394748542)

[اعدام انقلابى كسروى 139](#_Toc394748543)

[تزويج حفصه دختر عمر و زينب دختر خزيمه 141](#_Toc394748544)

[ولادت حضرت مجتبى 141](#_Toc394748545)

[تشريع عقيقه 142](#_Toc394748546)

[اذان و اقامه در گوش مولود 143](#_Toc394748547)

[تشريع زكات 144](#_Toc394748548)

[جنگ تاريخى احد 146](#_Toc394748549)

[منافقان و برگشتن عبدالله بن ابى منافق 150](#_Toc394748550)

[موقعيت على عليه‌السلام در جنگ احد 152](#_Toc394748551)

[كشتن پرچمداران قريش 154](#_Toc394748552)

[الله اعلى و اجل 155](#_Toc394748553)

[حنظله غسيل الملائكة 157](#_Toc394748554)

[حمزة بن عبدالمطلب سيدالشهداء 159](#_Toc394748555)

[عاقبت وحشى قاتل حضرت حمزه 162](#_Toc394748556)

[سعدبن ربيع 164](#_Toc394748557)

[عمروبن جموح 165](#_Toc394748558)

[نسيبة بن كعب 168](#_Toc394748559)

[مادر سعدبن معاذ 170](#_Toc394748560)

[سميراء 170](#_Toc394748561)

[مردى كه حتى يك ركعت نماز نخواند ولى مؤمن و از جمله بهشتيان شد و از دنيا رفت 171](#_Toc394748562)

[لايلدغ المؤمن من حجر مرتين 171](#_Toc394748563)

[حسان بن ثابت 172](#_Toc394748564)

[شهيد غسل و كفن ندارد 174](#_Toc394748565)

[شهداء احد 175](#_Toc394748566)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آدم كشته است 179](#_Toc394748567)

[ابوسفيان و قبر حمزه 180](#_Toc394748568)

[تكميل مطلب 181](#_Toc394748569)

[ماجراى حمرا الاسد 182](#_Toc394748570)

[فاجعه رجيع 185](#_Toc394748571)

[واقعه هولناك چاه معونه 187](#_Toc394748572)

[سال چهارم هجرت 191](#_Toc394748573)

[اجلاء يهود بنى نضير 191](#_Toc394748574)

[تكميل مطلب 195](#_Toc394748575)

[اموال و املاك بنى نضير 196](#_Toc394748576)

[اموال بنى نضير به صورت مشروح 198](#_Toc394748577)

[صفاياى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 199](#_Toc394748578)

[تكميل مطلب 201](#_Toc394748579)

[تحريم خمر 202](#_Toc394748580)

[اعلان تحريم و حد شرب خمر 204](#_Toc394748581)

[تشريع حد شرب خمر 206](#_Toc394748582)

[ذات الرقاع و تشريع صلوة خوف 206](#_Toc394748583)

[تكميل مطلب 207](#_Toc394748584)

[ولادت امام حسين صلوات الله عليه 208](#_Toc394748585)

[تشريع رجم و سنگسار كردن 209](#_Toc394748586)

[تشريع حد سارق 211](#_Toc394748587)

[تكميل مطلب 211](#_Toc394748588)

[وفات فاطمه بنت اسد و سئوال قبر 212](#_Toc394748589)

[تكميل مطلب 214](#_Toc394748590)

[سال پنجم هجرت 215](#_Toc394748591)

[كيفيت نماز آيات 216](#_Toc394748592)

[تكميل مطلب 216](#_Toc394748593)

[جنگ بنى المصطلق (مريسيع) 217](#_Toc394748594)

[خلاصه ماجرا 217](#_Toc394748595)

[ازدواج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله با جويريه 219](#_Toc394748596)

[تفرقه اندارى منافقين 219](#_Toc394748597)

[تجلى ايمان 221](#_Toc394748598)

[ادامه سفر و عدم توقف 221](#_Toc394748599)

[باز هم تجلى ايمان 222](#_Toc394748600)

[نزول سوره منافقون 223](#_Toc394748601)

[ماجراى افك و بازى با حيثيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله 223](#_Toc394748602)

[بقيه فاجعه و نزول وحى 226](#_Toc394748603)

[نزول سوره مباركه نور 229](#_Toc394748604)

[تزويج زينب و شكستن بدعت جاهلى 231](#_Toc394748605)

[جنگ خندق و بزرگترين توطئه 234](#_Toc394748606)

[موقعيت مدينه 235](#_Toc394748607)

[جنايات سعوديها 236](#_Toc394748608)

[سلمان منا اهل البيت 237](#_Toc394748609)

[كرامت و خبر از غيب 238](#_Toc394748610)

[نسخ حكمى از احكام روزه 239](#_Toc394748611)

[كلامى در نسخ احكام 240](#_Toc394748612)

[اتمام حفر خندق و آمدن دشمن 242](#_Toc394748613)

[پيمان شكنى يهود بنى قريظه 243](#_Toc394748614)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از عهد شكنى مطلع مى شود 244](#_Toc394748615)

[دنباله مطلب 245](#_Toc394748616)

[ضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين 246](#_Toc394748617)

[نعيم بن مسعود و تدبير او 250](#_Toc394748618)

[طوفان و ملائكه 252](#_Toc394748619)

[شهداء و مقتولين 254](#_Toc394748620)

[قتل عام و اسارت يهود بنى قريظه 255](#_Toc394748621)

[يك پيشنهاد نجات دهنده 257](#_Toc394748622)

[ابولبابه و توبه او 258](#_Toc394748623)

[دقت 260](#_Toc394748624)

[پايان واقعه 260](#_Toc394748625)

[قرآن و بنى قريظه 263](#_Toc394748626)

[وفات سعدبن معاذ 263](#_Toc394748627)

[آيه تيمم و تشريع آن 264](#_Toc394748628)

[تشريع حج 266](#_Toc394748629)

[سال ششم هجرت 267](#_Toc394748630)

[زيارت قبر آمنه 267](#_Toc394748631)

[نماز استسقاء 267](#_Toc394748632)

[محارب و مفسد فى الارض شوال سال ششم 270](#_Toc394748633)

[حكم اظهار 272](#_Toc394748634)

[ماجراى حديبيه 276](#_Toc394748635)

[صلح حديبيه و عمربن الخطاب 280](#_Toc394748636)

[رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و خواندن و نوشتن 282](#_Toc394748637)

[ستدعى الى مثلها 283](#_Toc394748638)

[زنان مهاجره 284](#_Toc394748639)

[وهابيها جانشين كفار قريش 285](#_Toc394748640)

[نامه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله به پادشاهان عصر 286](#_Toc394748641)

[نامه خسروپرويز 287](#_Toc394748642)

[نامه نجاشى پادشاه حبشه 291](#_Toc394748643)

[نمايندگان نجاشى و هداياى او 293](#_Toc394748644)

[نامه حضرت به مقوقس پادشاه مصر 293](#_Toc394748645)

[نامه به قيصر روم 295](#_Toc394748646)

[نامه بهودة بن على شاه يمن 298](#_Toc394748647)

[نامه حضرت به حارث بن ابى شمر 299](#_Toc394748648)

[نامه امام خمينى به رهبر شوروى (581) 300](#_Toc394748649)

[سال هفتم هجرت 304](#_Toc394748650)

[جنگ خيبر و متلاشى شدن يهود 304](#_Toc394748651)

[مقام على عليه‌السلام در خيبر 309](#_Toc394748652)

[خاتمه اين سخن 312](#_Toc394748653)

[غنائم خيبر 313](#_Toc394748654)

[شهداء خيبر 313](#_Toc394748655)

[حكايت مسموم شدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خيبر 315](#_Toc394748656)

[تشريع چندين حكم در خيبر 317](#_Toc394748657)

[اسلام ابوهريهره و وضع بسيار پيچيده او 318](#_Toc394748658)

[خواب ماندن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و فوت نمازش 323](#_Toc394748659)

[آمدن جعفر بن ابيطالب از حبشه 325](#_Toc394748660)

[تشريع نماز جعفر طيار 325](#_Toc394748661)

[فدك يا ملك فاطمه عليها‌السلام 326](#_Toc394748662)

[تكميل مطلب 328](#_Toc394748663)

[سير تاريخى فدك 331](#_Toc394748664)

[تزويج ام حبيبه 333](#_Toc394748665)

[قضاى عمل عمره 334](#_Toc394748666)

[ساختن منبر براى آن حضرت 337](#_Toc394748667)

[آخرين سخن 338](#_Toc394748668)

[سال هشتم هجرى 339](#_Toc394748669)

[جنگ مخوف موته 339](#_Toc394748670)

[شهداء فضيلت 344](#_Toc394748671)

[در عزاى جعفربن ابيطالب 344](#_Toc394748672)

[مسلمان شدن عمروعاص و خالدبن وليد 346](#_Toc394748673)

[جنگ ذات السلاسل و نزولوالعاديات 346](#_Toc394748674)

[فتح مكه در رمضان سال هشتم 350](#_Toc394748675)

[نقض پيمان توسط قريش 351](#_Toc394748676)

[مداخله ابوسفيان 352](#_Toc394748677)

[اشتباه حاطب و نزول سوره ممتحنه 354](#_Toc394748678)

[خلاصه سوره ممتحنه 356](#_Toc394748679)

[حركت به سوى مكه 356](#_Toc394748680)

[شش نفر مهدورالدم 362](#_Toc394748681)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كعبه 363](#_Toc394748682)

[بيعت زنان در روز فتح 366](#_Toc394748683)

[شكستن بتها و كوبيدن بتخانه ها 367](#_Toc394748684)

[بت عزى 368](#_Toc394748685)

[بت سواع 369](#_Toc394748686)

[بت منات 369](#_Toc394748687)

[بت هبل 370](#_Toc394748688)

[جنگ صفين 370](#_Toc394748689)

[عزوة طائف 375](#_Toc394748690)

[تقسيم غنائم حنين 377](#_Toc394748691)

[آن حضرت از خروج خوارج خبر ميدهد 379](#_Toc394748692)

[آزاد شدن اسيران 381](#_Toc394748693)

[انجام عمل عمره 383](#_Toc394748694)

[اسلام اهل بحرين 383](#_Toc394748695)

[ولادت ابراهيم 384](#_Toc394748696)

[سال نهم هجرت 386](#_Toc394748697)

[نزول آيه ان جائكم فاسق... 386](#_Toc394748698)

[منهدم كردن بت قبيله طى 387](#_Toc394748699)

[غزوه تبوك 389](#_Toc394748700)

[گريه كنندگان 391](#_Toc394748701)

[اعتذار منافقان 391](#_Toc394748702)

[انت منى بمنزلة هارون من موسى 392](#_Toc394748703)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در تبوك 393](#_Toc394748704)

[حوادثى در رابطه با غزوه تبوك 393](#_Toc394748705)

[ابوذر غفارى و تبوك 393](#_Toc394748706)

[معجزات راه 395](#_Toc394748707)

[بارش باران 395](#_Toc394748708)

[شهادت عبدالله مزنى 396](#_Toc394748709)

[مرگ منافق خطرناك 396](#_Toc394748710)

[پنج چيز كه فقط به آن حضرت داده شده ست 397](#_Toc394748711)

[ماجراى عقبه و منافقان 397](#_Toc394748712)

[آياتى كه در اين رابطه نازل شد 399](#_Toc394748713)

[با اين سه نفر كسى سخن نگويد 399](#_Toc394748714)

[هدم مسجد ضرار 400](#_Toc394748715)

[مرگ عبدالله ابى رئيس منافقين 402](#_Toc394748716)

[قهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از زنانش 402](#_Toc394748717)

[رجم زن عامديه 403](#_Toc394748718)

[جريان لعيان ميان مردى و زنش 405](#_Toc394748719)

[موت نجاشى پادشاه حبشه 407](#_Toc394748720)

[فوت ام كلثوم دختر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله 407](#_Toc394748721)

[نزول سوره برائت 407](#_Toc394748722)

[مباهله با نصاراى نجران 409](#_Toc394748723)

[سنة الوفود يا آمدن نمايندگان قبائل به مدينه و اظهار اسلام 413](#_Toc394748724)

[سال دهم هجرت 415](#_Toc394748725)

[رفتن على بن ابيطالب به يمن 415](#_Toc394748726)

[ارسال نمايندگان براى جمع آورى زكات 416](#_Toc394748727)

[وفات ابراهيم فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 417](#_Toc394748728)

[حجة الوداع 417](#_Toc394748729)

[خطبه آن حضرت در عرفات يا در منى 422](#_Toc394748730)

[جريان مقدس غدير خم 424](#_Toc394748731)

[اعزام معاذبن جبل به يمن 427](#_Toc394748732)

[جريان جيش اسامه 428](#_Toc394748733)

[زيارت قبور بقيع 430](#_Toc394748734)

[ارتحال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 431](#_Toc394748735)

[تجهيز رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله 439](#_Toc394748736)

[پی نوشت ها: 442](#_Toc394748737)

[فهرست مطالب 474](#_Toc394748738)